



نگاهی یکپارچه به سیرهٔ سیاسی و روش مبارزاتی ائمهٔ علیهم‌السلام

بیانات دانشمند محترم.

حضرت آیت‌الله سید علی خامنه‌ای



الله
الرحمن الرحيم

خَلَقَات «انسان ۲۵۰ساله»/حلقهٔ دوم

نگاهی یکپارچه به سیرهٔ سیاسی و روش مبارزاتی ائمه علیهم‌السلام

بیانات دانشمند محترم

حضرت آیت‌الله سید علی خامنه‌ای

گردآوری و تنظیم: صهبا

طراح نشان: استاد مسعود نجابتی

نسخهٔ چاپی ■ چاپ اول: تیر ۱۳۹۰

PDF تعاملی ■ نسخهٔ ۱٫۰: خرداد ۱۴۰۱

شابک: ۰ - ۸۴ - ۶۲۷۵ - ۶۰۰ - ۹۷۸

انتشارات مؤسسهٔ ایمان جهادی

۰۲۵ - ۳۳۵۵۱۲۱۲ ■ ۲۱۱۵۷۷۶ - ۰۹۱۰

www.sahba.ir ■ info@sahba.ir

سامانه پیامکی: ارسال نام کتاب به ۳۰۰۰۷۲۲۵۵



sahba_nashr



۷ اشاره

۱۴ مقدمه

۳۰ فصل اول پیامبر اعظم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ

۸۲ فصل دوم امامت

۹۷ فصل سوم امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام

۱۴۷ فصل چهارم حضرت فاطمه الزهرا عَلَيْهَا السَّلَام

۱۶۷ فصل پنجم امام حسن عَلَيْهِ السَّلَام

۲۰۷ فصل ششم امام حسین عَلَيْهِ السَّلَام

۲۳۶ فصل هفتم حرکت زینب کبری عَلَيْهَا السَّلَام

و سفیران کربلا

۲۶۱ فصل هشتم شرایط اجتماعی و سیاسی

پس از حادثه کربلا

فصل نهم ۳۷۷ امام سجاد علیه السلام

فصل دهم ۳۳۲ امام باقر علیه السلام

فصل یازدهم ۳۶۳ امام صادق علیه السلام

فصل دوازدهم ۳۸۹ امام کاظم علیه السلام

فصل سیزدهم ۴۱۵ امام رضا علیه السلام

فصل چهاردهم ۴۳۷ امام جواد، امام هادی
و امام عسکری علیه السلام

فصل پانزدهم ۴۵۵ غایت حرکت انسان ۲۵۰ ساله

فهرست تفصیلی ۴۷۶

منابع پاورقی ۵۰۴

پس از گذشت یک دهه از انتشار کتاب حلقهٔ دوم انسان ۲۵۰ساله، صهبا نسخهٔ الکترونیک این کتاب را به مخاطبان بزرگوار اهدا می‌کند؛ تا مشکلات تهیهٔ کتاب، مانع مطالعهٔ این منبع مهم و ارزشمند معرفتی نشود. مخاطبان عزیز همچنان می‌توانند برای تهیهٔ نسخهٔ چاپی این کتاب، به پایگاه اینترنتی sahba.ir مراجعه کنند.



در این نسخه با لمس برخی قسمت‌های متن، می‌توانید از **ویژگی‌های تعاملی** کتاب استفاده کنید. این قابلیت‌ها بدین شرح است:

- با زدن روی عناوین فهرست، به صفحهٔ مورد نظر منتقل خواهید شد.

- هر جای کتاب روی کادر صفحات بزنید به صفحهٔ فهرست اول کتاب منتقل خواهید شد.

- عنوان فصل در بالای صفحات، شما را به ابتدای فصل ارجاع می‌دهد.

- در هر جای کتاب، متن آبی رنگ، نشانهٔ وجود پیوند است. برخی ارجاعات موجود در پاورقی‌ها، از آن جمله است. همچنین در فهرست‌های انتهایی کتاب، شمارهٔ صفحات ارجاعی، آبی و قابل لمس است.

برای استفاده بهتر از امکانات این نسخه، از نرم افزار Adobe Acrobat برای بازکردن فایل استفاده کنید.

اشاره

صبر کن سید!

تحمل شکنجه‌های خودش راحت‌تر بود تا شنیدن صدای ناله‌های سید عباس. هنوز، گاهی از زخم تازیانه بر کف پایش، خون می‌آمد و نمی‌توانست عادی راه برود. اما از روزی که شکنجه سید عباس شروع شد، این دردها را فراموش کرد. هم‌زمان با او، ده نفر از شاگردانش را هم زندانی کرده بودند. او در سلول ۱۴ بود، و سید عباس، در سلول ۱۵. فهمیده بودند که با اعتراف گرفتن از سید عباس، به نفرت اصلی چاپ و توزیع اعلامیه‌های حضرت امام می‌رسند؛ و همین بود که وحشیانه او را می‌زدند تا لب باز کند؛ که نمی‌کرد.

روزهای دوم، سوم شکنجه بود که صدای ناله و آه سید عباس، قلب استادش را ریش‌ریش کرد. نمی‌توانست با او سخن بگوید، چون ارتباطشان لو می‌رفت، و مشکل پیچیده‌تر می‌شد. همین‌طور که سید عباس ناله‌کنان

به سلول نزدیک می‌شد، شروع کرد قرآن خواندن؛ آیاتی که قلبش را آرام، صبرش را مستحکم، و عزم و اراده‌اش را راسخ‌تر کند. دو ساعت بعد دوباره آمدند و سید را بردند برای شکنجه، و دفعه سوم، شب، قبل از خواب. دیگر توانی برای سید عباس نمانده بود و نگهبان‌ها او را تا سلول می‌کشاندند. استاد، قرآن می‌خواند و اشک می‌ریخت و در میان آیات، به همان لحن، جملاتی به زبان عربی می‌گفت: صبر کن سید، صبر کن برادر عزیزم. برای خدا صبر کن که اینها رفتنی هستند و ما پیروز خواهیم شد...

این صوت قرآن، مانند آبی بود بر آتش درد بی‌حساب شکنجه، و شاگرد، هر دفعه سعی می‌کرد، راهش را بیشتر طول دهد، تا بیشتر بشنود. ساواکی‌ها کم‌کم مشکوک شدند و سلول سید عباس را تغییر دادند. تنها منبع انرژی و صبرش قطع شد. یک روز، ساعتی پس از شکنجه که زخمی و بی‌توان به سلول برگشته بود، نگهبان را برای رفتن به دستشویی صدا زد. پایش را شکسته بودند و نمی‌توانست راه برود، نشست روی زمین و به زحمت خودش را کشید به سمت دستشویی، در بین راه از درد فریاد زد تا استاد متوجه شود. استاد هم شروع کردند به تلاوت. آیاتی که بارها سر درس از استاد شنیده بود و مبانی مبارزاتشان بود، حالا در این شرایط، با این صوت و لحن دلنشین، دردش را آرام می‌کرد.

از دستشویی که آمد، به نگهبان گفت می‌خواهد تیمم کند و نیاز به خاک پاک دارد، و اشاره کرد به خاک‌های جلوی در سلول ۱۴. نگهبان ساده هم پذیرفت. سید عباس همان‌طور نشسته و کشان‌کشان خودش

را رساند جلوی در؛ شروع کرد به تیمم. و به زبان عربی، انگار که دعا می‌خواند، شروع کرد با استادش «سید علی آقای خامنه‌ای» درددل کردن: «یا سیدی! السّلام علیک و رحمة الله و برکاته .. أنت لا تُعرف ما یُجَلُّ بی من العذاب ...» آقای من! نمی‌دانید چه می‌کشم؛ نمی‌دانید چطور من را می‌زنند. آقا می‌ترسم تحملم تمام شود! ... آقا! اگر من زیر دست این وحشی‌ها بمیرم، شهید خواهم بود؟!!

سید علی آقا سعی کرد هق‌هق گریه‌هایش را ساکت کند تا نگهبان شک نکند. و با همان لحن دعا جواب داد: «إصبر ایّها السید الجلیل، إصبر ...» کمی دیگر صبر کن سید عزیزم، تا این نامردها از تو ناامید شوند. خداوند حتماً تو را نجات می‌دهد.^۱



همین ایام سال ۱۳۵۰ بود، در همین سلول ۱۴ و در همین شرایط و سختی‌های عجیب مبارزه، که اول بار، نظریهٔ مترقی «انسان ۲۵ ساله» به ذهن استاد مبارز، آیت‌الله خامنه‌ای رسید. ایشان تاریخ را خوب و ریز می‌دانستند. تمام قطعات تاریخی دوران زندگی امامان معصوم، در آن وضعیت سخت زندان، برایشان به شکل یک مسیر مبارزهٔ نورانی، با هدفی مشخص، و همراه با موانع و سختی‌های گوناگون و عظیم، مجسم شد. و

۱. روحانی مبارز، سید عباس موسوی قوچانی، از شاگردان آیت‌الله خامنه‌ای، در دوران جنگ تحمیلی و در عملیات آزادسازی خرمشهر، در سال ۱۳۶۱ به شهادت رسید.

پس از آن، به‌عنوان محور تمام تحلیل‌ها و سخنرانی‌های ایشان در مورد ائمه اطهار، قرار گرفت.

حَلَقَاتِ انْسان ۲۵۰ ساله

دومین کنگره جهانی امام رضا علیه السلام تیرماه ۱۳۶۵ در مشهد مقدس برگزار شده است. در این کنگره، حضرت آیت‌الله خامنه‌ای به‌عنوان سخنران مراسم افتتاحیه، بیانات مهم و مبسوطی دربارهٔ عنصر جهاد و مبارزهٔ سیاسی در زندگی ائمه علیهم السلام و عنوان کلیدی «انسان ۲۵۰ ساله» داشته‌اند. مطالعهٔ متن این سخنرانی، موجب شوق و انگیزه‌ای شد، برای جمع‌آوری بیانات ایشان دربارهٔ زندگی ائمه علیهم السلام که حول این محور متعالی ایراد شده است.

با عنایت الهی، بحمدالله حجم بالایی، در حدود ۷۰۰ سخنرانی از معظّم‌له جمع‌آوری شد که تمام یا قسمتی از آنها به زندگی حضرات معصومین پرداخته است. برای ارائهٔ مناسب این حجم مطلب به انواع مخاطبین در سطح جامعه، طرح «حَلَقَاتِ انْسان ۲۵۰ ساله» اجرا شده است. در این طرح، مطالب با توجه به سطح مخاطب، در سه سطح و سه حلقه، تعریف و تدوین شده است. **حلقهٔ اول**، کتابی است برای آشنایی دانش‌آموزان و نوجوانان، با مفهوم یکپارچه دیدن زندگی ائمه اطهار؛ با استفاده از مثال‌های ساده و ملموسی که حضرت آیت‌الله خامنه‌ای برای توضیح این مفهوم، بیان کرده‌اند؛ همراه با معرفی اجمالی هر یک از ائمه و دورهٔ زندگی و مبارزاتشان. در **حلقهٔ دوم** برای عموم مردم علاقه‌مند به حضرات

معصومین، ابتدا مفاهیم و خطوط کلی این ایده مطرح می‌شود. آنگاه در هر فصل که مربوط به یک امام است، نگاهی دقیق‌تر به وقایع مهم سیره سیاسی، مبارزاتی دوران زندگی این بزرگواران از این منظر، ارائه خواهد شد. و بالاخره در **حلقه سوم**، برای محققین و علاقه‌مندان به مطالعه دقیق‌تر، سیره ائمه با نگاهی جامع و از بالا، به شکل تحلیلی‌تر، مفصل‌تر و جزئی‌تر به نمایش درآمده؛ و علاوه بر بررسی مستقیم زندگی ائمه، برخی از وقایع و جریانات پیرامونی زندگی ایشان نیز بیان و تحلیل شده است.

نکته مهم این است که این سه حلقه، تقریباً هیچ اشتراک متنی ندارند، و مطالب در حلقه‌ها تکرار نشده است. لذا مطالعه هر کدام از آنها، مخاطب را از دیگری بی‌نیاز نمی‌کند، و برای کسب معرفت کامل و اشراف بر مباحث مطرح شده توسط استاد دانشمند، آیت‌الله خامنه‌ای در این موضوع اساسی، لازم است مجموعه حلقات کامل مطالعه شود.

حلقه دوم

کتاب پیش‌رو، حلقه دوم از مجموعه «حلقات انسان ۲۵۰ ساله» است که به مرور کلی این خط مبارزاتی در حیات هر یک از این بزرگواران می‌پردازد. از مهم‌ترین ویژگی‌های این کتاب آن است که مخاطب را از مطالعه آثار پراکنده و جدا از هم برای آشنایی با زندگانی معصومین بی‌نیاز می‌کند. تا با مطالعه یک کتاب، تاریخ ائمه اطهار را هم در یک قالب یک‌پارچه بخواند و هم با یک نگاه یکسان و جامع.

در تحلیل سیرهٔ سیاسی مبارزاتی انسان ۲۵۰ ساله، در کنار دیدن و تحلیل رفتار ائمه، لازم است به عنوان مقدمه، مروری کوتاه داشته باشیم بر دوران حساس زندگانی نورانی پیامبر مکرم اسلام، که این مرور مختصر در ابتدای حلقهٔ دوم آمده است. گرچه این موضوع، خود کتابی مفصل می‌طلبد که بحمدالله محتوایش در بیانات استاد معزز آمده و ان شاءالله منتشر خواهد شد. همچنین لازم است نقش دو بانوی برجستهٔ اسلام، حضرت فاطمه زهرا و دختر گرانقدرش زینب کبری علیها السلام بررسی شود. بی‌شک هر یک از ایشان در مقطعی حساس، نقشی ویژه در پیشبرد مبارزات امام زمانشان داشته‌اند. به تناسب متن و تقسیم‌بندی کتاب‌ها، نقش ویژهٔ حضرت زهرا بیشتر در حلقهٔ سوم، و نقش زینب کبری، در حلقهٔ دوم گفته شده است. در آخرین فصل کتاب، گذری داریم به غایت متصور برای حرکت ائمه، که ان شاءالله با ظهور امام دوازدهم محقق خواهد شد.

نکاتی دربارهٔ تنظیم متن کتاب

مطالب کتاب، برگرفته از سخنرانی‌ها و متون دستنویس مقام معظم رهبری است. با توجه به اهتمام صهبا بر حفظ اصالت اسناد، سبک ویرایشی و نگارشی متون دستنویس - در کتاب پیشوای صادق و مجلهٔ پاسدار اسلام - متفاوت است؛ مانند پاراگراف‌بندی‌ها و درج علائم اختصاری احترام ائمه مانند (ع) و (ص) که عیناً همانند اثر مکتوب منتقل شده‌اند. به علاوه، پاورقی‌های این متن‌ها که مستقیماً به اصل

سند مربوط بوده است، در انتها با ذکر عبارت (نویسنده) مشخص شده‌اند.

به‌منظور حفظ ارتباط محتوایی مطالب کتاب، در موارد معدودی، مطالب غیر مرتبط با بحث، یا حذف شده یا در صورت مرتبط‌بودن با بخشی دیگر، به قسمت مربوطه انتقال یافته‌اند. این موارد حذفی با علامت (..) مشخص شده‌اند.

متن کتاب، ارجاعاتی به پی‌نوشت‌ها و نقشه‌های حلقهٔ سوم دارد. مخاطبان محترم می‌توانند فایل این دو قسمت را از پیوندهای زیر دریافت کنند:

پی‌نوشت‌های حلقهٔ سوم انسان ۲۵۰ساله

نقشه‌های حلقهٔ سوم انسان ۲۵۰ساله



پروردگارا! تو را به برترین بندگانت، به نورانی‌ترین انسان‌های عالم، به عدلی که امیرالمؤمنین برقرار کرد و فرزندان معصومش برای رسیدن به آن، مبارزه، و جانشان را نثار کردند؛ انقلاب اسلامی ما را در ادامهٔ آن مسیر مقدس و تحقق نسبی آن آرمان بزرگ، و مقدمه‌سازی ظهور و برقراری کامل حکومت الهی، موفق بدار. و استاد بزرگوارمان، رهبر حکیم‌مان، حضرت آیت‌الله خامنه‌ای را در راه رسیدن به اهداف، حفظ و یاری بفرما.

آمین

صبا

مقدمه

غربت ائمه علیهم السلام به دوران زندگی این بزرگواران منتهی نشد، بلکه در طول قرن‌ها، عدم توجه به ابعاد مهم و شاید اصلی از زندگی این بزرگواران، غربت تاریخی آنها را استمرار بخشید. یقیناً کتاب‌ها و نوشته‌ها در طول این قرون، از ارزش بی‌نظیری برخوردارند، زیرا توانسته‌اند مجموعه‌ای از روایاتی را که در باب زندگی این بزرگواران هست، برای آیندگان یادگار بگذارند. لکن عنصر «مبارزه سیاسی حاد»، که خط ممتد زندگی ائمه هدی علیهم السلام را در طول ۲۵۰ سال تشکیل می‌دهد، در لابه‌لای روایات و احادیث و شرح حال‌های ناظر به جنبه‌های علمی و معنوی، گم شده. زندگی ائمه علیهم السلام را ما باید به‌عنوان درس و اسوه فراگیریم، نه فقط به‌عنوان خاطره‌های شکوهمند و ارزنده؛ و این، بدون توجه به روش و منش سیاسی این بزرگواران، ممکن نیست. بنده شخصاً علاقه‌ای به این بُعد و جانب از زندگی ائمه علیهم السلام پیدا کردم، و بد نیست این را عرض کنم که اول‌بار این فکر برای بنده در سال ۱۳۵۰ و در دوران محنت‌بار^۱

۱. (م‌جن) اندوه‌بار، سختی‌آور

یک امتحان و ابتلای دشوار پیدا شد. اگرچه قبل از آن به ائمه به صورت مبارزان بزرگی که در راه اعلای کلمه توحید و استقرار حکومت الهی فداکاری می کردند توجه داشتم، اما نکته ای که در آن برهه ناگهان برای من روشن شد، این بود که زندگی این بزرگواران، علی رغم تفاوت ظاهری - که بعضی، حتی میان برخی از بخش های این زندگی احساس تناقض کردند - در مجموع، یک حرکت مستمر و طولانی است که از سال دهم، یازدهم هجرت شروع می شود و ۲۵۰ سال ادامه پیدا می کند و به سال دویست و شصت - که سال شروع غیبت صغری است - در زندگی ائمه خاتمه پیدا می کند.

این بزرگواران یک واحدند، یک شخصیتند. شک نمی شود کرد که هدف و جهت آنها یکی است. پس ما به جای اینکه بیاییم زندگی امام حسن مجتبی علیه السلام را جدا و زندگی امام حسین علیه السلام را جدا و زندگی امام سجاد علیه السلام را جدا تحلیل کنیم - تا احیاناً در دام این اشتباه خطرناک بیفتیم که سیره این سه امام به خاطر اختلاف ظاهری باهم متعارض و مخالفند - باید یک انسانی را فرض کنیم که ۲۵۰ سال عمر کرده، و در سال یازدهم هجرت قدم در یک راهی گذاشته و تا سال دویست و شصت هجری این راه را طی کرده.

تمام حرکات این انسان بزرگ و معصوم با این دید قابل فهم و قابل توجیه خواهد بود. هر انسانی که از عقل و حکمت برخوردار باشد - ولو نه از عصمت - در یک حرکت بلندمدت، تاکتیک ها و اختیارهای موضعی

خواهد داشت. گاهی ممکن است لازم بداند تند حرکت کند و گاهی کند، گاهی حتی ممکن است به عقب‌نشینی حکیمانه دست بزند، اما همان عقب‌نشینی هم از نظر کسانی که علم و حکمت و هدف‌داری او را می‌دانند، یک حرکت به جلو محسوب می‌شود. با این دید، زندگی امیرالمؤمنین با زندگی امام مجتبی با زندگی حضرت ابی‌عبدالله، با زندگی هشت امام دیگر - تا سال دویست و شصت - یک حرکت مستمر است. این را بنده در آن سال متوجه شدم و با این دید وارد زندگی آنها شدم، یک بار دیگر نگاه کردم و هرچه پیش رفتم این فکر تأیید شد. توجه به اینکه زندگی مستمر این عزیزان معصوم و بزرگوار - از اهل بیت رسول خدا - با یک جهت‌گیری سیاسی همراه است، قابل این است که به عنوان یک فصل جداگانه، مورد عنایت قرار بگیرد، و بنده به این مطلب خواهم پرداخت ان شاء الله؛ مایلم این جمله را قدری با شرح و تفصیل عرض کنم.

اولاً مبارزهٔ سیاسی یا مبارزهٔ حاد سیاسی که ما به ائمه علیهم السلام نسبت می‌دهیم یعنی چه؟ منظور این است که مبارزات ائمه معصومین علیهم السلام فقط مبارزهٔ علمی و اعتقادی و کلامی نبود؛ از قبیل مبارزات کلامی‌ای که در طول همین مدت شما در تاریخ اسلام مشاهده می‌کنید؛ مثل مُعْتَزَلَه، مثل اشاعره^۱ و دیگران. مقصود ائمه از این نشست‌ها و حلقات

۱. برای مطالعهٔ بیشتر به **حلقهٔ سوم انسان ۲۵۰ ساله** / پی‌نوشت شماره ۲۹. سوء استفادهٔ خلفا از مجادلات کلامی اشاعره و معتزله، مراجعه کنید.

درس و بیان حدیث و نقل معارف و بیان احکام فقط این نبود که یک مکتب کلامی یا فقهی را که به آنها وابسته بود، صددرصد ثابت کنند و خصوم^۱ خودشان را مُفهم کنند، چیزی بیش از این بود. همچنین یک مبارزه مسلحانه هم از قبیل آن چیزی که انسان در زندگی جناب زید و بازماندگانش، و همچنین بنی‌الحسن و بعضی از آل جعفر و دیگران، در تاریخ زندگی ائمه علیهم‌السلام می‌بینند، نداشتند. البته آنها را به‌طور مطلق هم تخطئه نمی‌کردند، بعضی را تخطئه می‌کردند به دلایلی غیر از نفس مبارزه مسلحانه، بعضی را هم تأیید کامل می‌کردند، در بعضی هم به‌نحو پشت جبهه شرکت می‌کردند. .. کمک مالی و آبرویی، کمک به جادادن و مخفی کردن و ازاین‌قبیل. لیکن خودشان به‌عنوان ائمه علیهم‌السلام آن سلسله‌ای که ما می‌شناسیم، وارد در مبارزه مسلحانه نبودند و نمی‌شدند. مبارزه سیاسی، نه آن اولی است و نه این دومی، عبارت است از مبارزه‌ای با یک هدف سیاسی. آن هدف سیاسی چیست؟ عبارت است از تشکیل «حکومت اسلامی» و به تعبیر ما «حکومت علوی».

ائمه از لحظه وفات رسول‌الله تا سال دویست‌وشصت، در صدد بودند که حکومت الهی را در جامعه اسلامی به‌وجود بیاورند، این، اصل مدعاست. البته نمی‌توانیم بگوییم که می‌خواستند حکومت اسلامی را در زمان خودشان - یعنی هر امامی در زمان خودش - به‌وجود بیاورند؛ آینده‌های میان‌مدت و بلندمدت و در مواردی هم نزدیک‌مدت وجود داشت. مثلاً در

۱. (خصم) جمع خصم، دشمنان

زمان امام مجتبی علیه السلام به نظر ما تلاش برای ایجاد حکومت اسلامی، در آینده کوتاه مدت بود. امام مجتبی در جواب به آن کسانی - مُسَيَّب بن نَجَبَه^۱ و دیگران - که می گفتند چرا شما سکوت کردید، می فرمود: «وَأَنْ أَدْرِي لَعَلَّهُ فِتْنَةٌ لَكُمْ وَمَتَاعٌ إِلَىٰ حِينٍ»^۲ و در زمان امام سجاد به نظر بنده، برای آینده میان مدت بود، که حالا در این باره شواهد و مطالبی را که هست، عرض خواهم کرد. در زمان امام باقر علیه الصلاة والسلام احتمال زیاد این است که برای آینده کوتاه مدت بود. از بعد از شهادت امام هشتم، به گمان زیاد، برای آینده بلندمدت بود. برای چه موقع؟ مختلف بود، اما همیشه بود. این، معنای مبارزه سیاسی است.

همه کارهای ائمه علیهم السلام غیر از آن کارهای معنوی و روحی که مربوط به اعلاى نفس یک انسان و قرب او به خداست - بَيْنَهُ وَبَيْنَ رَبِّهِ - یعنی درس، حدیث، علم، کلام، مُحَاجَه با خُصُوم علمی، با خُصُوم سیاسی، تبعید،

۱. مسیب بن نجبه از شیعیان و همراهان امیرالمؤمنین در جنگ های جمل، صفین و نهروان بود. او یکی از دعوت کنندگان امام حسین به کوفه برای قیام علیه یزید بود، اما پس از ورود عبیدالله زیاد به کوفه و اتفاقاتی که افتاد، حضرت را در قیام یاری نکرد. با این حال ۵ سال بعد همراه جمعی از شیعیان به خونخواهی امام قیام کرد و به شهادت رسید. این قیام به قیام توابعین معروف شد. (الکامل فی التاریخ (عزالدین ابن اثیر، متوفی ۶۳۰ق) // ج ۴ / ص ۱۵۹)

۲. سوره مبارکه انبیاء / آیه ۱۱۱، «و نمی دانم، شاید آن برای شما آزمایشی و [مهلت] برخوردارى تا زمانى [معین] باشد.» در کتاب انساب الاشراف (احمد بن یحیی بلاذری، متوفی ۲۷۹ق) // ج ۳ / ص ۴۴ آمده، امام حسن علیه السلام این آیه را در سخنرانی بعد از واقعه صلح خواندند.

حمایت از یک گروه و رد یک گروه، در این خط است؛ برای این است که حکومت اسلامی را تشکیل بدهند. این، مدعاست. ۱۳۶۵/۴/۲۸

اصلاً ائمه علیهم السلام آیا یک زندگی سیاسی داشتند یا نه؟ آیا زندگی ائمه علیهم السلام فقط این بود که یک عده شاگرد، یک عده مرید، یک عده علاقه‌مند را دور خودشان جمع کنند، احکام نماز و احکام زکات و احکام حج و اخلاقیات اسلامی و معارف و اصول دین و عرفان و این چیزها را به آنها بیان کنند، و همین و بس؛ یا نه، غیر از این چیزهایی که گفته شد و روح آنچه که گفته شد، یک چهارچوب دیگری در زندگی ائمه است که آن همان زندگی سیاسی ائمه علیهم السلام است؟ این یک مطلب بسیار مهمی است که باید روشن بشود.

البته در فرصت‌های کوتاه جای بحث استدلالی و مشروح نیست. من رئوس مطالب را عرض می‌کنم برای اینکه آن کسانی که شوق دارند دنبال این مسئله بروند، با این چهارچوب یک‌بار دیگر روایات را نگاه کنند و کتب تاریخ را ببینند، آن وقت معلوم می‌شود که زندگی موسی بن جعفر یا ائمه دیگر ما علیهم السلام چه حقیقتی است که امروز هم همچنان مبهم و ناگفته و ناشناخته است. ائمه علیهم السلام بعد از آنکه احساس کردند، که هدف پیغمبر برآورده نشد، یعنی «يُرْكَبُهُمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ»^۱ انجام نگرفت، بعد از آنکه دیدند که تشکیل یک نظام اسلامی، تشکیل یک دنیای اسلامی آن طوری که پیغمبران خواسته بودند بعد از دوران صدر اول، به کلی فراموش شد؛ جای نبوت و امامت را سلطنت گرفت؛ کسری‌ها و قیصرها و قُلدرها و

۱. سوره مبارکه آل عمران / آیه ۱۶۴، «...پاکشان کند و کتاب و حکمتشان بیاموزد.»

اسکندرها و دیگر نامداران ظالم و طاغی تاریخ در لباس جانشینی و خلافت با نام سلسله بنی‌امیه و بنی‌عباس روی کار آمدند و قرآن به آن شکلی که ارباب مُلک و قدرت می‌خواستند تفسیر شد و ذهن‌های مردم تحت تأثیر عملکرد خائنانه آن عالمانی که سر در آخور مطامع و محبت‌های مادی ارباب حکومت و مُلک داشتند، قرار گرفت؛ بعد که اینها را دیدند یک نقشه کلی در زندگی ائمه به‌وجود آمد.

اینکه می‌گویم ائمه، یعنی همه ائمه، از امیرالمؤمنین تا امام عسکری علیهم‌السلام. بنده بارها گفتم زندگی ائمه علیهم‌السلام را که ۲۵۰ سال طول کشیده، زندگی یک انسان به حساب بیاورید، یک انسان ۲۵۰ساله؛ از هم جدا نیستند، «كُلُّهُمْ نُوْرٌ وَاحِدٌ»! هرکدام از اینها که حرفی زدند، این حرف درحقیقت از زبان آن دیگران هم هست. هرکدام از اینها که کاری انجام دادند، این درحقیقت کار آن دیگران هم هست. یک انسانی است که ۲۵۰ سال گویی عمر کرده است. تمام کارهای ائمه در طول این ۲۵۰ سال کار یک انسان با یک هدف، با یک نیت، و با تاکتیک‌های مختلف است.

برنامه‌های مشترک ائمه

ائمه علیهم‌السلام وقتی که احساس کردند که اسلام رو به غربت افتاد و جامعه

۱. در کتاب بحارالانوار (علامه محمدباقر مجلسی، متوفی ۱۱۱۰ق)، جلد ۲۵، صفحه ۱، بابی با نام «بُدُو ارواحهم و انوارهم و طینتهم و انهم من نور واحد» وجود دارد که در این باب احادیثی با موضوع نور واحد بودن چهارده معصوم علیهم‌السلام آمده است.

اسلامی تشکیل نشد، چند هدف را اهداف اصولی خود قرار دادند؛ یکی تبیین اسلام به شکل درست. اسلام از نظر آن کسانی که در رأس قدرت در طول این سالیان طولانی درازمدت قرار داشتند، یک چیز مزاحم بود. اسلام پیغمبر، اسلام قرآن، اسلام جنگ بدر و حنین، اسلام ضد تجمل پرستی، اسلام ضد تبعیض، اسلام طرفدار مستضعفان، اسلام کوبنده مستکبران به درد آن کسانی نمی خورد که می خواستند با ماهیت فرعون، لباس موسوی بپوشند؛ با ماهیت نمرودی، لباس ابراهیمی بپوشند. مجبور بودند اسلام را تحریف کنند. امکان نداشت که اسلام را از دل مردم، از ذهن مردم یکباره دور کنند، چون مردم مؤمن بودند. مجبور بودند اسلام را از روح و محتوا و ماهیت خودش عوض کنند و خالی کنند. عین همان کاری که شما یادتان هست و شاهد بودید در دوران رژیم گذشته نسبت به مظاهر اسلامی انجام می گرفت. در رژیم گذشته با تظاهرات اسلامی مخالفت نمی شد، اما با معنای اسلام و با روح اسلام چرا، با جهاد اسلام چرا، با امر به معروف و نهی از منکر اسلام چرا، با بیان حقایق اسلامی چرا، اما با ظواهر اسلامی که به گاو و گوسفند آنها صدمه ای نزند مخالفت نمی شد. این حالت در دوران خلافت های اموی و عباسی هم وجود داشت، لذا برای اینکه اسلام را از روح و حقیقت خود خالی کنند، عده ای مزدور قلم به مزد و زبان به مزد داشتند. پول می دادند، حدیث درست می کردند؛ پول می دادند، منقبت^۱ برای آنها درست می کردند؛ پول می دادند، کتاب

۱. (نق ب) هنر و کار نیکو که موجب ستایش شود؛ آنچه مایه فخر و مباهات باشد.

برای آنها می‌نوشتند. می‌گویند وقتی ولیدبن عبدالملک از دنیا رفت، ما دیدیم کتاب‌های فلان عالم بزرگ - که اسمش را نمی‌آورم - بر حیوانات بار شد، بر استرها بار شد و از خزانه ولیدبن عبدالملک بیرون آمد.^۱ یعنی این کتاب‌نویس، این محدث بزرگ، این عالم معروفی که این‌همه نام او در کتاب‌های اسلامی وجود دارد، این برای ولیدبن عبدالملک کتاب می‌نوشت. حُب، کتابی که برای ولیدبن عبدالملک نوشته بشود شما توقع دارید در این کتاب چیزی باشد که ولیدبن عبدالملک را ناخوش بیاید؟ حُب ولیدبن عبدالملکی که ظلم می‌کند، شراب می‌خورد، با کفار می‌سازد، مسلمین را زیر فشار قرار می‌دهد، بین مردم تبعیض قائل می‌شود، روی فقرا فشار می‌آورد، اموال مردم را می‌گیرد، این چطور اسلامی را می‌پسندد؟ این درد بزرگ جامعه ما - جامعه اسلامی - در طول قرن‌های اول بود. ائمه علیهم‌السلام این را می‌دیدند، احساس می‌کردند که میراث ارزشمند پیغمبر - یعنی احکام اسلامی - که باید برای طول تاریخ بماند و انسان‌ها را در تمام ادوار تاریخ هدایت بکند، دستخوش تحریف شده. یکی از هدف‌های ائمه که خیلی هم مهم بود، تبیین درست اسلام و تفسیر حقیقی قرآن و افشاگری تحریف‌ها و تحریف‌کننده‌ها بود.

نگاه کنید در کلمات ائمه علیهم‌السلام می‌بینید آنچه که گفته شده، در موارد

۱. ولیدبن عبدالملک به‌عنوان ششمین خلیفه اموی در سال‌های ۸۶ تا ۹۶ قمری بر مسند غضب‌شده حکومت نشسته بود. متن این روایت در فصل امام سجاد آمده است. (الطبقات الکبری (محمدبن‌سعد کاتب واقدی، متوفی ۲۳۰ق) / ۲ / ص ۲۹۶)

بسیاری ناظر به آن چیزهایی است که به نام اسلام، علما و فقها و محدثین وابسته به دستگاه‌های حکومت و دربارهای سلطنتی گفته بودند، آنها را رد می‌کردند و حقایق را بیان می‌کردند؛ این یک هدف اصلی و بزرگ برای ائمه که تبیین احکام اسلامی بود؛ این یک.

خب، خود همین کار، یک ماهیت سیاسی دارد؛ یعنی وقتی که ما می‌دانیم که تحریف، با تحریک دستگاه سلطنت و خلافت انجام می‌گیرد و قلم‌به‌مزدها و مزدورهای علی‌الظاهر عالم، برای خاطر سلاطین و حکمرانان تحریف می‌کنند، طبیعی است که اگر کسی علیه آن تحریف‌ها اقدام بکند، یقیناً کاری برخلاف سیاست آن حکام و سلاطین انجام داده. امروز که در بعضی از کشورهای اسلامی، بعضی از قلم‌به‌مزدها و نویسندگان مزدور و عالمان مأجوراً از طرف دستگاه‌ها، کتاب می‌نویسند تا ایجاد تفرقه بین مسلمان‌ها بکنند، یا چهره برادران مسلمان خودشان را زشت نشان بدهند، اگر در این کشورها یک نویسنده آزادمنش پیدا بشود که کتابی بنویسد و درباره وحدت اسلامی و درباره برادری بین جماعات اسلامی در آن قلم‌فرسایی کند، این کار، یک کار سیاسی است درحقیقت؛ ضد دستگاه‌های حاکم است. ائمه یکی از قلم‌های درشت فعالیتشان این بود؛ احکام اسلامی را که بیان می‌کردند معنایش این نبود که احکام اسلامی در آن روز، در جامعه اسلامی گفته نمی‌شد؛ چرا، در هر گوشه و کناری از دنیای اسلام کسانی بودند که قرآن می‌گفتند، حدیث می‌گفتند، از پیغمبر

نقل می‌کردند، هزاران حدیث را بعضی از محدثین بلد بودند، مخصوص مکه و مدینه و کوفه و بغداد و اینها هم نبود، در تمام اقطار^۱ عالم اسلامی - شما نگاه کنید به تاریخ - در خراسان، فلان جوان دانشمند چندین هزار حدیث مثلاً تدوین می‌کند. در طبرستان، فلان عالم بزرگ چندین هزار حدیث از پیغمبر و از صحابه نقل می‌کند. حدیث وجود داشت، حکم اسلامی بیان می‌شد، آنچه بیان نمی‌شد تفسیر و تبیین درست اسلام در همهٔ شئون و امور جامعهٔ اسلامی بود که ائمه علیهم‌السلام می‌خواستند جلوی این را بگیرند؛ این یک کار، که از کارهای مهم ائمه علیهم‌السلام [بود].

کار مهم دیگر، تبیین مسئلهٔ امامت بود. امامت یعنی زمامداری جامعهٔ اسلامی. مسئلهٔ عمده‌ای که برای مسلمان‌ها آن روز روشن نبود و عملاً و از لحاظ تئوری دچار تحریف شده بود، مسئلهٔ امامت بود؛ امامت جامعهٔ اسلامی با چه کسی است؟ کار به جایی رسیده بود که کسانی که به اغلب احکام اسلامی عمل نمی‌کردند و بیشترِ محرمات را علناً انجام می‌دادند، ادعا می‌کردند جانشین پیغمبرند و می‌نشستند در مسند پیغمبر و خجالت هم نمی‌کشیدند! یعنی این‌طور هم نبود که مردم ندانند، مردم می‌دیدند که یکی به نام خلیفه، مست و لایعقل به محل نماز جمعه می‌آید و پیش‌نماز مردم می‌شود و به او هم اقتدا می‌کردند. مردم می‌دانستند که یزید بن معاویه دچار بیماری‌های بزرگ اخلاقی و عامل به گناهان بزرگ است، در عین حال وقتی به آنها گفته می‌شد که علیه یزید قیام کنید،

۱. (قطر) جمع قُطر، اطراف، آفاق

می‌گفتند ما با یزید بیعت کردیم، نمی‌شود قیام کنیم. مسئله امامت برای مردم روشن نبود. مردم خیال می‌کردند که امام مسلمین و حاکم جامعه اسلامی می‌تواند با این گناهان، با این خلاف‌ها، با این ظلم‌ها، با این اعمالی که برخلاف صریح قرآن و اسلام هست آمیخته و آلوده باشد، برای مردم مسئله مهمی نبود. این یک مشکل بزرگی بود که با توجه به اهمیت مسئله حکومت در یک جامعه و تأثیر حاکم بر جهت‌گیری جامعه، این بزرگ‌ترین خطر برای عالم اسلام بود.

لذا ائمه علیهم‌السلام لازم می‌دانستند دو چیز را به مردم بگویند؛ یکی اینکه بگویند امام دارای این شرایط است، حاکم اسلامی دارای این خصوصیات است؛ این عصمت، این تقوا، این علم، این معنویت، این رفتار با مردم، این عمل درمقابل خدا؛ خصوصیات امام - یعنی حاکم اسلامی - را برای مردم بیان کنند، این یک؛ و دوم مشخص کنند که آن کسی که دارای این خصوصیات هست امروز چه کسی است؛ که معرفی می‌کردند و خودشان را بیان می‌کردند؛ این هم یک کار بزرگ ائمه و می‌بینید که این یکی از مهم‌ترین کارهای سیاسی و تبلیغات و تعلیمات سیاسی است.

اگر ائمه علیهم‌السلام غیر از این دوتا کاری که گفتم هیچ کار دیگر نداشتند، کافی بود که ما بگوییم زندگی ائمه از اول تا به آخر یک زندگی سیاسی است. آنجایی که تفسیر هم می‌گویند، بیان معارف اسلامی را هم می‌کنند، درحقیقت یک عمل سیاسی انجام می‌دادند. آنجایی هم که درباره خصوصیات امام حرف می‌زنند باز یک عمل سیاسی دارند انجام

می‌دهند. یعنی ائمه تعلیماتشان اگر در همین دو خصوصیت، دو عنوان و دو موضوعی که گفتم خلاصه هم می‌شد، باز ائمه زندگی‌شان یک زندگی سیاسی بود، اما به این هم اکتفا نمی‌کردند. علاوه بر همه اینها، ائمه علیهم‌السلام حداقل از دوران امام حسن مجتبی به بعد یک حرکت زیرزمینی همه‌جانبه سیاسی و انقلابی را به قصد قبضه کردن حکومت، شروع کرده بودند. هیچ شکی باقی نمی‌ماند برای کاوشگر زندگی ائمه که ائمه علیهم‌السلام این حرکت را داشتند. آنکه من عرض می‌کنم ناشناخته است، این نکته قضیه است که متأسفانه در کتاب‌هایی که در زندگی ائمه نوشته شده، درباره زندگی امام صادق، در زندگی موسی بن جعفر، در زندگی بسیاری از ائمه دیگر این نکته معرفی نشده است.

اینکه ائمه علیهم‌السلام یک حرکت سیاسی تشکیلاتی وسیع و گسترده را انجام می‌دادند، با اینکه این همه شواهد وجود دارد، این ناگفته مانده و ذکر نشده و این مشکل عمده فهم زندگی ائمه علیهم‌السلام است. حقیقت این است که ائمه این کار را شروع کردند. البته شواهد خیلی زیادی هست.

..پس این را به‌طور خلاصه همه برادران و خواهران بدانند که ائمه علیهم‌السلام، همه‌شان به‌مجرد اینکه بار امانت امامت را تحویل می‌گرفتند، یکی از کارهایی که شروع می‌کردند یک مبارزه سیاسی بود، یک تلاش سیاسی بود برای گرفتن حکومت. این تلاش سیاسی مثل همه تلاش‌هایی است که آن کسانی که می‌خواهند یک نظامی را تشکیل بدهند، انجام می‌دهند

و این کار را ائمه علیهم‌السلام هم می‌کردند. ۱۳۶۴/۱/۲۳

تمام این نزاعی که شما در طول دوران زندگی ائمه علیهم السلام بین آنها و دستگاه‌های ظلم و جور مشاهده می‌کنید بر سر همین قضیه است. آنهایی که با ائمه ما مخالفت می‌کردند، آنها را مسموم می‌کردند، مقتول می‌کردند، زندان می‌انداختند، محاصره می‌کردند، دعوایشان بر سر داعیه حکومت ائمه علیهم السلام بود. اگر ائمه داعیه حکومت نداشتند، ولو علوم اولین و آخرین را هم به خودشان نسبت می‌دادند، اگر بحث قدرت سیاسی نبود، داعیه قدرت سیاسی نبود، هیچ‌گونه تعرضی نسبت به آنها انجام نمی‌گرفت، لاقلاً به این شدت انجام نمی‌گرفت؛ اصلاً مسئله این است. لذا شما می‌بینید در بین دعوت‌ها و تبلیغات ائمه علیهم السلام روی کلمه امامت و مسئله امامت حساسیت بسیار بالایی است، یعنی وقتی که امام صادق هم می‌خواهد ادعای حاکمیت اسلامی و قدرت سیاسی بکند می‌گوید: «أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ كَانَ الْإِمَامَ»^۱ می‌گوید ای مردم! - در اجتماع مردم در عرفات، می‌ایستد در میان مردم، می‌گوید - «إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ كَانَ الْإِمَامَ» امام جامعه، پیشوای جامعه، رهبر جامعه، حاکم بر جامعه، رسول خدا بود، «ثُمَّ كَانَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ ثُمَّ الْحَسَنُ ثُمَّ الْحُسَيْنُ» تا می‌رسد به خودش. یعنی تمام بحث ائمه با مخالفینشان و بحث اصحاب ائمه، در مبارزاتشان همین مسئله حکومت و حاکمیت و ولایت مطلقه و عامه بر مسلمین و قدرت سیاسی بود، بر سر مقامات معنوی، آنها با ائمه دعوایی نداشتند.

۱. الکافی (محمد بن یعقوب کلینی، متوفی ۳۲۹ق) / کتاب الحج / باب الوقوف بعرفة و

خیلی از اوقات اتفاق می‌افتاد که کسانی در جامعه - در جامعهٔ زمان خلفا - اهل زهد بودند و اهل علم بودند و معروف به تفسیر و به علم و به این چیزها، خلفا هم با آنها نه فقط معارضه‌ای نمی‌کردند بلکه حتی مخلص آنها بودند، اظهار ارادت نسبت به آنها می‌کردند، پیش آنها می‌رفتند، از آنها نصیحت می‌خواستند؛ چرا؟ چون آنها درمقابل خلفا داعیهٔ سیاسی نداشتند؛ و إلاً امثال حسن بصری و ابن شبرمه یا عمرو بن عبید این بزرگان از علمایی که مورد توجه و قبول خلفا بودند اینها کسانی بودند که ادعای علم و ادعای زهد و ادعای معنویت و ادعای تفسیر و ادعای علوم پیغمبر و همهٔ این ادعاها را اینها هم داشتند، اما نسبت به آنها هیچ‌گونه از طرف خلفا تعرضی نبود؛ چرا؟ چون داعیهٔ قدرت سیاسی وجود نداشت؛ دعوی ائمه علیهم السلام با خلفای بنی‌امیه و بنی‌عباس بر سر همین مسئلهٔ امامت و ولایت یعنی همین معنایی از امامت که ما امروز آن را به کار می‌بریم بود. ۱۳۶۶/۱۱/۲۰

فصل اول

پیامبر اعظم
صلی اللہ علیہ وآلہ

صحابہ

کار مهم پیامبر خدا، دعوت به حق و حقیقت و جهاد در راه این دعوت بود. درمقابل دنیای ظلمانی زمان خود، پیغمبر اکرم دچار تشویش نشد. چه آن روزی که در مکه تنها بود، یا جمع کوچکی از مسلمین او را احاطه کرده بود و درمقابل او سران متکبر عرب، صنایدی^۱ قریش، گردنکشان، با اخلاق‌های خشن، با دست‌های قدرتمند قرار گرفته بودند، و یا عامهٔ مردمی که از معرفت نصیبی نبرده بودند، وحشت نکرد؛ سخن حق خود را گفت، تکرار کرد، تبیین کرد، روشن کرد، اهانت‌ها را تحمل کرد، سختی‌ها و رنج‌ها را به‌جان خرید، تا توانست جمع کثیری را مسلمان کند؛ و چه آن وقتی که حکومتی تشکیل داد، حکومت اسلامی و خود در موضع رئیس این حکومت، قدرت را به‌دست گرفت. آن روز هم، دشمنان و معارضان گوناگونی درمقابل پیغمبر بودند؛ چه گروه‌های مسلح عرب - وحشی‌هایی که در بیابان‌های حجاز و یمامه^۲، همه‌جا پراکنده بودند و دعوت اسلام

۱. (صن د) جمع صنیدید، اشراف، مهتران، و بزرگان

۲. حجاز منطقه‌ای است در غرب و شمال‌غربی شبه‌جزیرهٔ عربستان که شامل شهرهای

باید آنها را اصلاح می‌کرد و آنها مقاومت می‌کردند - و چه پادشاهان بزرگ دنیای آن روز، دو ابرقدرت آن روز عالم، یعنی ایران و امپراتوری روم. پیغمبر نامه‌ها نوشت، مجادله‌ها کرد، سخن‌ها گفت، لشکرکشی‌ها کرد، سختی‌ها کشید، در محاصره اقتصادی افتاد، کار به جایی رسید که مردم مدینه دو روز و سه روز گاهی نان برای خوردن پیدا نمی‌کردند. تهدیدهای فراوان از همه طرف، پیغمبر را احاطه کرد. بعضی از مردم نگران می‌شدند، بعضی متزلزل می‌شدند، بعضی نق می‌زدند، بعضی پیغمبر را به ملایمت و سازش تشویق می‌کردند؛ اما پیغمبر در این صحنه دعوت و جهاد، یک لحظه دچار سستی نشد و نشد و با قدرت، جامعه اسلامی را پیش بُرد و بُرد، تا به اوج عزت و قدرت رساند؛ و همان نظام و جامعه بود که در سال‌های بعد توانست به قدرت اول دنیا تبدیل بشود به برکت ایستادگی پیغمبر در میدان‌های نبرد و دعوت. ۱۳۷۰/۷/۵

بعثت خاتم، آغاز بیداری

خود آن حضرت، بنا بر حدیث متواتر و معروف، فرمود: «بُعِثْتُ لِأُمَّتٍ مَّكَارِمِ الْأَخْلَاقِ»! بعثت با این هدف در عالم پدید آمد که مکرمت‌های^۲ اخلاقی

مکه، مدینه، طائف و روستاهای اطراف آنهاست. منطقه یمامه در قسمت شرقی شبه جزیره عربستان و هم‌جوار با بحرین است. برای اطلاع دقیق‌تر به **حلقه سوم انسان ۲۵ ساله** / ضمائم، نقشه شماره ۱ مراجعه کنید.

۱. بحارالانوار/ ج ۶۸ / کتاب الایمان و الکفر/ باب حسن الخلق / حدیث ۱ / ص ۳۷۳

۲. (کرم) بزرگی‌ها، جوانمردی‌ها

و فضیلت‌های روحی بشر عمومیت پیدا کند و به کمال برسد. تا کسی خود دارای برترین مکارم اخلاق نباشد، خداوند متعال این مأموریت عظیم و خطیر را به او نخواهد داد؛ لذا در اوایل بعثت، خداوند متعال خطاب می‌کند به پیغمبر و می‌فرماید: «وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ». این برای اول بعثت است. ساخته و پرداخته شدن پیغمبر، تا ظرفی بشود که خدای متعال آن ظرف را مناسب وحی خود بداند، مربوط به قبل از بعثت است؛ لذا وارد شده است که پیغمبر اکرم که در جوانی به تجارت اشتغال داشتند و درآمدهای هنگفتی از طریق تجارت به دست آورده بودند، همه آنچه را که به دست آورده بودند، در راه خدا صدقه دادند؛ بین مستمندان تقسیم کردند.

در این دوران که دوران اواخر تکامل پیغمبر قبل از نزول وحی است، هنوز پیغمبر، پیغمبر هم نشده بود، از کوه حرا بالا می‌رفت، به آیات الهی نگاه می‌کرد؛ به آسمان، به ستارگان، به زمین، به این خلایقی که در روی زمین زندگی می‌کنند با احساسات مختلف، با روش‌های گوناگون. در همه اینها آیات الهی را می‌دید، روزبه‌روز خضوع او در مقابل حق، خشوع دل او در مقابل امر و نهی الهی و اراده الهی بیشتر می‌شد، جوانه‌های اخلاق نیک در او روزبه‌روز بیشتر رشد می‌کرد. خرد عظیم او که در روایت است: «كَانَ أَعْقَلَ النَّاسِ وَأَكْرَمَهُمْ»؛ قبل از بعثت، روزبه‌روز پُربارتر می‌شد با مشاهده آیات الهی؛ تا به چهل سالگی رسید.

۱. سوره مبارکه قلم/ آیه ۴، «و به راستی تو بر خُلق و خوی بس بزرگی هستی.»

.. جبرئیل امین بر او نازل شد و گفت: «اِقْرَأْ»؛ سرآغاز بعثت.

این مخلوق بی‌نظیر الهی، این انسان کامل که قبل از نزول وحی الهی به این مرحله از کمال رسیده است، از اولین لحظه بعثت یک جهاد مُرکبِ همه‌جانبه دشوار را آغاز کرد و بیست‌وسه سال در نهایت دشواری، این جهاد را پیش بُرد. جهاد در درون خود، جهاد با مردمی که از حقیقت هیچ ادراکی نداشتند، جهاد با آن فضای ظلمانی مطلق، که امیرالمؤمنین در نهج البلاغه می‌فرماید: «فِي فِتْنٍ دَأَسْتَهُمْ بِأَخْفَائِهَا وَوَطَّئَتْهُمْ بِأَزْلَافِهَا وَقَامَتْ عَلَيَّ سَنَابِكُهَا»^۲ از همه طرف فتنه‌ها مردم را می‌فشرد؛ دنیاطلبی، شهوت‌رانی، ظلم و تعدّی، رذایل اخلاقی در اعماق وجود انسان‌ها، دست تعدّی قدرتمندان، بدون هیچ مانع و رادعی^۳ به‌سوی ضعفا دراز بود؛ نه فقط در مکه، نه فقط در جزیره‌العرب، بلکه در برترین تمدن‌های آن روز عالم؛ یعنی در امپراتوری بزرگ روم و در شاهنشاهی ایران. تاریخ را نگاه کنید، صفحه ظلمانی تاریخ، سرتاسر زندگی بشر را فرا گرفته بود. مجاهدت با این قدرت عظیم و تلاش بی‌وقفه و غیر قابل تصور برای انسان، آغاز شد از اولین ساعات بعثت و تحمل وحی الهی؛

۱. سوره مبارکه علق / آیه ۱، «بخوان»

۲. «فتنه‌ها، مردم را لگدمال کرده و با سُم‌های محکم خود نابودشان کرده و پا بر جا ایستاده بود.» (نهج البلاغه / خطبه ۲ / پس از بازگشت از صفین) تمامی شماره‌های خطب، نامه‌ها و حکمت‌ها بر اساس نهج البلاغه تصحیح شده توسط دکتر صبحی صالح است.

۳. (ردع) مانع، بازدارنده

و وحی الهی پیوسته مثل آب زلالی که به سرزمین مستعدی برسد، بر قلب مقدس آن بزرگوار نازل می‌شد و او را نیرو می‌بخشید و او همه توان خود را به کار برد تا اینکه بتواند این دنیا را در آستانه یک تحول عظیمی قرار بدهد؛ و موفق شد.

اولین سلول‌های پیکره امت اسلامی در همان روزهای دشوار مکه با دست توانای پیغمبر بنا شد؛ ستون‌های مستحکمی که باید بنای امت اسلامی بر روی این ستون‌ها استوار بشود؛ اولین مؤمنین، اولین ایمان‌آوردگان، اولین کسانی که این دانایی، این شجاعت، این نورانیت را داشتند که معنای پیام پیغمبر را درک کنند، دل به او ببندند؛ «فَمَنْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ»^۱. دل‌های آماده، درهای گشوده دل به سمت این معارف الهی و این دستورات الهی و با دست توانای پیغمبر این دل‌ها ساخته شد، این ذهن‌ها روشن شد، این اراده‌ها روزبه‌روز مستحکم‌تر شد. سختی‌هایی که در دوران مکه برای همان عده قلیل مؤمنین - که روزبه‌روز هم بیشتر می‌شدند - پیش آمده برای من و شما قابل تصور نیست. در فضایی که همه ارزش‌ها، ارزش‌های جاهلی است، تعصب‌ها، غیرت‌ورزی‌های غلط، کینه‌ورزی‌های عمیق، قساوت‌ها، شقاوت‌ها، ظلم‌ها، شهوت‌ها درآمیخته باهم، زندگی مردم را می‌فشرد و در خود احاطه کرده بود و می‌فشرد؛ در بین این سنگ‌های خارا و غیر قابل نفوذ، این نهال‌های سرسبز بیرون

۱. سوره مبارکه انعام/ آیه ۱۲۵، «پس کسی را که خدا بخواهد هدایت نماید، دلش را به پذیرش اسلام می‌گشاید.»

آمد. «وَإِنَّ الشَّجَرَةَ الْبَرِّيَّةَ أَصْلَبُ عوداً وَأَقْوَى وَقوداً»^۱ که امیرالمؤمنین می‌گوید، این است. این سبزه‌ها، این نهال‌ها، این درخت‌هایی که از لای صخره‌ها روید و ریشه دوانید و رشد کرد؛ هیچ توفانی نمی‌توانست اینها را تکان بدهد. سیزده سال؛ و بعد بر اساس این پایه‌های مستحکم، بنای جامعه اسلامی، جامعه مدنی و نبوی، بر روی این پایه‌ها گذاشته شد. ده سال هم امت‌سازی به طول انجامید.

شالوده‌ریزی نظام اسلامی

این امت‌سازی فقط سیاست نبود؛ یک بخشی سیاست بود. بخش عمده دیگری تربیت یکایک افراد بود: «هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ»^۲. «يُزَكِّيهِمْ»؛ یک‌یک دل‌ها در زیر تربیت پیغمبر قرار می‌گرفت. به یک‌یک دل‌ها می‌رسید، به یک‌یک ذهن‌ها و خردها، دانش و علم را تلقین می‌کرد. «وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ». حکمت یک مرتبه بالاتر است. فقط این نبود که قوانین و مقررات و احکام را به آنها بیاموزد، حکمت به آنها می‌آموخت. چشم‌های آنها را باز می‌کرد بر روی حقایق عالم. ده سال هم پیغمبر این‌طور و با این روش

۱. «درختان بیابانی، چوبشان سخت‌تر و آتش‌شان شعله‌ورتر است.» (نهج البلاغه/ نامه ۴۵/ نامه به عثمان بن حنیف)

۲. سوره مبارکه جمعه/ آیه ۲، «اوست آن‌کس که در میان بی‌سوادان فرستاده‌ای از خودشان برانگیخت، تا آیات او را بر آنان بخواند و پاکشان گرداند و کتاب و حکمت بدیشان بیاموزد.»

حرکت کرد. از طرفی سیاست، اداره حکومت، دفاع از کیان جامعه اسلامی، گسترش دامنه اسلام، باز کردن راه برای اینکه گروه‌های خارج از مدینه به تدریج، یک‌یک وارد عرصه نورانی اسلام و معارف اسلامی بشوند، این از یک طرف، از طرف دیگر هم تربیت یک‌یک افراد. این دوتا را از هم نمی‌شود جدا کرد.

یک عده‌ای اسلام را فقط مسئله فردی دانستند، سیاست را از اسلام گرفتند. .. در حالی که نبی مکرم اسلام در آغاز هجرت، در اولی که توانست خود را از دشواری‌های مکه نجات بدهد، اولین کاری که کرد، سیاست بود. بنای جامعه اسلامی، تشکیل حکومت اسلامی، تشکیل نظام اسلامی، تشکیل قشون اسلامی، نامه به سیاستمداران بزرگ عالم، ورود در عرصه سیاسی عظیم بشری آن روز؛ چطور می‌شود اسلام را از سیاست جدا کرد؟! چطور می‌شود سیاست را با دست هدایتی غیر از دست هدایت اسلام، معنا و تفسیر کرد و شکل داد؟! «الَّذِينَ جَعَلُوا الْقُرْآنَ عِضِينَ»^۱، بعضی قرآن را تکه‌پاره می‌کنند، «يُؤْمِنُ بِبَعْضِ الْكِتَابِ وَ يَكْفُرُ بِبَعْضٍ»^۲، به عبادت قرآن ایمان می‌آورند؛ به سیاست قرآن ایمان نمی‌آورند! «لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ»^۳. قسط چیست؟

۱. سوره مبارکه حجر/ آیه ۹۱

۲. برگرفته از آیه ۸۵ سوره مبارکه بقره: «أَفَتُؤْمِنُونَ بِبَعْضِ الْكِتَابِ وَ تَكْفُرُونَ بِبَعْضٍ»، آیا به

بعضی از بخش‌های قرآن ایمان می‌آورید و به بخش‌های دیگر کفر می‌ورزید؟

۳. سوره مبارکه حدید/ آیه ۲۵، «به راستی پیامبران خود را با دلایل آشکار فرستادیم و با آنها کتاب و میزان نازل کردیم تا مردم به عدل و انصاف به‌پاخیزند.»

قسط یعنی استقرار عدالت اجتماعی در جامعه. چه کسی می‌تواند این را انجام بدهد؟ تشکیل یک جامعه همراه با عدالت و قسط، یک کار سیاسی است؛ کار مدیران یک کشور است. این، هدف انبیاست، نه فقط پیغمبر ما؛ عیسی و موسی و ابراهیم و همه پیغمبران الهی برای این آمدند، برای سیاست، برای تشکیل نظام اسلامی. ۱۳۸۵/۵/۳۱

سیره نبی اکرم در دوران ده‌ساله حاکمیت اسلام در مدینه یکی از درخشان‌ترین، و گزافه نیست اگر بگوییم درخشان‌ترین دوره‌های حکومت در طول تاریخ بشری است. باید این دوره کوتاه و پرکار و فوق‌العاده تأثیرگذار در تاریخ بشر را شناخت. دوره مدینه، فصل دوم دوران بیست‌وسه‌ساله رسالت پیغمبر است. سیزده سال در مکه، فصل اول بود که مقدمه این فصل دوم محسوب می‌شود و ده سال هم - تقریباً ده سال تمام، یکی، دو روز کمتر از ده سال - دوران مدینه پیغمبر است که دوران شالوده‌ریزی نظام اسلامی و ساختن یک الگو و نمونه از حاکمیت اسلام برای همه زمان‌ها و دوران‌های تاریخ انسان و همه مکان‌هاست. این الگو، البته یک الگوی کامل است، مثل آن را ما دیگر در هیچ دورانی سراغ نداریم؛ لکن با نگاه به این الگوی کامل، می‌شود شاخص‌ها را شناخت. این شاخص‌ها برای افراد بشر و مسلمان‌ها علامت‌هایی است که باید به‌وسیله آنها قضاوت کنند نسبت به نظام‌ها و نسبت به انسان‌ها.

هدف پیغمبر از هجرت به مدینه این است که مبارزه کند با محیط ظالمانه و طاغوتی و فاسد سیاسی و اقتصادی و اجتماعی‌ای که آن روز

در سرتاسر دنیا حاکم بود. هدف، فقط مبارزه با کفار مکه نبود؛ مسئله، مسئله جهانی بود. هدف این بود که بذر اندیشه و عقیده را پیامبر اکرم بپاشد؛ هر کجایی که زمینه مساعد بود، در زمان مساعد، این بذر سبز خواهد شد. هدف این بود که پیام آزادی انسان و پیام بیداری انسان و پیام خوشبختی انسان به همه دل‌ها برسد. این جز با ایجاد یک نظام نمونه و الگو امکان‌پذیر نیست؛ لذا پیغمبر به مدینه آمدند برای اینکه این نظام نمونه را به وجود بیاورند. حالا چقدر بتوانند بعدی‌ها آن را ادامه بدهند، چقدر بتوانند خودشان را به آن نزدیک کنند، این دیگر بسته به همت آنهاست. پیغمبر نمونه را می‌سازد و ارائه می‌کند به همه بشریت و همه تاریخ. این نظامی که پیغمبر ساخت، شاخص‌های گوناگونی دارد. هفت شاخص در بین این شاخص‌ها از همه مهم‌تر و برجسته‌تر است:

اول، شاخص ایمان و معنویت. انگیزه حقیقی، موتور پیش‌برنده حقیقی در نظام نبوی، آن ایمانی است که از سرچشمه دل مردم و فکر مردم می‌جوشد و دست و بازو و پا و وجود آنها را در جهت صحیح به حرکت درمی‌آورد. پس شاخص اول، شاخص تقویت ایمان، دمیدن روح ایمان و معنویت و دادن اعتقاد درست و اندیشه درست به افراد است، که این را از مکه پیغمبر شروع کرد، در مدینه پرچمش را با قدرت بالا برد.

شاخص دوم، قسط و عدل است. اساس کار بر عدالت و قسط و رساندن هر حقی به حق‌دار است، بدون هیچ ملاحظه.

شاخص سوم، علم و معرفت است. در نظام نبوی، پایه همه چیز، دانستن،

شناختن، آگاهی و بیداری است. کورکورانه کسی را به سمتی حرکت نمی‌دهند؛ مردم را با آگاهی و معرفت، با قدرت تشخیص، به نیروی فعال - نه نیروی منفعل - بدل می‌کنند.

شاخص چهارم، صفا و اخوت است. درگیری‌های برخاسته از انگیزه‌های خرافی، شخصی، سودطلبی، منفعت‌طلبی در نظام نبوی مبعوض^۱ است؛ با آن مبارزه می‌شود. فضا، فضای صفا و صمیمیت و اخوت و برادری و همدلی است.

شاخص پنجم، صلاح اخلاقی و رفتاری است. انسان‌ها را تزکیه می‌کند، از مفاسد اخلاقی و رذایل اخلاقی، آنها را پیراسته می‌کند، پاک می‌کند؛ انسان با اخلاق و مُزگی^۲ می‌سازد، «وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ». تزکیه، یکی از آن پایه‌های اصلی است؛ یعنی روی یکایک افراد، پیغمبر کار تربیتی و انسان‌سازی می‌کند.

شاخص ششم، اقتدار و عزت است. جامعه نبوی و نظام نبوی، توسری خور، وابسته، دنباله‌رو، دست حاجت به‌سوی این‌وآن درازکن نیست؛ عزیز است، مقتدر است، تصمیم‌گیر است؛ صلاح خود را که شناخت، برای تأمین صلاح خود تلاش می‌کند، کار می‌کند، پیش می‌برد. پس عزت و اقتدار هم شاخص ششم است.

و شاخص هفتم، کار و حرکت و پیشرفت دائمی است. توقف در نظام

۱. (بغض) مورد خشم قرارگرفتن

۲. (زک و) پاک‌شده

نبوی نیست؛ به‌طور مرتب، حرکت است، کار است، پیشرفت است. اتفاق نمی‌افتد که زمانی بگویند خب دیگر تمام شد؛ حالا بنشینیم بیکاری کنیم! این وجود ندارد. البته این کار، کار لذت‌آور و شادی‌بخش است؛ کار خستگی‌آور نیست، کار کسل‌کننده و ملول‌کننده و به تعبیر آورنده نیست؛ کاری است که نشاط می‌دهد، نیرو می‌دهد، شوق می‌دهد؛ دائم مشغول کار. این، شاخص‌های نظام نبوی است.

پیغمبر وارد مدینه شد تا این نظام را سر پا کند، آن را کامل کند و برای ابد در تاریخ، آن را به‌عنوان نمونه نگه دارد تا هرکسی در هر جای تاریخ - از بعد از زمان خودش تا قیامت - که توانست، مثل آن را به‌وجود بیاورد و شوق ایجاد کند در دل‌ها که بروند به‌سوی آن چنان جامعه‌ای. البته وقتی چنین نظامی را بخواهند به‌وجود بیاورند، احتیاج دارد به پایه‌های اعتقادی و پایه‌های انسانی. باید عقاید و اندیشه‌های صحیحی وجود داشته باشد که این نظام بر پایه آن افکار بنا بشود. این اندیشه‌ها را، این افکار را پیغمبر در قالب کلمه توحید و عزت انسان و بقیه معارف اسلامی در دوران سیزده سال مکه تبیین کرده بود؛ بعد هم در مدینه، در تمام آنات و لحظات تا دم مرگ، دائماً این افکار و این معارف بلند را - که پایه‌های این نظامند - دائماً به این‌وآن تفهیم کرد و تعلیم داد. دوم، پایه‌های انسانی، ستون‌های انسانی لازم است، آدم لازم است که بخواهد این بنا بر دوش آنها قرار بگیرد؛ نظام اسلامی قائم به فرد نیست.

این ستون‌ها را هم پیغمبر در مکه بسیاری اش را به وجود آورده بود، آماده کرده بود. صحابه بزرگوار پیغمبر که اینها معلول و محصول تلاش و مجاهدت دوران سخت سیزده‌ساله مکه هستند، یک عده‌ای آنها بودند - با اختلاف مرتبه‌ای که داشتند - یک عده هم کسانی بودند که قبل از آنکه پیغمبر بیاید، در یثرب با پیام پیغمبر به وجود آمده بودند؛ از قبیل سعدبن معاذها^۱ و ابی ایوب‌ها^۲ و دیگران و دیگران. بعد هم که پیغمبر آمدند، از لحظه ورود انسان‌سازی را شروع کردند. مدیران لایق، انسان‌های بزرگ، انسان‌های شجاع، باگذشت، باایمان، قوی، بامعرفت. روزبه‌روز از این قبیل انسان‌ها پیغمبر درست می‌کند به عنوان ستون‌های مستحکم این بنای شامخ و رفیع.

۱. در سال دوازدهم بعثت عده‌ای از مردم مدینه در ایام حج به مکه رفته، اسلام آورده و با پیامبر هم‌پیمان شدند تا در راه ایشان فداکاری کنند. پیامبر اکرم مُصْعَب بن عُمَيْر را برای معرفی اسلام به مدینه فرستاد. یکی از کسانی که ایمان آورد سعدبن معاذ بود. سعد قبیله‌اش را به اسلام دعوت کرد و آنها در یک روز همگی مسلمان شدند. سعد در غزوات بدر و احد و خندق حاضر بود. (قاموس الرجال (محمدتقی شوشتری، متوفی ۱۳۷۴) / ج ۵ / ص ۶۵)

۲. در جریان سفر مُصْعَب بن عمیر به مدینه ابویوب انصاری مسلمان شد و در سال سیزدهم بعثت همراه با جمعی از مردم مدینه به مکه آمده و با پیامبر مجدداً هم‌پیمان شدند. پس از این بیعت بود که پیامبر تصمیم به هجرت گرفتند. پیامبر بعد از ورود به مدینه تا زمانی که مسجد و منزلشان ساخته شود، در منزل ابویوب ساکن بودند. ابویوب یکی از ۱۲ نفری بود که نسبت به حق خلافت امیرالمؤمنین معترض بودند. (قاموس الرجال / ج ۴ / ص ۱۱۵)

پیغمبر وارد مدینه شد. هجرت پیغمبر به مدینه - که یثرب نامیده می‌شد و بعد از آمدن پیغمبر، «مدینه‌النبی» یعنی شهر پیامبر نام گرفت - هجرت پیغمبر به این شهر، اول مثل نسیمی وزید در فضای شهر. اول، یک نسیم خوشی بود، مثل نسیم بهاری. همه احساس کردند یک گشایشی کأنه به وجود آمد. دل‌ها متوجه شد، بیدار شد. شوق دیدن پیغمبر وقتی که شنیدند پیغمبر وارد قُبا شده است - که نزدیک مدینه است و پانزده روز پیغمبر در قبا ماندند - این شوق روزبه‌روز در دل مردم مدینه بیشتر می‌شد. البته بعضی‌ها می‌رفتند قبا، پیغمبر را زیارت می‌کردند، برمی‌گشتند؛ عده‌ای هم در مدینه منتظر بودند پیغمبر بیایند. بعد که پیغمبر وارد شد، این شوق، این نسیم لطیف و ملایم تبدیل شد به توفانی در دل‌های اینها؛ دل‌ها را عوض کرد. اول، انقلاب در دل‌های مردم به وجود آمد. ناگهان احساس کردند که عقاید آنها، عواطف آنها، وابستگی‌های قبایلی آنها، تعصبات آنها، در چهره این مرد، در رفتار این مرد، در سخن این مرد، همه رفت زیر پا لگدمال شد، خودشان لگدمال کردند. با باب تازه‌ای، دروازه جدیدی به سوی عالم آفرینش، به سوی معارف اخلاقی، به سوی حقایق عالم وجود آشنا شدند؛ شد توفان.

همین توفان بود که اول در دل‌ها انقلاب ایجاد کرد، بعد گسترش پیدا کرد به اطراف مدینه، بعد دژ طبیعی مکه را تسخیر کرد، بعد قدم گذاشت به راه‌های دور، تا اعماق دو امپراتوری و کشور بزرگ آن روز پیش رفت؛ و هرجا رفت، دل‌ها را تکان داد؛ هرجا رفت انقلاب در درون انسان‌ها

به وجود آورد. ایران و روم را لشکر اسلام، در صدر اسلام با نیروی ایمان فتح کردند. هم ایمان خودشان، هم ایمانی که آن ملت‌های مورد هجوم به مجردی که اینها را می‌دیدند، در دل آنها هم این ایمان به وجود می‌آمد. شمشیر برای این بود که مانع‌ها را، سرکرده‌های زر و زورمدار را از سر راه بردارد؛ توده مردم، همه‌جا همان توفان را دریافت کردند و دو امپراتوری عظیم در آن روزگار - یعنی امپراتوری روم و کشور بزرگ ایران - تا اعماق خودشان شدند جزو نظام اسلامی و کشور اسلامی. و همه اینها چهل سال طول کشید؛ چهل سال. ده سالش در زمان پیغمبر بود، سی سال، بعد از پیغمبر. این همان توفان بود.

پیغمبر به مجرد اینکه وارد مدینه شد، کار را شروع کرد. از جمله شگفتی‌های زندگی پیغمبر این است که پیغمبر در مدینه در طول این ده سال، یک لحظه را هدر نداد. یک ساعت دیده نشد که پیغمبر از فشاندن نور معنویت و هدایت و تعلیم و تربیت باز بماند. بیداری او، خواب او، مسجد او، خانه او، میدان جنگ او، در کوچه و بازار او، معاشرت خانوادگی او، وجود او، هر جا که بود، درس بود. عجب برکتی در چنین عمری وجود دارد! این کسی که همه تاریخ را مسخر فکر خود کرد، که من بارها گفتم، بسیاری از مفاهیمی که قرن‌های بعد برای بشریت تقدس پیدا کرد؛ مثل مفهوم مساوات، مفهوم برادری، مفهوم عدالت، مفهوم مردم‌سالاری، همه تحت تأثیر تعلیم او بود؛ در بقیه تعالیم دینی چنین چیزهایی وجود نداشت، لااقل به منصفه ظهور نرسیده بود. کسی که این همه در تاریخ اثر

گذاشته است فقط ده سال کار حکومتی و سیاسی و جمعی کرده است؛ چه عمر بایرکتی!

از اول ورود، موضع‌گیری خود را مشخص کرد. ناچه‌ای که پیغمبر سوار آن بود، وارد شهر یثرب شد، مردم دور ناچه را گرفتند. شهر مدینه، آن وقت محله محله بود. هر محله‌ای هم برای خودش خانه‌هایی، کوچه‌هایی، حصاری، بزرگانی داشت. هر محله برای یک قبیله بود؛ قبایل وابسته به «اوس»، قبایل وابسته به «خزرج».^۱ شتر پیغمبر که وارد شهر مدینه شد، جلوی هرکدام از این محله‌های قبایل رسید، بزرگان آمدند بیرون، جلوی شتر را گرفتند: یا رسول‌الله! بیا اینجا؛ خانه، زندگی، همه چیز ما، ثروت ما، راحتی ما در اختیار تو، در منزل ما وارد بشو. پیغمبر فرمود: جلوی این شتر را باز کنید؛ «إِنَّمَا مَأْمُورَةٌ»^۲، دنبال دستور حرکت می‌کند؛ بگذارید برود. جلوی شتر را باز کردند، رسید به محله بعدی. باز بزرگان، اشراف، پیرمردها، شخصیت‌ها، جوان‌ها آمدند جلوی ناچه پیغمبر را گرفتند: یا رسول‌الله! اینجا فرود بیا؛ اینجا خانه توست؛ هرچه خواهی در اختیار می‌گذاریم؛ همه ما در خدمت هستیم. فرمود: کنار بروید؛ بگذارید شتر برود؛ «إِنَّمَا مَأْمُورَةٌ».

همین‌طور محله به محله، رسید به محله بنی‌النجار که مادر پیغمبر جزو

۱. پیش از ورود پیامبر به مدینه، دو قبیله بزرگ اوس و خزرج در این شهر زندگی می‌کردند و همواره بر سر مدیریت شهر، باهم اختلاف و منازعه داشتند. حضور پیامبر در مدینه باعث از بین رفتن اختلافات طولانی‌مدت آنها شد.

۲. تاریخ الطبری، تاریخ الامم و الملوک (محمد بن جریر طبری، متوفی ۳۱۰ ق) / ج ۲ / ص ۳۹۶

این خانواده است. اینها خاله‌ها و دایی‌های پیغمبر محسوب می‌شوند؛ آمدند جلو: یا رسول‌الله! ما خویشاوند تویمیم، رَحِم تویمیم؛ در منزل ما فرود بیا، همه چیز ما، هستی ما در اختیار توست. فرمود: نه؛ «إِنَّهَا مَأْمُورَةٌ»؛ بروید کنار. راه را باز کردند. شتر آمد در فقیرنشین‌ترین محلات مدینه، یک جایی نشست. نگاه کردند خانه کیست؛ جلوی در خانه ابی‌ایوب انصاری؛ فقیرترین یا یکی از فقیرترین آدم‌های مدینه. آمدند خودش و زنش - خانواده مستمند و فقیر - اثاث پیغمبر را برداشتند، بردند داخل خانه. پیغمبر هم رفت شد مهمان اینها. دست رد به اعیان و اشراف و متنفذین و صاحبان قبیله و صاحبان فرزندان و اینها زد؛ در خانه فقیرترین آدم مدینه وارد شد. یعنی موضع اجتماعی خودش را مشخص کرد؛ معلوم شد که این شخص، وابسته به پول، وابسته به حیثیت قبیله‌ای، وابسته به شرف ریاست فلان قبیله، وابسته به قوم و خویش و فامیل، وابسته به آدم‌های پُررو و پشت‌هم‌انداز و اینها نیست و نخواهد شد. از همان ساعت اول و لحظه اول مشخص کرد که در برخورد و تعامل اجتماعی، طرف کدام گروه است، طرفدار کدام جمعیت است، برای چه کسانی وجود او بیشتر نافع خواهد بود؛ همه نفع می‌برند، همه حق می‌برند از پیغمبر و تعالیم پیغمبر؛ اما آنکه محروم‌تر است، او حق بیشتری قهراً می‌برد دیگر، جبران محرومیتش باید بشود.

جلوی خانه ابی‌ایوب انصاری، زمینی افتاده است. فرمود این زمین برای کیست؟ گفتند برای فلان دوتا بچه یتیم. پول از کیسه خود داد، آن زمین

را خرید. بعد فرمود که در این زمین مسجد می‌سازیم؛ یعنی یک مرکز؛ مرکز سیاسی، عبادی، اجتماعی، حکومتی، مرکز تجمع مردم. مرکزیت لازم است. مسجد را شروع کردند ساختن. زمین مسجد را از کسی نخواست، طلب بخشیدگی نکرد؛ زمین مسجد را با پول خود خرید. دو بچه یتیمند، اما با اینکه پدر ندارند، مدافع ندارند، پیغمبر مثل پدر آنها و مدافع آنها، حقشان را تمام و کمال رعایت کرد.

حالا بناست مسجد بسازند، خود پیغمبر جزو اولین کسان یا اولین کسی بود که آمد بیل را دستش گرفت، شروع کرد پی مسجد را کندن.^۱ نه به عنوان یک کار تشریفاتی، نه! واقعاً، شروع کرد کار کردن و عرق ریختن. طوری کار کرد که بعضی‌ها که نشسته بودند زمین، گفتند ما بنشینیم، پیغمبر این‌طور کار بکند؟! پس ما هم می‌رویم کار می‌کنیم؛ ریختند در زمین مسجد، مسجد را در مدت کمی آوردند بالا. یعنی نشان داد که هیچ حق اختصاصی برای خودش - این رهبر والا و مقتدر - قائل نیست. اگر کاری بناست انجام بگیرد، او هم باید در این کار سهمی داشته باشد.

بعد، تدبیر و سیاست اداره آن نظام را طراحی کرد. وقتی انسان نگاه می‌کند کاری را که پیغمبر کرده است، قدم به قدم مدبرانه و هوشیارانه پیش رفته است، آدم می‌فهمد که پشت سر این عزم و تصمیم قوی و قاطع، چه اندیشه‌ای، چه فکری، چه محاسبه دقیق قرار گرفته است که جز با وحی

۱. مناقب آل ابی طالب (ابن شهر آشوب، متوفی ۵۸۸ق)/ باب ذکر سیدنا رسول الله/ فصل

الهی هم ممکن نیست علی‌الظاهر. دقیق کارها را پیش برد. امروز هم کسانی که اوضاع آن ده سال را بخواهند قدم به قدم دنبال کنند، چیزی نمی‌فهمند. هر واقعه‌ای را جداگانه انسان حساب کند، چیزی ملتفت نمی‌شود؛ باید نگاه کند، ببیند این ترتیب کار چگونه است؛ چطور مدیرانه، هوشیارانه، با محاسبه صحیح همه این کارها انجام گرفته است.

اول، ایجاد وحدت است. همه مردم مدینه که مسلمان نشدند؛ اکثراً مسلمان شدند، تعدادی هم - البته خیلی کم - نامسلمان ماندند. علاوه بر اینها، سه قبیله مهم یهودی در مدینه ساکنند؛ یعنی در قلعه‌های اختصاصی خودشان که چسبیده به مدینه است تقریباً، قبیله بنی‌قینقاع، قبیله بنی‌النضیر، قبیله بنی‌قزیظه. داستان آمدن اینها به مدینه که اینها از صد سال، دویست سال قبل از آن آمده بودند مدینه، اینجا مانده بودند، و چرا آمدند، خودش داستان طولانی و مفصّلی است.^۱ زمانی که پیغمبر اکرم وارد مدینه شدند، خصوصیت این یهودی‌ها دو، سه چیز بود: یکی این بود که ثروت اصلی مدینه دست اینها بود، بهترین مزارع کشاورزی، بهترین تجارت‌های سودده، سودبخش‌ترین صنایع - ساخت طلا و طلاآلات و این چیزها - در قبضه اینها و در اختیار اینها بود. بیشتر

۱. بر اساس آیات قرآن، بشارت‌های ظهور پیامبر آخرالزمان در تورات آمده بود و یهود در انتظار ظهور او بود. لذا عده بسیاری علت حضور برخی از قبایل یهودی در این منطقه را آگاهی این قوم از نشانه‌های پیامبر آخرالزمان می‌دانند. این قبایل حتی پیش از حضور اقوام اوس و خزرج در این ناحیه ساکن شده بودند. (تفسیر المیزان (سید محمدحسین طباطبایی، متوفی ۱۳۶۰) / ذیل تفسیر آیه ۸۹ سوره مبارکه بقره)

مردم مدینه در موارد نیاز به اینها مراجعه می‌کردند، از اینها پول قرض می‌کردند و ربا به اینها می‌پرداختند؛ یعنی ریش همه دست اینها بود از لحاظ مالی. پس قدرت اقتصادی مدینه [بودن]، خصوصیت اول اینها بود. دوم، برتری فرهنگی داشتند بر مردم مدینه. اهل کتاب بودند، با معارف گوناگون، معارف دینی، مسائلی که از ذهن این نیمه‌وحشی‌های مدینه، خیلی دور بود، آشنا بودند؛ لذا تسلط فکری داشتند. در واقع اگر بخواهیم به زبان امروز صحبت کنیم، یک طبقهٔ روشنفکر محسوب می‌شدند در مدینه. مردم آنجا را تحمیق می‌کردند، مسخره می‌کردند، تحقیر می‌کردند. البته آنجایی هم که خطری متوجه می‌شد، لازم بود، کوچکی هم می‌کردند؛ ولیکن به‌طور طبیعی اینها برتر بودند. علاوه‌براینها خصوصیت دیگر این بود که با جاهای دوردست هم ارتباط داشتند؛ یعنی محدود به فضای مدینه نبودند.

خب، اینها هم یک واقعیتی‌اند در مدینه؛ پیغمبر باید حساب اینها را بکند. یک میثاق دسته‌جمعی عمومی، پیغمبر اکرم ایجاد کرد؛ فرمود نوشتند. وقتی پیغمبر وارد مدینه شدند، بدون اینکه هیچ قراردادی باشد، بدون اینکه پیغمبر چیزی از مردم بخواهد، بدون اینکه مردم در این باره مذاکره‌ای کرده باشند، روشن شد که رهبری این جامعه متعلق به این مرد است؛ یعنی شخصیت او، عظمت او به‌طور طبیعی همه را در مقابل او خاضع کرد؛ معلوم شد که این رهبر است؛ باید بر محور آنچه که می‌گوید، همه حرکت کنند و اقدام کنند. پیغمبر میثاقی نوشت، مورد قبول

همه قرار گرفت این میثاق.^۱ دربارهٔ تعامل اجتماعی با همدیگر، دربارهٔ معاملاتشان، دربارهٔ منازعاتشان، دربارهٔ دیه‌شان، دربارهٔ روابط پیغمبر با مخالفین، با یهودی‌ها، با غیر مسلمان‌ها. همهٔ اینها نوشته شد، ثبت شد، مفصل هم هست. فلان طایفه چگونه، فلان طایفه چگونه.

بعد، اقدام بعدی بسیار مهم، مسئلهٔ ایجاد اخوت بود. بلای اشرافی‌گری و تعصب‌های خرافی و غرور قبیله‌ای و جدایی گونه‌های گوناگون مردم از یکدیگر، مهم‌ترین بلای جوامع متعصب و جاهلی آن روز عرب بود. پیغمبر با اخوت، اینها را زیر پای خودش له کرد. اخوت قرار داد بین فلان رئیس قبیله با فلان آدم بسیار پایین و متوسط. گفت شما دوتا باهم برادر؛ آنها هم با کمال میل این برادری را قبول کردند. اشراف و بزرگان را در کنار بردگان مسلمان‌شده و آزادی‌یافته قرار داد؛ یعنی همهٔ این موانع وحدت اجتماعی را به این وسیله با یک حرکت از بین برد. حالا مؤذن می‌خواهند برای مسجد انتخاب کنند، خوش صداها زیادند،

۱. در سیرهٔ ابن‌هشام به بخش‌هایی از این سند اشاره شده است: «بسم الله الرحمن الرحيم، این نوشته‌ای است از محمد پیامبر خدا ﷺ میان مسلمانان قریش و یثرب و کسانی که به ایشان ملحق شوند و همراهشان جهاد کنند؛ آنان ملتی واحد را تشکیل می‌دهند. ... هر یهودی از ما پیروی کند، یاری می‌شود و با دیگر مسلمانان مساوی است، بر او ستم نمی‌شود و دشمنش یاری نمی‌گردد. ... یهود هنگام جنگ همراه مسلمانان هزینهٔ جنگی را می‌پردازند. ... کسی بدون اجازه محمد ﷺ از این مجموعه بیرون نمی‌رود. از قصاص جراحی کوچک هم گذشت نخواهد شد. اگر کسی به مدینه حمله کرد همه دفاع خواهند کرد.» (تاریخ پیامبر اسلام (محمد ابراهیم آیتی، متوفی ۱۳۴۳) / ص ۲۱۵)

خوش قیافه‌ها زیادند، معاریف مدینه متعدّدند، شخصیت‌های برجسته متعدّدند؛ از میان همهٔ اینها بلال حبشی را انتخاب کرد. نه زیبایی، نه صوت، نه شرف خانوادگی و پدر [و] مادری، فقط اسلام! ایمان، مجاهدت در راه خدا، نشان‌دادن فداکاری در این راه. ارزش‌ها را ببینید چطور در عمل مشخص کرد! بیش از آنچه که حرف او بخواهد در دل‌ها اثر بگذارد، عمل او، سیرهٔ او، مَمشای^۱ او در دل‌ها اثر گذاشت.

حراست از نظام اسلامی

برای اینکه این کار به سامان برسد، سه مرحله وجود داشت: مرحلهٔ اول، شالوده‌ریزی نظام، که با این کارها انجام گرفت. مرحلهٔ دوم، حراست از این نظام است. خب موجود زندهٔ رو به رشد و نموی که همهٔ صاحبان قدرت اگر او را بشناسند، از او احساس خطر می‌کنند، این قهرماً دشمن دارد. اگر [پیغمبر] هوشیارانه درمقابل دشمن، نتواند از این مولود طبیعی مبارک حراست بکند، از بین خواهد رفت، همهٔ زحماتش به هدر خواهد رفت؛ باید حراست کند. پس مرحلهٔ دوم، مرحلهٔ حراست است. مرحلهٔ سوم عبارت است از تکمیل و سازندگی؛ بنا. شالوده‌ریزی که کافی نیست؛ شالوده‌ریزی، قدم اول است. این سه‌تا کار در عرض هم انجام می‌گیرد. شالوده‌ریزی در درجهٔ اول است؛ اما در همین شالوده‌ریزی هم ملاحظهٔ دشمنان شده است، بعد از این‌هم ادامه پیدا خواهد کرد حراست. در

۱. (مشی) رفتار، مشی

همین شالوده‌ریزی، توجه به بنای اشخاص و بنای بنیان‌های اجتماعی شده است، بعد از این‌هم ادامه پیدا خواهد کرد. اینها در عرض همنند. پنج دشمن اصلی، این جامعه تازه‌متولدشده را تهدید می‌کنند. یک دشمن، کوچک است، کم‌اهمیت است؛ اما درعین حال نباید از او غافل ماند، یک‌وقت دیدی یک خطر بزرگ به‌وجود می‌آورد. او کدام است؟ آن قبایل نیمه‌وحشی اطراف مدینه‌اند؛ تا ده فرسخ، پانزده فرسخ، بیست فرسخ از مدینه. قبایل نیمه‌وحشی‌ای که تمام زندگی آنها عبارت است از جنگ و خون‌ریزی و غارت و به‌جان‌هم‌افتادن و از همدیگر قاپیدن. خب، پیغمبر اگر بخواهد در مدینه یک نظام اجتماعی سالمی و مطمئن و آرامی به‌وجود بیاورد، باید حساب اینها را بکند. این، یک دشمن. پیغمبر فکر اینها را کرد. هرکدامی که در آنها نشانه صلاح و هدایت بود، با اینها پیمان بست؛ اول هم نگفت که حتماً بیاید مسلمان بشوید؛ نه، کافر هم بودند، مشرک هم بودند، اما با اینها پیمان بست تعرض نکنند. پیغمبر هم خیلی بر عهد و پیمان خودش پایدار بود. آنهایی که شریر بودند، قابل اعتماد نبودند، پیغمبر آنها را علاج کرد، خودش رفت سراغ آنها. این سَرایا^۱، سَریه‌هایی که شنیدید پیغمبر پنجاه نفر را فرستاد اینجا سراغ فلان قبیله، بیست نفر

۱. (ش‌رر) شرور، فتنه‌انگیز

۲. جمع سَریه، به گروه‌هایی از مسلمانان که پیامبر گرامی اسلام به فرماندهی یکی از اصحاب تجهیز و اعزام می‌کردند، سَریه گفته می‌شود. هدف از اعزام این گروه‌ها یا دفع توطئه قبایل بدوی اطراف مدینه بوده یا دعوت به اسلام، آموزش تعالیم اسلامی و جمع‌آوری زکات از قبایل تازه مسلمان‌شده.

را فرستاد سراغ فلان قبیله، این برای اینهاست. آن کسانی که خوی آنها و طبیعت آنها آرام‌پذیر نیست، هدایت‌پذیر نیست، صلاح‌پذیر نیست، جز با خون‌ریزی و استفاده از قدرت نمی‌توانند زندگی کنند، پیغمبر رفت سراغ آنها، آنها را منکوب کرد و سر جای خودشان نشاند. این دشمن اول.

دشمن دوم، مکه است که یک مرکزیت است. درست است که در مکه حکومت به معنای رایج خودش وجود نداشت، اما یک گروه اشراف متکبر قدرت‌مندِ متنفَذی باهم بر مکه حکومت می‌کردند. باهم اختلاف هم داشتند، اما در مقابل این موجود جدید، این مولود جدید، باهم همدست بودند. پیغمبر می‌دانست خطر عمده از ناحیه آنهاست؛ همین‌طور هم که در عمل اتفاق افتاد. پیغمبر احساس کرد اگر بنشیند که آنها بیایند سراغش، یقیناً به آنها فرصت داده خواهد شد، فرصت خواهند یافت. پیغمبر رفت سراغ آنها؛ منتها نه اینکه برود مکه، به طرف مکه حرکت نکرد. آنها راهشان در کاروان‌ها از مدینه عبور می‌کرد، از نزدیکی مدینه عبور می‌کرد، پیغمبر تعرض خودش را به آنها شروع کرد؛ که جنگ بدر، مهم‌ترین این تعرض‌ها بود در اول کار. تعرض را پیغمبر شروع کرد؛ آنها هم با تعصب و پیگیری و لجاجت آمدند به جنگ پیغمبر. ۱۳۸/۲/۲۸.

طبق وعده پروردگار بزرگ، مسلمانان خبر یافته بودند که بر گروهی از کافران پیروز خواهند شد و این در سال دوم از هجرت بود. کاروان حامل اَمْتَعَه^۱ و اموال قریش از شام به مدینه می‌آمد تا از کنار مدینه خود را به مکه

۱. (متع) جمع متاع، کالاها

برساند. هنگامی که تهدید دلاوران و رزمندگان عرب و مسلمان برای کفار قریش آشکار شد، نیروهای مسلحی را برای دفاع از زر خود و کالای خود به سوی مدینه گسیل کردند. مسلمانان بیشتر مایل بودند که کاروان حامل ثروت و متاع را که دفاعی هم چندان نداشت، توقیف کنند. اما حکم خدا این بود که به دیدار رزمندگان مسلح کافر قریش بروند «وَإِذْ يَعِدُّكُمْ اللَّهُ إِحْدَى الطَّائِفَتَيْنِ أَنَّهَا لَكُمْ وَتَوَدُّونَ أَنَّ غَيْرَ ذَاتِ الشَّوْكَةِ تَكُونُ لَكُمْ»^۱ مسلمانها می دانستند که در این درگیری پیروز می شوند، اما نمی دانستند که این پیروزی بر لشکریان مسلح قریش است، خیال می کردند پیروزی بر بَرندگان و حاملان کاروان از شام برگشته است؛ ولی پیغمبر راه آنها را عوض کرد، آنها را به مقابله با رزمندگان بُرد، کاروان رفت، اما مسلمانان با کفار در محلی به نام بدر درگیر شدند. علت اینکه خدای متعال راه مسلمانان را از درگیری با کاروان به درگیری با لشکریان مسلح عوض کرد چه بود؟ علت این بود که مسلمانان، نزدیک را می دیدند، و اراده و مشیت الهی در تعقیب یک هدف دور بود. «وَيُرِيدُ اللَّهُ أَنْ يُحِقَّ الْحَقَّ بِكَلِمَاتِهِ» خدا می خواهد حق در صحنه جهان جا بیفتد، «لِيُحِقَّ الْحَقَّ وَيُبْطِلَ الْبَاطِلَ وَلَوْ كَرِهَ الْمُجْرِمُونَ»^۲، می خواهد باطل که

۱. سوره مبارکه انفال / آیه ۷، «و [فراموش نکنید] آن زمان را که خداوند به شما وعده می داد که یکی از آن دو گروه نصیب شماست، ولی شما دوست داشتید [کاروان] غیر مسلح نصیب شما گردد و خدا می خواست که با سخنان خویش حق را پایدار سازد و ریشه کافران را قطع کند.»

۲. سوره مبارکه انفال / آیه ۸، «تا حق را تثبیت کند و باطل را زایل گرداند، هرچند مجرمان خوش نداشته باشند.»

باید زایل بشود و طبیعتش زوال‌پذیر است، یکبارہ برافتند. مگر قرار نیست اسلام همهٔ قدرت‌ها و سلطه‌های شیطانی و طاغوتی را سرنگون کند؟ مگر قرار نیست که امت مسلمان «لِتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ» بشود؟ مگر قرار نیست که پرچم اسلام بر فراز قله‌های انسانی و بشری به اهتزاز درآید؟ پس کی؟ چگونه و از چه راهی؟

مسلمانان، آن روز با خودشان فکر می‌کردند که اگر ما این کاروان ثروتمند را مصادره بکنیم و مالی به‌دست بیاوریم، اسلام جوانِ نوپا قوت خواهد گرفت؛ درست هم فکر می‌کردند. اما فکر بالاتر و ارزشمندتر فکر دیگری است؛ فکر بالاتر این است که ما مسلمانان پیرامون پیغمبر، امروز به آن حدی رسیده‌ایم که بتوانیم فکرمان و راهمان را به جوامع مستضعف محروم و به میان دنیا‌های ظلمت و تاریکی رسوخ بدهیم؛ این استخر آن‌قدر در خود آب دارد که بتواند جریان پیدا کند و به این نهال‌ها و درخت‌ها و سرزمین‌های خشک و تفتیده برسد؛ این فکر بالاتر است. اگر قرار است که اسلام به پیروزی واقعی خود برسد و اگر قرار است که گردونهٔ با‌بهت اسلام به‌سوی مناطق مستضعف‌نشین روانه بشود و اگر قرار است که کاخ‌های ظلم و ستم یکی پس از دیگری سرنگون بشود، این باید از جایی شروع بشود. مسلمان با‌اخلاص صمیمی صدر اسلام نمی‌داند از کجا باید شروع بشود، خدا به او یاد می‌دهد، خدا برای او پیش می‌آورد، خدا او را که برای مصادرهٔ اموال قریش بیرون آمده است به یک

جنگ ناخواسته می‌کشاند تا در آن جنگ ناخواسته با کمبود تجهیزات اما با ایمانِ قاطع، یک‌روزه دشمن را عقب بزند، راه را برای سیلان^۱، برای جریان، برای پیشرفت و نفوذ باز کند، راه را برای تحکیم قدرت حق باز کند، به دشمن بفهماند که آری، اسلام هست، انقلاب اسلامی یک چیز جدی است و حکومت اسلامی یک واقعیت ستبر و سهمگین است، باید آن را به حساب بیاورید، باید آن را جدی فرض کنید. «لِيُحَقِّقَ الْحَقَّ وَيُبْطِلَ الْبَاطِلَ» شما را ای مسلمانان به‌طوری ناخواسته درمقابل انبوه لشکر جرّار^۲ دشمن قرار دادیم تا ضربه‌شست‌تان را به آنها بچشانید تا قدرت الهی را به رخ آنها بکشید. ۱۳۵۹/۷/۱۱

بعد از آنکه نصرت و پیروزی الهی در جنگ بدر به فضل و رحمت الهی و به همت مسلمانان، نصیب رزمندگان اسلام شد، دشمن که به این زودی دست از دشمنی برنمی‌داشت، جنگ اُحد را تدارک دید. در جنگ اُحد، در اول کار، مسلمان‌ها به‌خاطر اتحاد و اتفاق، بازهم صف دشمن را شکست دادند؛ اما بعد از آنکه به پیروزی زودرس نائل شدند، آن پنجاه نفری که مأمور بودند شکاف کوه را از دسترس دشمن محافظت کنند، برای اینکه از غنیمت جمع کردن عقب نیفتند، مأموریت خود را رها کردند و به محل جمع غنائم و به صحنه تجمیع غفلت‌آمیز مسلمانان، آنها هم ملحق شدند. فقط ده نفر از مسلمانان مأمور شکاف کوه آنجا ماندند و وظیفه خود را

۱. (س‌ی‌ل) روان‌شدن آب، روانی

۲. (جرر) انبوه، بی‌شمار. لشکر انبوه که از تعداد بسیارِ سربازان، آهسته حرکت می‌کند.

انجام دادند؛ اما دشمن این فرصت را پیدا کرد که از پشت، کوه را دور بزند و از شکاف و منفذی که نگهبان کافی نداشت به مسلمانان حمله کند. این حمله برای مسلمانان گران تمام شد؛ اسلام شکست نخورد، اما پیروزی اسلام اولاً دیرتر شد، ثانیاً جان سرداران شجاع و عزیزى مانند حمزهٔ سیدالشهدا در این راه قربانی شد.

خدای بزرگوار، مسلمانان را به عبرت و تأمل دعوت می‌کند؛ می‌فرماید ما وعدهٔ خودمان را عمل کردیم، گفته بودیم که شما بر دشمن پیروز خواهید شد و شدید، اما بعد از آنکه این سه خصوصیت و سه خصلت در شما پدید آمد، ضربهٔ آن را خوردید. این سه خصلت عبارتند [از] اولاً «تَنَازَعْتُمْ فِي الْأَمْرِ» با همدیگر اختلاف کردید، وحدت کلمه و وحدت صفوف را به هم زدید؛ ثانیاً «فَشَلْتُمْ» سست شدید، آن شور و حماسه و آمادگی و کمر بستگی و پاد رکابی اول کار را از دست دادید؛ ثالثاً «عَصَيْتُمْ» از فرمان پیغمبر و رهبر و آن کسانی که مسئول ادارهٔ امور شما بودند اجتناب ورزیدید و سر باز زدید، این سه صفت که در شما پیدا شد، دشمن این مجال را پیدا کرد که از پشت بر شما ضربه وارد کند. ۱۳۵۹/۲/۱۹

آخرین جنگی که آنها آمدند سراغ پیغمبر، جنگ خندق بود که یکی از آن جنگ‌های بسیار مهم [است]. همهٔ نیرویشان را جمع کردند، از دیگران هم کمک گرفتند، آمدند سراغ پیغمبر؛ گفتند می‌رویم او را و یاران نزدیکش را - دویست نفر، سیصد نفر، پانصد نفر - همه را قتل‌عام می‌کنیم؛ مدینه

را هم غارت می‌کنیم، برمی‌گردیم، آسوده؛ دیگر هیچ اثری از اینها نخواهد ماند. پیغمبر اکرم قبل از آنکه اینها برسند به مدینه، از قضایا مطلع شد، آن خندق معروف را کند. خندقی که یک طرف مدینه که قابل نفوذ بود - چون آن طرف‌های دیگر مدینه قابل نفوذ نبود، زمین طوری نبود که بتوانند نفوذ کنند - آن طرفی که قابل نفوذ بود، آنجا را سرتاسر خندقی به عرض چهل متر تقریباً کردند. ماه رمضان هم بود، سال سختی هم بود، بنا به بعضی از روایات هوا هم خیلی سرد بود، خیلی مشکلات داشتند مردم، بارندگی هم آن سال نشده بود، درآمدی هم نداشتند. خود پیغمبر رفت در آنجا، سخت‌تر از همه پیغمبر کار کرد؛ یعنی در کندن خندق خود او رفت کلنگ گرفت،^۱ هر جا دید کسی خسته شده است، گیر کرده، نمی‌تواند پیش برود، پیغمبر رفت کلنگ را از او گرفت، بنا کرد خودش

۱. پیامبر اکرم شخصاً به مسلمانان کمک می‌کرد، بیل و کلنگ می‌زد و گاه توبه‌های خاک را جابه‌جا می‌کرد. (تاریخ پیامبر اسلام / ص ۳۵۱) در اثنای کار مسلمانان به سنگی برخورد کردند که خرد نمی‌شد. سلمان پیامبر را خبر کرد. حضرت آمدند و با کلنگ ضربه محکمی به سنگ زدند؛ بخشی از سنگ خرد شد و برقی برخاست. پیامبر تکبیر گفتند، مسلمان‌ها هم تکبیر گفتند. برای بار دوم و سوم هم این اتفاق تکرار و سنگ متلاشی شد. سلمان علت تکبیرگفتن پیامبر را پرسید. حضرت فرمودند: در برق اول قصرهای پادشاهان ایران را دیدم و جبرئیل به من خبر داد که امت من بر آنها پیروز می‌شود. در برق دوم قصرهای شام و روم نمایان شد، جبرئیل به من بشارت داد که پیروزی با ماست، و برق سوم قصرهای صنعا و یمن را آشکار کرد که جبرئیل خبر از پیروزی امت من بر آنها داد. (مجمع‌البیان فی تفسیر القرآن (فضل بن حسن طبرسی، متوفی ۵۴۸ق)/ ذیل تفسیر آیات ۲۶ و ۲۷ سوره مبارکه آل عمران)

کارکردن؛ یعنی با دستور، فقط حضور نداشت؛ با تن خود حضور داشت در وسط جمعیت. آمدند مقابل خندق، دیدند نمی‌توانند - که ماجرای خندق را شنیدید، می‌دانید - شکسته و مفتضح و مایوس و ناکام مجبور شدند برگردند. پیغمبر فرمود تمام شد؛ این آخرین حمله قریش مکه است به شما. از حالا دیگر نوبت ماست؛ ما می‌رویم سراغ آنها به طرف مکه. سال بعد، پیغمبر به عنوان عمره، گفت می‌خواهیم بیاییم عمره. که ماجرای حدیبیه اتفاق افتاد که یکی از آن ماجراهای بسیار پرمغز و پرمعناست. پیغمبر آمد به قصد عمره. آنها دیدند پیغمبر دارد در ماه حرام - چون ماه جنگ هم که نیست، آنها هم به ماه حرام احترام می‌گذارند، پیغمبر هم احترام می‌گذارد - دارد می‌آید طرف مکه. خب چه کار کنند؟! راه را باز بگذارند بیاید؛ با این موفقیت، دیگر چه کار خواهند کرد، چطور می‌توانند درمقابل او بایستند؟! بروند با او جنگ کنند؛ در ماه حرام چطوری جنگ کنند؟! بالاخره تصمیم گرفتند، گفتند می‌رویم و نمی‌گذاریم که او بیاید مکه؛ و اگر بهانه‌ای پیدا کردیم، قتل عامشان می‌کنیم. آمدند، پیغمبر با عالی‌ترین تدبیر، کاری کرد که آنها نشستند یک قرارداد با پیغمبر امضا کردند که پیغمبر برگردد؛ اما سال بعد بیاید عمره به جا بیاورد و برای تبلیغات پیغمبر در سرتاسر این منطقه فضا باز باشد. اسمش صلح است؛ اما خدای متعال در قرآن می‌فرماید: «**إِنَّا فَتَحْنَا**

۱. برای مطالعه بیشتر به **حلقه سوم انسان ۲۵۰ ساله** / پی‌نوشت شماره ۲. صلح حدیبیه، مراجعه کنید.

لَكَ فَتْحًا مُبِينًا^۱ اِنَّا فَتَحْنَا دِرْبَارَهُ صَلْحِ حَدِيثِيهِ است. ما فتح مبینی برای تو ایجاد کردیم؛ فتح مبین بود.

آن کسانی که مراجعه کنند به تاریخ - در آن مراجع صحیح و محکم مطالعه کنند - خواهند دید که این ماجرای حدیبیه چقدر عجیب است؛ که در خود قرآن، در سوره اِنَّا فَتَحْنَا مقدار زیادی به این مطلب پرداخته شده است. بعد هم سال بعد پیغمبر رفتند به عمره، علی رغم میل آنها. شوکت پیغمبر روزبه روز زیاد شد. سال هشتم هم پیغمبر - یعنی سال بعدش - که کفار نقض عهد کرده بودند، پیغمبر رفتند مکه را فتح کردند، که آن فتح عظیم و تسلط و اقتدار پیغمبر [است]. این، روش پیغمبر و رفتار پیغمبر است. بنابراین با این دشمن هم پیغمبر این طوری برخورد کرد؛ مدبرانه، قدرتمندانه، با صبر و حوصله، بدون دستپاچگی، بدون عقب نشینی حتی یک قدم، روزبه روز و لحظه به لحظه به طرف جلو. این هم دشمن دوم.

دشمن سوم، یهودی ها بودند: بیگانگان نامطمئنی که علی العجالة^۲ حاضر شدند با پیغمبر در مدینه زندگی کنند؛ اما دست از موزیگری و اخلا لگری و تخریب بر نمی دارند. اگر نگاه کنید، سوره بقره و بعضی از سوره های دیگر قرآن، بخش مهمی در این سوره ها چالش پیغمبر در برخورد و مبارزه فرهنگی با یهود است. چون گفتیم اینها فرهنگی

۱. سوره مبارکه فتح / آیه ۱

۲. به طور موقت، فعلاً

بودند، اینها آگاهی‌هایی داشتند، روی ذهن‌های مردم اثر می‌گذاشتند، روی ذهن‌های مردم ضعیف‌الایمان اثر زیاد می‌گذاشتند، مردم را ناامید می‌کردند، توطئه می‌کردند، به جان هم می‌انداختند؛ دشمن سازمان‌یافته! پیغمبر تا آنجایی که توانست، با اینها مدارا کرد. بعد که دید اینها مدارا برادر نیستند، اینها را مجازات کرد. بیخود و بدون مقدمه هم پیغمبر سراغ اینها نرفت؛ هرکدام از این سه قبیله یک عملی انجام دادند، پیغمبر برطبق آن عمل، آنها را مجازات کرد.

اول، بنی‌قینقاع بودند، خیانت کردند به پیغمبر؛ پیغمبر رفت سراغشان. فرمود که باید از اینجا بروید؛ کوچ داد اینها را، رفتند از آن منطقه بیرون. تمام امکاناتشان برای مسلمان‌ها ماند.^۱ دسته دوم، بنی‌نضیر بودند. آنها هم خیانت کردند - که داستان خیانت‌های اینها مهم است - آنها را هم پیغمبر فرمود که مقداری از وسایلتان را بردارید و بروید؛ آنها هم مجبور شدند، رفتند.^۲ دسته سوم، بنی‌قریظه بودند که پیغمبر به اینها امان داد،

۱. درگیری پیامبر با بنی‌قینقاع مربوط است به سال دوم هجری و پس از پیروزی مسلمانان در غزوه بدر. در پی تعرض یک یهودی به یکی از زنان مدینه اختلاف بین مسلمانان و یهودی‌های بنی‌قینقاع بالا گرفت. بنی‌قینقاع برخلاف عهده که با پیامبر بسته بودند، روبه‌روی پیامبر ایستادند و این منجر به اخراج آنها از مدینه شد. (تاریخ پیامبر اسلام / ص ۲۷۱)

۲. در سال چهارم هجرت بنی‌نضیر با طراحی نقشه ترور پیامبر عهد خود را نقض کردند. پیامبر از طریق وحی از خیانت آنها با خبر شد و آنها را مجبور به ترک مدینه کرد. بخشی از این ماجرا در آیات سوره مبارکه حشر آمده است. (تاریخ پیامبر اسلام / ص ۳۳۵)

اجازه داد اینها بمانند، اینها را بیرون نکرد، با اینها پیمان بست در جنگ خندق که نگذارند که دشمن از طرف محلات اینها وارد مدینه بشود. اینها ناجوانمردی کردند، با دشمن پیمان بستند که با آنها به پیغمبر حمله کنند! یعنی نه فقط به پیمانشان با پیغمبر پایدار نماندند، در آن حالی که پیغمبر یک قسمت مدینه را - که قابل نفوذ است - خندق حفر کرده بود و محلات اینها در طرف دیگری بود که باید آنها مانع می‌شدند از اینکه دشمن از آنجا بیاید، اینها رفتند با دشمن مذاکره کردند، گفتگو کردند که دشمن و آنها - مشترکاً - از آنجا وارد مدینه بشوند، از پشت به پیغمبر خنجر بزنند!

پیغمبر در اثنای توطئه اینها، فهمید. ماجرای خندق حدود یک ماه طول کشیده تقریباً؛ آن محاصره مدینه قریب یک ماه طول کشیده. در اواسط این یک ماه بود که اینها این خیانت را کردند. پیغمبر مطلع شد که اینها چنین تصمیمی گرفتند. با یک تدبیر بسیار هوشیارانه، کاری کرد که بین اینها و قریش به هم خورد - ماجرایش را در تاریخ نوشتند - کاری کرد که اطمینان اینها و قریش از همدیگر سلب شد.^۱ یکی از آن

۱. پیامبر یکی از مسلمانان را که اسلام آوردن خود را مخفی کرده بود، به میان یهودیان فرستاد. به ایشان گفت: اینجا خانه شماست. قریش آمده تا شما را جلو بیندازد و درگیری را آغاز کنید. اگر پیروز شوید، آنها به مقصود رسیده‌اند و اگر شکست بخورید، شما را تنها می‌گذارند و می‌روند. بهتر است برای اطمینان از حمایت آنها، برخی از رؤسای آنها را نزد خود نگاه‌دارید. آن فرد سپس نزد قریش رفت و گفت: بنی‌قریظه از جنگ منصرف شده‌اند، و به پیامبر گفته‌اند به جبران عهدشکنی، برخی از سران قریش

حیله‌های جنگی سیاسی بسیار زیبای پیغمبر همین‌جا بود؛ یعنی اینها را علی‌العجاله متوقفشان کرد که نتوانند لطمه بزنند. بعد که قریش و هم‌پیمانانشان مجبور شدند و شکست خوردند و از خندق جدا شدند و رفتند به طرف مکه، پیغمبر برگشت به مدینه - همان نزدیک مدینه بود خندق، شاید یکی، دو کیلومتر مثلاً فاصله داشت - پیغمبر برگشت مدینه، همان روزی که برگشت، نماز ظهر را خواند، فرمود نماز عصر، جلوی قلعه‌های بنی‌قریظه، راه بیفتیم برویم آنجا؛ یعنی حتی یک شب هم معطل نکرد، رفت آنها را محاصره کرد. بیست و پنج روز بین اینها محاصره و درگیری بود. بعد، پیغمبر مردان جنگی اینها را، همه را به قتل رساند، همه اینها؛ چون اینها خیانتشان بزرگ‌تر بود، قابل اصلاح نبودند. پیغمبر با اینها برخورد این‌طوری کرد؛ یعنی دشمنی یهود را - عمدتاً در قضیه بنی‌قریظه، قبلش در قضیه بنی‌نضیر، بعدش در قضیه یهودیان خیبر^۱ - پیغمبر از سر مسلمان‌ها با تدبیر، با قدرت، با پیگیری و همراه

را گروگان گرفته و نزد تو می‌آوریم. برای اینکه مطمئن شوید، به آنها پیام دهید که جنگ را آغاز کنند، ببینید چه پاسخی می‌دهند. هنگامی که برخی از قریش به سراغ بنی‌قریظه رفتند و درخواست تسریع کردند، آنها پاسخ دادند که ما اقدامی نمی‌کنیم مگر اینکه بزرگانی از شما برای اطمینان نزد ما بیایند. فرستادگان قریش بازگشتند و گفتند، شایعه سست شدن بنی‌قریظه درست بوده. و به این ترتیب بین آنها اختلاف افتاد. (تاریخ پیامبر اسلام / ص ۳۶۸)

۱. پیامبر پس از انعقاد پیمان صلح حدیبیه با مشرکان قریش و بازگشت از مکه، به دلیل خیانت‌هایی که یهودیان خیبر در جنگ‌های گذشته داشتند، به سراغ آنها رفت و قلعه‌های آنها را فتح کرد. (تاریخ پیامبر اسلام / ص ۴۶۵)

با اخلاق والای انسانی رفع کرد. یعنی در هیچ کدام از این قضایا، پیغمبر نقض عهد نکرد؛ حتی دشمنان اسلام هم این را قبول دارند که پیغمبر در این قضایا هیچ نقض عهدی نکرد؛ آنها بودند که نقض عهد کردند. این هم دشمن سوم.

دشمن چهارم، منافقین بودند. منافقین در داخل مردم بودند؛ کسانی که به زبان ایمان آورده بودند، اما در باطن ایمان نداشتند. مردمان پست، مردمان معاند، مردمان تنگ‌نظر، مردمان آماده همکاری با دشمن، منتها سازمان‌نیافته. ببینید فرق اینها با یهود این است! دشمن سازمان‌یافته‌ای را که آماده حمله است و منتظر است که ضربه بزند، پیغمبر مثل یهود با آنها رفتار می‌کند، امان به آنها نمی‌دهد؛ اما دشمنی را که سازمان‌یافته نیست، لجاجت‌های فردی، دشمنی‌های فردی، خباثت‌های فردی دارند، خودشان هم بی‌ایمانند، اینها را تحمل کرد پیغمبر. عبدالله بن ابی، یکی از دشمن‌ترین دشمنان پیغمبر بود. تقریباً تا سال آخر زندگی پیغمبر، این شخص زنده بود؛ پیغمبر هم با او رفتار بدی نکرد. می‌دانستند هم، همه هم می‌دانستند منافق است؛ پیغمبر که می‌دانست هیچ، مسلمان‌ها هم می‌دانستند. اما پیغمبر با او مماشات کرد؛ مثل بقیه مسلمان‌ها با او رفتار

۱. عبدالله بن ابی یکی از منافقان زمان رسول الله بود. علت دشمنی او با پیامبر این بود که دو قبیلۀ اوس و خزرج بعد از سال‌ها درگیری توافق کرده بودند تا عبدالله را به فرمانداری و حکومت مدینه منصوب کنند و با ورود پیامبر او ناکام مانده بود. چندین آیه در احوال عبدالله و خیانت‌هایش، بر پیامبر نازل شده است. (الاستیعاب فی معرفة الاصحاب (یوسف بن عبدالله بن عبدالبر، متوفی ۴۶۳ق) // ج ۳ / ص ۹۴۱)

کرد؛ سهمش را از بیت‌المال داد، امنیتش را حفظ کرد، رعایتِ حرمتش را کرد. با اینکه این‌همه آنها بدجنسی می‌کردند، خیانت می‌کردند؛ که باز در سورهٔ بقره، یک فصلی مربوط به همین منافقین است.

آن وقتی که جمعی از این منافقین کارهای سازمان‌یافته کردند، پیغمبر رفت سراغشان. در قضیهٔ مسجدِ ضرار، اینها رفتند یک مرکزی درست کردند؛ با خارج از نظام اسلامی، یعنی با کسی که در منطقهٔ روم بود، ابوعامر راهب، با او ارتباط برقرار کردند، مقدمه‌سازی کردند که از روم لشکر بکشند علیه پیغمبر. اینجا پیغمبر رفت سراغشان، مسجدی را که ساخته بودند ویران کرد، سوزاند.^۱ فرمود که این مسجد، مسجد نیست؛ اینجا محل توطئه است علیه مسجد، علیه نام خدا، علیه مردم. یا آنجایی که یک دسته از همین منافقین، کفر خودشان را ظاهر کردند، از مدینه رفتند، در یک بخشی لشکری درست کردند؛ پیغمبر با اینها مبارزه کرد و فرمود که اگر چنانچه ببیند نزدیک، به سراغشان می‌رویم، با اینها می‌جنگیم؛ با اینکه منافقین در داخل مدینه هم بودند، پیغمبر با آنها کاری نداشت. بنابراین برخورد پیغمبر با این دسته از دشمنان هم این‌طوری [بود]؛ با

۱. پیش از غزوهٔ تبوک گروهی از منافقین نزد پیامبر آمدند و با این بهانه که فاصلهٔ خانه‌های مسلمانان تا مسجد پیامبر زیاد و طی مسافت برای پیرمردان و زنان سخت است، خواستار احداث مسجد جدیدی شدند. پیامبر اجازه دادند. هنگام بازگشت از غزوهٔ تبوک و قبل از ورود پیامبر به مدینه آیات ۱۰۷ تا ۱۱۰ سورهٔ توبه بر پیامبر نازل شد و نیت پلید و دشمنانهٔ آن منافقین را آشکار کرد. آنگاه پیامبر دستور دادند تا عده‌ای از مسلمان‌ها سریع‌تر بروند و آن مسجد را تخریب کنند. (تاریخ پیامبر اسلام / ص ۵۹۴)

دسته سوم برخورد سازمان یافته قاطع؛ با دسته چهارم، برخورد همراه با ملایمت؛ چون سازمان یافتگی نداشتند؛ خطرشان، خطر فردی بود. غالباً هم اینها را پیغمبر شرمنده می کرد با رفتار خود.

و اما دشمن پنجم؛ دشمن پنجم عبارت بود از دشمنی که در درون هر یک از افراد مسلمان و مؤمن وجود داشت. از همه دشمن ها هم خطرناک تر همین است. در درون ما هم وجود دارد این دشمن؛ تمایلات نفسانی، خودخواهی ها، میل به انحراف، میل به گمراهی، لغزش هایی که زمینه آن را انسان خود فراهم می کند. این، دشمن پنجم پیغمبر بود. پیغمبر با این دشمن هم سخت مبارزه کرد؛ منتها مبارزه با این دشمن، به وسیله شمشیر نیست؛ مبارزه با این دشمن به وسیله تربیت و تزکیه و تعلیم است. به وسیله هشدار دادن است. لذا وقتی که مردم از جنگ برگشتند با آن همه زحمت پیغمبر فرمود که شما از جهاد کوچک تر برگشتید، حالا مشغول جهاد بزرگ تر بشوید.^۱ عجب! جهاد بزرگ تر؟! چیست یا رسول الله؟! این جهاد با این عظمت را، با این زحمت را ما انجام دادیم؛ بزرگ تر از این هم جهاد هست؟! فرمود بله، جهاد با نفس، با خودتان. آن کسانی که در قرآن شما می بینید «الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ»^۲ تعبیر می شود، اینها منافقین نیستند، «الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ»؛

۱. «مَرَجَبًا يَوْمَ فَتْوَى الْجِهَادِ الْأَصْغَرَ وَ بَقِيَ عَلَيْهِمُ الْجِهَادُ الْأَكْبَرُ، فَقِيلَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ مَا الْجِهَادُ الْأَكْبَرُ؟ قَالَ: جِهَادُ النَّفْسِ» (الكافی/ کتاب الجهاد/ باب وجوه الجهاد/ حدیث ۳)

۲. سوره مبارکه توبه/ آیه ۱۲۵

البته منافقین هم عده‌ای جزو «الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ» اند، اما هرکسی که «الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ» است؛ یعنی در دل، بیماری دارد، که جزو منافقین نیست؛ گاهی مؤمن است، اما در دلش مرض هست. این مرض یعنی چه؟ یعنی ضعف‌های اخلاقی، یعنی ضعف‌های شخصیتی، یعنی هوس‌رانی، یعنی میل به خودخواهی‌های گوناگون، اینهاست؛ که اگر جلوی‌ش را نگیری، اگر خودت با آن مبارزه نکنی، همین، ایمان را از تو خواهد گرفت، تو را از درون پوک خواهد کرد. ایمان را که از تو گرفت، دل تو شد بی‌ایمان، ظاهر تو باایمان است؛ آن وقت اسم چنین کسی چیست؟ منافق! اگر دل شما، دل ما - خدای نکرده - از ایمان تهی شد، درحالی‌که ظاهرمان، ظاهر ایمانی است، پایبندی‌ها را از دست دادیم، دلبستگی‌های اعتقادی و ایمانی را از دست دادیم، اما زبان ما همچنان مثل سابق همان حرف‌ها را می‌زند که قبلاً می‌زد - حرف‌های ایمانی را - این می‌شود نفاق؛ آن‌هم می‌شود خطرناک.

در قرآن می‌فرماید: «ثُمَّ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ آسَأُوا السُّؤَالَ أَنْ كَذَّبُوا بِآيَاتِ اللَّهِ وَكَانُوا بِهَا يَسْتَهْزِئُونَ»؛ آن کسانی که کار بد کردند، بدترین نصیبشان خواهد شد. آن بدترین چیست؟ تکذیب آیات الهی. یک جا می‌فرماید که آن کسانی که به این وظیفه بزرگ - انفاق در راه خدا - عمل نکردند، «فَاعْقَبَهُمْ نِفَاقًا فِي قُلُوبِهِمْ إِلَى يَوْمِ يَلْقَوْنَهُ بِمَا أَخْلَفُوا اللَّهَ مَا وَعَدُوهُ وَبِمَا كَانُوا يَكْذِبُونَ»^۲؛ چون خلف وعده با

۱. سوره مبارکه روم / آیه ۱۰

۲. سوره مبارکه توبه / آیه ۷۷

خدا کردند، نفاق در دلشان به وجود آمد. خطر بزرگ برای جامعه اسلامی این است؛ هر جا هم که شما در تاریخ نگاه کنید جامعه اسلامی منحرف شده، از اینجا منحرف شده. دشمن خارجی ممکن است بیاید، سرکوب بکند، شکست بدهد، تارومار بکند؛ اما نمی‌تواند نابود بکند، بالاخره ایمان می‌ماند؛ یک جایی سر بلند می‌کند و سبز می‌شود. اما آنجایی که این لشکر دشمن درونی به انسان حمله کرد، درون انسان را تهی کرد و خالی کرد، آنجا راه منحرف خواهد شد. هر جا انحراف هست، منشأش این است. پیغمبر با این هم مبارزه کرد. این هم دشمن پنجم بود.

پیغمبر در رفتار خود از تدبیر استفاده کرد، مدبرانه عمل کرد. سرعت عمل داشت؛ نگذاشت در هیچ قضیه‌ای وقت بگذرد. قناعت و طهارت شخصی داشت؛ هیچ نقطه‌ضعفی در وجود پیغمبر وجود نداشت؛ معصوم است دیگر، معصوم! پاکیزه! این خودش مهم‌ترین عامل در اثرگذاری است. اثرگذاری با عمل، به مراتب فراگیرتر و عمیق‌تر است از اثرگذاری با زبان. قاطعیت و صراحت؛ پیغمبر دوپهلوی هیچ وقت حرف نزد. بله، با دشمن که مواجه می‌شد، کار سیاسی دقیق می‌کرد، دشمن را دچار اشتباه می‌کرد. موارد فراوانی، پیغمبر دشمن را غافلگیر کرده؛ چه از لحاظ نظامی، چه از لحاظ سیاسی؛ خب دشمن است دیگر. اما با مؤمنین و مردم خود، همیشه با صراحت، شفاف و روشن حرف زد، سیاسی‌کاری نکرد با آنها. در موارد لازم نرمش نشان داد؛ مثل همین قضیه عبدالله بن ابی که ماجراهای مفصلی دارد. هرگز عهد و پیمان خودش را با مردم، با گروه‌هایی که

عهد و پیمان با اینها قرار داده بود نشکست، حتی با دشمنان، حتی با کفار مکه؛ عهد و پیمان با آنها را پیغمبر نقض نکرد، آنها نقض کردند، پیغمبر پاسخ قاطع داد. هرگز پیمان خودش را با کسی نقض نکرد؛ لذا می‌دانستند همه که وقتی با این شخص قرارداد بستند، به او می‌شود اطمینان کرد، به قرارداد او می‌شود اعتماد کرد.

و بالاخره توکل و تضرع داشت؛ تضرع خودش را پیغمبر از دست نداد. ارتباط خودش را با خدا روزبه‌روز محکم‌تر کرد. در وسط میدان جنگ، همان وقتی که نیروهای خودش را مرتب می‌کرد، می‌چید، تشویق می‌کرد، تحریض^۱ می‌کرد، خودش دست به سلاح می‌برد، یا آنها را تعلیم می‌داد که چه کار کنند، فرماندهی قاطع می‌کرد، در همان وقت می‌افتاد روی زانو، دستش را بلند می‌کرد پیش خدای متعال، جلوی مردم، جلوی مردم بنا می‌کرد اشک ریختن، با خدا حرف‌زدن؛ پروردگارا! تو کمک کن به ما؛ پروردگارا! تو پشتیبانی کن از ما؛ پروردگارا! تو خودت دشمنان را دفع کن.^۲ نه دعای او موجب می‌شد که نیرویش را به کار نگیرد؛ نه به کارگرفتن نیرو موجب می‌شد که از توسل و تضرع و ارتباط با خدا غافل بماند؛ هر دو. ببینید شاخص‌های درست اینهاست! هرگز درمقابل

۱. (حرض) برانگیختن، ترغیب کردن

۲. پیش از جنگ احزاب پیامبر درحالی که دست‌های خود را به آسمان بلند کرده و گریان بود با صدای بلند چنین دعا می‌کرد: ای فریادرس غم‌دیده‌ها، ای اجابت‌کننده درخواست بیچارگان، ناراحتی و گرفتاری مرا برطرف کن؛ که خود بیننده حال من هستی. (مناقب آل ابی‌طالب/ باب ذکر سیدنا رسول‌الله/ فصل فی غزواته/ ص ۱۹۸)

دشمنِ عنود دچار تردید و ترس نشد، هیچ وقت. امیرالمؤمنین که مظهر شجاعت است می‌گوید هر وقت ما در جنگ‌ها کم می‌آوردیم به تعبیر امروز، پناه می‌بردیم به پیغمبر.^۱ هر وقت هرکسی احساس ضعف می‌کرد در جاهای سخت، پناه می‌برد به پیغمبر؛ پناه بود. هیچ وقت دچار تردید نشد، هیچ وقت دچار ترس نشد، هیچ وقت دچار ضعف نشد. ده سال حکومت کرد، اما اگر عملی که در این ده سال انجام گرفته بخواهیم به یک مجموعهٔ پُرکار بدهیم که آن عمل را انجام بدهند، صد سال هم نمی‌توانند؛ این همه کار، این همه تلاش، این همه خدمت؛ نمی‌توانند انجام بدهند. ما مقایسه می‌کنیم کارهای امروزان را با آنچه که پیغمبر انجام داد، ما می‌فهمیم که پیغمبر چه کرده. خودِ ادارهٔ این حکومت و ایجاد این جامعه و ایجاد این الگو، یکی از معجزات پیغمبر است. این خودش یکی از معجزات این پیغمبر است.

آن وقت مردم ده سال با او شب و روز زندگی کردند. در خانه‌اش رفتند، در خانه‌شان آمد، در مسجد باهم بودند، در راه باهم رفتند، مسافرت باهم کردند، باهم خوابیدند، باهم گرسنگی کشیدند، باهم شادی کردند. محیط زندگی پیغمبر، محیط شادی هم بود؛ شوخی می‌کرد با افراد، شادی می‌کردند، مسابقه می‌گذاشت، خودش در مسابقه شرکت می‌کرد. این مردمی که ده سال با او زندگی کردند، روزبه‌روز محبت پیغمبر در دل‌های اینها عمیق‌تر شد، اعتقادشان به پیغمبر روزبه‌روز بیشتر شد؛ که

ابوسفیان وقتی در فتح مکه شبانه، مخفیانه آمد توی اردوگاه پیغمبر - در زیر حمایت عباس، عموی پیغمبر - تا امان بگیرد از پیغمبر، شب را خوابید، صبح دید که پیغمبر دارد وضو می‌گیرد، مردم جمع شدند اطراف پیغمبر، قطرات آبی که از صورت پیغمبر و از دست پیغمبر می‌چکد در وضو، می‌ریزند از هم! گفت: واللّٰه من کسری و قیصر را دیدم، این پادشاهان بزرگ و مقتدر دنیا را دیدم؛ چنین عزتی ندیدم! بله؛ عزت معنوی، عزت واقعی است؛ «وَلِلّٰهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنِينَ»^۲؛ مؤمنین هم اگر چنانچه آن راه را بروند، عزت دارند. ۱۳۸۰/۲/۲۸

تثبیت نظام اسلامی

حادثه غدیر خم یک حادثه بسیار مهم و تعیین‌کننده تاریخ اسلام است. به این حادثه از دو دیدگاه و از دو بُعد می‌شود نگاه کرد؛ یک بُعد مخصوص شیعه است، یک بُعد متعلق به همه فرق اسلامی است. با توجه به بُعد دوم این حادثه، باید این روحیه و این احساس در همه مسلمان‌های عالم به وجود بیاید که عید غدیر که یادآور این حادثه بزرگ

۱. ابوسفیان از سران قریش و دشمنان سرسخت پیامبر بود که در جریان چندین غزوه رودرروی پیامبر ایستاده بود. پیامبر در جریان فتح مکه اعلام کرد او و هر کس که در خانه اوست در امان است. ابوسفیان بعد از این ماجرا در ظاهر اسلام آورد و در زمان خلیفه سوم از دنیا رفت. این جمله از او در جلد چهارم کتاب البدایة و النهایة (اسماعیل بن عمر بن کثیر، متوفی ۷۷۴ق)/ ص ۲۹۱ آمده است.

۲. سوره مبارکه منافقون / آیه ۸، «و عزت از آن خدا و از آن رسول او و از آن مؤمنان است.»

است فقط متعلق به شیعه نیست. من به اختصار به این دو بُعد اشاره می‌کنم و درباره بُعد دوم قدری مطلب را باز خواهم کرد.

بُعد اول حادثه همان‌طور که گفته شد مخصوص شیعیان است، زیرا در این حادثه امیرالمؤمنین به وسیله پیغمبر به خلافت منصوب شده است و در همان روز و در همان ماجرا کسانی از رسول خدا پرسیدند، که ای رسول خدا آیا این اعلام از طرف توست یا از طرف خدا؟ فرمود: «مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ»^۱ یعنی هم امر الهی است و هم از سوی من است. این حادثه را از این دید، شیعیان بزرگ می‌دارند که اعتقاد شیعه - یعنی خلافت بلا فصل امیرالمؤمنین - بیشتر از همه دلایل، مستند به این حادثه است.

و البته بحث در باب استنباط و استدلال به این حادثه در کتاب‌های فراوان و متعدد در طول تاریخ اسلام از روز اول تا امروز ادامه داشته و من قصد ندارم که درباره این مطلبی که هزاران زبان و قلم درباره آن گفته‌اند و نوشته‌اند، چیزی بر آنها بیفزایم. و اما بُعد دوم حادثه که از لحاظ اهمیت، کمتر از این بُعد نیست، یک امر مشترک بین شیعه و سنی است؛ که آن را قدری بیشتر تشریح خواهم کرد.

اولاً حادثه را به‌طور اجمال بیان کنم تا در ذکر شنوندگان عزیز باشد. حادثه عبارت است از اینکه رسول خدا در سال دهم از هجرت به حج مشرف شدند با جمعی از مسلمانان از مدینه و از سایر نقاط جزیره العرب

۱. ارشادالقلوب الی الصواب (حسن بن محمد دیلمی، متوفی ۸۴۱ق) / خبر حذیفة بن الیمان من تأمر القوم و نکثهم البیعة و تخلفهم عن جیش اسامة / ص ۳۳۱

که مسلمان شده بودند. در این سفر پیغمبر اکرم از حجِ خانه خدا برای بیان مفاهیم اسلامی - چه سیاسی، چه نظامی، چه اخلاقی و چه اعتقادی - استفاده کامل و شایان توجهی کردند. دو سخنرانی از رسول خدا در منا نقل شده است که یکی، ظاهراً در روز دهم یا همان حول و حوش روز دهم هست و یکی در پایان ایام تشریق^۱ که تصریح شده و به نظر می‌رسد که این، دو سخنرانی است و نه یک سخنرانی.^۲ در این سخنرانی‌ها رسول خدا همه مطالب عمده‌ای را که مسلمانان باید به آن توجه عمیق بکنند، تقریباً بیان کردند، و عمدتاً مسائل سیاسی است که انسان به خوبی درک می‌کند این کسانی که امروز در دنیای اسلام حج را جدای از مسائل سیاسی قلمداد می‌کنند و تصور می‌کنند که در حج فقط باید عبادت به معنای رایج و عادی آن داشت و هر کار سیاسی را خارج از قواره حج به حساب می‌آورند، چقدر از تاریخ اسلام و از سیره نبی اکرم دور و بیگانه‌اند.

اجمالی از این مطالبی که رسول خدا در این سخنرانی‌ها بیان کردند، که در نوع کتب شیعه و سنی هم نقل شده، اینهاست؛ اولاً درباره جهاد حرف

۱. روزهای یازدهم تا سیزدهم ماه ذی‌الحجه، که حجاج در سرزمین منا بیتوته کرده و برخی از اعمال نظیر ذبح قربانی و رمی جمرات (پرتاب سنگ‌ریزه به نمادی از شیطان) را در این ایام انجام می‌دهند.

۲. مرحوم علی‌بن‌ابراهیم قمی، متوفی قرن سوم هجری، در کتاب تفسیر خود (تفسیر قمی) ذیل آیه ۶۷ سوره مائده این دو سخنرانی را آورده. طبق این نقل سخنرانی دوم در مسجد حَیَف - مسجدی بزرگ در منا - ایراد شده است.

می‌زنند و جهاد با مشرکین و کفار را مطرح می‌کنند و اعلام می‌کنند که این جهاد ادامه خواهد داشت تا وقتی که کلمه «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» همه‌گیر بشود. دربارهٔ وحدت اسلامی رسول خدا در این سخنرانی‌ها مطالبی را بیان فرمودند و تصریح کردند که مسلمان‌ها نبادا دچار جنگ داخلی بشوند و بر وحدت مسلمین و انسجام مسلمین اصرار ورزیدند. در مورد ارزش‌های جاهلیت، با بیان صریحی، تصریح کرده‌اند که این ارزش‌ها از نظر اسلام ناچیز و صفر محسوب می‌شود و ارزش نیست، «أَلَا وَكُلُّ مَأْتِرَةٍ أَوْ بَدْعَةٍ كَانَتْ فِي الْجَاهِلِيَّةِ أَوْ دَمٍ أَوْ مَالٍ فَهَوَّ تَحْتَ قَدَمَيْ هَاتَيْنِ» هر ارزشی، هر شرافتی که در جاهلیت ارزش محسوب می‌شد را من در این لحظه زیر پای خودم قرار دادم. ارزش‌های جاهلی را به کلی نفی کردند. اختلافات مالی‌ای که بین مسلمان‌ها از دوران جاهلیت باقی مانده بود، مثلاً کسی به کسی قرض داده بود و از او بهرهٔ پول خودش را و ربای مال خودش را طلبکار بود نفی کردند، نسخ کردند. «أَلَا وَكُلُّ رَبًّا كَانَ فِي الْجَاهِلِيَّةِ فَهُوَ مَوْضُوعٌ» و اولین بهرهٔ پولی که، اولین طلب ربّوی‌ای که من برمی‌دارم طلب‌های ربّوی عموم عباس است - که در جاهلیت ایشان قرض می‌داده و طلبکار بوده از خیلی‌ها - فرمودند اینها را من برداشتم؛ نسخ کردم. ارزش تقوا را به‌عنوان برترین ارزش اسلامی باز تکرار کردند و تصریح کردند که هیچ‌کس بر هیچ‌کس دیگر جز به برکت تقوا و پرهیزکاری ترجیحی ندارد. لزوم نصیحت ائمة المسلمین یعنی دخالت در مسائل سیاسی و اعلام نظر به زمامداران و پیشوایان را مطرح کردند و آن را به‌عنوان یک فریضه

اعلام کردند، که همهٔ مسلمین موظفند به زمامداران اسلامی نظرات خیرخواهانهٔ خودشان را بیان کنند و اعلان کنند.

مسائل عمدهٔ سیاسی و اجتماعی جهان اسلام را پیغمبر اکرم در این سخنرانی‌ها بیان کردند. و در همین سخنرانی‌ها حدیث «ثَقَلَيْنِ» را هم ذکر کردند، که حدیث ثَقَلَيْنِ این است که فرمودند: من وقتی از میان شما رفتم، دو چیز گران‌بها در میان شما می‌گذارم «كِتَابُ اللَّهِ وَ عِتْرَتِي»^۱ قرآن را و عترتم را. بعد دو انگشت سبابه‌شان را پهلوی هم قرار دادند و فرمودند: آن دو مثل این دو هستند؛ که دو انگشت سبابه هیچ تفاوتی با همدیگر ندارند. بعد فرمودند: مثل این دو نیستند - انگشت سبابه و وُسْطای یک دستشان را بلند کردند - گفتند من عترت و کتاب را مثل این دو نمی‌دانم - که انگشت سبابه و وُسْطای یکی از یکی بلندتر است - بلکه مثل دو انگشت سبابه‌اند که هیچ‌کدام بر آن دیگری ترجیحی ندارد.

و مسئلهٔ عترت را مطرح کردند و بعد از اینکه اعمال حج انجام گرفت بلافاصله راه افتادند طرف مدینه. در بین راه در سر یک سهراهی که باید قوافل مدینه از قوافل یمن از هم جدا می‌شدند، محلی به نام غدیر خم، حضرت ایستادند و درحالی‌که نقل می‌کنند شاهدان و حاضران حادثه

۱. «أَيُّهَا النَّاسُ إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ، قَالُوا يَا رَسُولَ اللَّهِ وَ مَا الثَّقَلَانِ قَالَ كِتَابُ اللَّهِ وَ عِتْرَتِي أَهْلُ بَيْتِي، فَإِنَّهُ قَدْ نَبَأَنِي اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ - أَنَّهُمَا لَنْ يَفْتَرِقَا حَتَّىٰ يَرِدَا عَلَيَّ الْحَوْضَ كَأَصْبَعَيْ هَاتَيْنِ، وَ جَمَعَ بَيْنَ سَبَابَتَيْهِ وَ لَا أَقُولُ كَهَاتَيْنِ. وَ جَمَعَ سَبَابَتَيْهِ وَ الْوُسْطَىٰ، فَتَفَضَّلَ هَذِهِ عَلَيَّ هَذِهِ.» (تفسیر القمی / ذیل تفسیر آیه ۶۷ سوره مبارکه مائده)

که هوا به قدری داغ بود که اگر گوشت را روی زمین می انداختند کباب می شد، در یک چنین وضعیتی حضرت می روند روی بلندی می ایستند تا مردم تدریجاً جمع می شوند. وقتی می بینند همه جمع شدند، بعد مسئله ولایت را، «وَمَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلِيٌّ مَوْلَاهُ»^۱ را اعلان می کنند و دست امیرالمؤمنین را می گیرند بلند می کنند این طور که همه ببینند. و در روایات متعدد هست که زیر بغل پیغمبر و زیر بغل علی بن ابی طالب دیده شد وقتی که دست را بلند کردند، برای اینکه به همه نشان بدهند. این اجمالی از حادثه است.

آن بُعدی که مورد نظر من است - بُعد بین المللی اسلامی و بَیْنَ الْفِرَقِ اسلامی که مخصوص شیعه نیست - این است که اگر فرض کنیم که پیغمبر در این اعلان - که حتماً این اعلان انجام گرفته و این جمله از زبان پیغمبر صادر شده - اگر فرض کنیم نمی خواست رسول خدا حکومت بلافصل امیرالمؤمنین را بیان کند، حداقل این بود که می خواست موالات و پیوند و رابطه عمیق مسلمین با امیرالمؤمنین و با عترت خود را در این بیان استقرار ببخشد و تثبیت کند. علت اینکه پیغمبر عترت را در کنار قرآن می گذارد، هم در سخنرانی منا و در حدیث ثَقَلَيْنِ - که حدیث ثَقَلَيْنِ ظاهراً بارها هم از پیغمبر صادر شده - و هم در حدیث غدیر و در

۱. «هر کس من مولای او هستم، این علی نیز مولای اوست.» مرحوم علامه امینی در کتاب الغدیر از زبان ۱۱۰ نفر از صحابه و ۸۴ نفر از تابعین واقعه غدیر خم را روایت کرده است.

واقعۀ غدیر، تکیۀ روی امیرالمؤمنین و شخص او، علت اینکۀ این رابطہ را برقرار می‌کند، ازجملہ این است کہ در طول زمان اولاً یک نمونہ‌های کامل از انسان طراز اسلام، از انسان مقبول و مورد پذیرش اسلام را ارائه بدهد بہ مردم و بہ ہمۀ نسل‌های آیندہ. نمونۀ کامل انسان را بہ صورت مجسم و عینی با حالات واضح و غیر قابل تردید در اختیار ہمۀ انسان‌ها بگذارد، بگوید تربیت اسلامی باید بہ این سمت حرکت کند و شخصیت انسان مسلمان، آن شخصیتی است کہ غایت و نمونۀ کاملش اینہایند. انسان‌هایی کہ طہارتشان، علمشان، تقوایشان، درست‌کاری‌شان، عبودیتشان درمقابل خدا، احاطہ‌شان بہ مسائل اسلامی، فداکاری شجاعانہ‌شان برای تحقق آرمان‌های اسلامی و ازخودگذشتگی‌شان برای ہمہ آشکار و واضح است. امیرالمؤمنین را بہ‌عنوان یک نمونہ معرفی می‌کند کہ مردم - چه مردم آن زمان، چه مردم نسل‌های دیگر - با او پیوند برقرار کنند، رابطہ داشته باشند. حالا گیرم بہ‌عنوان خلیفہ بلافصل بعد از پیغمبر ہم، عملاً نشد و بعد از گذشت بیست و پنج سال جانشین شد، بالاخرہ کہ خلیفہ پیغمبر شد، بالاخرہ کہ مقام امامت او تثبیت شد، بالاخرہ کہ ہمۀ مسلمان‌ها او را بہ‌عنوان آن فردی کہ پیشوای جامعہ است قبول کردند. این خصوصیت، این پیوند، این رابطہ، ہمۀ مسلمان‌ها را نسبت بہ شخصیتی کہ ہمہ قبول دارند کہ خلیفہ پیغمبر است - منتہا بعضی می‌گویند خلیفہ بلافصل پیغمبر، بعضی معتقدند نہ، خلیفہ بعد از بیست و پنج سال - این شخصیتی کہ ہمۀ مسلمان‌ها

او را به‌عنوان جانشینی پیغمبر قبول دارند باید برای همهٔ مسلمان‌ها به‌عنوان یک الگو، یک مسطوره^۱ کامل از انسان اسلامی، جاودانه بماند. و پیوند میان او و میان مسلمان‌ها باید تا ابد به‌عنوان یک رابطهٔ فکری، رابطهٔ اعتقادی، رابطهٔ عاطفی، رابطهٔ عملی باقی بماند.

امیرالمؤمنین با این دیدگاه دیگر فقط متعلق به شیعیان نیست، متعلق به همهٔ مسلمان‌هاست؛ و مخصوص امیرالمؤمنین هم نیست، بلکه عترت و خاندان پیغمبر و ائمهٔ شیعه که اولاد امیرالمؤمنین هستند آنها هم، چون که مشمول عترت هستند، آنها هم همواره به‌عنوان نمونهٔ کامل انسان اسلامی در دیدگاه مسلمان‌ها باید باقی بمانند؛ این یک نکته. ثانیاً با تعیین عترت در کنار قرآن و با اعلام لزوم پیوند میان مسلمین و میان عترت، درحقیقت رسول اکرم تکلیف تحریف‌های از قرآن و انحراف از مفاهیم اصلی قرآن را هم روشن کرده. آنجایی که دستگاه‌های زر و زور برای مصالح خودشان مفاهیم اسلامی را منحرف می‌کنند، قرآن را بد معنا می‌کنند، مسلمان‌ها را گمراه می‌کنند، از فهم آیین اسلامی مردم را محروم می‌کنند، آن مرجعی، آن محوری و قطبی که باید مردم را آگاه کند که حقیقت چیست، مفهوم و معرفتِ درست کدام است و مردم را از گمراهی نجات بدهد، و مردم باید حرف او را گوش کنند، آن، عترت است. و این همان چیزی است که امروز برای دنیای اسلام یک ضرورت و یک امر لازم است. امروز همهٔ مسلمان‌ها احتیاج دارند که از معارف اسلامی

۱. (س‌طر) نمونه

که از طریق اهل بیت پیغمبر می‌رسد استفاده کنند؛ فرق نمی‌کند که معتقد باشند به امامت بلافصل امیرالمؤمنین و امامت اولاد او یا معتقد نباشند. البته شیعه عقیده حق و مستفاد قطعی از این حدیث را خلافت بلافصل می‌داند و به آن معتقد و پایبند است. آنهایی هم که به این عقیده پایبند نیستند - یعنی برادران اهل سنت - ارتباط و پیوند فکری و عقلانی و اعتقادی و عاطفی خودشان را از خاندان پیغمبر و از امیرالمؤمنین باید قطع نکنند. لذا مسئله غدیر از این بُعد دوم که بُعد ایجاد پیوند میان علی بن ابی طالب علیه السلام و عترت پیغمبر با آحاد مسلمان‌هاست - از این بُعد - حادثه غدیر برای همه مسلمان‌هاست. ۱۳۶۶/۵/۲۳

مسئله غدیر یک مسئله تاریخی صرف نیست؛ یک نشانه‌ای از جامعیت اسلام است. نبی مکرم که در طول ده سال، یک جامعه بدوی آلوده به تعصبات و خرافات را تبدیل کرد به یک جامعه مترقی اسلامی با آن مجاهدت‌های عظیمی که آن بزرگوار انجام داد و اصحاب باوفایش، اگر برای بعد از این ده سال، نبی مکرم فکری نکرده بود، نقشه‌ای در اختیار امت نگذاشته بود، این کار، ناتمام بود. رسوبات تعصبات جاهلی به قدری عمیق بود که شاید برای زدودن آنها سال‌های بسیار طولانی نیاز بود. ظواهر، خوب بود؛ ایمان مردم، ایمان خوبی بود؛ البته همه در یک سطح نبودند؛ بعضی در زمان وفات پیغمبر اکرم یک سال بود، شش ماه بود، دو سال بود که اسلام آورده بودند؛ آن‌هم هیمنه^۱ قدرت نظامی پیغمبر

۱. (هی من) ابهت، شکوه

همراه با جاذبه‌های اسلام، اینها را به اسلام کشانده بود؛ همه که جزو آن مسلمانان عمیقِ دوران اول نبودند.

پاک کردن رسوبات جاهلی از اعماق این جامعه و مستقیم نگه داشتن خط هدایت اسلامی، این به یک تدبیری برای بعد از ده سالِ زمان پیغمبر، نیاز داشت. اگر این تدبیر انجام نمی‌شد، کار ناتمام بود. اینکه در آیهٔ مبارکهٔ سورهٔ مائده می‌فرماید: «الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي»، این تصریح به همین معناست که این نعمت - نعمت اسلام، نعمت هدایت، نعمت نشان دادن صراط مستقیم به جامعهٔ بشریت - این نعمت آن وقتی تمام می‌شد و کامل می‌شد که نقشهٔ راه برای بعد از پیغمبر هم معین باشد؛ این یک امر طبیعی است. این کار را پیغمبر در غدیر انجام دادند، امیرالمؤمنین را که از لحاظ شخصیت - چه شخصیت ایمانی، چه شخصیت اخلاقی، چه شخصیت انقلابی و نظامی، چه شخصیت رفتاری با قشرهای مختلف افراد - یک فرد ممتاز و منحصر به فردی بود، این چنین انسانی را منصوب کردند و مردم را موظف کردند به تبعیت از او. این هم فکر پیغمبر نبود، این هدایت الهی بود، دستور الهی بود، نصب الهی بود؛ مثل بقیهٔ سخنان و هدایت‌های نبی مکرم که همه الهام الهی بود. این دستور صریح پروردگار بود به پیغمبر اکرم، پیغمبر اکرم هم این دستور را عمل کردند.

۱. سوره مبارکه مائده/ آیه ۳، «امروز دین شما را برای شما کامل کردم و نعمت خود را بر شما تمام نمودم.»

مسئله غدیر این است؛ یعنی نشان‌دهنده جامعیت اسلام و نگاه به آینده و آن چیزی که در هدایت و زعامت امت اسلامی شرط است. آن چیست؟ همان چیزهایی که شخصیت امیرالمؤمنین، مظهر آنهاست: یعنی تقوا، تدین، پایبندی مطلق به دین، ملاحظه غیر خدا و غیر راه حق را نکردن، بی‌پروا در راه خدا حرکت کردن، برخورداری از علم، از عقل و تدبیر، از قدرت عزم و اراده؛ اینها خصوصیات است که مشخص کردند، این یک عمل واقعی و درعین حال نمادین است. امیرالمؤمنین را نصب کردند با همین خصوصیات، درعین حال نماد زعامت امت اسلامی در طول عمر اسلام - هرچه که بشود - همین عمل هست؛ یعنی نماد زعامت و رهبری اسلامی در طول زمان همین است، همان چیزی که در انتخاب امیرالمؤمنین، انتخاب الهی امیرالمؤمنین تحقق پیدا کرد. غدیر، یک چنین حقیقتی است. ۱۳۸۵/۱۰/۱۸.

فصل دوم

امامت

صہبہ

امامت، یعنی همان اوج معنای مطلوب ادارهٔ جامعه، درمقابل انواع و اقسام مدیریت‌های جامعه که از ضعف‌های انسانی، از شهوات انسانی، از نخوت^۱ و فزون‌طلبی انسانی سرچشمه می‌گیرد.^۲ اسلام، شیوه و نسخهٔ امامت را به بشریت ارائه می‌کند؛ یعنی اینکه یک انسانی، هم دلش سرشار و لبریز باشد از فیضِ هدایت الهی، هم معارف دین را بشناسد و بفهمد - یعنی راه را درست تشخیص بدهد - هم دارای قدرت عملکرد باشد - که «**يَا يَحْيَىٰ خُذِ الْكِتَابَ بِقُوَّةٍ**»^۳ - با قوّت عمل کند، جان خود او و خواست خود او و زندگی شخصی خود او برایش حائز اهمیت نباشد؛ اما جان انسان‌ها، زندگی انسان‌ها، سعادت انسان‌ها برای او همه چیز باشد؛ که امیرالمؤمنین در کمتر از پنج سال حکومت خود، این را در عمل

۱. (نخو) تکبر، خودبینی

۲. برای آشنایی بیشتر با نقش امام در جامعهٔ اسلامی به کتاب **طرح کلی اندیشهٔ اسلامی در قرآن** / جلسهٔ ۲۴. پیوندهای امت اسلامی، مراجعه کنید.

۳. سوره مبارکه مریم / آیه ۱۲، «[گفتیم]: ای یحیی! کتاب [خدا] را با قوّت بگیر.»

نشان داد و شما ببینید که این مدت کوتاه کمتر از پنج سال حکومت امیرالمؤمنین، در طول قرن‌ها همچنان می‌درخشد و باقی مانده است به‌عنوان یک نمونه‌الگو؛ به‌عنوان چیزی که بشریت آن را هرگز فراموش نخواهد کرد. این نتیجه درس غدیر و واقعه غدیر و معنا و تفسیر واقعه

غدیر است. ۱۳۸۰/۱۲/۱۲

واژه امامت - که در اصل به‌معنای مطلق پیشوایی است - در فرهنگ اسلامی بیشتر بر مصداق خاصی از آن اطلاق می‌گردد و آن، پیشوایی و رهبری در شئون اجتماعی است؛ چه فکری و چه سیاسی. در هر جا از قرآن که مشتقات واژه امامت - مانند امام و ائمه - به‌کار رفته، ناظر به همین معنای خاص، یعنی پیشوایی امت است. پیشوایی فکری، پیشوایی سیاسی و یا هر دو. پس از رحلت پیامبر و انشعاب فکری و سیاسی مسلمانان که به چند فرقه شدن پیروان اسلام انجامید، از آنجاکه نکته اصلی اختلاف را مسئله رهبری سیاسی امت تشکیل می‌داده، واژه امامت و امام، سرنوشت ویژه‌ای پیدا کرد، بیش از هر معنای دیگری در مفهوم «رهبری سیاسی» به‌کار رفت و کم‌کم معانی دیگر تحت‌الشعاع این معنی قرار گرفت؛ به‌طوری‌که وقتی در قرن دوم هجری مکاتب کلامی اسلام یکی پس از دیگری به‌وجود آمد و گرایش‌های گوناگون اسلامی را به‌صورت ایدئولوژی‌ها^۱ و مکتب‌های مرزبندی‌شده و مشخص درآورد، یکی از مسائل مهم همه این مکتب‌ها را مسئله «امامت» تشکیل

۱. طرح‌ها، برنامه‌ها و افکار عملی و زندگی‌ساز هر بینش و مکتب

می‌داد که به‌معنای رهبری سیاسی بود. در این مسئله، معمولاً از شرایط و خصوصیات امام - یعنی حاکم و زمامدار جامعه - سخن می‌رفت و هر گروه را در این باره عقیده و سخنی بود.

در مکتب تشیع نیز - که از نظر پیروانش اصلی‌ترین جریان فکری اسلام است - امامت به همین معنا گرفته می‌شد و نظریه آن مکتب درباره امام، بدین‌گونه خلاصه می‌گشت که امام و زمامدار سیاسی جامعه اسلامی باید از سوی خدا معین و به‌وسیله پیامبر معرفی شده باشد، و باید رهبر فکری و مفسر قرآن و آگاه از همه رموز و دقائق دین باشد، و باید پاک و معصوم و مبرا از هر عیب و نقیصه خلقی و خلقی و سببی باشد، و باید از دودمانی پاک و پاک‌دامن تولد یافته باشد، و باید و باید. و بدین‌گونه، امامت که در عرف مسلمانان قرن اول و دوم به‌معنای رهبری سیاسی بود، در عرف خاص شیعیان، به‌جز رهبری سیاسی، رهبری فکری و اخلاقی را نیز در مفهوم خود فراگرفت.

هنگامی که شیعه کسی را به‌عنوان امام می‌شناخت، نه‌تنها اداره امور اجتماعی، که راهنمایی و ارشاد فکری و آموزش دینی و تصفیه و تزکیه اخلاقی را نیز از او انتظار می‌برد؛ و اگر این وظایف از او ساخته نمی‌بود، او را به‌عنوان «امام به‌حق» نمی‌شناخت و به‌حُسن اداره سیاسی و قدرت‌نمایی نظامی و سلحشوری و کشورگشایی - که در نظر دیگران معیارهای بسنده‌ای^۱ به‌شمار می‌آمد - قناعت نمی‌ورزید.

۱. کافی، شایسته

بنا بر تلقی شیعه از مفهوم امامت، امام یک جامعه، همان قدرت فائده‌ای^۱ است که حرکت جمعی و منش فردی افراد آن جامعه را توجیه و رهبری می‌کند و در آن واحد، هم آموزگار دین و اخلاق، و هم فرمانروای زندگی و تلاش آنهاست. با این بیان، پیامبر نیز امام است؛ چه آنکه رهبری فکری و سیاسی جامعه‌ای که خود شالوده‌ریزی کرده، به دست اوست. و پس از پیامبر نیز امت را به امامی نیاز هست تا بتواند جانشین (خلیفه) وی و متحمل بار مسئولیت‌های او - و از آن جمله رهبری سیاسی - باشد. و شیعه معتقد است که این جانشینی، طبق تصریح پیامبر، از آن علی بن ابی طالب و سپس متعلق به امامان معصوم آن خاندان است. (برای تفصیل و استدلال باید رجوع شود به کتب مربوطه)

این نکته گفتنی است که آمیختگی سه مفهوم «رهبری سیاسی»، «آموزش دینی» و «تهذیب روحی» در خلافت و حکومت اسلام - که امامت و حکومت اسلام را دارای سه جنبه و سه بُعد قرار داده است؛ چنان که بعضی از متفکران برجسته این زمان به درستی بیان کرده‌اند - ناشی از آن است که اسلام در اصل، این سه جنبه را از یکدیگر تفکیک نکرده و به‌عنوان برنامه‌ای از این سه جهت، بر انسان عرضه شده است. پس پیشوایی امت نیز به معنای پیشوایی در این سه جهت است و شیعه به دلیل همین گستردگی معنای امامت است که عقیده دارد امام باید از طرف خدا تعیین شود.

نتیجه آنکه برخلاف نظر سطحی‌نگر کسانی که «امامت» را چیزی در قبال

۱. (فوق) چیره، مسلط

«خلافت» و «حکومت» پنداشته و آن را صرفاً یک منصب معنوی و روحی و فکری شمرده‌اند، امام در فرهنگ تشیع «رهبر امت» است؛ هم در امور دنیایی و نظم و نسق زندگی مردم و ادارهٔ سیاسی و اجتماعی جامعه (رئیس دولت) و هم در تعلیم و ارشاد معنوی و روحی و گره‌گشایی از مشکلات فکری و تبیین ایدئولوژی اسلام (ایدئولوگ).

این مطلب واضح، چندان از ذهن معتقدان امامت بیگانه است که ذکر چند نمونه از صدها مدرک قرآنی و حدیثی آن، زائد به نظر نمی‌رسد:

در کتاب «الحجّة» کافی حدیث مبسوطی از حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام در شناخت امامت و توصیف امام نقل شده است که متضمن خصوصیات پُرمعنی و جالبی است؛ از آن جمله دربارهٔ امامت: رشتهٔ دین، سامان مسلمانان، آبادگر جهان، سربلندی مؤمنان، رُتبت^۱ پیامبران، میراث جانشینان، خلافت خداوندگار و جانشینی پیامبر. و دربارهٔ امام: افزایش‌دهندهٔ ثروت عمومی، اجراکنندهٔ مقررات و حدود الهی، پاسدار مرزها، امین خدا در میان خلق، شعلهٔ فروزنده‌ای بر جایگاهی بلند، صلا‌دهندهٔ^۲ راه خدا، مدافع حریم خدا، به‌خشم‌آورندهٔ منافقان، ویرانگر بنیان کافران، عزت‌بخش مؤمنان، ورزیده و کاردان در زمامداری، دانای کار سیاست، کمریستهٔ فرمان خدا، خیرخواه بندگان خدا، نگاهبان دین خدا...^۳

۱. (رتب) منزلت، مرتبه

۲. دعوت‌کننده، برپاکننده

۳. الکافی/ کتاب الحجّة/ باب نادر جامع فی فضل الامام و صفاته/ حدیث ۱

در روایت دیگری از امام صادق صراحتاً گفته می‌شود: همه امتیازات و نیز همه تعهدات پیامبر را علی و نیز امامان دیگر دارا می‌باشند.^۱ در روایت دیگری از امام صادق وجوب فرمانبری از «اوصیا» یادآوری شده و سپس توضیح داده شده است که اوصیا همان کسانی هستند که قرآن از آنان با تعبیر «أُولِي الْأَمْرِ»^۲ یاد کرده است.^۳

صدها روایت پراکنده در باب‌های مختلف از کتاب‌های گوناگون صریحاً مفهوم امام و امامت در فرهنگ شیعی را «زمامداری» و «اداره امور امت مسلمانان» دانسته و امامان اهل بیت را صاحبان حقیقی حکومت معرفی کرده است؛ به طوری که برای جستجوگر منصف جای تردید باقی نمی‌گذارد که ادعای امامت از طرف ائمه اهل بیت، فراتر از رتبت فکری و معنوی، دقیقاً ادعای حق حکومت نیز هست و دعوت همه جاگستر آنان درحقیقت دعوت به مبارزه‌ای سیاسی - نظامی برای به دست آوردن حکومت بوده است. پیشوای صادق، ص ۶۷-۷۲

اگر کسی تصور کند که ائمه هشت‌گانه از امام سجاد تا امام عسکری علیهم السلام فقط به ذکر احکام دین یا معارف دین پرداختند و مبارزه سیاسی به شکل‌های متناسب با زمانشان نداشتند، حتماً

۱. الکافی/ کتاب الحجّة/ باب ان الائمة هم ارکان الارض/ حدیث ۱

۲. سوره مبارکه نساء/ آیه ۵۹، «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ؛ ای کسانی که ایمان آوردید از خدا اطاعت کنید و از رسول و صاحبان فرمان از خودتان، هم اطاعت کنید.»

۳. الکافی/ کتاب الحجّة/ باب فرض طاعة الائمة/ حدیث ۱۶

غور^۱ کافی در زندگی این بزرگواران نکرده است. آن طوری که از حالات آن بزرگواران به وضوح برمی آید و اساساً معنای امامت در اسلام و فلسفه‌ای که شیعه برای امامت قائل است، جز این را هم به هیچ وجه قبول نمی‌کند و سازگار نیست. و ما اگر دلیل روشنی هم بر مبارزه ائمه نمی‌داشتیم، باید معتقد بودیم که ما خبر نداریم، به ما نرسیده، آن بزرگواران مبارزه می‌کردند. و نمی‌شود ما معنای امامت را آن چنان که در فرهنگ اسلام - نه فقط فرهنگ شیعه - وجود دارد بدانیم و به آن معتقد باشیم و در عین حال قبول کنیم که صدوپنجاه سال مثلاً یا بیشتر، ائمه علیهم السلام در خانه‌ها نشستند دست روی دست گذاشتند، فقط دل را به این خوش کردند که احکام قرآن را و معارف اسلامی را بیان کنند و مبارزه سیاسی نداشتند، چنین چیزی به هیچ وجه درست نیست. البته وقتی می‌گوییم ائمه مبارزه می‌کردند، باید این را بدانیم که مبارزه در هر زمانی به شکل خاصی است. گاهی مبارزه با کار فرهنگی است، کار علمی است، گاهی با کار سیاسی است، گاهی با تشکّل و تحرّز است، ایجاد سازماندهی است. گاهی با کارهای خونین و فعالیت‌های جنگی و نبرد آشکار است و هر زمانی مبارزه به نحوی است.^۲ ۱۳۶۶/۵/۹

ممکن است بعضی اشکال کنند که ائمه علیهم السلام چطور برای قبضه کردن

۱. (غور) تأمل و تفکر عمیق

۲. برای آشنایی بیشتر با مفهوم مبارزه ائمه به **حلقه سوم انسان ۲۵۰ ساله** / ۵. اندیشه جهاد و مبارزه، مراجعه کنید.

حکومت مبارزه می‌کردند، درحالی‌که با علم الهی خودشان می‌دانستند که به حکومت نخواهند رسید. خُب معلوم است دیگر، زندگی ائمه علیهم‌السلام نشان داد که اینها نتوانستند به حکومت دست پیدا کنند و جامعه اسلامی را و نظام اسلامی را آن طوری که میلشان بود و وظیفه‌شان بود، آن را تشکیل بدهند. چطور ائمه با اینکه این را می‌دانستند و به الهام الهی از آن واقف بودند، این کار را انجام دادند؟ ممکن است این به ذهن بعضی برسد.

در جواب این فکر باید بگویم، دانستن اینکه به هدف نخواهند رسید، مانع از انجام وظیفه نمی‌شود. در زندگی پیغمبر نگاه کنید. پیغمبر اکرم می‌دانستند در جنگ احد شکست خواهند خورد. پیغمبر اکرم می‌دانستند آنهایی که در شکاف کوه نشانند، آنها نخواهند نشست و به طمع غنیمت پایین خواهند آمد. پیغمبر آن روزی که به طائف رفت تا بنی‌ثقیف را هدایت کند و از شرّ مکی‌ها به طائفی‌ها پناه بُرد، می‌دانست که طائفی‌ها با پاره‌سنگ از او استقبال می‌کنند. این قدر سنگ به او می‌زنند که ساق مبارکش خونی می‌شود و مجبور می‌شود برگردد. ائمه علیهم‌السلام همه اینها را می‌دانستند. آن کسی که علم ائمه علیهم‌السلام و علم معصومین را می‌خواهد دلیل بگیرد بر اینکه اینها مبارزه سیاسی نمی‌کردند، با علم پیغمبر چه می‌کند که پیغمبر اکرم همه اینها را می‌دانست؟! امیرالمؤمنین می‌دانست که در بیست و یکم ماه رمضان به شهادت خواهد رسید، اما درعین حال با اینکه می‌دانست، اندکی قبل از ماه رمضان، یک اردوگاه وسیعی درست

کرد در بیرون کوفه برای اینکه به ادامه جنگ خود با معاویه بپردازد. اگر دانستن امیرالمؤمنین موجب می‌شود که او برطبق روال عادی و معمولی عمل نکند، چرا این اردوگاه را درست کرد؟ چرا این لشکرکشی را کرد؟ مردم را بُرد بیرون کوفه، منتظر نگه داشت، چرا؟ چه فایده‌ای داشت؟ اینکه ائمه می‌دانستند که به حکومت نمی‌رسند نباید موجب آن بشود که تلاش خودشان را نکنند. باید تلاش بکنند، مبارزه بکنند؛ آن‌طوری عمل کنند، مثل آن کسی که نمی‌داند، مثل آن کسی که اطلاع ندارد چه پیش خواهد آمد، تمام آن کارهایی را که یک آدمی که نمی‌داند چه پیش خواهد آمد باید انجام بدهد، ائمه علیهم‌السلام باید انجام بدهند. ۱۳۶۴/۱/۲۳

چهار دوره جریان امامت

جریان امامت، از نخستین روز پس از رحلت پیامبر (ماه صفر سال یازده هجری) پدید آمد و تا سال شهادت امام حسن عسکری (ماه ربیع‌الاول سال دویست و شصت هجری) در میان جامعه مسلمانان ادامه یافت. در این مدت، امامت به‌طور تقریبی چهار دوره را گذرانید و هر دوره، با ویژگی‌هایی از لحاظ موضع‌گیری امامان در برابر قدرت‌های مسلط سیاسی.

دوره اول، دوره سکوت یا همکاری امام با این قدرت‌هاست. جامعه نوپا و جدیدالولاده اسلامی با وجود دشمنان قدرتمند و ضربت‌خورده خارجی، و با وجود عناصر تازه‌مسلمان و درست‌جان‌یافته داخلی، به‌هیچ‌وجه تاب دودستگی و اختلاف صفوف را ندارد. کمترین رخنه‌ای در پیکر استوار

این جامعه می‌تواند همچون تهدیدی نسبت به اصل و اساس آن باشد. از طرفی زاویه انحراف واقعیت از حقیقت، آن‌چنان فاحش نیست که برای کسی همچون امیرالمؤمنین - که خود دلسوزترین و متعهدترین انسان نسبت به مکتب و جامعه اسلامی است - قابل تحمل نباشد و شاید به همین جهات که از پیش در آینهٔ بینش پیامبر اکرم منعکس بود، پیامبر به این شاگرد برگزیدهٔ خود فرمان داده بود در برابر چنین حوادثی صبر و تحمل پیشه سازد.

این دوره، سراسر بیست و پنج سالِ میانهٔ رحلت پیامبر اکرم (سال یازده هجری) و آغاز خلافت امیرالمؤمنین (سال سی و پنج) را دربرمی‌گیرد. آن حضرت در نامه‌ای خطاب به مصریان، وضع خود را در آغاز این فترت، این‌گونه تشریح می‌کند: «فَأَمَسَكْتُ يَدِي حَتَّى رَأَيْتُ رَاجِعَةَ النَّاسِ قَدْ رَجَعَتْ عَنِ الْإِسْلَامِ يَدْعُونَ إِلَى مَحْمَدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فَخَشِيتُ إِنْ لَمْ أَنْصُرِ الْإِسْلَامَ وَ أَهْلَهُ أَنْ أَرَى فِيهِ ثَلَمًا أَوْ هَدْمًا تَكُونُ الْمُصِيبَةُ بِهِ عَلَيَّ أَعْظَمَ مِنْ فَوْتِ وِلايَتِكُمْ .. فَنَهَضْتُ فِي تِلْكَ الْأَحْدَاثِ»^۲؛ نخست از همهٔ جریانات کناره گرفتم تا آنکه دیدم گروه‌هایی، از اسلام رجعت کرده و به نابودی اسلام دعوت می‌کنند. بیم آن بود که اگر اسلام و مسلمانان را یاری نکنم، در اسلام رخنه یا ویرانی‌ای پدید آید که خسارات آن عظیم‌تر باشد از موضوع از دست دادن خلافت؛ این بود که به‌پا خاستم و کمر بستم.

۱. (فترت) زمان بین دو مرحله

۲. نهج البلاغه/ نامهٔ ۶۲/ نامهٔ امام به مردم مصر.

زندگی بیست و پنج ساله علی علیه السلام در این دوره، حاکی از دخالت فعال و کمک و حمایتی است که از روی کمال دلسوزی نسبت به اسلام و جامعه مسلمانان انجام می‌گرفته است. پاسخ‌ها و راهنمایی‌های آن حضرت به خلفای زمان درباره مسائل سیاسی و نظامی و اجتماعی و غیره، در نهج البلاغه و دیگر کتب حدیث و تاریخ نقل شده و شاهد تردیدناپذیری است بر این شیوه در زندگی امام.

دوره دوم، دوره به قدرت رسیدن امام است. این دوره، همان چهار سال و نه ماه خلافت امیرالمؤمنین و چند ماه خلافت حسن بن علی است که با همه کوتاهی و با وجود ملالت‌ها و دردسرهای فراوانی که از این حکومت انقلابی غیر قابل تفکیک است، درخشنده‌ترین سال‌های حکومت اسلامی به‌شمار می‌آید. روش‌های انسانی و عدالت مطلق و رعایت ابعاد گوناگون اسلام در زندگی جامعه، همراه با قاطعیت و صراحت و جرأت، در این دوره بیش از همیشه تاریخ ثبت و ضبط است.

این دوره از زندگی امامان، مسطوره و نمونه‌ای بود برای حکومت و نظام اجتماعی که در دو قرن بعد از آن همواره امامان شیعه پدان فراخوانده و در راه آن تلاش کرده‌اند و شیعه همچون خاطره‌ای گرمی از آن یاد می‌کرده و دریغ آن را می‌خورده و رژیم‌های زمان‌های بعد را در مقایسه با آن محکوم می‌ساخته است. درعین حال درس و تجربه آموزنده‌ای بوده که می‌توانست وضع و حال یک حکومت انقلابی و صد درصد اسلامی را در میان جامعه و مردمی تربیت‌نیافته یا به انحراف کشانیده‌شده، نشان

دهد و از آن روز روش‌های درازمدت و همراه با تربیت‌های دشوار و سخت‌گیرانه حزبی را بر امامان بعدی تحمیل کند.

دوره سوم، بیست سال میانه صلح امام حسن (سال چهل و یک) و حادثه شهادت امام حسین (محررم سال شصت و یک) است. پس از ماجرای صلح، عملاً کار نیمه‌مخفی شیعه شروع شد و برنامه‌ای که هدفش تلاش برای بازگرداندن قدرت به خاندان پیامبر در فرصت مناسب بود، آغاز شد. این فرصت، طبق برآورد عادی، چندان دور از دسترس نبود و با پایان یافتن زندگی شرارت‌آمیز معاویه، امید آن وجود داشت. بنابراین می‌توان دوره سوم را «دوره تلاش سازنده کوتاه‌مدت برای ایجاد حکومت و رژیم اسلامی» نام داد.^۱

و بالاخره، چهارمین دوره، روزگار تعقیب و ادامه همین روش در برنامه‌ای درازمدت است؛ در زمان نزدیک به دو قرن، و با پیروزی‌ها و شکست‌هایی در مراحل گوناگون، و همراه با پیروزی قاطع در زمینه کار ایدئولوژیک، و آمیخته با صدها تاکتیک مناسب زمان، و مزین با هزاران جلوه از اخلاص و فداکاری و نمودارهای عظمت انسان طراز اسلام. پیشوای صادق، ص ۱۶-۱۹

مهم‌ترین چیزی که در زندگی ائمه به‌طور شایسته مورد توجه قرار نگرفته، عنصر «مبارزه حاد سیاسی» است. از آغاز نیمه دوم قرن اول هجری، که خلافت اسلامی به‌طور آشکار با پیرایه‌های سلطنت آمیخته

۱. در این باره ضمن چند سخنرانی، به شرح و تفصیل و با ذکر مدارک و شواهد بحث کرده‌ام. (نویسنده)

شد و امامت اسلامی به حکومت جابرانه پادشاهی بدل گشت، ائمه اهل بیت علیهم السلام مبارزه سیاسی خود را به شیوه‌ای متناسب با اوضاع و شرایط، شدت بخشیدند. این مبارزه بزرگ‌ترین هدفش تشکیل نظام اسلامی و تأسیس حکومتی بر پایه امامت بود. بی‌شک تبیین و تفسیر دین با دیدگاه مخصوص اهل بیت وحی، و رفع تحریف‌ها و کج‌فهمی‌ها از معارف اسلامی و احکام دینی نیز هدف مهمی برای جهاد اهل بیت به حساب می‌آمد. اما طبق قراین حتمی، جهاد اهل بیت به این هدف‌ها محدود نمی‌شد و بزرگ‌ترین هدف آن، چیزی جز «تشکیل حکومت علوی» و تأسیس نظام عادلانه اسلامی نبود. بیشترین دشواری‌های زندگی مرارت‌بار و پر از ایثار ائمه و یاران آنان، به خاطر داشتن این هدف بود و ائمه از دوران امام سجاد و بعد از حادثه عاشورا به زمینه‌سازی درازمدت برای این مقصود پرداختند.

در تمام دوران صد و چهل ساله میان حادثه عاشورا و ولایتعهدی امام هشتم جریان وابسته به امامان اهل بیت - یعنی شیعیان - همیشه بزرگ‌ترین و خطرناک‌ترین دشمن دستگاه‌های خلافت به حساب می‌آمد. در این مدت بارها زمینه‌های آماده‌ای پیش آمد و مبارزات تشیع، که باید آن را «نهضت علوی» نام داد، به پیروزی‌های بزرگی نزدیک گردید، اما هر بار موانعی بر سر راه پیروزی نهایی پدید می‌آمد و غالباً بزرگ‌ترین ضربه از ناحیه تهاجم بر محور و مرکز اصلی این نهضت، یعنی شخص امام در هر زمان با به‌زندان‌افکندن یا به‌شهادت‌رساندن آن حضرت، وارد می‌گشت

و هنگامی که نوبت به امام بعد می‌رسید، اختناق و فشار و سخت‌گیری به حدی بود که برای آماده‌کردن زمینه، به زمان طولانی دیگری نیاز بود. ائمه در میانِ توفانِ سختِ این حوادث، هوشمندانه و شجاعانه تشییع را همچون جریانی کوچک اما عمیق و تند و پایدار از لابه‌لای گذرگاه‌های دشوار و خطرناک گذراندند. و خلفای اموی و عباسی در هیچ زمان نتوانستند با نابود کردن امام، جریان امامت را نابود کنند. و این خنجر بُرنده همواره در پهلوی دستگاہِ خلافت، فرورفته ماند و به‌صورت تهدیدی همیشگی، آسایش را از آنان سلب کرد. ۱۳۶۳/۵/۱۸.

فصل سوم

امیر المؤمنین علیؑ

صہبہ

وجود امیرالمؤمنین علیه الصلاة والسلام از جهات متعدد، برای همه نسل‌های بشر، در شرایط گوناگون یک درس جاودانه و فراموش‌نشده است؛ چه در عمل فردی و شخصی خود، در مبارزه‌اش با نفس، با شیطان، با انگیزه‌های نفسانی و مادی که این جملات از زبان امیرالمؤمنین در فضای آفرینش و فضای زندگی انسان، همچنان پُرتنین است: «یا دُنْیا... غُری غُری»؛ ای جلوه‌های دنیا، ای زیبایی‌های پُر جاذبه، ای هوس‌هایی که قوی‌ترین انسان‌ها را به دام خود می‌کشید، بروید کس دیگری غیر علی را فریب بدهید؛ علی بزرگ‌تر از این حرف‌هاست، بالاتر از این حرف‌هاست، قوی‌تر از این حرف‌هاست. چه در محراب عبادتش، چه در مناجاتش، در زهدش، در محو و غرق شدنش در یاد خدا. یکایک انسان‌های بیدار، در لحظه لحظه زندگی امیرالمؤمنین، در ارتباطش با خدا و معنویت، درس‌های فراموش‌نشده‌ی پیدا می‌کند.

و باز در بُعد دیگر، در جهادش برای برپاداشتن و به‌پاشدن خیمه حق و

عدالت. یعنی آن روزی که نبی اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بار رسالت را بردوش گرفت، از اولین ساعات، یک مبارز و مجاهد مؤمن و فداکار - که هنوز در دوران نوجوانی بود - در کنار خود پیدا کرد، و او علی بود. و تا آخرین ساعات عمر با برکت پیغمبر، مجاهدت در راه برپاداشتن نظام اسلامی و بعد، حفظ کردن آن، لحظه‌ای امیرالمؤمنین را فارغ نگذاشت. چقدر مبارزه کرد، چقدر خطرها را به جان خرید. محو بود در راه مبارزه برای اقامه حق و عدل. آن وقتی که هیچ کس در میدان نمی‌ماند، او می‌ماند؛ آن وقتی که هیچ کس به میدان قدم نمی‌گذاشت، او می‌گذاشت؛ آن وقتی که سختی‌ها مثل کوه‌های گران، بر دوش مبارزین و مجاهدین فی سبیل الله سنگینی می‌کرد، قامت استوار او بود که به دیگران دل گرمی می‌بخشید. برای او، زندگی معنایش همین بود که از امکانات خداداده، از قوت جسمانی و قوت روحی و ارادی و از آنچه در اختیار اوست، در راه اعلای کلمه حق استفاده کند، حق را زنده کند و حق زنده شد با قدرت اراده علی، با بازوی علی، با جهاد امیرالمؤمنین. و اگر شما ملاحظه می‌کنید که امروز مفاهیم حق و عدل و انسانیت و مفاهیمی که برای انسان‌های هوشمند، امروز در دنیا با ارزش است، مانده و روزبه‌روز قوی‌تر و راسخ‌تر شده است، به‌خاطر همان مجاهدت‌هاست، به‌خاطر همان فداکاری‌هاست. اگر امثال علی بن ابی‌طالب - که در طول تاریخ بشر بسیار نادرند - نمی‌بودند، امروز ارزش‌های انسانی وجود نداشت؛ امروز عنوان‌های جذاب برای بشریت، جذابیت نداشت. بشر، زندگی و تمدن و فرهنگ و آمال و آرمان و اهداف

والا نداشت؛ بشریت تبدیل می‌شد به یک حیوانیت وحشی و درنده. بشریت به خاطر حفظ آرمان‌های والا، مرهون امیرالمؤمنین و انسان‌های والایی در حد اوست. آن جهادها، این اثر را داشت.

در میدان حکومت، بُعد دیگر از زندگی امیرالمؤمنین، آن وقتی که این انسان بزرگانیش، این انسان بزرگ، بالاخره بر مسند قدرت و حکومت دست پیدا کرد، در آن دوران کوتاه، کاری کرده امیرالمؤمنین که اگر سال‌های سال، مورخان و نویسندگان و هنرمندان، بنویسند و تصویر کنند، کم گفتند و کم تصویر کردند. قیامتی است وضع زندگی امیرالمؤمنین در دوران حکومت. اصلاً معنای حکومت را علی عوض کرد.

تجسم حکومت الهی، تجسم آیات قرآن در میان مسلمین، تجسم «أَشِدَّاءَ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءَ بَيْنَهُمْ»^۱ تجسم عدل مطلق، «كَانَ يُقَرِّبُ الْمَسَاكِينَ»^۲ فقرا را به خود نزدیک می‌کرد، ضعف را مورد رعایت خاص قرار می‌داد. برجستگی که با پول و زور و بقیه وسایل مطرح شدن، خودشان را به ناحق مطرح کرده بودند، در نظر علی با خاک یکسان بودند. آنچه در چشم او و در دل او ارزش داشت، ایمان بود، تقوا بود، اخلاص بود، جهاد بود، انسانیت بود. با این مبناهای باارزش، امیرالمؤمنین کمتر از پنج سال حکومت کرد. قرن‌هاست درباره امیرالمؤمنین می‌نویسند و کم نوشتند و نتوانستند درست تصویر کنند و بهترین‌ها، معترف به عجز و تقصیر خودشان هستند. ۱۳۶۹/۱۱/۱۰

۱. سوره مبارکه فتح / آیه ۲۹، «بر کافران سخت‌گیر و با همدیگر مهربانند.»

۲. کشف‌الیقین فی فضائل امیرالمؤمنین (علامه حلی، متوفی ۷۲۶ق) // ص ۱۱۶

بزرگ‌ترین خصوصیت او، تقواست. و نهج البلاغه او، کتاب تقواست و زندگی او، راه و رسم تقواست. ۱۳۷۷/۱۰/۱۸ این آیه شریفه «وَمِنَ النَّاسِ مَن يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ»^۱ در شأن امیرالمؤمنین نازل شده و تأویل این آیه علی بن ابی طالب علیه الصلاة والسلام است. آیه می‌گوید در میان مردم کسانی هستند که جان خودشان را، وجود خودشان، یعنی عزیزترین سرمایه‌ای که هر انسانی دارد، این سرمایه‌ی عزیزِ انحصاری غیر قابل جبران - که اگر این را دادی دیگر به جای این چیزی نمی‌آید - بعضی‌ها همین سرمایه را، همین موجودی را یکجا می‌دهند برای اینکه خشنودی خدا را به دست بیاورند، فقط همین. «وَمِنَ النَّاسِ مَن يَشْرِي» می‌فروشد، می‌دهد، «نَفْسَهُ» جان خود را، وجود خود را، «ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ» هیچ هدف دیگری، هیچ مقصود دنیوی‌ای، هیچ گرایش و انگیزه خودخواهانه‌ای در بین نیست، فقط و فقط برای جلب رضایت خدا. اما خدا هم درمقابل، در مقابل این چنین ایثار و گذشت، یقیناً بدون عکس‌العمل شایسته نمی‌ماند؛ «وَاللَّهُ رَئُوفٌ بِالْعِبَادِ» خدا به بندگان خودش رأفت دارد. این مصداق کاملش امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام است. من این بُعد را بیان می‌کنم.

شما تاریخ زندگی امیرالمؤمنین را نگاه کنید، از کودکی، از آن وقتی که در نه‌سالگی یا سیزده‌سالگی، به نبوت رسول اکرم ایمان آورد و آگاهانه و هوشیارانه، حقیقت را شناخت و به آن تمسک جست، از آن لحظه تا آن لحظه‌ای که در محراب عبادت مثل سحرگاه روز نوزدهم ماه رضانی،

جان خودش را در راه خدا داد و خشنود و خوشحال و سرشار از شوق به لقای پروردگار رسید، در طول این پنجاه سال تقریباً، یا پنجاه و دو، سه سال - از ده سالگی تا شصت و سه سالگی - شما ببینید یک خط مستمری وجود دارد در شرح حال زندگی امیرالمؤمنین و آن خط ایثار و از خودگذشتگی است. در تمام قضایایی که در طول این تاریخ پنجاه ساله بر امیرالمؤمنین گذشته، شما نشانه ایثار را مشاهده می کنید از اول تا آخر؛ حقیقتاً درس است این برای ما. و ما که علی گو و علی جو و معروف در جهان به محبت علی بن ابی طالب هستیم، باید درس بگیریم از امیرالمؤمنین، صرف محبت علی کافی نیست، صرف شناختن فضیلت علی کافی نیست. بودند کسانی که در دلشان به فضیلت علی بن ابی طالب اعتراف داشتند - شاید از ما هم که ۱۴۰۰ سال فاصله داریم با آن روزگار، بیشتر - همان ها یا بعضی شان در دل، علی را به عنوان یک انسان معصوم و پاکیزه، دوست هم می داشتند، اما رفتارشان، رفتار دیگری بود. چون همین خصوصیت را نداشتند، همین ایثار را، همین رهاکردن منیت را، همین کار نکردن برای «خود» را، هنوز در حصار «خود» گرفتار بودند و علی امتیازش این بود که در حصار «خود» گرفتار نبود. «من» برای او هیچ مطرح نبود، آنچه برای او مطرح بود وظیفه بود و هدف بود و جهاد فی سبیل الله بود و خدا بود.

اولی که امیرالمؤمنین در اوان کودکی به پیغمبر ایمان آورد، مورد ایذاء و تمسخر همه، در شهر مکه قرار داشتند. شهری را شما فرض کنید، مردمی

که به‌طور طبیعی هم اهل توسل به خشونتند، مردم متمدن بانزاکتِ آهسته‌برو آهسته‌بیایی که نبودند؛ یک مردم خشنِ اهل برخورد، اهل اصطکاک، سر کوچک‌ترین چیزی دعوا بکنند، به‌شدت متعصب نسبت به همان عقاید باطل. در یک‌چنین جامعه‌ی این‌طوری، یک پیامی از سوی یک انسان بزرگی مطرح شده که همه‌چیزِ این جامعه را می‌برد زیر سؤال؛ عقایدشان را، آدابشان را، سنت‌هایشان را. حُبِ طبیعی است که همه با او مخالفت می‌کنند و قشرهای مختلف با او مخالفت کردند؛ توده‌های مردم هم با پیغمبر مخالفت کردند. از یک انسان این‌طوری و یک پیام این‌طوری با همه وجود دفاع کردن و به آن پیوستن، این، از خودگذشتگی می‌خواست؛ این اولین قدم از خودگذشتگی امیرالمؤمنین.

سیزده سال در کنار پیغمبر در سخت‌ترین مواقع، علی بن ابی‌طالب علیه‌الصلاة والسلام ایستاد. بعد آن وقتی که سیزده سال رنج داشت به پایان می‌رسید، درست است که هجرت رسول اکرم، هجرت از روی اجبار و ناچاری و زیر فشار قریش و مردم مکه بود، اما آینده‌ی روشنی داشت. همه می‌دانستند که این هجرت مقدمه‌ی کامیابی‌هاست، مقدمه‌ی پیروزی‌هاست. درست در آنجایی که یک نهضت از دوران محنت، می‌خواهد وارد دوران راحتی و عزت بشود، در همان لحظه که همه معمولاً تلاش می‌کنند زودتر خودشان را برسانند، اگر بتوانند از مناصبِ اجتماعی چیزی بگیرند، جایگاهی پیدا بکنند؛ در همین لحظه امیرالمؤمنین آماده شد تا در جای پیغمبر، در بستر پیغمبر در شبی ظلمانی و تاریک بخوابد، تا پیغمبر بتواند از این خانه و از این

شهر خارج بشود. در آن شب، کشته شدن آن کسی که در این بستر می‌خوابد تقریباً قطعی و مسلم بود؛ این‌طور نبود که حالا چون من و شما قضیه را می‌دانیم؛ می‌دانیم که امیرالمؤمنین در آن حادثه به شهادت نرسید، بگوییم که آنجا هم همه می‌دانستند؛ نه‌خیر. مسئله این است که در یک شب ظلمانی، در یک نقطه معینی یک کسی بناست کشته بشود، قطعی است، می‌گویند آقا، این آقا برای اینکه بتواند از اینجا خارج بشود، باید کسی در آنجا به‌جای او باشد تا جاسوس‌ها که نگاه می‌کنند، احساس کنند کسی در آنجا هست. چه کسی حاضر است؟ این ایثار امیرالمؤمنین خود یک حادثه فوق‌العاده مهم است، اما زمان این ایثار هم بر اهمیت آن می‌افزاید. زمان کی است؟ آن وقتی که بناست این دوران محنت به‌سر بیاید، بناست بروند، حکومت تشکیل بدهند، راحت باشند؛ مردم یثرب ایمان آوردند، منتظر پیغمبرند، همه این را می‌دانند. در این لحظه این ایثار را امیرالمؤمنین می‌کند. باید هیچ انگیزه شخصی در یک انسان وجود نداشته باشد، تا اقدام به یک چنین حرکت بزرگی بکند.^۱

بعد، وارد می‌شوند به مدینه، جنگ‌ها و مبارزات شبانه‌روزی حکومت تازه‌پا و جوان پیغمبر شروع می‌شود. دائماً جنگ می‌شود، این خاصیت آن چنان حکومتی است. دائماً برخورد، از قبل از جنگ بدر، برخوردها شروع شد تا آخر دوران زندگی پیغمبر در این ده سال. در طول این ده سال، چند ده

۱. بعد از این واقعه آیه «وَمِنَ النَّاسِ مَن يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ» (بقره/۲۰۷) در شأن امیرالمؤمنین نازل شد.

جنگ و برخورد، پیغمبر اکرم با کفار و انواع و اقسام کفار و شُعبِ کفار داشت. در تمام این دوران‌ها، امیرالمؤمنین به‌عنوان پیش‌قراول، به‌عنوان فدایی‌ترین کس و پیش‌مرگِ پیغمبر، آن‌چنانی که خود امیرالمؤمنین بیان می‌کند و تاریخ هم این را نشان می‌دهد؛ در تمام این مراحل و صحنه‌های خطرناک حضور داشته؛ **«وَلَقَدْ وَاسَيْتُهُ بِنَفْسِي فِي الْمَوَاطِنِ الَّتِي تَنْكُصُ فِيهَا الْأَبْطَالُ وَتَتَأَخَّرُ فِيهَا الْأَقْدَامُ»**^۱ آنجا‌هایی من در کنار پیغمبر ماندم و جانم را سپر بلای او کردم که قهرمانان و شیرمردان در آنجا پایشان می‌لرزید و مجبور به عقب‌نشینی می‌شدند. در شدیدترین مراحل، امیرالمؤمنین ایستاد؛ هیچ برایش مطرح نبود که اینجا خطر است. بعضی‌ها با خودشان فکر می‌کنند که ما خوب است جان خودمان را حفظ کنیم تا بعداً برای اسلام مفید واقع بشویم، امیرالمؤمنین هرگز خودش را با این‌گونه معاذیر^۲ فریب نداد و نفس والای امیرالمؤمنین فریب‌بخور نبود. در تمام مراحلِ خطر در خطوط مقدم، امیرالمؤمنین حاضر بود.

دوران سکوت و همکاری

بعد از آنکه دوران پیغمبر به‌سر آمد و رسول اکرم رحلت کردند، به نظر من سخت‌ترین دوران‌های زندگی امیرالمؤمنین در این سی سال بعد از رحلت پیغمبر، شروع شد؛ سخت‌ترین دوران‌های امیرالمؤمنین آن روزها بود.

۱. نهج البلاغه / خطبه ۱۹۷ / آگاه‌کردن مردم به فضیلتِ قبولِ امر و نهی ایشان.

۲. (عذر) عذرها، بهانه‌ها

آن روزی که پیغمبر عزیز و بزرگوار بود و می‌رفتند در سایه او مجاهدت می‌کردند، مبارزه می‌کردند که روزهای شیرینی بود، روزهای خوبی بود. روزهای تلخ، روزهای بعد از رحلت پیغمبر است که روزهایی است که گاه‌گاه قطعات فتنه، افق دیدها را آن‌چنان مُظَلَم^۱ می‌کرد که قدم از قدم نمی‌توانستند بردارند آن کسانی که می‌خواستند درست قدم بردارند. در یک چنین شرایطی، امیرالمؤمنین بزرگ‌ترین امتحان‌های ایثار را داد. اولاً در هنگام رحلت پیغمبر، امیرالمؤمنین مشغول انجام وظیفه شد. نه اینکه نمی‌دانست یک اجتماعی وجود دارد یا ممکن است وجود داشته باشد که سرنوشت قدرت و حکومت را در دنیای اسلام، آن اجتماع تعیین خواهد کرد؛ مسئله این نبود برای امیرالمؤمنین. مسئله این است که برای او آنچه مطرح نیست «خود» است. بعد از آنکه مسئله خلافت استقرار پیدا کرد و مردم با ابی‌بکر بیعت کردند و همه چیز تمام شد، امیرالمؤمنین کناره گرفت؛ هیچ جمله‌ای، کلمه‌ای، بیانی که حاکی باشد از معارضة امیرالمؤمنین با دستگاه حکومت دیگر از او شنیده نشد. آن روزهای اول چرا؛ تلاش می‌کرد شاید بتواند آن چیزی را که به عقیده او حق است و باید انجام بگیرد آن را به کرسی بنشانند؛^۲ بعد که دید نه، مردم بیعت

۱. (ظلم) تاریک شده

۲. در روایتی است که امیرالمؤمنین چهل شب فاطمه زهرا علیها السلام را بر مرکبی سوار می‌کرده و همراه با دو فرزند خود در خانه انصار را می‌زده و از آنها یاری می‌خواسته‌اند. (شرح نهج البلاغه (ابن ابی‌الحدید، متوفی ۶۵۶ق/ ذیل خطبه ۶۶ / یوم الثقیفة / ص ۱۳)

کردند، قضیه تمام شد و ابی بکر شد خلیفهٔ مسلمین، اینجا امیرالمؤمنین به عنوان یک انسانی که ولو معترض است، هیچ گونه از قِبَل او برای این دستگاه ضرری و خطری و تهدیدی وجود ندارد، در تاریخ اسلام شناخته می شود. امیرالمؤمنین در این دوران - که خیلی هم نبود، مدت کوتاهی این دوران طول کشید - فرمود: «لَقَدْ عَلِمْتُمْ أَنِّي أَحَقُّ النَّاسِ بِهَا مِنْ غَيْرِي»^۱ گفت می دانید که من از همهٔ مردم به خلافت شایسته ترم. این را خود شماها هم می دانید، راست هم می گفت امیرالمؤمنین، می دانستند. «وَاللَّهِ لَأَسْلِمَنَّ» و سوگند به خدا دست روی دست خواهم گذاشت و تسلیم خواهم شد، «مَا سَلِمَتْ أُمُورُ الْمُسْلِمِينَ» تا وقتی که احساس می کنم که امور مسلمین با سلامت در جریان است، تا وقتی می بینم کسی مورد ظلم قرار نمی گیرد. «وَلَمْ يَكُنْ فِيهَا جَوْرٌ إِلَّا عَلَيَّ خَاصَّةً» تا وقتی که به مردم ظلم نمی شود و در جامعه ظلم و جور وجود ندارد، فقط من مظلوم واقع شدم در جامعه، تا این طور است، من هیچ کاری به کار کسی ندارم، هیچ مزاحمتی، هیچ اعتراضی نخواهم کرد.

بعد از مدت کوتاهی، شاید چند ماهی بیشتر نگذشته بود که شروع شد به ارتداد گروه ها، شاید تحریکاتی هم بود. بعضی از قبایل عرب احساس کردند که حالا پیغمبر نیست، رهبر اسلام نیست، خوب است که ایرادی، اشکالی درست کنند و تعارضی بکنند و جنگ و دعوایی راه بیندازند و شاید

۱. نهج البلاغه / خطبهٔ ۷۴ / هنگامی که شورای خلافت تصمیم گرفت با عثمان بیعت کند.

هم منافقین تحریکشان می کردند، بالاخره جریان «رَدّه» پیش آمد؛ یعنی ارتداد عده‌ای از مسلمین. جنگ‌های رَدّه شروع شد. وضع که این‌طوری شد امیرالمؤمنین دید نه، اینجا دیگر جای کنارنشستن هم نیست، باید وارد میدان شد؛ به دفاع از حکومت! در اینجا می‌فرماید: «فَأَمَسَكْتُ يَدِي»^۱ بعد از آنکه قضیه خلافت پیش آمد و ابی‌بکر خلیفه مسلمین شد، من دست کشیدم، نشستم کنار. این حالت کناره‌گزینی بود، «حَتَّى رَأَيْتُ رَاجِعَةً النَّاسِ قَدْ رَجَعَتْ عَنِ الْإِسْلَامِ» دیدم نه‌خیر! عده‌ای از مردم دارند از اسلام برمی‌گردند، می‌خواهند اسلام را از بین ببرند، اینجا دیگر دیدم نه‌خیر، وارد میدان شدم. و امیرالمؤمنین وارد میدان شد به‌صورت فعال؛ در همه قضایای مهم اجتماعی امیرالمؤمنین بود.

خود آن حضرت از حضور خودش در دوران بیست و پنج‌ساله خلافت خلفای سه‌گانه تعبیر می‌کند به وزارت. بعد از آنکه آمدند امیرالمؤمنین را بعد از قتل عثمان به خلافت انتخاب کنند، فرمود: «من وزیر باشم بهتر از این است که امیر باشم، همچنانی که در گذشته بودم، بگذارید وزیر باشم»^۲. یعنی مقام و موقعیت و جایگاه بیست و پنج‌ساله خودش را جایگاه وزارت می‌داند. یعنی در امور، دائماً در خدمت اهداف و در موضع کمک به مسئولینی که بودند و خلفایی که در رأس امور بودند. این‌هم یک ایثار

۱. نهج البلاغه/ نامه ۶۲/ نامه امام به مردم مصر.

۲. «وَأَنَا لَكُمْ وَزِيْرًا خَيْرٌ لَكُمْ مِنِّي أَمِيْرًا» (نهج البلاغه/ خطبه ۹۲/ هنگام بیعت مردم با امام،

پس از قتل عثمان)

فوق العاده بزرگی بود که انسان واقعاً گیج می شود وقتی که فکرش را می کند که چقدر گذشت در این کار امیرالمؤمنین وجود داشت.

در تمام این بیست و پنج سال به فکر قیام و کودتا و معارضه و جمع کردن یک عده ای و گرفتن قدرت و قبضه کردن حکومت نیفتاد. این چیزها به ذهن انسان ها می آید. امیرالمؤمنین جوانی بود سی و سه ساله آن وقتی که رسول اکرم از دنیا رحلت کردند، تقریباً حدود سی سال تا سی و سه سال عمر آن حضرت بود. بعدها هم دوران های جوانی و قدرت جسمانی را می گذراند، دوران نشاطش را می گذراند. وجهه در بین مردم، محبوبیت در بین توده مردم، و مغز فعال، علم فراوان، همه جاذبه هایی که برای یک انسان ممکن بود وجود داشته باشد، در امیرالمؤمنین به نحو اعلایی وجود داشت؛ او اگر می خواست کاری بکند، حتماً می توانست بکند. در تمام این بیست و پنج سال به هیچ وجه جز در خدمت همان هدف های عمومی و کلی نظام اسلامی که در رأسش هم خلفایی بودند؛ امیرالمؤمنین هیچ حرکتی نکرد و هیچ چیز شنیده نشد از آنها و ماجراهای فوق العاده عظیمی اینجا وجود دارد که من نمی خواهم وارد شرح موارد تاریخی بشوم.

بعد در شورای شش نفره بعد از درگذشت خلیفه دوم، امیرالمؤمنین را دعوت کردند. قهر نکرد، وارد شد. بگوید آقا من با اینهایی که شما می گوید هم ردیف نیستم؛ طلحه و زبیر کجا، عبدالرحمان بن عوف کجا، عثمان کجا، من کجا! من نمی آیم با اینها، نه خیر. شش نفر را به عنوان شورا گذاشتند آنجا، که طبق وصیت عمر، این شش نفر در بین خودشان

یک نفر را به عنوان خلیفه انتخاب کنند. رفت، قبول کرد. در بین این شش نفر شانس او برای خلافت از همه بیشتر بود و عبدالرحمان بن عوف که رأیش تعیین کننده بود در آن شش نفر - یعنی امیرالمؤمنین دو رأی داشت، خودش و زبیر؛ عثمان هم دو رأی داشت، خودش و طلحه؛ عبدالرحمان بن عوف هم دو رأی داشت، خودش و سعد بن ابی وقاص - رأی عبدالرحمان بن عوف در این شورای شش نفره تعیین کننده بود. اگر با امیرالمؤمنین بیعت می کرد او خلیفه می شد، اگر با عثمان بیعت می کرد او خلیفه می شد. اول رو کرد به امیرالمؤمنین و به او پیشنهاد کرد که با کتاب خدا و سنت پیغمبر و سیره شیخین - یعنی دو خلیفه قبلی - حضرت حرکت کنند. فرمود: نه، [فقط] کتاب خدا و سنت پیغمبر؛ به سیره شیخین من کاری ندارم، من اجتهاد خودم را عمل می کنم و به اجتهاد آنها کاری ندارم. می توانست با کوچک ترین اغمازی از آنچه که صحیح و حق می دانست، حکومت را به دست بگیرد و قدرت را قبضه بکند. امیرالمؤمنین به این فکر یک لحظه هم نیفتاد و حکومت را از دست داد و قدرت را از دست داد. اینجا هم ایثار کرد، اینجا هم خود و منیت را مطلقاً مطرح نکرد، و زیر پا له کرد این گونه چیزها را؛ اگرچه این احساسات شاید در امیرالمؤمنین اصلاً از اول بروز نمی کرد.

بعد از آنکه دوازده سال دوران حکومت عثمان گذشت، در آخر کار عثمان - می دانید اینها در تاریخ هست، فقط هم تاریخ شیعه نوشتند اینها را، همه مورخین اسلام نوشتند - در آخر کار عثمان اعتراضها

به او زیاد شده بود، کسانی مخالفت می‌کردند،^۱ اشکالات زیادی بر او وارد می‌کردند، از مصر آمده بودند، از عراق آمده بودند، بصره و جاهای دیگر؛ بالاخره یک جمع زیادی درست شدند و خانه عثمان را محاصره کردند، جان عثمان را تهدید کردند. حُب اینجا یک کسی در مقام امیرالمؤمنین چه می‌کرد؟ یک کسی که خودش را صاحب حق خلافت بداند و بیست و پنج سال است که از این حقی که برای خودش مسلم است که این حق اوست، او را کنار گذاشتند، به رفتار حاکم کنونی هم اعتراض دارد، حالا هم می‌بیند که اطراف خانه او را گرفتند، او را محاصره کردند؛ آدم معمولی، حتی برگزیدگان و چهره‌های والا در اینجا چه کار می‌کنند؟ همان کاری را می‌کنند که دیگران کردند. همان کاری را می‌کنند که طلحه کرد، زبیر کرد، عایشه کرد، بقیه کسانی که در ماجرای عثمان به نحوی دست داشتند، آنها کردند. که ماجرای قتل عثمان یکی از آن ماجراهای بسیار مهم تاریخ اسلام است، و اینکه چه کسی موجب قتل عثمان شد، این را انسان در نهج البلاغه و در آثار اسلامی و تاریخ اسلامی که نگاه کند، کاملاً برایش روشن می‌شود که چه کسی عثمان را کُشت، چه کسانی موجب شدند. افرادی که ادعای دوستی با عثمان را بعدها محور کار خودشان قرار دادند، آنجا از پشت خنجر زدند، از زیر تحریک کردند. یکی از سعدبن ابی وقاص پرسید که

۱. برای مطالعه بیشتر، به **حلقه سوم انسان ۲۵۰ ساله** / ۱۵. انحراف از خطوط اصلی جامعه نبوی، مراجعه کنید.

عثمان را که کُشت؟ گفت: فلانی - اسم یکی از صحابه را آورد - او شمشیرش را ساخت، آن دیگری تیز کرد، آن دیگری آن را مسموم کرد، آن یکی هم بر او وارد آورد. واقعیت هم همین است.

امیرالمؤمنین در این ماجرا با کمال خلوص، آن وظیفه الهی و اسلامی‌ای را که احساس می‌کرد دارد، انجام داد. حَسَنین را، این دو گوهر گران‌قدر را و دو یادگار پیغمبر را، فرستاد به خانهٔ عثمان - این جزو مسلمات است - حَسَنین را فرستاد آنجا. اطراف خانهٔ عثمان را گرفته بودند نمی‌گذاشتند که آب وارد خانه بشود. امیرالمؤمنین آب فرستاد به خانهٔ عثمان، آذوقه فرستاد.^۱ با کسانی که نسبت به عثمان خشمگین بودند بارها و بارها مذاکره کرد تا خشم آنها را پایین بیاورد. وقتی هم که آنها عثمان را کشتند، امیرالمؤمنین خشمگین شد. خشمگین شد!

البته آن کسانی که کُشندگان عثمان بودند بالمباشره^۲، یک حکم داشتند؛ آن کسانی که از پشت تحریک می‌کردند، حکم دیگری داشتند که حالا آن ماجراها را نمی‌خواهیم وارد بشویم. در اینجا هم باز منیّت و خودخواهی و احساسات خودی که برای همهٔ انسان‌ها وجود دارد، اینجا در دستگاه امیرالمؤمنین مطلقاً مشاهده نمی‌شود. بعد از آنکه عثمان کشته شد، امیرالمؤمنین می‌توانست به صورت یک چهرهٔ موّجه، یک آدم فرصت‌طلب، یک نجات‌بخش بیاید در میدان، بگوید مردم! دیگر حالا راحت شُدید،

۱. البداية و النهاية / ج ۷ / ص ۱۸۷

۲. (بشر) بدون واسطه

خلاص شُدید؛ مردم هم دوستش می‌داشتند. نه! بعد از حادثه عثمان هم باز امیرالمؤمنین اقبالی به سمت قدرت و قبضه کردن حکومت، اول کار نکرد. «دَعُونِي وَالتَّمَسُوا غَيْرِي»^۱ - چقدر این روح بزرگ است! - من را رها کنید ای مردم، بروید سراغ دیگری. اگر دیگری را به حکومت انتخاب کردید، من وزیر او خواهم بود، من در کنار او خواهم بود. این فرمایشاتی است که امیرالمؤمنین در آن روزها کرد. مردم قبول نکردند، مردم دیگر قبول نکردند، نمی‌توانستند غیر از امیرالمؤمنین کس دیگری را به حکومت انتخاب کنند.

دوران خلافت

تمام اقطار اسلامی با امیرالمؤمنین بیعت کردند. تا آن روز هیچ بیعتی به عمومیت بیعت امیرالمؤمنین وجود نداشت. هیچ بیعتی از بعد از پیغمبر به عمومیت بیعت با امیرالمؤمنین سابقه ندارد. جز شام که با امیرالمؤمنین بیعت نکرد، تمام اقطار اسلامی و تمام بزرگان صحابه بیعت کردند. یک تعداد معدودی، کمتر از ده نفر فقط ماندند، که بعد امیرالمؤمنین فرمود اینها را آوردند مسجد و یکی یکی از اینها پرسید که شما چرا بیعت نکردید؟ عبدالله بن عمر تو چرا بیعت نکردی؟ سعد بن ابی وقاص تو چرا بیعت نکردی؟ چند نفری بیعت نکرده بودند، امیرالمؤمنین از اینها پرسید. هر کدام عذری آوردند، حرفی زدند. بعضی باز

۱. نهج البلاغه / خطبه ۹۲ / پس از قتل عثمان وقتی مردم خواستند با امام بیعت کنند.

بیعت کردند، بعضی نکردند، حضرت هم رهایشان کرد، رفتند. جز تعداد خیلی معدودی، انگشت‌شماری، بقیه بزرگان، چهره‌های معروف، طلحه، زبیر، دیگران، دیگران همه با امیرالمؤمنین بیعت کردند. البته قبل از آنکه با آن حضرت بیعت کنند، حضرت فرمود: «وَأَعْلَمُوا^۱ بدانید، «أَتَىٰ إِنْ أَجَبْتُمْ» اگر حالا که شما اصرار می‌کنید، من حکومت را به دست بگیرم، اگر من پاسخ مثبت به شما دادم، نبادا خیال کنید که من ملاحظه چهره‌ها و شخصیت‌ها و استخوان‌های قدیمی و آدم‌های نام‌ونشان‌دار را خواهم کرد. نبادا خیال کنید من از این‌وآن تبعیت و تقلید خواهم کرد، روش دیگران را روش خودم قرار خواهم داد؛ ابدأ. «وَأَعْلَمُوا أَتَىٰ إِنْ أَجَبْتُمْ رَكِبْتُ بِكُمْ مَا أَعْلَمُ» آن طوری که خود من علم دارم و می‌دانم و تشخیص دادم، از اسلام دانستم، آن‌طور من شما را حرکت خواهم داد و اداره خواهم کرد. این اتمام‌حجت‌ها را هم با مردم کرد امیرالمؤمنین و خلافت را قبول کرد. می‌توانست امیرالمؤمنین در آنجا هم به خاطر حفظ مصالح و ملاحظه جوانب قضیه و این چیزها کوتاه بیاید، دل‌ها را به دست بیاورد، [اما] اینجا هم با کمال قاطعیت بر اصول اسلامی و ارزش‌های اسلامی پافشاری کرد، به طوری که آن‌همه دشمن درمقابل علی صف کشیدند و امیرالمؤمنین در یک اردوگاه با تجلی کامل زر و زور و تزویر، و در یک اردوگاه با چهره‌های موجه و معتبر و معروف، و در یک اردوگاه دیگر با عناصر مقدس‌مآب و علی‌الظاهر متعبد، اما ناآگاه از حقیقت اسلام، از

۱. نهج‌البلاغه / خطبه ۹۲ / پس از قتل عثمان وقتی مردم خواستند با امام بیعت کنند.

روح اسلام، از تعالیم اسلام، از شأن و مقام امیرالمؤمنین و اهل تشبُّث^۱ به خشونت و قساوت و بداخلاقی، با این‌گونه افراد مواجه شد.

در سه اردوگاه، امیرالمؤمنین با سه خط جداگانه که ناکثین و قاسطین و مارقین باشند، جنگید که هرکدام از این وقایع نشان‌دهنده همان روح توکل به خدا و ایثار و دورشدن از منیّت و خودخواهی در امیرالمؤمنین است و بالاخره هم در همین راه امیرالمؤمنین به شهادت رسید که درباره آن حضرت گفتند: «قُتِلَ فِي مِحْرَابٍ عِبَادَتِهِ لِيَشِدَّ عَدْلِيهِ»^۲ علی را عدلش به خاک و خون غلتاند. اگر امیرالمؤمنین می‌خواست عدالت را رعایت نکند، اگر می‌خواست ملاحظه‌کاری بکند، اگر می‌خواست شأن و مقام و شخصیت خودش را بر مصالح دنیای اسلام ترجیح بدهد، موفق‌ترین خلفا می‌شد و قدرتمندترین و هیچ معارضی هم پیدا نمی‌کرد. اما امیرالمؤمنین شاخص حق و باطل است. اینکه علی بن ابی‌طالب را معیار و شاخص حق و باطل می‌دانند و هرکس دنبال علی است و علی را قبول دارد و می‌خواهد مثل او عمل کند، او حق است و هرکه علی را قبول ندارد، باطل است، این به خاطر همین است. به خاطر این است که امیرالمؤمنین به لُبّ و وظیفه، بدون ذره‌ای دخالت‌دادن منیّت و احساسات شخصی و منافع شخصی و «خود»، در آن راه و حرکتی که انتخاب

۱. (ش‌بث) چنگ زدن به چیزی

۲. تعبیر دانشمند مسیحی، جرج جرداق (۱۹۲۶-۲۰۱۴م) در کتاب «الامام علی علیه السلام صوت العدالة الانسانية»

کرده عمل کرده؛ یک چنین شخصیتی است امیرالمؤمنین. لذاست که علی علیه السلام میزان الحق است واقعاً. این زندگی امیرالمؤمنین است، «وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ» فقط در شهادتش این بزرگوار نبود که «يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ»، در لحظه مرگ نبود که امیرالمؤمنین جانش را در راه خدا داد. در طول عمر، امیرالمؤمنین همواره جان خود را در راه خدا داد. ۱۳۶۸/۲/۸

امیرالمؤمنین در این مدت نشان داد که اصول اسلامی و ارزش‌های اسلامی که در دوران انزوای اسلام، در دوران کوچکی جامعه اسلامی به وجود آمده بود، در دوران رفاه و گسترش و اقتدار و پیشرفت و توسعه مادی جامعه اسلامی هم همان اصول قابل پیاده شدن است. ببینید این خیلی مطلب مهمی است، مسئله امروز ما هم همین‌هاست! خب اصول اسلامی، عدالت اسلامی، تکریم انسان، روحیه جهاد، سازندگی اسلامی، مبانی اخلاقی و ارزشی اسلام در دوران پیغمبر با وحی الهی نازل شد، به وسیله پیغمبر هم تا آن حدی که ممکن بود در جامعه اسلامی اعمال شد. اما جامعه اسلامی زمان پیغمبر مگر چه بود؟ تا ده سال یک مدینه فقط؛ یک شهر کوچک چند هزار نفری. بعد هم که مکه را فتح کردند و طائف را فتح کردند؛ یک منطقه محدود با یک ثروت بسیار محدود، با فقر همه گیر، امکانات بسیار کم. این ارزش‌های اسلامی در چنین محیطی پایه گذاری شد.

خب حالا بیست و پنج سال گذشته است از آن روزی که پیغمبر از دنیا

رفت. در این بیست و پنج سال، وسعت کشور اسلامی صدها برابر شده؛ نه دو برابر و سه برابر و ده برابر؛ صدها برابر! یعنی آن روزی که امیرالمؤمنین به حکومت رسید، از آسیای میانه تا شمال آفریقا - یعنی مصر - در حیطه قدرت حکومت اسلام بود. دوتا دولت بزرگ همسایه دولت اسلامی اولی کار - یعنی ایران و روم - یکی به کلی منهدم شده بود، که حکومت ایران بود، و تمام سرزمین ایران آن روز در اختیار اسلام قرار گرفته بود. آن دیگری هم که روم باشد، بخش عمده‌ای از آن - که همین شامات و فلسطین و این مناطق هست، موصل و بقیه جاها - اینها در اختیار اسلام قرار گرفته بود؛ یک چنین رُقعه^۲ وسیعی. ثروت زیادی به وجود آمده بود؛ دیگر آن فقر و کمبود و کم‌غذایی و اینها نبود؛ طلا رایج شده بود، پول زیاد شده بود، ثروت‌های فراوان به وجود آمده بود؛ کشور اسلامی، کشور ثروتمندی شده بود. مردم از رفاه برخوردار شده بودند، خیلی‌ها از رفاه

بیش از اندازه لازم برخوردار شده بودند.

اینجا ممکن بود تاریخ این‌طور قضاوت کند - اگر علی را حذف می‌کردیم از این وسط - که خب، اصول اسلامی و ارزش‌های نبوی، بله، خوب بود، اما در همان دوره مدینه، مدینه‌النبی؛ همان دوره کوچکی جامعه اسلامی و فقر جامعه اسلامی؛ بعد از آنکه جامعه اسلامی بزرگ شد، با تمدن‌های

۱. برای اطلاع دقیق‌تر به **حلقه سوم انسان ۲۵۰ساله** / ضمائم، نقشه شماره ۱. قلمرو حکومت اسلامی، مراجعه کنید.

۲. (رقع) تکه، قطعه

گوناگون آمیخته شد؛ از ایران، از روم، فرهنگ‌ها و تمدن‌های مختلف وارد زندگی مردم شدند، ملت‌های گوناگون همه زیر چتر جامعه اسلامی قرار گرفتند، ممکن بود این به ذهن افراد بیاید که دیگر آن اصول کافی نیست، نمی‌تواند آنها دیگر کشور را اداره کند. امیرالمؤمنین در این پنج سال با عمل خود، با سیره و شیوه حکومت خود نشان داد که نه، همان اصول درخشان صدر نبوت، همان توحید، همان عدل، همان انصاف و مساوات، همان برابری بین انسان‌ها، در همان دوران اقتدار هم، با یک خلیفه مقتدری مثل امیرالمؤمنین قابل اجراست. این را در عمل نشان داد، اجرا کرد. این، آن چیزی است که در تاریخ مانده است.

هرچند بعد از امیرالمؤمنین ادامه داده نشد، این معلوم است، اما امیرالمؤمنین نشان داد که اگر حاکم اسلامی و مدیران جامعه و مدیران مسلمان تصمیم داشته باشند، بنا داشته باشند، اعتقاد راسخ داشته باشند، می‌توانند همان اصول را در دوران گسترش منطقه حکومت اسلامی و پدیدآمدن شرایط گوناگون زندگی و شرایط جدید زندگی، بازهم اجرا کنند، عملیاتی کنند، مردم را از آن بهره‌مند کنند. .. معلوم است؛ عدالت اجتماعی در یک جامعه ده‌هزارنفره، پانزده‌هزارنفره مدینه کجا، عدالت اجتماعی در یک جامعه چندین ده‌میلیونی و چندین صد میلیونی حکومت دوران امیرالمؤمنین کجا! و امیرالمؤمنین کرد این کارها را؛ عمل کرد، اقدام کرد.

خب حالا من چندتا از بیانات، از اقدامات آن بزرگوار را اینجا یادداشت

کردم. هزاران از این قبیل در زندگی امیرالمؤمنین هست. در خطبه اول خلافت، وقتی رفت روی منبر که حالا مردم آمدند و بیعت کردند و اصرار کردند و حضرت قبول نمی‌کرد و اصرار مردم زیاد شد و همه - بزرگان، کوچکان، رؤسا، صحابه قدیمی - گفتند نه، فقط علی بن ابی طالب است و او باید باشد و غیر از او کسی نمی‌تواند و آمدند و به اصرار بردند؛ حضرت فرمود خب پس برویم مسجد. آمدند مسجد و حضرت رفت روی منبر و بیعت کردند. حضرت یک خطبه آنجا خواند، یک سخنرانی کرد. در این سخنرانی حرف خودش را بیان کرد. مطلبی که امیرالمؤمنین بیان کرد این بود که گفت اموالی که تا امروز به ناحق، افراد برگزیده و محترمین بیجا تصرف کردند، هر جا من دست پیدا کنم به این اموال، اینها را به بیت‌المال برمی‌گردانم؛ می‌گیرم این اموال را. در طول این چند سال کسانی پول‌هایی را از بیت‌المال به نفع خودشان برداشتند، با شیوه‌هایی توانستند اینها را به دست بیاورند؛^۱ فرمود من اینها را، همه را برمی‌گردانم. حتی «لَوْ وَجَدْتُهُ قَدْ تَزَوَّجَ بِهِنَّ النَّسَاءُ»؛ اگر ببینم مهر زن‌هایتان قرار دادید، برمی‌گردانم. مهر قرار داده باشید، باید برگردانند. به زن‌هایتان به‌عنوان مهریه دادید پس می‌گیرم. «وَمِلْكٌ بِهِنَّ الْإِمَاءُ»^۲؛ کنیز خریدید با آن، در حرم‌سراهای خودتان، من دست می‌گذارم روی آن و آن پول را

۱. برای مطالعه به **حلقه سوم انسان ۲۵۰ ساله** / پی‌نوشت شماره ۴. ثروت‌اندوزی عثمان و خواص، مراجعه کنید.

۲. نهج‌البلاغه / خطبه ۱۵ / درباره بازگرداندن زمین‌هایی که عثمان از بیت‌المال بخشیده بود.

برمی گردانم، «لَرَدَدْتُهُ» برمی گردانم به بیت المال. اول کار این را بیان کرد. یعنی اگر نمی خواهید، مردم اگر نمی خواهند، بزرگان اگر نمی خواهند، بدانند روش من این است.

بعد از چند روز مخالفت ها شروع شد. خب، مردم مستضعف البته از خدا می خواهند. طبقه مظلوم جامعه، مستضعف جامعه که از خدا می خواهند یک چنین روشی را؛ آنها پیدا بود که علاقه مند بودند و آمدند. لکن متنفذین و کسانی که خودشان مخاطب واقعی این مطلب بودند، اینها بدیهی است که ناراضی بودند. نشستند، اجتماعی کردند، جلسه کردند که این چه کاری است که علی می خواهد انجام بدهد؟ حرف هایی با همدیگر زدند. یکی از طرف آنها که ولیدبن عُقبه است - همان کسی که زمان عثمان استاندار کوفه بود - از طرف آنها بلند شد آمد پیش امیرالمؤمنین؛ گفت که یا علی! بیعت ما با تو شرط دارد؛ شرطش این است: «مَحْنُ نُبَايَعَكَ الْيَوْمَ عَلَيَّ أَنْ تَضَعَ عَنَّا مَا أَصَبْنَا مِنْ الْمَالِ فِي أَيَّامِ عُثْمَانَ» شرط ما این است که پول هایی که ما به دست آوردیم، به اینها دست نزن، کاری به این دستاوردهای ما در دوران قبل از خودت نداشته باشی؛ این شرط بیعت ماست. بعد از ولیدبن عقبه، طلحه و زبیر آمدند. حالا حساب ولیدبن عقبه از طلحه و زبیر جداست. ولیدبن عقبه جزو تازه مسلمان هاست در واقع؛ خانواده شان، خانواده ضد اسلام بودند، ضد انقلاب بودند، با اسلام جنگیده بودند؛ بعد هم که اسلام غالب شد، آمدند، او هم مثل دیگران از بنی امیه آمد اسلام آورد، اواخر زمان پیغمبر. اما طلحه و زبیر جزو سابقین اسلامند، جزو

یاران نزدیک پیغمبرند. طلحه و زبیر هم - که بزرگان آن روز اسلام و جزو بقایای اصحاب پیغمبر بودند - اینها هم آمدند خدمت امیرالمؤمنین، آنها هم یک حرف‌های گله‌آمیز زدند؛ از جمله گفتند: «إِنَّكَ جَعَلْتَ حَقَّنَا فِي الْقَسْمِ كَحَقِّي غَيْرِنَا»^۱ تو ما را با دیگران در تقسیم بیت‌المال یکسان کردی، ما را هم در ردیف دیگران گذاشتی. «وَسَوَّيْتَ بَيْنَنَا وَبَيْنَ مَنْ لَا يُمَاطِلُنَا» ما را با آن کسانی که شبیه ما نیستند، یکی قرار دادی در دادن بیت‌المال. این چه وضعی است؟ چرا امتیاز قائل نیستید؟ «مَنْ لَا يُمَاطِلُنَا فِيمَا آفَاءَ اللَّهِ تَعَالَى بِأَسْيَافِنَا وَرِمَاحِنَا» با شمشیر ما اینها به‌دست آمد، ما بودیم که اسلام را پیش بردیم، ما بودیم که زحمت کشیدیم و تلاش کردیم، حالا تو با آن کسانی که تازه آمدند و عجمی هستند و جزو کشورهای مفتوح^۲ هستند، تو با اینها ما را یکسان قرار دادی؟ این هم اشکال آنها.

امیرالمؤمنین جواب داد؛ امیرالمؤمنین به ولیدبن عقبه جواب تندی داد،^۳ با خشم جواب داد. اما جواب طلحه و زبیر - که خب اینها یاران قدیمی اسلامند، توقع از اینها طور دیگر است - جواب آنها را هم داد؛ از جمله فرمود: «أَمَّا الْقَسْمُ!» - چند مطلب گفته بودند؛ هرکدام را جداگانه جواب داد - اما راجع به این مسئله «قسمت» فرمود: «فَإِنَّ ذَلِكَ أَمْرٌ لَمْ أَحْكَمْ فِيهِ

۱. سخن ولیدبن عقبه و طلحه و زبیر به امیرالمؤمنین و پاسخ حضرت به ایشان در شرح نهج‌البلاغه (ابن‌ابی‌الحدید) // ذیل خطبه ۹۱ / فصل فیما کان من امر طلحة و الزبیر عند قسم المال / صفحات ۳۸ تا ۴۱ آمده است.

۲. (عجم) غیر عرب، (فت‌ح) فتح و تصرف شده

۳. تاریخ‌الیعقوبی / ج ۲ / ص ۱۷۸

بَادِيَّ بَدِيٍّ» من که بنیان‌گذار چنین روشی نیستم؛ اینکه بین شما و دیگران تسویه کردم، یکسان کردم شماها را با دیگران، بنیان‌گذار این روش که من نیستم. «قَدْ وَجَدْتُ أَنَا وَأَنْتُمْ رَسُولَ اللَّهِ يَحْكُمُ بِذَلِكَ» هم من، هم شما بودیم، دیدیم، پیغمبر همین‌طور عمل می‌کرد، من کار تازه‌ای نکردم، من همان کار پیغمبر را دارم دنبال می‌کنم. ببینید منطق امیرالمؤمنین این است؛ یعنی من می‌خواهم همان ارزش‌ها و همان پایه‌های اعتقادی را، همان پایه‌های عملی جامعه را در این دوران مستقر کنم. و علی مستقر کرد و می‌کرد؛ هزینه‌اش را هم پرداخت امیرالمؤمنین. هزینه این کار، همان سه‌تا جنگ بود. امیرالمؤمنین ایستاد، ایستاد!

امیرالمؤمنینی که بعد از رحلت پیغمبر - خب بدیهی است که حق خلافت را متعلق به خودش می‌داند؛ خب بعد از رحلت پیغمبر این‌طوری نشد - درمقابل این چیزی که حق خود می‌دانست، بیست‌وپنج سال هیچ حرکتی نکرد؛ هیچ! اگر کسانی هم خواستند حرفی بزنند، امیرالمؤمنین آنها را آرام نگه داشت. «إِنَّكَ لَلْقَلْبِ الْوَضِينِ تُرْسِلُ فِي غَيْرِ سَدَدٍ ... وَدَعَّ عَنْكَ نَهْبًا صِيحَ فِي حَجْرَاتِهِ»؛ از این حرف‌ها امیرالمؤمنین دارد؛ «وَدَعَّ عَنْكَ نَهْبًا صِيحَ فِي حَجْرَاتِهِ»؛ از این مطالب دارد امیرالمؤمنین، نمی‌خواهد این مسئله خلافت

۱. امیرالمؤمنین در پاسخ پرسش یکی از سپاهیان‌ش در میانه جنگ صفین، درباره وقایع پس از رحلت پیامبر فرمودند: «تو مردی مضطرب و بی‌قراری که سخن در غیر صواب می‌گویی (و پرسش نابجا می‌کنی). ..داستان این غارتگری را که در جای خود رخ داد واگذار» (نهج البلاغه / خطبه ۱۶۲)

را دامن بزند. آنجا درمقابل آن مسئله، بیست و پنج سال امیرالمؤمنین عکس العمل نشان نداد؛ اما اینجا درمقابل این قضیه‌ای که به ظاهر کمتر از آن قضیه به نظر می‌رسد، مسئله عدالت اجتماعی، مسئله احیای اصول نبوی، دوباره بناکردن آن بنای اسلامی مستحکمی که پیغمبر گذاشته بود، در اینجا امیرالمؤمنین سه‌تا جنگ را تحمل کرد؛ جنگ جمل، جنگ صفین، جنگ نهروان. ببینید چقدر این کار به نظر امیرالمؤمنین مهم بود. کار بزرگ امیرالمؤمنین این است.

یک جمله دیگر امیرالمؤمنین دارد در همین زمینه، می‌فرماید که «**لَا تَمْنَعَنَّكُمْ رِعَايَةُ الْحَقِّ لِأَحَدٍ عَنِ إِقَامَةِ الْحَقِّ عَلَيْهِ**»^۱ یعنی اگر کسی هست که رعایت حق او بر شما لازم است، انسان مؤمنی است، انسان مجاهد فی سبیل الله است، زحمات زیادی دارد، جبهه بوده، کارهای بزرگی کرده؛ خب حق او بر شما واجب است. شما که مدیرید، مسئولید، این حقی که بر شما واجب است، اگر جایی این شخص تخطی کرد و حقی را ضایع کرد، نباید آن حق واجب او مانع بشود، از اینکه حق را از او در این موردی که تخطی کرده بگیرید؛ یعنی مسائل را از هم جدا کنید. یعنی کسی است که آدم خوبی است، شخص باارزشی است، سابقه خوبی دارد، این قدر هم برای اسلام، برای کشور زحمت کشیده؛ خیلی خب، حق او مقبول، محفوظ، مخلص او

۱. تصنیف غُرر الحِکْم و دُرر الکَلِم (تمیمی آمدی، متوفی ۵۵۰ق) / القسم الاول الاعتقادی و ما فيه / الباب الاول المعرفة / الفصل الرابع عشر فی الحق و الباطل / الحق ملاک و میزان / حدیث ۹۵۶

هم هستیم؛ اما اینجا اگر تخطی کرد، رعایت آن حق نباید موجب بشود که این حق‌کشی‌ای که انجام داده است، تخلفی که انجام داده، نادیده گرفته بشود. این، منطبق امیرالمؤمنین است.

شاعری به نام نجاشی، از شاعران امیرالمؤمنین، مداحان امیرالمؤمنین؛ جزو کسانی که در جنگ صفین بهترین شعرها را در تحریض مردم، تشویق مردم در مقابل معاویه سروده، جزو علاقه‌مندان و کسانی که واقعاً در حزب امیرالمؤمنین‌اند؛ از لحاظ اخلاص و ولایت‌پذیری و همه‌چیز، آن‌هم سوابق کاری‌اش. این در روز ماه رمضان مُسکراً استعمال کرد، مشروب خورد. امیرالمؤمنین مطلع شد، آمدند گفتند مشروب خورده. فرمود خیلی خب، حد شراب معلوم است چقدر است؛ بیاورید حدش بزنیم. از آنجایی که بود بیرون آوردندش و امیرالمؤمنین در مقابل چشم مردم حد زد، حد شراب زد، هشتاد شلاق به او زد. خانواده او آمدند پیش امیرالمؤمنین، قبیله او، گفتند: یا امیرالمؤمنین! تو ما را بی‌آبرو کردی. اینکه جزو جماعت تو بود، این جزو دوستان تو بود، این جزو جناح تو بود - به تعبیر امروز - این طور تو او را بی‌آبرو کردی؟! فرمود که من کاری نکردم، یک مسلمانی تخلفی کرد که حدی از حدود الهی بر او واجب شد، آن حد را من به‌جا آوردم، کاری نکردم. ملاحظه نکرد. البته نجاشی بعد از آنکه شلاق را از علی خورد، گفت خیلی خب، حالا که این طور است، می‌روم بعد از این برای معاویه شعر می‌گویم. بلند شد از

۱. (س‌کر) هر چیزی که موجب مستی شود.

پهلوی امیرالمؤمنین رفت به اردوگاه معاویه. امیرالمؤمنین هم نفرمود که نجاشی از دست ما رفت، حیف شد، نگهش داریم؛ نه، رفت که رفت! می‌مآند، البته خب بهتر بود. ببینید منطق، اینهاست؛ روش، اینهاست. نظایر این زیاد هست. این جمله‌ای که به یاران نجاشی فرمود: «فَهَلْ هُوَ إِلَّا رَجُلٌ مِنَ الْمُسْلِمِينَ أَنْتُمْ كَحُرْمَةٍ مِنْ حُرْمِ اللَّهِ فَأَقْنَا عَلَيْهِ حَدًّا كَانَ كَفَارَتَهُ»^۱ گناهش ریخت، حدش را جاری کردیم، گناهش ریخت. یکی از مسلمان‌ها بود دیگر؛ کاری نکردیم.

چند نفر آمدند از علاقه‌مندان امیرالمؤمنین از قبیله بنی‌اسد - قبیله بنی‌اسد قوم و خویش بودند با امیرالمؤمنین - یک حدی بر یک نفر از اینها واجب شده بود، از همین قبیل کاری کرده بود که باید حد به او جاری می‌کردند. اینها گفتند برویم پیش امیرالمؤمنین یک‌طوری بالاخره قضیه این را حل کنیم. آمدند اول پیش امام حسن مجتبی که حضرت را ببرند، واسطه کنند پیش پدرش. امام حسن فرمود لزومی ندارد من بیایم، خود شما بروید. خب، پدرم امیرالمؤمنین شما را که می‌شناسد، بروید، خودتان بروید پیش امیرالمؤمنین. خودشان آمدند پیش امیرالمؤمنین، گفتند یا امیرالمؤمنین ما یک‌چنین وضعیتی داریم و کمکی بکن - این شخص مثلاً حالا در زندان بوده، یا چه بوده که بنا بوده حد بر او جاری

۱. «مگر او غیر از مردی از مسلمانان است؟ حرمت آنچه را که خدا حرام کرده بود درید، ما هم حدی را که کفاره آن بود بر او جاری کردیم.» (الغارات) (ابراهیم‌بن‌محمد معروف به ابن‌هلال ثقفی، متوفی ۲۸۳ق) / فیمن فارق علیا/ و منهم النجاشی الشاعر/ ص ۳۶۹)

بشود - امیرالمؤمنین در جواب اینها فرمود هر کاری که دست من باشد، اختیارش با من باشد، من حرفی ندارم، انجام می‌دهم. اینها خوشحال شدند، آمدند بیرون. برخورد کردند به امام حسن علیه السلام. امام حسن فرمود: چه شد؟ گفتند: الحمدلله خوب شد، امیرالمؤمنین وعده داد به ما. فرمود: چه گفت امیرالمؤمنین به شما؟ گفتند که بله، امیرالمؤمنین گفت هر کاری در اختیار من باشد و متعلق به من باشد، برایتان انجام می‌دهم. امام حسن لبخندی مثلاً زدند و فرمودند پس هر کاری که در صورت حدخوردن او باید انجام بدهید، بروید انجام بدهید! این را حد خورده [بدانید]. بعد هم امیرالمؤمنین آورد بیرون او را حد زد. آمدند گفتند: یا امیرالمؤمنین؟! گفت: خب حد که در اختیار من نیست، حد حکم الهی است؛ من گفتم آنچه در اختیار من هست، من برایتان انجام می‌دهم، حد که در اختیار من نیست.^۱ ببینید این، این طوری است. حالا بنی‌اسد جزو دوستان امیرالمؤمنین و مخلصین امیرالمؤمنین بودند. این طوری بود زندگی امیرالمؤمنین.

درباره غذای او، لباس او، وضع معیشت او و فرزندان او، خیلی چیزها نقل شده است. این راوی می‌گوید که رفتم دیدم که امام حسن و امام حسین نشستند غذا می‌خورند. غذای آنها عبارت بود از نان و سرکه و سبزی. نهار مثلاً می‌خورند نان و سرکه و سبزی. گفتم آقا زاده‌ها! شما

۱. مناقب آل ابی‌طالب / باب درجات امیرالمؤمنین / فصل فی المسابقة بالحزم و ترک

امیر هستید؛ شما خانواده حکومتید؛ پسر امیرالمؤمنین اید؛ در بازار هم این همه چیز هست. «وَفِي الرَّحْبَةِ مَا فِيهَا»^۱ در رحبه - نزدیکی کوفه - این همه جنس ریختند، مردم دارند استفاده می کنند، شما آقازاده‌ها نشستید، این غذایان است؟! رو کردند به او، گفتند: «مَا أَغْفَلَكَ عَنْ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ»^۲ تو از علی غافل، از امیرالمؤمنین غافل؛ زندگی او را برو ببین! «مَا أَغْفَلَكَ عَنْ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ»؛ با خانواده خودش هم این طوری بود.

ماجرای زینب کبری را شنیدید؛ عاریه گرفتن از ابورافع.^۲ ماجراهای گوناگون در این زمینه فراوان است. ماجرای عقیل را شنیدید که آمد پیش حضرت، یک چیزی خواست: «صَاعٌ مِنْ بُرٍّ»^۳، یک مقدار گندم

۱. مناقب آل ابی طالب/ باب درجات امیرالمؤمنین/ فصل فی المسابقة بالعدل و الامانة/ ص ۱۰۸

۲. در عموم کتاب‌های تاریخی یا روایی که این ماجرا روایت شده، اسمی از دختر امیرالمؤمنین در متن روایت موجود نیست. به عنوان مثال: «علی بن ابی رافع که جزو کاتبان بیت‌المال بود، نقل کرده یکی از دختران امیرالمؤمنین در ایام عید قربان گردن‌بند مرواریدی را برای سه روز به امانت تضمین شده (در صورت آسیب دیدن، عوض آن را پرداخت کند) درخواست کرد، من هم یادداشت کردم و به او دادم. امیرالمؤمنین آن را برگردن دخترش دید، به من پیغام فرستاد: «در مال مسلمانان خیانت می کنی؟»؛ ماجرا را برایش تعریف کردم. حضرت فرمودند: «اگر دخترم این گردن‌بند را جز به صورت امانت تضمین شده گرفته بود، نخستین زن، از بنی هاشم می بود که دستش به جرم سرقت بریده می شد». (مناقب آل ابی طالب/ باب درجات امیرالمؤمنین/ فصل فی المسابقة بالعدل و الامانة/ ص ۱۰۸)

۳. عقیل بن ابی طالب برادر بزرگ‌تر امیرالمؤمنین بود. (برگرفته از نهج البلاغه/ خطبه ۲۲۴/ پرهیز از ستم)

خواست از امیرالمؤمنین. گفت که مثلاً این قدر - سه کیلو مثلاً - گندم به سهمیه من اضافه کن؛ یک چنین چیزی! بعد حضرت آن حدیقهٔ مُحَمَات را - آهن گداخته را - برداشت، البته نزد به تن او، اما نزدیک بُرد، تهدید کرد او را و قبول نکرد. عبدالله بن جعفر - برادرزادهٔ حضرت و داماد حضرت، شوهر جناب زینب؛ هم داماد حضرت بود، هم برادرزاده - آمد خدمت حضرت، گفت: یا امیرالمؤمنین! من دستم تنگ است؛ از وسایل زندگی ام باید بفروشم؛ یک چیزی به من کمک کن. قبول نکرد، فرمود: مگر به من بگویی که عمویت برود دزدی کند، از مال مردم بدهد به تو.^۱

شاخص را معین کرد امیرالمؤمنین، شاخصِ حکومتِ در یک جامعهٔ پیشرفته، وسیع، متمدن، ثروتمند مثل زمان امیرالمؤمنین؛ نسبت به زمان پیغمبر همه چیز پیش رفته بود. امیرالمؤمنین با رفتار خود خواست اثبات کند که در این وضعیت هم می شود همان اصول را احیا کرد و زنده کرد. این کارِ بزرگِ امیرالمؤمنین است. اصل معنویت، اصل عدالت، اصل جهاد، اصل سازندگی زندگی مردم، اصل مدیریت های شایسته و لایق و مؤمن که زندگی امیرالمؤمنین پُر است از این حوادث و قضایایی که شما از هر بخشی یک چیزهایی را به عنوان داستان و روایت و کلام امیرالمؤمنین می شنوید و شنیدید. در طول سال های متمادی همهٔ مردم ما شنیدند اینها را، همهٔ اینها نشان دهندهٔ این حقیقت است، جمع بندی اش این است که امیرالمؤمنین می خواهد نشان بدهد به دنیا

۱. الغارات/ سیرته فی المال/ ص ۴۳

که این اصول اسلامی در همه شرایط قابل پیاده شدن است. واقع قضیه هم همین است. اصول اسلامی شکل لباس امیرالمؤمنین نیست که اگر امیرالمؤمنین لنگ می بست یا پیراهن می پوشید، امروز لازم باشد ما هم همان کار را بکنیم؛ اصول اسلامی عبارت است از عدالت، از توحید، از انصاف با مردم، از ارج نهادن به حقوق مردم، از رسیدگی به حال ضعفا، از ایستادگی در مقابل جبهه های ضد اسلام و دین، از پافشاری بر مبانی حق و اسلام و دفاع از حق و حقیقت. اینها اصول اسلامی است. در همه زمان ها هم قابل پیاده شدن است.

البته امروز که این حرف ها را ما می زنیم، ما از قله حرف می زنیم. چه کسی هست آن کسی که بتواند تصور این را هم بکند که کسی شباهت به امیرالمؤمنین پیدا کند؟! نه، هیچ کس شبیه امیرالمؤمنین هم نمی شود. امام سجاد که خود امام معصوم بود، نوه امیرالمؤمنین بود، وقتی که گفتند تو این قدر عبادت می کنی، فرمود عبادت ما کجا و عبادت علی کجا! یعنی امام سجاد عابد سجاد، او، می گوید من با علی قابل مقایسه نیستم. حالا هزاران فرسخ بین امام سجاد و بهترین عباد و زهاد زمان ما هم بیشتر فاصله هست. یعنی امیرالمؤمنین الگو را نشان داد، قله را نشان داد، جهت حرکت را نشان داد، شاخص را معین کرد؛ جهت این است! حالا به هر جا توانستیم برسیم.

نظام اسلامی، نظام عدل است، نظام انصاف است، نظام رسیدگی به

مردم است، نظام احترام به حقوق انسان‌هاست، نظام مقابله با ظلم قوی به ضعیف است. مشکلات مهم بشر در طول تاریخ اینهاست! این چیزهایی که بشریت همیشه گرفتار آنها بوده، هنوز هم گرفتار است، همین چیزهاست. امروز شما ببینید قلدرهای دنیا و زورمندهای دنیا مدعی همه دنیايند. ملت‌ها ضربه می‌خورند، زندگی‌هایشان سخت می‌شود، به‌خاطر همین زورگویی‌ها. اسلام و منطق امیرالمؤمنین، منطق علوی و حکومت علوی مقابله با این چیزهاست؛ چه در داخل یک جامعه - که یک زورمندی بخواهد ضعیفی را بلعد - چه در سطح جهانی و بین‌المللی؛ این منطق امیرالمؤمنین است. ۱۳۸۳/۸/۱۵

اقتدار، مظلومیت و پیروزی در زندگی امیرالمؤمنین

در شخصیت این بزرگوار، و زندگی و شهادت این بزرگوار، سه عنصر که ظاهراً با یکدیگر خیلی هم سازگاری ندارند، جمع شده است. این سه عنصر عبارت است از: اقتدار، مظلومیت، پیروزی.

امیرالمؤمنین جمع کرده است بین اقتدار، قدرت او در اراده پولادینش، در عزم راسخش، در اداره مشکل‌ترین عرصه‌های نظامی، در هدایت ذهن‌ها و فکرها به‌سوی عالی‌ترین مفاهیم اسلامی و انسانی، تربیت انسان‌های بزرگ از قبیل مالک اشتر و عمار و ابن‌عباس و محمدبن‌ابی‌بکر و دیگران، و ایجاد یک جریان در تاریخ بشری؛ این، اقتدار این بزرگوار است؛ اقتدار منطق، اقتدار فکر و سیاست، اقتدار حکومت، اقتدار بازوی شجاع؛ مظهر

اقتدار است امیرالمؤمنین. هیچ ضعفی از هیچ طرف، در شخصیت امیرالمؤمنین علیه السلام نیست. درعین حال یکی از مظلوم‌ترین چهره‌های تاریخ است. مظلومیت در همه بخش‌های زندگی‌اش. در دوران نوجوانی، مظلوم واقع شد. در دوران جوانی، بعد از پیغمبر، مظلوم واقع شد. در دوران کهولت و خلافت، مظلوم واقع شد. بعد از شهادت هم، تا سال‌های متمادی بر سر منبرها از او بدگویی کردند، به او نسبت‌های دروغ دادند.^۱ مظلوم واقع شد، مظلوم! شهادت او هم مظلومانه است.

دو نفر را ما در همه آثار اسلامی داریم که از آنها تعبیر شده است به «ثارالله»، «ثارالله». یک معادل درست و کامل فارسی نداریم برای کلمه «ثار». وقتی کسی از یک خانواده‌ای به قتل می‌رسد از روی ظلم، این خانواده، صاحب این خون است. این را می‌گویند ثار. حق دارد خون خواهی کند، این را می‌گویند ثار. ثار یعنی حق خون خواهی کردن. اینی که می‌گویند خون خدا، این تعبیر خیلی نارسا و ناقصی است، درست مراد را نمی‌فهماند. ثار یعنی حق خون خواهی، اگر کسی ثار یک خانواده است یعنی این خانواده حق دارد درباره او خون خواهی کند. دو نفر در تاریخ اسلام، اسم آورده شدند که صاحب خون اینها و کسی که حق خون خواهی از اینها را

۱. در کتاب صلح امام حسن آمده است: «معاویه به همه کارگزارانش به یک نسخه نوشت: بدانید! زنهار و امان از کسی که در منقبت علی و خاندانش حدیثی نقل کند، برداشته شد. پس از آن خطبا در هر آبادی و هر مکان، بر سر منبرها زبان به لعن علی و خاندانش گشودند و از آنها بیزاری جستند و بس ناروا گفتند و لعنت کردند.» (صلح امام حسن، پرشکوه‌ترین نرمش قهرمانانه تاریخ/ص ۳۲۳)

دارد، خداست. ثارالله یکی امام حسین است، یکی پدرش امیرالمؤمنین؛ «یا ثارالله و ابن ثاره»^۱ خود او هم، حق خون خواهی اش متعلق به خداست، پدرش امیرالمؤمنین، او هم همین طور. این هم مظلومیتش.

اما عنصر سوم که پیروزی آن بزرگوار باشد. پیروزی همین است که اولاً در زمان حیات خود او، بر تمام تجربه‌های دشواری که بر او تحمیل کردند، پیروز شد؛ یعنی بالاخره جبهه‌های شکننده دشمن - که شرح خواهم داد - بالاخره نتوانستند علی را به‌زانو در بیاورند؛ همه‌شان شکست خوردند از علی. بعد از شهادت هم روزبه‌روز حقیقت درخشان او آشکارتر شد؛ یعنی حتی از زمان حیاتش به‌مراتب بیشتر. امروز شما نگاه کنید، در دنیا - نه دنیای اسلام، در همه دنیا - چقدر ستایشگرانی هستند که حتی اسلام را قبول ندارند، اما علی بن ابی‌طالب را به‌عنوان یک چهره درخشان تاریخ قبول دارند.^۲ این همان روشن شدن آن جوهر تابناک است و خدای متعال دارد درمقابل آن مظلومیت به او پاداش می‌دهد. آن مظلومیت، آن

۱. الکافی/ کتاب الحج/ ابواب الزیارات/ باب زیارة قبر ابی‌عبدالله الحسین/ حدیث ۲
 ۲. به‌عنوان نمونه می‌توان به جبران خلیل جبران نویسنده معروف کتاب پیامبر و جرج جرداق نویسنده کتاب امام علی صوت العدالة الانسانية، اشاره کرد که هر دو مسیحی و اهل کشور لبنان بودند. جبران در کتاب رابطه مسیحیان با اهل بیت پیامبر، درباره امیرالمؤمنین می‌گوید: «به عقیده من، علی بن ابی‌طالب [پس از پیامبر] نخستین مرد از قوم عرب است که وجودش همه فضایل کامل بودن را در قوم خویش دمید و آهنگ آن را به گوش مردمی رسانید که پیش از آن مانند آن را نشنیده بودند و در بین تاریکی‌های جاهلیت از روش روشن او متحیر ماندند.»

فشار اختناق، آن گل اندود کردن چشمه خورشید با آن تهمت‌های عجیب، آن صبری که او در مقابل اینها کرد، بالاخره پیش خدای متعال پاداش دارد. این هم پاداشش در دنیا، که در طول تاریخ بشر، هیچ چهره‌ای را شما به این درخشندگی و مورد اتفاق کل، پیدا نمی‌کنید. شاید تا امروز هم در بین کتاب‌هایی که ما می‌شناسیم درباره امیرالمؤمنین نوشته شده است، عاشقانه‌ترینش را غیر مسلمان‌ها نوشتند. چند کتاب ستایشگرانه واقعاً عاشقانه در برابر امیرالمؤمنین، چند نویسنده مسیحی نوشتند. و از همان روز اول هم شروع شد؛ یعنی از بعد از شهادت، در همان وقتی که همه علیه آن بزرگوار می‌گفتند و تبلیغ می‌کردند، آن قدرتمندان مربوط به دستگاه شام و تبعه آنها و آنهایی که دل پرخونی از شمشیر امیرالمؤمنین و از عدل امیرالمؤمنین داشتند که شروع کردند، علی‌رغم همین‌ها از همان وقت معلوم شد.

یک نمونه من عرض کنم. پسر عبدالله بن عروه بن زبیر، پیش پدرش از امیرالمؤمنین بدگویی کرد. خانواده زبیر کلاً با امیرالمؤمنین بد بودند جز یکی‌شان، مصعب بن زبیر. که مردی شجاع و کریم و همان کسی است که در قضایای کوفه با مختار و بعد هم با عبدالملک درگیر بود و شوهر حضرت سکینه هم بود؛ یعنی داماد امام حسین، شوهر جناب سکینه، مصعب بن زبیر بود. غیر از او، بقیه خانواده زبیر، همین‌طور پشت‌درپشت، با امیرالمؤمنین بد بودند؛ در تاریخ که انسان می‌خواند، می‌یابد. این جوان پیش پدرش از امیرالمؤمنین بدگویی کرد. پدر یک جمله‌ای گفت

درمقابل او که خیلی هم طرفدارانه نیست، اما نکتهٔ مهمی در آن هست، من یادداشت کردم.

عبدالله به پسرش گفت: «وَاللَّهِ مَا بَنَى النَّاسُ شَيْئاً قَطُّ إِلَّا هَدَمَهُ الدِّينُ وَلَا بَنَى الدِّينَ شَيْئاً فَاسْتَطَاعَتِ الدُّنْيَا هَدْمَهُ»^۱ گفت هر بنایی که دین آن را به وجود آورد و پی و بنیان آن بر روی دین گذاشته شد، اهل دنیا هر کاری کردند، نتوانستند آن را از بین ببرند؛ یعنی بیخود زحمت نکشند برای اینکه نام امیرالمؤمنین را - که پی کار او بر دین است، بر ایمان است - از بین ببرند. این بنای شخصیت علی بن ابی طالب را نمی‌توانند منهدم بکنند. بعد گفت: «أَلَمْ تَرَ إِلَىٰ عَلِيٍّ كَيْفَ تَظْهَرُ بَنُو مَرْوَانَ مِنْ عَيْبِهِ وَ ذَمِّهِ وَاللَّهِ لَكَأَنَّمَا يَأْخُذُونَ بِنَاصِيَتِهِ رَفْعاً إِلَى السَّمَاءِ» گفت ببین بنی مروان چطور هرچه می‌توانند، نسبت به علی بن ابی طالب عیب‌جویی و عیب‌گویی می‌کنند! در هر مناسبتی، در هر منبری لعن می‌کنند؛ اما همین عیب‌جویی‌های آنها و بدگویی‌های آنها، مثل این است که این چهرهٔ درخشان را هرچه برتر می‌برند و منورتر می‌کنند؛ تأثیر عکس می‌بخشد در ذهن‌های مردم، بدگویی‌های آنها. نقطهٔ مقابل، بنی‌امیه‌اند: «وَمَا تَرَىٰ مَا يَنْدِبُونَ بِهِ مَوْتَاهُمْ مِنَ الْمَدِيحِ وَاللَّهِ لَكَأَنَّمَا يَكْشِفُونَ بِهِ عَنِ الْجَيْفِ» اما بنی مروان، بنی‌امیه از گذشتگان خودشان تمجیدها، تعریف‌ها می‌کنند، هرچه بیشتر تعریف می‌کنند، نفرت مردم از آنها بیشتر می‌شود. این حرف شاید در حدود مثلاً سی سال بعد از شهادت امیرالمؤمنین گفته شده است. یعنی امیرالمؤمنین با همهٔ

۱. البيان و التبیین (عمرو بن بحر جاحظ، متوفی ۲۵۵ق) / ج ۲ / ص ۱۱۸

آن مظلومیت، باز، هم در زمان حیات خود پیروز شد، هم در تاریخ پیروز شد، در خاطره بشریت پیروز شد.

در زمان این حکومت - حکومت کمتر از پنج سال امیرالمؤمنین - سه جریان درمقابل امیرالمؤمنین صف آرایی کردند. یک جریان تعبیر شده است از آنها به قاسطین، جریان دیگر ناکثین، جریان سوم مارقین. این روایت را، همه - شیعه و سنی - از امیرالمؤمنین نقل کردند که فرمود: «أَمْرٌ أَنْ أَقَاتِلَ النَّكَثِيْنَ وَالْقَاسِطِيْنَ وَالْمَارِقِيْنَ»^۱. این اسم را خود آن بزرگوار گذاشته. قاسطین، یعنی ستمگران. ماده «قسط» این طوری است وقتی که به صورت مجرد استعمال بشود - قَسَطَ يُقْسِطُ، یعنی جَارَ يَجُورُ، ظَلَمَ يَظْلِمُ - به معنای ظلم کردن است. وقتی با ثلاثی مزید و باب افعال - أَقْسَطَ يُقْسِطُ - گفته شود، یعنی عَدَلَ، أَنْصَفَ. این قسط و عدل که گفته می شود «قسط» به معنای عدل به کار می رود وقتی که أَقْسَطَ يُقْسِطُ گفته شود، اما وقتی قَسَطَ يُقْسِطُ گفته شود ضد آن است، یعنی ظلم، جور. قاسطین از این ماده است. قاسطین، یعنی ستمگران، کسانی که ظلم کردند. امیرالمؤمنین اسم اینها را گذاشت ستمگر. اینها چه کسانی بودند؟

اینها مجموعه ای از کسانی بودند که اسلام را به صورت ظاهری و مصلحتی قبول کرده بودند و حکومت علوی را از اساس قبول نداشتند. اصلاً حکومت علی را قبول نداشتند، هر کار هم امیرالمؤمنین با اینها می کرد، فایده

۱. «من مأمورم با ناکثین و قاسطین و مارقین بجنگم.» (أشد الغابة) (عزالدين ابن اثير،

نداشت. البته این حکومت، گرد محور بنی امیه و معاویه بن ابی سفیان - که حاکم و استاندار شام بود - گرد آمدند؛ شخصیت‌های بزرگشان هم، بارزترین شخصیتشان خود جناب معاویه است، بعد مروان حکم است، ولید بن عُقبه است، قبل از اینها که خب در رأسشان ابوسفیان بود و دیگران و دیگران. اینها یک جبهه‌اند. اینها به هر حال با علی کنار بیا نبودند، حاضر نبودند با امیرالمؤمنین بسازند. درست است که مُغیره بن شُعَبه و عبدالله بن عباس و دیگران در اول حکومت امیرالمؤمنین گفتند: یا امیرالمؤمنین! معاویه را نگه‌دار یک چند صباحی؛ حضرت قبول نکردند.^۱ آنها حمل کردند بر اینکه حضرت بی‌سیاستی کرد؛ لکن نه، آنها خودشان غافل بودند. قضایای بعدی نشان داد امیرالمؤمنین هر کار هم که می‌کرد، معاویه با امیرالمؤمنین نمی‌ساخت. این تفکر، تفکری نبود که حکومتی مثل حکومت علوی را قبول کند؛ قبلی‌ها را، بعضی‌ها را تحمل کردند، بعضی‌ها را مجبور بودند. حالا سال‌ها گذشته بود.

از وقتی که معاویه مسلمان شده بود تا این روزی که با امیرالمؤمنین می‌خواستند بجنگند، البته کمتر از سی سال بود، بیست و چند سالی گذشته بود. سال‌ها در شام حکومت کرده بودند، نفوذی پیدا کرده بودند، پایگاهی پیدا کرده بودند. دیگر آن روزهای اول نبود که تا یک کلمه

۱. مغیره بن شعبه یکی از افراد تأثیرگذار در جریان سقیفه بنی ساعده بعد از رحلت پیامبر و به خلافت رسیدن خلیفه اول بود. او از بیعت با امیرالمؤمنین خودداری کرد و چندی بعد به معاویه پیوست. (تاریخ الطبری / ج ۴ / ص ۴۳۸)

بگویند، به آنها بگویند: آقا، شما تازه مسلمانید، چه می‌گویید؛ جایی باز کرده بودند. اینها یک جریان؛ که جریانی بودند که اساساً حکومت اسلامی را، حکومت علوی را قبول نداشتند و طور دیگری می‌خواستند حکومت باشد و دست خودشان باشد؛ که بعد هم نشان دادند. بعد دنیای اسلام تجربه حکومت اینها را چشید. یعنی همان معاویه‌ای که در زمان رقابت با امیرالمؤمنین، آن‌طور به بعضی از اصحاب روی خوش نشان می‌داد و محبت نشان می‌داد، بعداً همان حکومت، تبدیل شد به برخوردهای خشن، تا رسید به زمان یزید، حادثه کربلا؛ بعد هم مروان و عبدالملک. و حجاج بن یوسف ثقفی یکی از میوه‌های آن حکومت است و یوسف بن عمر ثقفی یکی از میوه‌های آن حکومت است، یعنی این حکامی که تاریخ از ذکر جرائم اینها به خود می‌لرزد؛ اینها همان حکومتی هستند که معاویه بنیان‌گذاری کرد و بر سر چنین چیزی با امیرالمؤمنین جنگیدند. معلوم بود که چه چیزی را آنها دنبال می‌کنند و می‌خواهند؛ یعنی یک حکومت دنیایی محض، با محور قراردادن خودپرستی‌ها و خودی‌ها و همان چیزهایی که در حکومت بنی‌امیه همه مشاهده کردند. بنده البته اینجا هیچ بحث عقیدتی و کلامی ندارم، این چیزهایی که عرض می‌کنم متن تاریخ است. تاریخ شیعه هم نیست؛ اینها تاریخ ابن‌اثیر و تاریخ ابن‌قتیبه و اینهاست که یادداشت‌شده و محفوظ است. حرف‌هایی است که جزو مسلمانات است؛ بحث اختلافات فکری شیعه و سنی و اینها نیست این حرف‌ها.

جبههٔ دومی که با امیرالمؤمنین می‌جنگیدند، جبههٔ ناکثین بودند. ناکث، یعنی شکنندگان، شکنندگان بیعت. اول با امیرالمؤمنین بیعت کردند، ولی بعد بیعت را شکستند. اینها چه؟ اینها نه، اینها مسلمان بودند، اینها خودی بودند؛ منتها خودی‌هایی که حکومت علی بن ابی طالب را تا آنجایی قبول داشتند که در آن برای آنها یک سهم قابل قبولی وجود داشته باشد؛ با آنها مشورت بشود، به آنها مسئولیت داده بشود، به آنها حکومت داده بشود، اموالی که در اختیارشان هست، به آن تعرضی نشود، نگویند آقا از کجا آوردید؟! ثروت‌های بادآورده، و چه و چه. همان کسانی که از بعضی‌شان وقتی از دنیا رفتند، چقدر ثروت باقی ماند. اینها، امیرالمؤمنین را قبول می‌کردند، نه اینکه قبول نکنند، منتها شرطش این بود که با این چیزها کاری نداشته باشد. آقا، این اموال چرا؟ چرا آوردید، چرا گرفتید، چرا می‌خورید، چرا می‌برید، این حرف‌ها دیگر در کار نباشد!

لذا اول هم آمدند، اکثرشان بیعت کردند؛ البته بعضی هم بیعت نکردند. جناب سعد بن ابی وقاص از همان اول هم بیعت نکرد، بعضی‌های دیگر از همان اول بیعت نکردند؛ لکن جناب طلحه، جناب زبیر، دیگران، دیگران، این بزرگان اصحاب، اینها بیعت کردند با امیرالمؤمنین، تسلیم شدند، قبول کردند؛ منتها سه، چهار ماه که گذشت، دیدند نه، با این حکومت نمی‌شود ساخت. این حکومتی که دوست و آشنا نمی‌شناسد، برای خود حقی قائل نیست، برای خانوادهٔ خود حقی قائل نیست، برای کسانی که سبقت در اسلام دارند، حقی قائل نیست، خودش از همه سابق‌تر است به

اسلام. ملاحظه‌ای در اجرای احکام الهی ندارد، اینها را که دیدند، دیدند نه، با این آدم نمی‌شود ساخت؛ جدا شدند و رفتند و جنگ جمل به راه افتاد که واقعاً فتنه‌ای بود جنگ جمل. ام‌المؤمنین را برداشتند بردند، با خودشان همراه کردند، چه کردند، چه کردند، چقدر کشته شدند. البته امیرالمؤمنین پیروز شد و قضایا را صاف کرد. این هم جبهه دوم که مدتی این بزرگوار را مشغول کردند.

جبهه سوم، جبهه مارقین بودند. مارق، یعنی گریزان. در تسمیه اینها به مارق، این طور گفتند که اینها آن چنان از دین گریزانند، آن سانی که، آن چنانی که یک تیر از کمان گریزان می‌شود! یعنی وقتی شما تیر را می‌گذارید در چله کمان و پرتاب می‌کنید، چطور این تیر می‌گریزد، عبور می‌کند، دور می‌شود؛ اینها همین طور از دین دور شدند. البته متمسک به ظواهر دینی هم بودند، اسم دین را هم می‌آوردند؛ اینها همان خوارج بودند. گروهی که مبنای کار خود را بر فهم‌ها و درک‌های انحرافی قرار داده بودند؛ فهم انحرافی از دین، که چیز خطرناکی است. دین را از علی بن ابی طالبی که مفسر قرآن بود و عالم به علم کتاب بود یاد نمی‌گرفتند، از سلیق غلط خودشان یاد می‌گرفتند. دور هم جمع شدند؛ البته این طور آدم‌ها در هر اجتماعی هستند، اما گروه‌شدنشان، متشکل شدنشان، به اصطلاح امروز، گروهک تشکیل دادنشان، این، سیاست لازم داشت؛ این سیاست از جای دیگری هدایت شد.

نکته مهم اینجاست؛ یعنی این گروهکی که اجزای آن، تا حرفی می‌گفتی،

یک آیه قرآن برایت می خواندند؛ می آمدند در نماز جماعت امیرالمؤمنین، وسط نماز آیه ای را می خواندند که تعریض^۱ به امیرالمؤمنین داشته باشد؛ پای منبر امیرالمؤمنین بلند می شدند آیه ای می خواندند که تعریض داشته باشد؛ شعارشان «**لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ**»^۲ بود، یعنی حکومت شما را قبول نداریم ما، ما اهل حکومت الله هستیم، حکومت تو را قبول نداریم؛ یعنی این آدم هایی که ظواهر کارشان این طوری بود، سازماندهی شان، تشکل سیاسی شان، با هدایت و رایزنی بزرگان دستگاه قاسطین، بزرگان شام انجام گرفت؛ یعنی عمروعاص^۳ و معاویه و اینها با آنها ارتباط داشتند. و اشعث بن قیس^۴، آن طوری که قراین زیادی بر آن دلالت می کند، فرد ناخالصی بود. یک عده مردمان بیچاره ضعیف از لحاظ فکری هم دنبال اینها راه افتادند و حرکت کردند. اینها هم، گروه سومی که امیرالمؤمنین با اینها هم مواجه شد، البته بر اینها پیروز شد. در جنگ نهروان ضربه قاطعی به اینها زد؛ منتها خب بودند در جامعه، بالاخره هم به شهادت آن بزرگوار منتهی شد.

۱. (عرض) کنایه ای

۲. حکومت جز برای خدا نیست. این شعار برگرفته از عبارت قرآنی «**إِن الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ**» است که در آیه ۵۷ سوره مبارکه انعام و آیات ۴۰ و ۶۷ سوره مبارکه یوسف آمده.

۳. عمرو جزو مشرکان مکه بود که پیامبر را بسیار آزار داد. در سال هشتم هجری اسلام آورد. از طرف خلیفه دوم فرمانده سپاه مسلمانان در فتح مصر بود. مدتی حاکم مصر بود تا اینکه از طرف خلیفه سوم برکنار شد. عمرو در زمان خلافت امیرالمؤمنین، از بیعت با ایشان خودداری کرد و در کنار معاویه قرار گرفت. (الکامل (ابن اثیر) / ج ۲ / ص ۷۹)

۴. برای مطالعه بیشتر می توانید به **حلقه سوم انسان ۲۵۰ ساله** / پی نوشت شماره ۱۰. اشعث بن قیس، مراجعه کنید.

اشتباه نشود در شناخت خوارج. بعضی خوارج را تشبیه می‌کنند به خشک‌مقدس‌ها؛ نه، بحث، سرِ خشک‌مقدس‌مآب نیست. خب مقدس‌مآبی که کناری نشسته است، برای خودش نماز می‌خواند، دعا می‌خواند، اینکه خوارج نیست. خوارج آن عنصری است که شورش‌طلبی می‌کند، بحران ایجاد می‌کند، وارد میدان می‌شود، با علی می‌جنگد، بحث جنگ با علی دارد؛ منتها مبنای کار، غلط؛ جنگ، غلط؛ ابزار، غلط؛ هدف، باطل؛ این خوارج است. امیرالمؤمنین با این سه دسته مواجه بود.

خب، تفاوت عمده امیرالمؤمنین در دوران حکومت خود با پیغمبر اکرم در دوران حکومت و حیات مبارکش این بود که در زمان پیغمبر، صفوف مشخص بود؛ صف ایمان و کفر. می‌ماندند منافقین که دائماً آیات قرآن، از منافقین که در داخل جامعه بودند برحذر می‌داشت، انگشت اشاره را به سوی آنها دراز می‌کرد، مؤمنین را درمقابل آنها تقویت می‌کرد، روحیه آنها را تضعیف می‌کرد، یعنی همه‌چیز در نظام اسلامی در زمان پیغمبر، آشکار بود. صفوف مشخص درمقابل هم بودند؛ یک نفر طرفدار کفر بود، طرفدار طاغوت بود، طرفدار جاهلیت بود، یک نفر هم طرفدار ایمان و اسلام و توحید و معنویت بود. البته آنجا هم همه‌جور مردمی بودند، آن زمان هم همه‌جور آدمی بودند، لکن صفوف، مشخص بود.

در زمان امیرالمؤمنین، اشکال کار این بود که صفوف، مشخص نبود؛ برای خاطر اینکه همان گروه دوم، ناکثین، که اسمشان را آوردیم، خب چهره‌های موجه بودند. هرکسی در مقابله با شخصیتی مثل جناب زبیر،

جناب طلحه، دچار تردید می‌شد. بله! این زبیر کسی بود که در زمان پیغمبر جزو شخصیت‌ها و برجستگان و پسرعمه پیغمبر و نزدیک به پیغمبر بود؛ حتی بعد از دوران پیغمبر هم جزو کسانی بود که به سقیفه اعتراض کرد برای دفاع از امیرالمؤمنین. خب بله؛ حکم مستوری^۱ و مستی همه بر عاقبت است!^۲ خدا عاقبت همه‌مان را به خیر بکند. گاهی اوقات دنیاطلبی، اوضاع گوناگون، جلوه‌های دنیا آن‌چنان اثرهایی می‌گذارد، آن‌چنان تغییرهایی در شخصیت‌هایی به وجود می‌آورد که برای هرکسی، برای خواص هم گاهی اوقات ایجاد اشکال می‌شود؛ چه برسد برای مردم عامی. خب، آن روز واقعاً سخت بود و آنهایی که دوزوبر امیرالمؤمنین بودند و ایستادند و جنگیدند، خیلی بصیرت به خرج دادند. که بارها بنده نقل کردم از امیرالمؤمنین که فرمود: «وَلَا يَحْمِلُ هَذَا الْعَلَمَ إِلَّا أَهْلَ الْبَصْرِ وَالصَّبْرِ»^۳. اول، بصیرت؛ بصیرت در درجه اول؛ خب بصیرت داشتند. اما خب مشکلات امیرالمؤمنین معلوم است که با وجود چنین درگیری‌هایی، چگونه بود.

یا آن کج رفتارهایی که با تکیه بر فکر ادعای اسلام، با امیرالمؤمنین می‌جنگیدند و حرف‌های غلط می‌زدند. خب در زمان صدر اسلام، افکار

۱. (س‌ت‌ر) محبوب مانند

۲. حکم مستوری و مستی همه بر خاتمت است / کس ندانست که آخر به چه حالت برود (دیوان حافظ)

۳. «و این پرچم مبارزه را جز افراد آگاه و بااستقامت، به دوش نمی‌کشند.» (نهج البلاغه / خطبه ۱۷۳ / دربارهٔ ویژگی‌های رهبری)

غلط خیلی مطرح می‌شد؛ آیه قرآن نازل می‌شد صریحاً آن افکار را رد می‌کرد؛ چه در دوران مکه، چه در دوران مدینه. شما ببینید سوره بقره که یک سوره مدنی است، وقتی انسان نگاه می‌کند، می‌بیند عمده‌تاً شرح چالش‌های پیغمبر است با منافقین، با یهود، درگیری‌های گوناگون، به جزئیات می‌پردازد؛ حتی روش‌هایی که یهود مدینه آن روز برای اذیت کردن روانی پیغمبر به کار می‌بردند، آنها را هم در قرآن ذکر می‌کند؛ «**لَا تَقُولُوا رَاعِنَا**»^۱ و از این قبیل. و باز سوره اعراف، سوره مبارکه اعراف که سوره مکی است، فصل **مُشْبَعِي**^۲ را با خرافات می‌جنگد. این مسئله حرام، حلال کردن گوشت‌ها و انواع گوشت‌ها و چه و چه، که اینها را محرمات تلقی می‌کردند، محرمات دروغین، محرمات پوچ، از محرمات واقعی: «**قُلْ إِنَّمَا حَرَّمَ رَبِّيَ الْفَوَاحِشَ مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَمَا بَطَّنَ**»^۳. می‌گوید حرام اینهاست، نه آنهایی که شما رفتید سائبه و بحیره^۴ و فلان و فلان که برای خودتان حرام درست کردید. قرآن صریحاً مبارزه می‌کند با این افکار این‌طوری؛

۱. سوره مبارکه بقره/ آیه ۱۰۴، خداوند برای جلوگیری از تمسخر مؤمنین توسط یهودیان به آنها امر می‌کند که «[به پیامبر] نگوئید: راعنا [مراعاتمان کن]، بلکه بگوئید: انظرنا [ما را در نظر بگیر]».

۲. (شبع) اشباع شده، پر شده، مفضل و کامل

۳. سوره مبارکه اعراف/ آیه ۳۳، «بگو: پروردگار من فقط کارهای زشت را - آشکار و پنهان - حرام کرده است.»

۴. سائبه: شتری که با نذر برای بت‌ها آزاد می‌کردند. بحیره: شتری که پنج شکم زابیده و آخرینش نر است.

اما زمان امیرالمؤمنین، همان مخالفین هم از قرآن استفاده می‌کردند؛ همان‌ها هم از آیات قرآن بهره می‌بردند. کار امیرالمؤمنین به مراتب از این جهت دشوارتر بود. و امیرالمؤمنین دوران حکومت کوتاه خود را با این سختی‌ها گذراند.

درمقابل اینها، جبهه خود علی است؛ یک جبهه حقیقتاً قوی. کسانی مثل عمار، مثل مالک اشتر، مثل عبدالله بن عباس، مثل محمد بن ابی‌بکر، مثل میثم تمار،^۱ مثل حُجر بن عَدی؛^۲ شخصیت‌های مؤمن، بصیر، آگاه که در هدایت افکار مردم چقدر نقش داشتند. یکی از بخش‌های زیبای دوران زندگی امیرالمؤمنین - البته زیبا از جهات تلاش هنرمندانه این بزرگان، اما درعین حال تلخ از جهت رنج‌ها و شکنجه‌هایی که اینها کشیدند - این منظره حرکت اینهاست به کوفه و بصره. وقتی که آمدند طلحه و زبیر و اینها، صف‌آرایی کردند و بصره را گرفتند؛ حضرت فرستاد

۱. میثم بن یحیی غلامی بود که به دست امیرالمؤمنین آزاد و در زمره یاران خاص آن حضرت در آمده بود. میثم خرمافروش بود، به‌همین جهت به او تمار می‌گفتند. ابن‌زیاد بعد از ورود به کوفه میثم را به دار آویخت. طبق برخی روایات امیرالمؤمنین نحوه شهادت میثم را به او اطلاع داده بود. (دانش‌نامه امیرالمؤمنین / ج ۱۳ / ص ۸۸)

۲. حُجر جزو فرماندهان سپاه امیرالمؤمنین بود. پس از شهادت حضرت حُجر آشکارا نسبت به رفتار معاویه اعتراض می‌کرد، لذا توسط حاکم کوفه دستگیر و به شام فرستاده شد. قبل از رسیدن آنها به شام، معاویه دستور قتل او را صادر کرد. به این ترتیب حُجر و برخی از یارانش در سرزمین «مَرَج عَدْرَا» که توسط خود او فتح شده بود، به شهادت رسیدند. معاویه به سبب این ماجرا از سوی افراد زیادی مورد نکوهش قرار گرفت. (دانش‌نامه امیرالمؤمنین / ج ۱۳ / ص ۱۴۸)

امام حسن را و بعضی از این اصحاب را [به کوفه]، مذاکراتی که آنها با مردم کردند، حرف‌هایی که آنها در مسجد [زدند]، محاجّه‌هایی که آنها کردند، یکی از آن بخش‌های پرهیجان و زیبا و پرمغز تاریخ صدر اسلام است؛^۱ خب این شخصیت‌ها بودند. لذا شما می‌بینید عمده تهاجم‌های دشمنان، دشمنان امیرالمؤمنین، هم متوجه همین‌ها بود. علیه مالک اشتر، بیشترین توطئه‌ها؛ علیه عمار یاسر، بیشترین توطئه‌ها؛ علیه محمدبن ابی‌بکر، توطئه؛ علیه همه آن کسانی که امتحانی داده بودند در ماجرای امیرالمؤمنین از اول کار و نشان داده بودند که چه ایمان‌های مستحکم و استوار و چه بصیرتی دارند، علیه اینها سهام^۲ تهمت پرتاب می‌شد از طرف دشمنان، انواع و اقسام، و به جان آنها سوءقصد می‌شد و لذا اغلبشان هم شهید شدند. عمار که در جنگ شهید شد، لکن محمدبن ابی‌بکر با حيله شهید شد، حيله شامی‌ها؛ مالک اشتر با حيله شامی‌ها شهید شد و بعضی دیگر هم که ماندند، بعدها به‌نحو شدیدی به شهادت رسیدند.

این وضع حکومت امیرالمؤمنین است. مجموعاً اگر بخواهیم جمع‌بندی بکنیم، این‌طوری باید عرض بکنیم: دوران این حکومت، دوران یک حکومت مقتدرانه، درعین حال مظلومانه و درعین حال پیروز [بود]؛ یعنی

۱. برای مطالعه بیشتر به **حلقه سوم انسان ۲۵۰ساله** / پی‌نوشت شماره ۹. کارشکنی ابوموسی اشعری در جنگ جمل، مراجعه کنید.

۲. (س ۵م)، جمع سهم، تیرها

هم در زمان خود توانست دشمن‌ها را به‌زانو در بیاورد، هم بعد از شهادت مظلومانه‌اش، در طول تاریخ توانست مثل مشعلی بر فراز تاریخ باشد. البته خون‌دل‌های امیرالمؤمنین در این مدت، جزو پرمحنت‌ترین حوادث و ماجراهای تاریخ است. ۱۳۷۷/۱۰/۱۸

فصل چہارم

حضرت فاطمة الزهراء عليها السلام

صہبیا

فیوضات^۱ فاطمه زهرا سلام الله علیها به مجموعه کوچکی که در مقابل مجموعه انسانیت، جمع محدودی به حساب می آید، منحصر نمی شود. اگر با یک دید واقع بین و منطقی نگاه کنیم، بشریت یکجا مرهون فاطمه زهرا سلام الله علیها است. این گزاف نیست؛ این یک حقیقتی است. همچنانی که بشریت مرهون اسلام است، مرهون قرآن است، مرهون تعلیمات انبیا و پیغمبر خاتم صلی الله علیه و اله وسلم است. در همیشه تاریخ این طور بوده است، امروز هم همین طور است و روزبه روز نور اسلام و معنویت فاطمه زهرا سلام الله علیها آشکارتر خواهد شد و این را بشریت لمس خواهد کرد. آنچه ما وظیفه داریم، این است که خود را شایسته انتساب به آن خاندان کنیم؛ چون این سخت است. منتسب بودن به خاندان رسالت و از جمله وابستگان آنها و معروفین به ولایت آنها بودن، دشوار است.^۲ همچنانی که در زیارت

۱. (فیض) برکات، بهره ها

۲. در بخشی از زیارت جامعه آمده است: «فَكُنَّا عِنْدَهُ مُسْلِمِينَ بِفَضْلِكُمْ، وَمَعْرُوفِينَ بِتَصَدِيقِنَا إِنَّا كُمْ، پَسِ مَا نَزَدَ خُداَ اَزْ تَسْلِيمِ شَدْكَانَ بَهِ فَضْلِ شَمَا وَ شِناختَه شَدْكَانَ بَهِ تَصَدِيقِ جايگاه شَمَا بُوْدِيْم.»

می‌خوانیم که ما معروفین به دوستی و محبت شما هستیم؛ این یک وظیفهٔ مضاعفی را بر دوش ما می‌گذارد.

این خیر کثیری که در این سورهٔ مبارکه، خدای متعال مژدهٔ آن را به پیغمبر اکرم داد که: «**إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ**»^۱ - که تأویل^۲ آن، فاطمهٔ زهرا سلام‌الله‌علیها است - درحقیقت مجمع همهٔ خیراتی است که روزبه‌روز از سرچشمهٔ دین نبوی بر همهٔ بشریت و بر همهٔ خلایق فرومی‌ریزد. خیلی سعی کردند آن را پوشیده بدارند و انکار کنند، اما نتوانستند؛ «**وَاللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ**»^۳.

ما باید خودمان را به این مرکز نور نزدیک کنیم و نزدیک‌شدن به مرکز نور، لازمه‌اش و خاصیتش، نورانی‌شدن است. باید نورانی بشویم؛ باید با عمل و نه فقط با محبت خالی، با عمل؛ عملی که همان محبت و همان ولایت و همان ایمان، به ما آن را املا می‌کند و آن را از ما می‌خواهد. با این عمل، باید بشویم جزو این خاندان، وابستهٔ به این خاندان. این‌طور نیست که قنبر^۴ در خانهٔ علی علیه‌السلام شدن، کار آسانی باشد. این‌طور نیست که

۱. سوره مبارکه کوثر/ آیه ۱، «همانا ما به تو خیر کثیر عطا کردیم.»

۲. (أول) آشکارکردن معنای پنهان لفظ و بیان مراد و مقصود واقعی متکلم

۳. سوره مبارکه صف/ آیه ۸، «ولی خدا کامل‌کنندهٔ نور خویش است، هرچند کافران خوش نداشته باشند.»

۴. خدمتکار وفادار امیرالمؤمنین، که طبق روایتی به دست حجاج‌بن‌یوسف ثقفی به شهادت رسیده. (الارشاد) (شیخ مفید، متوفی ۴۱۳ق)/باب تاریخ امیرالمؤمنین/ فصل فی اخباره بالغائبات/ ص ۳۲۸)

«سَلْمَانٌ مِّنْ أَهْلِ الْبَيْتِ»^۱ شدن، کار آسانی باشد. ما جامعه موالیان و شیعیان اهل بیت علیهم السلام توقع داریم از آن بزرگواران که ما را از خودشان بدانند، جزو خودشان، از حاشیه نشینان خودشان؛ «فلان ز گوشه نشینان خاک درگه ماست»^۲. دلمان می خواهد این طور اهل بیت درباره ما قضاوت کنند؛ اما این آسان نیست؛ این با ادعا فقط به دست نمی آید؛ این، عمل لازم دارد، گذشت لازم دارد، ایثار لازم دارد، تشبّه و تخلّق به اخلاق آنها لازم دارد. شما ملاحظه کنید، این بزرگوار در چه سنی این همه فضایل را حائز شد؟ در چه مدت عمری این همه درخشندگی ها را از خود بروز داد؟ در عمری کوتاه؛ هجده سال، بیست سال، بیست و پنج سال - از هجده سال گفتند سن مبارک فاطمه زهرا را - بیهوده به دست نمی آید این همه فضایل؛ «امْتَحَنَكَ اللهُ الَّذِي خَلَقَكَ قَبْلَ أَنْ يَخْلُقَكَ فَوَجَدَكَ لِمَا امْتَحَنَكَ صَابِرَةً»^۳. خدای متعال، آزمود این بنده برگزیده را، زهرای اطهر را. دستگاه خدای متعال، دستگاه حساب و کتاب است؛ آنچه می بخشد، با حساب و کتاب می بخشد. او می داند گذشت این بنده خالص خود را و ایثار او را و معرفت او را و

۱. پیامبر اکرم: «سلمان از ما اهل بیت است.» (عیون اخبار الرضا (شیخ صدوق، متوفی

۳۸۱ق) / باب ۳۱ / حدیث ۲۸۲)

۲. به حاجب در خلوت سرای خاص بگو / فلان ز گوشه نشینان خاک درگه ماست (دیوان حافظ)

۳. «آزمود تو را خدایی که تو را آفرید، پیش از آنکه تو را بیافریند، پس تو را در برابر آزمایشش شکست یافته.» (بحار الانوار / ج ۹۷ / کتاب المزار / ابواب زیارة النبی / باب ۵ /

حدیث ۱۱ / ص ۱۹۴)

فدا شدن او را در راه اهداف الهی؛ لذاست که او را مرکز فیوضات خود قرار می‌دهد. ۱۳۷۰/۱۰/۵

روایتی من خواندم یک وقتی که «زَهْرَ نَوْرِهَا لِإِلَآئِكَةِ السَّمَاءِ»^۱ کزو بیان ملاءِ علی^۲ از درخشندگی فاطمه زهرا چشم‌هایشان خیره می‌شود، برای آنها می‌درخشد. من و شما که چیزی نیستیم. خب، ما چه استفاده [ای] بکنیم؟ ما باید راه را پیدا کنیم از این ستاره درخشان، راه به سوی خدا را، راه بندگی را که راه راست است؛ و همین فاطمه زهرا این راه را رفت که این شد. اگر می‌بینید خدا خمیره^۳ او را هم خمیره متعالی قرار داده است، زیرا خدا می‌دانست که این موجود در عالم ماده و عالم ناسوت^۴، از امتحان خوب بیرون خواهد آمد؛ «امْتَحَنَكَ اللهُ الَّذِي خَلَقَكَ قَبْلَ أَنْ يَخْلُقَكَ فَوَجَدَكَ إِنَّا امْتَحَنَكَ صَابِرَةً»؛ قضیه این است. خدای متعال حتی آن خمیره را هم اگر لطف ویژه‌ای درباره‌اش می‌کند، بخشی مربوط به این است که می‌داند او از عهده امتحان چگونه بر خواهد آمد؛ و الا خمیره خوب خیلی‌ها داشتند، مگر همه توانستند از عهده بریبایند؟ این بخش از زندگی فاطمه زهرا آنی است که ما به آن برای نجات خودمان احتیاج داریم؛ برای نجات خودمان. حدیث از طرق شیعه است که پیغمبر فرمود

۱. این روایت از پیامبر اکرم و در بحارالانوار/ ج ۲۸/ کتاب الفتن و المحن/ باب ۲/ حدیث ۱/ ص ۳۸، آمده است.

۲. فرشتگان عالم بالا

۳. (خم) سرشت، طینت

۴. عالم طبیعت؛ اجسام و جسمانیات، و زمان و زمانیات را عالم ناسوت می‌نامند.

به فاطمه: «يا فاطمة، اِعْمَلِيْ فَاِنَّيْ لَا اُغْنِيْ عَنْكِ مِنَ اللهِ شَيْئاً»؛ به همین فاطمه فرمود؛ ای عزیز من! ای فاطمه من! پیش خدا من تو را نمی‌توانم از چیزی بی‌نیاز کنم. یعنی خودت باید به فکر خودت باشی. ^{۱۳۷۳/۹/۳} یعنی پیش خدا، نسبت با من و ارتباط با من به درد تو نمی‌خورد. ^{۱۳۸۲/۵/۲۸} و او به فکر خود بود از دوران کودکی تا پایان عمر کوتاه.

و شما ببینید چگونه زندگی کرده است! تا قبل از ازدواج که دخترکی بوده است کاری کرده است با آن پیامبر رحمت و نور و پدیدآورنده دنیای نو و آن رهبر و فرمانده عظیم انقلاب جهانی - که تا ابد این انقلاب باید بماند و پیغمبر آن روز این پرچم را داشت برمی‌افراشت - این دختر با آن پدر به این عظمت کاری کرد که کنیه‌اش را گذاشتند «**اُمُّ اَبِيهَا**»^۲ مادر پدر. اینها خدمت است، اینها کار است، اینها مجاهدت و تلاش است؛ بیخود که نمی‌گویند ام‌ابیها. چه در دوران مکه، چه در دوران شعب ابی‌طالب در آن سختی‌ها، چه آن وقتی که مادرش خدیجه از دنیا رفت و پیغمبر را تنها گذاشت و دل پیغمبر در مدت کوتاهی با دو حادثه شکست، با حادثه

۱. بصائرالدرجات فی فضائل آل محمد (محمدبن حسن صفار، متوفی ۲۹۰ق)/ الاجزاء

العاشره/ الجزء السادس/ باب ۱۶/ حدیث ۱۰

۲. به لقبی گفته می‌شود که برای بزرگداشت و تکریم شخصی به او نسبت می‌دهند. ابتدای این القاب معمولاً اسامی «اب»، «ابن»، «ام»، یا «بنت» می‌آید. برخی از کنیه‌های حضرت زهرا عبارت است از: ام‌الحسن، ام‌الحسین، ام‌المحسن، ام‌الائمه و ام‌ابیها (بحارالانوار/ ج ۴۳/ کتاب تاریخ فاطمه و الحسن و الحسین/ ابواب تاریخ سیده نساء

العالمین/ باب ۲/ حدیث ۱۵/ ص ۱۶)

وفات خدیجه و با حادثه وفات ابی طالب؛ به فاصله کمی این دو نفر از دست پیغمبر رفتند، پیغمبر احساس تنهایی می کرد و فاطمه زهرا آن روز قد برافراشت، با دست های کوچک خودش غبار محنت را از چهره پیغمبر سترد؛ ام ابیها، تسلابخش پیغمبر، از آنجا شروع شده. ۱۳۷۳/۹/۳

حضرت زهرا سلام الله علیها در سنین شش سالگی، هفت سالگی - به اختلاف؛ چون روایات مختلف است در تاریخ ولادت آن حضرت - بودند که قضیه شعب ابی طالب پیش آمد. شعب ابی طالب، یک دوران بسیار سختی است در تاریخ صدر اسلام؛ یعنی دعوت پیغمبر شروع شده بود، دعوت را علنی کرده بودند، به تدریج مردم مکه - به خصوص جوان ها، به خصوص برده ها - به حضرت می گرویدند. بزرگان طاغوت مثل همان ابولهب و ابوجهل^۱ و اینها دیدند که هیچ چاره ای ندارند، جز اینکه پیغمبر و همه مجموعه دوروبرش را از مکه اخراج کنند؛ همین کار را هم کردند. یکجا، حالا چندصد نفر یا تعداد زیادی، ده ها خانوار را که پیغمبر و خویشاوندان پیغمبر و خود ابی طالب - با اینکه ابی طالب هم جزو بزرگان بود - بچه و بزرگ و کوچک، همه را از مکه بیرون کردند. اینها از مکه خب رفتند بیرون؛ کجا بروند؟ تصادفاً جناب ابی طالب، یک گوشه ای در نزدیکی مکه - چند کیلومتری فرضاً مکه - در یک شکاف کوهی، یک ملکی داشت؛ شعب ابی طالب اسمش بود. شعب، یعنی همین شکاف کوه؛ یک دره

۱. از دشمنان سرسخت پیامبر اکرم هستند. ابوجهل در غزوه بدر به دست مسلمانان کشته شد و ابولهب هفت روز بعد از شنیدن خبر شکست مشرکین، دق مرگ شد.

کوچک. ما مشهدی‌ها به این‌طور چیزی می‌گوییم «بازه». اتفاقاً این از آن لغت‌های صحیحِ دقیقِ فارسی سره^۱ هم هست؛ بازه، که به لهجهٔ محلی، روستایی‌ها به آن می‌گویند «بَرّه»؛ اما اصلش همان بازه است. یک بازه‌ای، یک شعبی، جناب ابی‌طالب داشت، یک گوشه‌ای؛ گفتند خب برویم آنجا.

خب فکرش را بکنید در مکه، شب در پاییز بی‌نهایت سرد، روز در تابستان غیر قابل تحمل سه سال اینها در اینجا زندگی کردند! سه سال در این بیابان اینها زندگی کردند! چقدر گرسنگی کشیدند، چقدر سختی کشیدند، چقدر محنت بردند، خدا می‌داند. یکی از دوران‌های سخت پیغمبر، آنجا بود. حالا پیغمبر اکرم در این دوران، مسئولیتش فقط مسئولیت رهبری به‌معنای ادارهٔ یک جمعیت نبود؛ باید می‌توانست از کار خودش پیش اینهایی که دچار محنت شدند، دفاع کند. می‌دانید، وقتی که اوضاع خوب است، کسانی که دور محور یک رهبری جمع شدند، همه خب راضی‌اند از اوضاع؛ می‌گویند خدا پدرش را بیامرزد، ما را به این وضع خوب آورد. وقتی سختی پیدا می‌شود، همه دچار تردید می‌شوند، می‌گویند ایشان ما را آوردند؛ ما که نمی‌خواستیم به این وضع دچار بشویم! ایمان‌های قوی البته می‌ایستند؛ اما بالاخره سختی‌ها همه فشار می‌آورد روی دوش پیغمبر. در همین اثنا^۲، وقتی که نهایت شدت روحی برای پیغمبر بود،

۱. خالص، ناب

۲. (ثنی) در همین فاصله، در همین بازهٔ زمانی

جناب ابی طالب که پشتیبان پیغمبر و امید او بود، و جناب خدیجه کبری که او هم بزرگترین کمک روحی برای پیغمبر بود، در ظرف یک هفته از دنیا رفتند. خیلی حادثه عجیبی است؛ یعنی پیغمبر تنهای تنها شد. من نمی دانم شما هیچ وقت رئیس یک مجموعه کاری بودید، تا بدانید مسئولیت یک مجموعه، معنایش چیست؟ انسان واقعاً بیچاره می شود در یک شرایطی. خب، در این شرایط، حالا نقش فاطمه زهرا را ببینید - آدم تاریخ را که نگاه می کند، در آن گوشه کنارها هم باید پیدا کنید؛ هیچ فصلی برای این چیزها باز نکردند متأسفانه - فاطمه زهرا مثل یک مادر، مثل یک مشاور، مثل یک پرستار برای پیغمبر بوده. آنجا بوده که گفتند «فاطمه أم آیها»، مادر پدرش است. این برای آن وقت است؛ یعنی وقتی که یک دختر مثلاً شش ساله، هفت ساله، هشت ساله، این طوری بوده. البته در محیط عربی، محیط های گرم، دخترها زودتر رشد جسمی و روحی می کنند؛ مثلاً فرض کنید مثل یک دختر ده، دوازده ساله حالای ما. خب این، احساس مسئولیت است. این نمی تواند الگو باشد برای یک جوان، که نسبت به مسائل پیرامونی خودش این طور احساس مسئولیت کند، این طور احساس نشاط کند؟ آن سرمایه عظیم نشاطی که در وجود او هست، اینها را خرج کند، برای اینکه پدری را که حدود پنجاه سال از سنش می گذشته - آن وقت حدود پنجاه سال از عمر پیغمبر می گذشته؛ خب پنجاه ساله، مرد مسن است، مرد پیر است تقریباً - برای کمک به این مرد پیر همه این نیروی جوانی را انسان صرف کند، خرج کند، غبار

کدورت و غم را از چهره او پاک کند. این نمی‌تواند الگو باشد برای یک جوان؟ خیلی چیز مهمی است. ۱۳۷۷/۲۷

آن وقت در چنین دنیایی، پیامبر اکرم دختری تربیت می‌کند که این دختر، شایستگی آن را پیدا می‌کند که پیامبر خدا بیاید دست او را ببوسد! بوسه بر دست فاطمه زهرا از طرف پیامبر را، هرگز نباید حمل بر یک معنای عاطفی کرد. این خیلی غلط و خیلی حقیر است اگر ما خیال کنیم که چون دخترش بود و دوستش می‌داشت، دستش را می‌بوسید. مگر شخصیتی به آن ارجمندی، آن هم با آن عدل و حکمتی که در پیامبر هست و اتکایش به وحی و الهام الهی است، خم می‌شود و دست دخترش را می‌بوسد؟ نه، این یک چیز دیگر و یک معنای دیگری است. این حاکی است که این دختر جوان، این زنی که وقتی از دنیا رفته، بین هجده سال تا بیست و پنج سال سن داشته - هجده سال هم گفته‌اند، بیست و پنج سال هم گفته‌اند - اصلاً در اوج ملکوت انسانی قرار داشته و یک شخص فوق‌العاده بوده است. این، نگرش اسلام به زن است. ۱۳۷۰/۱۰/۴

اما مقام معنوی این بزرگوار، نسبت به مقام جهادی و انقلابی و اجتماعی او، باز به مراتب بالاتر است. فاطمه زهرا به صورت، یک بشر، یک زن، آن هم زنی جوان است؛ اما در معنا، یک حقیقت عظیم، یک نور درخشان الهی، یک بنده صالح، یک انسان ممتاز و برگزیده است. آن کسی است که رسول اکرم به امیرالمؤمنین علیهما السلام فرمود: «يَا عَلِيُّ

أَنْتَ إِمَامٌ أُمَّتِي وَ خَلِيفَتِي عَلَيْهَا بَعْدِي وَأَنْتَ قَائِدُ الْمُؤْمِنِينَ إِلَى الْجَنَّةِ وَ كَأَنِّي أَنْظُرُ إِلَى ابْنَتِي فَاطِمَةَ قَدْ أَقْبَلْتَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ عَلَيَّ نُجَيْبٍ مِنْ نُورٍ عَنِ يَمِينِهَا سَبْعُونَ أَلْفَ مَلَكٍ وَ عَنِ يَسَارِهَا سَبْعُونَ أَلْفَ مَلَكٍ وَ بَيْنَ يَدَيْهَا سَبْعُونَ أَلْفَ مَلَكٍ وَ خَلْفَهَا سَبْعُونَ أَلْفَ مَلَكٍ تَقُودُ مُؤْمِنَاتِ أُمَّتِي إِلَى الْجَنَّةِ^۱. یعنی در روز قیامت، امیرالمؤمنین مؤمنین را به بهشت رهبری می‌کند، مردان مؤمن را به سوی بهشت هدایت می‌کند و فاطمه زهرا زنان مؤمن را به بهشت الهی راهنمایی می‌کند. عدل امیرالمؤمنین، هم‌پایه و هم‌سنگ امیرالمؤمنین آن کسی است که وقتی در محراب عبادت می‌ایستاد، هزاران فرشته مقرب خدا، به او خطاب می‌کردند، به او سلام می‌کردند، به او تهنیت^۲ می‌گفتند و همان سخنی را می‌گفتند که فرشتگان به مریم اطهر، قبلاً گفته بودند؛ عرض می‌کردند: «يَا فَاطِمَةُ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاكِ وَ طَهَّرَكِ وَ اصْطَفَاكِ عَلَيَّ نِسَاءِ الْعَالَمِينَ»^۳. این، مقام معنوی فاطمه زهراست.

زنی، آن‌هم در سنین جوانی به جایی می‌رسد از لحاظ مقام معنوی

۱. «ای علی! تو امام این امت و خلیفه بر آنها بعد از من هستی، و تو هدایت‌کننده مؤمنان به سوی بهشت خواهی بود. و گویی دخترم فاطمه را می‌بینم که در روز قیامت بر شتری از نور سوار است و در طرف راست، چپ، پیش رو، و پشت سر وی هر کدام، هفتاد هزار فرشته قرار دارند و او زنان مؤمن امت مرا به سوی بهشت راهنمایی می‌کند.» (امالی (شیخ صدوق) / مجلس هفتادوسوم / حدیث ۱۸)

۲. (هن‌أ) شادباش و تبریک گفتن

۳. «ای فاطمه! خداوند تو را برگزیده، و از همه پلیدی‌ها پاک کرده و بر زنان عالمیان برتری داده است.» (امالی (شیخ صدوق) / مجلس هفتادوسوم / حدیث ۱۸)

که بنا بر آنچه که در بعضی از روایات هست، فرشتگان با او سخن می‌گویند و حقایق را به او می‌آموزند و ارائه می‌دهند.^۱ محدثه است؛ یعنی کسی است که فرشتگان با او حدیث می‌کنند و حرف می‌زنند. این مقام معنوی، این میدان وسیع، این قلۀ رفیع، درمقابل همهٔ زن‌های آفرینش و عالم است. فاطمهٔ زهرا در قلۀ این بلندای عظیم ایستاده و به همهٔ زنان عالم خطاب می‌کند و آنها را دعوت می‌کند به پیمودن این راه. آنهایی که در طول تاریخ - چه در جاهلیت قدیم، چه در جاهلیت قرن بیستم - سعی کرده‌اند که زن را تحقیر کنند، کوچک کنند، او را دل‌بستهٔ به همین زخارف^۲ و زینت‌های ظاهری معرفی کنند؛ زن را پابند مُد و لباس و آرایش و طلا و زیورآلات کنند؛ زن را وسیله‌ای و دست‌مایه‌ای برای خوش‌گذرانی‌های زندگی وانمود کنند و عملاً در این راه قدم بردارند؛ منطق آنها منطقی است که مثل برف، مثل یخ، درمقابل گرمای خورشیدِ مقام معنوی فاطمهٔ زهرا عليها السلام ذوب می‌شود و از بین می‌رود.

اسلام، فاطمه را، آن عنصر برجسته و ممتاز ملکوتی را، به‌عنوان نمونه و اسوهٔ زن معرفی می‌کند. آن زندگی ظاهری او، جهاد او، مبارزهٔ او، دانش او، سخنوری او، فداکاری او، شوهرداری او، مادری او، همسری او، مهاجرت او، حضور او در همهٔ میدان‌های سیاسی و نظامی و انقلابی

۱. الکافی/ کتاب الحجّة/ باب فيه ذكر الصحيفة و الجفر و الجامعة و مصحف فاطمة/

حدیث ۵

۲. جمع زخرف، زیبایی‌ها و تجملات دنیا

و برجستگی همه‌جانبه او که مردهای بزرگ را درمقابل او به خضوع و اداری می‌کرد؛ این‌هم مقام معنوی او، رکوع او، سجود او، محراب عبادت او، دعای او، صحیفه او، تضرع او، ذات ملکوتی او، درخشندگی عنصر معنوی او، و خلاصه، هم‌پایه و هم‌وزن و هم‌سنگ امیرالمؤمنین و پیغمبر بودن او؛ زن، این است. الگوی زنی که اسلام می‌خواهد بسازد، این است. ۱۳۶۸/۱۰/۲۶

یک نکته در زندگی زهرای اطهر سلام الله علیها هست که به آن نکته باید توجه کرد. البته، ما وارد نمی‌شویم در تعریف مقامات معنوی آن بزرگوار؛ ما قادر نیستیم مقامات معنوی فاطمه اطهر علیها سلام الله را بفهمیم، درک کنیم. حقیقتاً در اوج قلّه معنویت انسانی و تکامل بشری، فقط خداوند است که بندگان خود را می‌شناسد و مقام آنها را می‌بیند و کسانی که هم‌تراز آنها باشند. لذا فاطمه زهرا را امیرالمؤمنین خوب می‌شناخت و پدر بزرگوارش خوب می‌شناخت و اولاد معصومینش خوب می‌شناختند. مردم آن زمان و مردم زمان‌های بعد و ما در این روزگار نمی‌توانیم آن درخشندگی و تلالو معنویت را در آن بزرگوار تشخیص بدهیم. نور درخشان معنوی، به چشم همه‌کس نمی‌آید و چشم‌های نزدیک‌بین ما و ضعیف ما قادر نیست که آن جلوه درخشان انسانیت را در وجود این بزرگواران ببیند.

لذا وارد نمی‌شویم در صحنه تعریف معنوی فاطمه زهرا علیها السلام لکن در زندگی معمولی این بزرگوار، یک نکته مهم است و آن جمع بین زندگی

یک زن مسلمان در رفتارش با شوهر، در رفتارش با فرزندان، در انجام وظایفش در داخل خانه، این از یک طرف، و بین وظایف یک انسان مجاهدِ غیورِ خستگی‌ناپذیر در برخوردش با حوادث سیاسی مهم بعد از رحلت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم که به مسجد می‌آید، سخنرانی می‌کند، موضع‌گیری می‌کند، دفاع می‌کند، حرف می‌زند؛ یک جهادگر به تمام معنا؛ خستگی‌ناپذیر، محنت‌پذیر، سختی‌تحمل‌کن، این هم از جهت دیگر؛ و از جهت سوم، یک عبادتگر، یک به‌پادارنده نماز در شب‌های تار و قیام لله و خضوع و خشوع برای پروردگار، که در محراب عبادت، این زن جوان مانند اولیای کهن الهی، راز و نیاز می‌کند با خدا و عبادت می‌کند.

این سه بُعد را باهم جمع کردن، این آن نقطه درخشان زندگی فاطمه زهرا علیها السلام است. فاطمه زهرا سلام الله علیها این سه چیز را از هم جدا نکرد. بعضی خیال می‌کنند آن انسانی که مشغول عبادت است، یک عابد و متضرع و اهل دعا و ذکر است، نمی‌تواند یک انسان سیاسی باشد. یا بعضی خیال می‌کنند آن کسی که اهل سیاست است - چه زن و چه مرد - و در میدان جهاد فی سبیل الله حضور فعال دارد، نمی‌تواند اگر زن است، یک زن خانه باشد، با وظایف مادری، با وظایف همسری، با وظایف کدبانویی خانه؛ اگر مرد است، یک مرد خانه، یک مرد دُکان، یک مرد زندگی باشد. خیال می‌کنند اینها باهم منافات دارد؛ درحالی که از نظر اسلام، این سه چیز با یکدیگر منافات که ندارد، ضدیت که ندارد، کمک‌کننده هم در ساختن شخصیت انسان کامل است. ۱۳۶۸/۹/۲۲

شخصیت همه‌جانبه حضرت زهرا

شخصیت زهرای اطهر، در ابعاد سیاسی و اجتماعی و جهادی، یک شخصیت ممتاز و برجسته‌ای است؛ به طوری که همه زنان مبارز و انقلابی و برجسته و سیاسی عالم می‌توانند درس بگیرند از زندگی کوتاه و پرمغز آن زنی که در بیت انقلاب متولد شد و تمام دوران کودکی را در آغوش پدری گذراند که در حال یک مبارزه عظیم جهانی فراموش نشدنی بود. آن خانمی که در دوران کودکی، سختی‌های مبارزه دوران مکه را چشید، به شعب ابی‌طالب برده شد، گرسنگی و سختی و رعب و انواع و اقسام شدت‌های دوران مبارزه مکه را لمس کرد و بعد هم که به مدینه هجرت کردند همسر مردی شد که تمام زندگی‌اش جهاد فی سبیل‌الله بود و در تمام ده سال تقریباً، قریب یازده سال زندگی مشترک فاطمه زهرا و امیرالمؤمنین علیهما السلام هیچ سالی، بلکه هیچ نیم‌سالی نگذشت که این شوهر، کمر به جهاد فی سبیل‌الله نبسته باشد، به میدان جنگ نرفته باشد و این زن، زن بزرگ و زن فداکار، همسری شایسته یک مرد مجاهد و یک سرباز و سردار دائمی میدان جنگ را نکرده باشد.

پس زندگی فاطمه زهرا اگرچه کوتاه بود، اگرچه در حدود بیست سال - اندکی کمتر یا اندکی بیشتر - زندگی او بیشتر طول نکشید؛ اما این زندگی، از جهت جهاد و مبارزه و تلاش و کار انقلابی و صبر انقلابی و درس و فراگیری و آموزش به این‌وآن و سخنرانی و دفاع از نبوت و دفاع از امامت و دفاع از نظام اسلامی، یک دریای پهناوری از تلاش و مبارزه و کار

است و در نهایت هم شهادت. این، زندگی جهادی فاطمه زهراست که بسیار عظیم است و فوق‌العاده است و حقیقتاً بی‌نظیر است و یقیناً در ذهن بشر - چه امروز و چه در آینده - یک نقطه درخشان و استثنایی است. ^{۱۳۶۸/۱۰/۲۶}

در محیط علم یک دانشمند والاست. آن خطبه‌ای که فاطمه زهرا در مسجد مدینه، بعد از رحلت پیغمبر ایراد کرده است،^۱ خطبه‌ای است که به گفته علامه مجلسی، بزرگان فصحا و بلغا و دانشمندان باید بنشینند کلمات و عبارات این خطبه را معنا کنند. این قدر پرمغز است؛ از لحاظ زیبایی هنری، این سخن فاطمه زهرا مثل زیباترین و بلندترین کلمات نهج‌البلاغه است؛ در حد سخن امیرالمؤمنین. فاطمه زهرا می‌رود در مسجد مدینه، می‌ایستد در مقابل مردم و ارتجالاً^۲ حرف می‌زند! شاید نیم ساعت صحبت کرده است با بهترین و زیباترین عبارات و زبده‌ترین و گزیده‌ترین معانی. ^{۱۳۷۱/۹/۲۵}

اصلاً ماها که اهل سخنرانی و حرف‌زدن ارتجالی هستیم، می‌فهمیم که

۱. در جریان فتح خیبر، مردم سرزمین فدک - روستایی با زمین‌های مرغوب کشاورزی - بدون درگیری نظامی تسلیم پیامبر شدند و زمین‌های آنها به‌عنوان انفال در اختیار پیامبر قرار گرفت. پیامبر طبق آیه ۲۶ سوره مبارکه اسراء این سرزمین را به دخترشان هدیه کردند. پس از رحلت پیامبر خلیفه اول عده‌ای را به فدک فرستاد و نمایندۀ حضرت را که به امور آنجا رسیدگی می‌کرد، اخراج کرد. وقتی حضرت زهرا از این موضوع آگاه شدند، به طرف مسجد پیامبر رفتند و برای احقاق حق خود خطبه‌ای خواندند، که به خطبه فدکیه معروف شده است.

۲. (رجل) به‌طور بداهه سخن‌گفتن

چقدر این سخنان عظیم است. یک دختر حالا هجده ساله، بیست ساله - گفتم چون سن دقیق آن حضرت مسلم نیست، چون تاریخ ولادت آن بزرگوار مسلم نیست، اختلافی [است] - حالا حداقل هجده سال، حداکثر بیست و چهار سال، یک دختر بیست و دو، سه، چهار ساله مثلاً فرض کنید، آن هم با آن مصیبت‌ها، با آن سختی‌ها می‌آید داخل مسجد، در مقابل انبوه جمعیت، با حجاب، یک سخنرانی‌ای می‌کند که این سخنرانی، کلمه کلمه‌اش در تاریخ می‌ماند.

عرب‌ها معروف بودند به خوش حافظگی؛ یعنی یک نفر می‌آمد یک قصیدهٔ هشتاد بیتی را می‌خواند، ده نفر، بعد از اینکه جلسه تمام می‌شد، می‌نشستند می‌نوشتند این را. این قصایدی که مانده، اینها غالباً این طوری مانده. در «**نوادی**»، نادی‌ها - یعنی در آن مراکز به اصطلاح اجتماعی - خوانده می‌شد و ضبط می‌شد. این خطبه‌ها، این حدیث‌ها، غالباً این طور ماندند؛ نشستند نوشتند و حفظ کردند این خطبه را تا امروز مانده. کلمات مفت در تاریخ نمی‌ماند؛ هر حرفی نمی‌ماند. این قدر حرف‌ها زده شده، این قدر سخنرانی شده، این قدر مطلب گفته شده، این قدر شعر گفته شده، نمانده؛ کسی اعتنا نمی‌کند. آنکه تاریخ در دل خودش نگه می‌دارد و بعد از ۱۴۰۰ سال هر انسانی که نگاه می‌کند، احساس خضوع می‌کند، این یک عظمت را نشان می‌دهد. ۱۳۷۷/۲/۷ خب این برای یک دختر جوان به نظر من یک الگوست.

زندگی فاطمه زهرا یک زندگی‌ای [است] که از همهٔ ابعاد، در آن کار و تلاش و تکامل و تعالی روحی یک انسان هست. شوهر جوان دائماً در

جبهه و میدان‌های جنگ، مشکلات محیط و مشکلات زندگی، فاطمه زهرا را مثل یک کانونی برای مراجعات مردم و مسلمان‌ها قرار می‌دهد. دختر کارگشای پیغمبر در این شرایط، زندگی را با کمال سرافرازی پیش می‌برد؛ فرزندان تربیت می‌کند مثل حسن، مثل حسین، مثل زینب؛ شوهری مثل علی را نگه‌داری می‌کند، رضایت پدری مثل پیغمبر را جلب می‌کند! راه فتوحات و غنائم باز شده است، دختر پیغمبر ذره‌ای از لذت‌های دنیا و تشریفات و تجملات و چیزهایی که دل دخترهای جوان و زن‌ها متوجه آنهاست، به خود راه نمی‌دهد.

عبادت فاطمه زهرا، یک عبادت نمونه است. حسن بصری که یکی از عبّاد و زُهّاد معروف دنیای اسلام است، درباره فاطمه زهرا می‌گوید: به قدری دختر پیغمبر عبادت کرد و در محراب عبادت ایستاد که «تَوَرَّمَ قَدَمَاهَا».^۱ پاهای آن بزرگوار از ایستادن در محراب عبادت، ورم کرد! امام حسن مجتبی می‌گوید: یک شبی - شب جمعه‌ای - تا صبح مادرم به عبادت ایستاد، تا صبح عبادت کرد، تا وقتی که «حَتَّى انْفَجَرَ عَمُودُ الصُّبْحِ»^۲ تا وقتی که طلوع فجر شد، مادر من از سر شب تا صبح مشغول عبادت بود و دعا کرد و تضرع کرد. طبق روایت امام حسن می‌گوید، که شنیدم که دائم مؤمنین و مؤمنات را دعا کرد، مردم را دعا کرد، برای مسائل عمومی

۱. مناقب آل‌ابی‌طالب/ باب مناقب فاطمة الزهراء/ فصل فی سیرتها/ ص ۳۴۱

۲. دلائل‌الامامة (محمدبن جریر طبری آملی، متوفی قرن پنجم)/ فاطمة الزهراء/ اخبار

فی مناقبها/ حدیث ۶۵

دنیای اسلام دعا کرد. صبح که شد گفتم: «یا اُمّاه!»، مادرم! «لَمْ لَا تَدْعِينِ لِنَفْسِكَ كَمَا تَدْعِينِ لِعَيْرِكَ»، یک دعا برای خودت نکردی! یک شب تا صبح دعا، همه برای دیگران؟! در جواب فرمود: «يَا بَيْتِي، أَلْجَارُ ثُمَّ الدَّارُ»، اول دیگران، بعد خود ما! این، آن روحیه والاست.

جهاد آن بزرگوار در میدان‌های مختلف، یک جهاد نمونه است. در دفاع از اسلام؛ در دفاع از امامت و ولایت، در حمایت از پیغمبر، در نگهداری بزرگ‌ترین سردار اسلام، یعنی امیرالمؤمنین که شوهر او بود. که امیرالمؤمنین درباره فاطمه زهرا یک وقتی فرمود که «وَلَا أَغْضَبْتَنِي وَلَا عَصْتَنِي أَمْرًا»، یک بار این زن در طول دوران زناشویی، من را به خشم نیاورد، یک بار از دستور من سرپیچی نکرد. فاطمه زهرا با آن عظمت و جلالت، در محیط خانه، یک همسر است، یک زن است، آن طوری که اسلام می‌گوید.

.. آن عبادتش، این فصاحت و بلاغتش،^۲ این فرزاندگی و دانشش، این معرفت و حکمتش، آن جهاد و مبارزه‌اش، آن رفتارش به‌عنوان یک دختر، آن رفتارش به‌عنوان یک همسر، آن رفتارش به‌عنوان یک مادر؛ آن احسانش به مستمندان، که وقتی پیرمرد مستمندی را پیغمبر فرستاد در خانه امیرالمؤمنین که برو حاجتت را از آنها بخواه؛ فاطمه زهرا یک پوستی را که حسن و حسین بر روی آن می‌خوابیدند، به‌عنوان زیرانداز فرزندان خود

۱. بحارالانوار/ ج ۴۳/ کتاب تاریخ فاطمه و.../ ابواب تاریخ سیده نساء العالمین/ باب

۵/ حدیث ۳۲/ ص ۱۳۴

۲. (فصح) سخنوری، روانی کلام، (بلغ) شیوایی و رسایی سخن

در خانه داشت و چیزی جز آن نداشت، آن را برداشت داد به این سائل و گفت: ببر بفروش و از پول آن استفاده کن.^۱ این، شخصیت جامع‌الاطراف فاطمه زهراست. این، الگوست. الگوی زن مسلمان این است.

زن مسلمان باید در راه فرزاندگی و علم تلاش کند؛ در راه خودسازی معنوی و اخلاقی تلاش کند؛ در میدان جهاد و مبارزه - از هر نوع جهاد و مبارزه‌ای - پیش قدم باشد؛ نسبت به زخارف دنیا و تجملات کم‌ارزش، بی‌اعتنا باشد؛ عفت و عصمت و طهارتش در حدی باشد که چشم و نظر هرزه بیگانه را به خودی خود دفع کند؛ در محیط خانه، دل آرام شوهر و فرزندان باشد؛ مایه آرامش زندگی و آسایش محیط خانواده باشد؛ در دامن پرمهر و پرعطوفت و با سخنان پرنکته و مهرآمیزش، فرزندان سالمی را از لحاظ روانی تربیت کند؛ انسان‌های بی‌عقده، انسان‌های خوش‌روحیه، انسان‌های سالم از لحاظ روحی و اعصاب، در دامن او پرورش پیدا بکنند، مردان و زنان و شخصیت‌های جامعه را به وجود بیاورد. از هر سازنده‌ای، مادر سازنده‌تر و باارزش‌تر است. بزرگ‌ترین دانشمندان، ممکن است یک ابزار بسیار فوق پیچیده الکترونیکی را مثلاً به وجود بیاورند، موشک‌های قاره‌پیما را به وجود بیاورند، وسایل تسخیر فضا را به وجود بیاورند؛ هیچ‌کدام از اینها اهمیت این را ندارد که کسی یک انسان والا به وجود بیاورد و او، مادر است. این، آن الگوی زن اسلامی است. ۱۳۷/۹/۲۵

۱. بحارالانوار/ ج ۴۳/ کتاب تاریخ فاطمة و.../ ابواب تاریخ سیده نساء العالمین/ باب

فصل پنجم

امام حسن علیہ السلام

صحابہ

دوران امام مجتبی علیه الصلاة والسلام و حادثه صلح آن بزرگوار با معاویه، یا آن چیزی که به نام صلح نامیده شد، یک حادثه سرنوشت‌ساز و بی‌نظیری بود در کل روند انقلاب اسلامی در صدر اول. ما دیگر نظیر این حادثه را نداشتیم. یک توضیح کوتاهی راجع به این جمله عرض کنم و وارد اصل مطلب بشوم. انقلاب اسلام، یعنی تفکر اسلام و امانتی که به نام اسلام، خدای متعال فرستاد برای مردم، در دوره اول، یک نهضت بود، یک حرکت بود. در قالب یک مبارزه، یک نهضت عظیم انقلابی خودش را نشان داد و آن هنگامی بود که رسول خدا صلی الله علیه و آله این فکر را در مکه اعلام کردند و دشمنانِ تفکر توحید و اسلام، درمقابل آن صف‌آرایی کردند؛ برای اینکه نگذارند این فکر پیش برود. و پیغمبر با نیروگرفتن از عناصر مؤمن، این نهضت را سازماندهی کرد و یک مبارزه بسیار هوشمندانه و قوی و پیشرو را در مکه به وجود آورد. و این نهضت، این مبارزه، سیزده سال طول کشید؛ این دوره اول.

بعد از سیزده سال، با تعلیمات پیغمبر، با شعارهایی که داد، با

سازماندهی‌ای که کرد، با فداکاری‌ای که شد، با مجموع عواملی که وجود داشت، این تفکر، شد یک حکومت، یک نظام، تبدیل شد به یک نظام سیاسی؛ به نظام زندگی یک ملت و یک امت؛ و آن هنگامی بود که رسول خدا تشریف آوردند به مدینه و آنجا را پایگاه خودشان قرار دادند و حکومت اسلامی را در آنجا گسترده و اسلام از شکل یک نهضت، تبدیل شد به شکل یک حکومت؛ این دوره دوم. و این ادامه پیدا کرد تا دوران زندگی نبی اکرم - ده سالی که آن بزرگوار حیات داشتند - و بعد از ایشان، دوران خلفای چهارگانه تا زمان امام مجتبی علیه الصلاة والسلام و تا خلافت آن بزرگوار که شش ماه تقریباً طول کشید، اسلام به شکل حکومت، ظاهر شد. همه چیز یک نظام اجتماعی را هم داشت؛ حکومت داشت، ارتش داشت، کار سیاسی داشت، کار فرهنگی داشت، کار قضایی داشت، روابط اقتصادی مردم را تنظیم می‌کرد و اگر به همان شکل پیش می‌رفت قابل بود که گسترش پیدا کند که تمام روی زمین را هم بگیرد؛ یعنی اسلام نشان داد که این قابلیت را هم دارد.

در دوران امام حسن، یک جریان مخالفی آن‌چنان رشد کرد که به صورت یک مانع توانست ظاهر بشود. البته این جریان مخالف، در زمان امام مجتبی به وجود نیامده بود، سال‌ها قبل به وجود آمده بود. اگر کسی بخواهد یک قدری دور از ملاحظات اعتقادی و صرفاً متکی به شواهد تاریخی حرف بزند، شاید بتواند ادعا کند که این جریان، حتی در دوران اسلام به وجود نیامده بود؛ بلکه ادامه‌ای بود از آنچه که در دوران نهضت

پیغمبر - یعنی دوران مکه - وجود داشت. زیرا بعد از آنکه خلافت به دست بنی‌امیه رسید، یعنی زمان عثمان - چون عثمان از بنی‌امیه بود - نقل کرده‌اند تواریخ - تواریخ سنی و شیعه، هر دو! اینها مسائل اعتقادی نیست و از دیدگاه اعتقادی اصلاً ما بحث نمی‌کنیم؛ یعنی من خوش ندارم از آن دیدگاه مسائل را بررسی کنم؛ فقط تاریخی - در یک مجلسی ابوسفیان که نابینا هم شده بود آن وقت، با دوستانش دور هم نشسته بودند. ابوسفیان بعد از آنکه خاطر جمع شد که در جلسه آدم بیگانه‌ای نیست - پرسید: چه کسانی در جلسه هستند؟ گفتند فلانی، فلانی، فلانی. فهمید همه خودی هستند - خطاب کرد به آنها گفت: «تَلَفَّفُوا تَلَفَّفَ الْكُرَّةُ»^۱. مثل توپ، این را به هم پاس بدهید، نگذارید از دست شما خارج بشود. خب، ابوسفیان البته آن وقت مسلمان بود، اسلام آورده بود، منتها اسلام بعد از فتح یا مشرف به فتح؛ اسلام دوران غربت نبود، اسلام بعد از قدرت اسلام بود، نه اسلام زمان ضعف اسلام. خب این جریان، در زمان امام حسن مجتبی علیه الصلاة والسلام به اوج خودش رسید، اوج قدرت؛ و همان جریانی بود که به شکل معاویة بن ابی‌سفیان، درمقابل امام حسن مجتبی ظاهر شد. این جریان، معارضه را شروع کرد؛ راه را بر حکومت اسلامی - یعنی اسلام به شکل حکومت - بُرید و قطع کرد و مشکلات فراهم کرد؛ تا آنجایی که عملاً مانع از پیشروی آن جریان حکومت اسلامی شد؛ مانع شد!

۱. مروج الذهب و معادن الجواهر (علی بن حسین مسعودی، متوفی ۳۴۶ق) / ج ۲ / ص ۳۴۳

در باب صلح امام حسن علیه السلام این مسئله را بارها گفتیم و در کتابها نوشتند که اگر خود امیرالمؤمنین هم به جای امام حسن مجتبی بود و در آن شرایط قرار می‌گرفت ممکن نبود کاری بکند، غیر از آن کاری که امام حسن کرد. هیچ‌کس نمی‌تواند بگوید امام حسن، فلان گوشه کارش سؤال برانگیز است. نه، کار آن بزرگوار، صددرصد منطبق بود بر استدلال منطقی غیر قابل تخلف. در بین آل رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم پُرشورتر از همه کیست؟ شهادت‌آمیزترین زندگی را چه کسی داشته؟ غیرتمندترین آنها درمقابل دشمن، برای حفظ دین چه کسی بوده؟ حسین بن علی علیه السلام بوده دیگر. حسین بن علی علیه السلام با امام حسن در این صلح شریک بودند. امام حسن تنها که صلح نکرد؛ امام حسن و امام حسین کردند؛ منتها امام حسن جلو بود، امام حسین پشت سر او بود و امام حسین علیه السلام جزو مدافعین ایده صلح امام حسن بود. وقتی که در یک مجلس خصوصی، یکی از یاران نزدیک - از این پُرشورها و پُرحماسه‌ها - اعتراضی به امام مجتبی علیه الصلاة والسلام کرد، امام حسین با او برخورد کردند، «وَعَمَرَ الْحُسَيْنُ حُجْرًا»^۱. یعنی هیچ‌کس نمی‌تواند بگوید که اگر امام حسین به جای امام حسن بود، این صلح انجام نمی‌گرفت. نه‌خیر، امام حسین با امام حسن بود و این صلح انجام گرفت و اگر امام حسن علیه السلام هم نبود و امام حسین علیه السلام تنها بود، در آن شرایط، بازهم همین کار می‌شد، صلح می‌شد.

۱. «حسین علیه السلام اشاره‌ای کرد به حجر [پس ساکت شد.]» (شرح نهج البلاغه (ابن ابی‌الحدید)/ ذیل نامه ۳۲/ ترجمه الحسن بن علی و ذکر بعض اخباره/ ص ۱۵)

پرشکوه‌ترین نرمش قهرمانانه تاریخ

صلح، عوامل خودش را داشت و هیچ تخلفی و گریزی از آن نبود. آنجا آن روز، شهادت ممکن نبود. مرحوم شیخ راضی آل یاسین رضوان الله تعالی علیه در این کتاب «صلح الحسن»^۱ - که بیست سال پیش بنده آن را ترجمه کردم و چاپ شده - ثابت می‌کند که اصلاً جا برای شهادت نبود. هر کشته‌شدنی که شهادت نیست؛ کشته‌شدن با شرایطی، شهادت است. آن شرایط نبود در آنجا و اگر امام حسن علیه السلام آن روز کشته می‌شدند، شهید نشده بودند، کشته شده بودند. امکان نداشت کسی آن روز بتواند در آن شرایط، حرکت مصلحت‌آمیزی را انجام بدهد که کشته بشود و انتحار^۲ نباشد، اسمش شهادت باشد، لذا صلح کرد.

بعد از صلح امام حسن مجتبی علیه الصلاة والسلام کار به شکلی هوشمندانه و زیرکانه تنظیم شد که جریان اسلامی، وارد کانال آلوده‌ای که به نام خلافت - و در معنا سلطنت - به وجود آمده بود، نشود. این، هنر امام حسن مجتبی علیه السلام بود. امام حسن مجتبی کاری کرد که جریان اصیل اسلام - که از مکه شروع شد و به حکومت اسلامی رسید و به زمان امیرالمؤمنین و به زمان خود او رسید - در یک مجرای دیگری، جریان

۱. حضرت آیت‌الله خامنه‌ای این کتاب را که تحلیلی است درباره واقعه صلح امام حسن در سال ۱۳۴۸ شمسی با عنوان «صلح امام حسن، پرشکوه‌ترین نرمش قهرمانانه تاریخ»، ترجمه کرده‌اند.

۲. (نحر) خودکشی کردن

پیدا بکند؛ منتها اگر نه به شکل حکومت - زیرا ممکن نیست - لااقل دوباره به شکل نهضت. این، دوره سوم اسلام است. اسلام، دوباره شد نهضت. اسلام ناب، اسلام اصیل، اسلام ظلم‌ستیز، اسلام سازش‌ناپذیر، اسلام دور از تحریف و مبرّا از اینکه بازیچه دست هواها و هوس‌ها بشود این اسلام باقی ماند؛ منتها در شکل نهضت باقی ماند. و از زمان امام حسن علیه الصلاة والسلام دوباره تفکر انقلابی اسلامی که یک دوره‌ای را طی کرده بود و به قدرت و حکومت رسیده بود، برگشت شد یک نهضت؛ البته در این دوره، کار این نهضت، به مراتب مشکل‌تر بود از دوره خود پیغمبر؛ چرا؟ زیرا شعارها در دست کسانی بود که لباس مذهب را بر تن کرده بودند، درحالی که از مذهب نبودند؛ مشکلی کار ائمه هدی علیهم السلام اینجا بود.

البته بنده این‌طور استنباط کردم از مجموع روایات و زندگی ائمه علیهم السلام که این بزرگواران، از روز صلح امام مجتبی علیه الصلاة والسلام تا آخر یا تا اواخر، دائماً در این صدد بوده‌اند که این نهضت را مجدداً به شکل حکومت دربیاورند، روایاتی هم داریم. زندگی ائمه علیهم السلام هم - طبق تشخیصی که بنده دادم؛ ممکن است بعضی دیگر این را این‌طوری نبینند، طور دیگری ملاحظه بکنند - طبق دید من، احساس می‌کنم که این بزرگواران همیشه در صدد بودند تا حکومت را، حکومت علوی را، حکومت اسلامی را مجدداً سر پا کنند. می‌خواستند که نهضت، مجدداً تبدیل بشود به حکومت و جریان اصیل اسلامی، آن جریان اسلامی که دور از آغشته شدن

و آمیخته شدن و آلوده شدن به آلودگی‌های هواهای نفسانی است، بیاید روی کار؛ ولی خب کار مشکلی است این کار.

در این دوران دوم نهضت، یعنی دوران خلافت خلفای سفیانی و مروانی و عباسی، مهم‌ترین چیزی که مردم احتیاج داشتند، این بود که اصالت‌های اسلام را، جرقه‌های اسلام اصیل و قرآنی را در لابه‌لای حرف‌های گوناگون و پراکنده ببینند و بشناسند، اشتباه نکنند؛ هوشیاری! بیخود نیست که این‌همه ادیان، بر روی تعقل و تدبیر تکیه کردند. بیخود نیست که در قرآن کریم، این‌همه روی تفکر انسان‌ها، تعقل انسان‌ها، تدبیر انسان‌ها تکیه شده؛ آن‌هم درباره‌ی اصلی‌ترین موضوعات دین، یعنی توحید. توحید فقط این نیست که بگوییم خدا یک هست و دو نیست. خدایی هست، آن‌هم یکی است. این، صورت توحید است. باطن توحید، یک اقیانوس بی‌کرانه‌ای است که اولیای خدا در آن غرق می‌شوند. توحید، وادی بسیار با عظمتی است؛ اما در چنین وادی با عظمتی، باز از مؤمنین، مسلمین، موحدین خواستند که با تکیه به تفکر و تدبیر و تعقل، پیش بروند. واقعاً هم عقل و تفکر می‌تواند انسان را پیش ببرد.^۱ البته در مراحل مختلف، عقل، تجهیز می‌شود و تغذیه می‌شود به نور وحی و نور معرفت و آموزش‌های اولیای خدا؛ لکن بالاخره عقل است آنکه پیش می‌رود، بدون عقل، نمی‌شود هیچ‌جا رفت.

۱. برای مطالعه بیشتر به مباحث کتاب [طرح کلی اندیشه اسلامی در قرآن](#)، مراجعه کنید.

ملت اسلامی، در تمام دوران چندصدساله‌ای که چیزی به نام خلافت، بر او حکومت می‌کرد تا قرن هفتم - تا قرن هفتم خلافت عباسی بود البته بعد از انقراض خلافت عباسی، باز گوشه‌کنار یک چیزهایی به نام خلافت وجود داشت؛ در زمان ممالیک در مصر و تا مدت‌ها بعد هم در بلاد عثمانی و جاهای دیگر - در تمام این مدت آن چیزی که مردم احتیاج داشتند که آن را بفهمند، این بوده که عقل را قاضی کنند، تا بفهمند آیا آنچه در قرآن، کتاب الهی و احادیث مسلمّه راجع به اسلام و اولیای امور از نظر اسلام هست، تطبیق می‌کند با واقعیت موجود یا تطبیق نمی‌کند؟ این خیلی چیز مهمی است.

..دوران خلافت سفیانی و مروانی و عباسی، دورانی بود که ارزش‌های اسلامی از محتوای واقعی خودشان خالی شدند. یک صورت‌هایی باقی ماند؛ محتواها تبدیل شد به محتواهای جاهلی و شیطانی. آن دستگاهی که انسان‌ها را عاقل، متعبد، خاضع عندالله و متکبر درمقابل متکبرین می‌خواست تربیت بکند، انسان‌ها را مؤمن، آزاد، دور از آرایش‌ها می‌خواست بسازد - که همان دستگاه مدیریت اسلامی بود در زمان پیغمبر؛ بهترینش در زمان پیغمبر بود - همین دستگاه، یعنی دستگاه مدیریت تبدیل شد به دستگاهی که انسان‌ها را با تدابیر گوناگون، اهل دنیا و اهل هوی و اهل شهوات و اهل تملّق و اهل دوری از معنویات و انسان‌های بی‌شخصیت و انسان‌های فاسق و فاسدی می‌ساخت و رشد می‌داد. در تمام دوران خلافت اموی و عباسی، متأسفانه این‌طور بود.

چیزهایی در کتاب‌های تاریخ نوشتند که بخواهیم آنها را بگوییم، خیلی طول می‌کشد. از زمان خود معاویه هم شروع شد؛ از زمان معاویه معاویه معروف است - یعنی مورّخین معروفش کردند - به اینکه آدمی بوده حلیم و با ظرفیت؛ اجازه می‌داده در مقابلش مخالفینش حرف بزنند، هرچه می‌خواهند، بگویند. که البته در یک برهه‌ای از زمان در اوایل، همین‌طورها شاید بوده؛ لکن ابعاد دیگر شخصیت او را در کنار این بُعد، کمتر نوشتند؛ اینکه او چطور وادار می‌کرد اشخاص را، رؤسا را، وجوه را، رجال را به اینکه از عقاید خودشان و ایمان خودشان دست بکشند و در راه مقابله با حق حتی تجهیز بشوند. اینها را خیلی‌ها نوشتند. البته چرا، بازهم در تاریخ ثبت هست، همین‌هایی که الان ما می‌دانیم، همین را هم باز یک عده‌ای نوشتند. مردمانی که در آن دستگاه‌ها پرورش پیدا می‌کردند، عادت داده می‌شدند به اینکه هیچ‌چیزی را برخلاف میل و هوای خلیفه بر زبان نیاورند. خب این، چه جامعه‌ای است؟! این، چطور انسانی است؟! این، چطور اراده الهی و اسلامی در انسان‌هاست که بخواهند مفاصد را اصلاح کنند و از بین ببرند، جامعه را جامعه الهی درست کنند؛ ممکن است چنین چیزی؟!!

جا حظ نقل می‌کند، می‌گوید معاویه داشت در مکه، در دوران خلافتش، با اسب می‌رفت، یکی از رجال آن روز هم در کنار او بود، باهم می‌رفتند. معاویه سرگرم صحبت بود با آن شخص، پشت سر اینها هم عده‌ای

می‌آمدند. داشت نقل می‌کرد معاویه که بله، در جاهلیت، اینجا این‌طوری بود، آن‌طوری بود، پدر من، ابوسفیان، چنین کرد، چنان کرد؛ مفاخر اموی جاهلی خودش را داشت نقل می‌کرد. بچه‌ها بازی می‌کردند، ظاهراً سنگ می‌انداختند. یک سنگی خورد به پیشانی این کسی که کنار معاویه اسب می‌راند و حرکت می‌کرد و خون جاری شد. او هیچ چیزی نگفت، حرف معاویه را قطع نکرد و تحمل کرد. خون ریخت روی صورتش و روی محاسنش. معاویه همین‌طور که سرگرم صحبت بود، یکهو برگشت طرف این، دید عجب! خون روی صورت اوست. گفت: خون می‌ریزد از پیشانی تو! آن طرف در جواب معاویه گفت: خون؟! از صورت من؟! کو؟! کجا؟! وانمود کرد که خوردن این سنگ و مجروح شدن پیشانی و ریختن خون را نفهمیده، از بس مجذوب صحبت معاویه بوده! معاویه گفت: عجب! تو نفهمیدی سنگ خورده به پیشانی‌ات؟ گفت: نه، کو؟! من نفهمیدم؛ دست زد، گفت: عجب! خون! بعد قسم خورد به جان معاویه یا به مقدسات که تا وقتی تو نگفتی، شیرینی کلام تو نگذاشت که بفهمم. معاویه گفت: عجب! بعد پرسید: تو سهم عطیه‌ات^۱ در بیت‌المال چقدر است؟ گفت: مثلاً فلان قدر. گفت: عجب، به تو ظلم کردند، این را باید سه برابر کنند.^۲ این، فرهنگ حاکم بر دستگاه حکومت است.

کسانی که در این دوران، تملق رؤسا و خلفا را می‌گفتند، کارها دست

۱. (عطو) پاداش، مستمری

۲. التاج فی اخلاق الملوک (عمروبن بحر جاحظ، متوفی ۲۵۵ق) // ص ۲۴

آنها بود. کار به صلاحیتشان، شایستگی‌شان [نداشتند]. عرب به اصل و نسب خیلی اهمیت می‌دهد؛ فلان کس از کدام خانواده است، پدرانش چه کسانی بودند، حتی رعایت اصل و نسب را نمی‌کردند. .. یک نفری را مدت‌های مدید در زمان عبدالملک و بعضی پسرهای عبدالملک گماشتند بر عراق، به نام یوسف بن عمر ثقفی؛ سال‌ها حاکم و والی عراق بود. یک آدم عقده‌ای بدبختی بود که از عقده‌ای بودن او، چیزهایی نقل کردند. مرد کوچک‌جثه و کوچک‌اندامی بود، عقده کوچکی جثه خودش را داشت. وقتی که پارچه‌ای می‌داد خیاط بدوزد، مثلاً می‌گفت آقا این پارچه برای ما بس است، می‌خواهی مثلاً لباس بدوزی؟ اگر خیاط نگاه می‌کرد به پارچه و به او می‌گفت که بله، زیاد هم می‌آید. پارچه را از این خیاط که می‌گرفت، دستور می‌داد خیاط را مجازات هم بکنند! خیاط‌ها فهمیده بودند. وقتی پارچه‌ای را به خیاط عرضه می‌کرد، می‌گفت برای من بس است یا نه، نگاه می‌کردند، می‌گفتند نه، این ظاهراً کم بیاید برای شما؛ این پارچه و هیکل شما و جثه شما؟! خوشش می‌آمد. ^۱ این قدر این احمق بود! باینکه خب می‌دانست که این دارد دروغ می‌گوید، خب برای او مثلاً دو متر پارچه کافی است. پارچه سه متری را عرضه می‌کند به خیاط، خیاط می‌گوید گمان نمی‌کنم، باید زحمت بکشم تا دریاورم برای شما. این لذت می‌برد. چیزها نقل کردند؛ این همان کسی است که زید بن علی علیه الصلاة والسلام را به شهادت رساند در

کوفه.^۱ سال‌ها مسلط بر جان و مال و عرض^۲ مردم، یک‌چنین کسی را گذاشته بودند. نه یک اصل و نسب درستی، نه یک سواد درستی، نه یک فهم درستی؛ چون وابسته به رأس قدرت بود. اینها آفت است! اینها بزرگ‌ترین آفت‌هاست برای یک نظام.

این جریان، همین‌طور ادامه پیدا کرد و جریان مسلمانی اصیل، جریان اسلام ارزشی، جریان اسلام قرآنی - که هیچ‌وقت با آن جریان حاکم، اما ضد ارزش‌ها کنار نمی‌آمد - این جریان هم ادامه پیدا کرد که مصداق بارز آن، ائمه هدی علیهم الصلاة والسلام هستند و مسلمانان بسیاری که بودند و این جریان ارزشی نهضتی اسلامی اسلام را حفظ کرد، به برکت امام حسن مجتبی علیه الصلاة والسلام. اگر این صلح را امام مجتبی انجام نمی‌داد، آن اسلام ارزشی نهضتی باقی نمی‌ماند، از بین می‌رفت؛ چون معاویه بالاخره غلبه پیدا می‌کرد. وضعیت، وضعیتی نبود که امکان داشته باشد که امام حسن مجتبی علیه السلام غلبه پیدا کند؛ همه عوامل، در جهت عکس غلبه امام مجتبی علیه السلام بود. معاویه غلبه پیدا می‌کرد؛ دستگاه

۱. زید فرزند امام سجاد بود که در زمان امامت امام صادق و با اذن حضرت در برابر خلیفه اموی قیام کرد. هدف او از قیام بازگرداندن حق از دست رفته آل محمد به امام برگزیده آل محمد بود. زید از شهر کوفه قیام کرد، اما در نهایت در برابر لشکر اموی شکست خورد و به شهادت رسید. امام رضا علیه السلام درباره او می‌فرمایند: «او به حق قیام کرد و در راه حق کشته شد و اگر پیروز می‌شد، خلافت را به صاحبان آن بازمی‌گرداند.» (مقاتل الطالبیین (علی بن حسین ابوالفرج اصفهانی، متوفی ۳۵۶ق) // ص ۱۳۰)

۲. (عرض) آبرو، ناموس

تبلیغات در اختیار او بود. چهره او در اسلام، چهره‌ای که نتوانند موجه کنند و نشان بدهند، نبود. تمام ارکان خاندان پیغمبر را از بین می‌بردند و کسی را باقی نمی‌گذاشتند که حافظ نظام ارزشی اصیل اسلام باشد و به کل از بین می‌رفت همه چیز و ذکر اسلام برمی‌افتاد، نوبت به جریان عاشورا هم نمی‌رسید. یعنی اگر بنا بود امام مجتبی علیه السلام جنگ با معاویه را ادامه بدهد و به شهادت خاندان پیغمبر منتهی بشود، امام حسین هم باید در همین ماجرا کشته می‌شد، اصحاب برجسته هم باید کشته می‌شدند، حجرین عدی‌ها هم باید کشته می‌شدند، همه باید از بین می‌رفتند، کسی که بماند و بتواند از فرصت‌ها استفاده بکند و اسلام را در شکل ارزشی خودش بازهم حفظ کند، دیگر باقی نمی‌ماند. این، حق عظیمی است که امام مجتبی علیه الصلاة والسلام بر بقای اسلام دارد. ۱۳۶۹/۱/۲۲

البته صلح، تحمیلی بود؛ اما بالاخره صلحی واقع شد. باید گفت حضرت، دل نداد. همین شرایطی که حضرت قرار داد، در واقع پایه کار معاویه را متزلزل کرد. خود این صلح و شرایط امام حسن علیه السلام همه‌اش یک مکر الهی بود.^۱ «وَمَكْرًا وَمَكْرَ اللَّهِ»^۲ بود. یعنی اگر امام حسن می‌جنگید و در

۱. برای مطالعه بیشتر به **حلقه سوم انسان ۲۵۰ساله** / پی‌نوشت شماره ۱۳. مفاد صلح‌نامه امام حسن با معاویه، مراجعه کنید.

۲. سوره مبارکه آل عمران / آیه ۵۴، «آنها [دشمنان] مکر کردند و خدا هم [در پاسخ آنها] مکر در میان آورد.»

این جنگ کشته می‌شد - که به احتمال قوی به دست اصحاب خودش که جاسوسان معاویه آنها را خریده بودند، کشته می‌شد - معاویه می‌گفت من نکشتم، اصحاب خودش کشتند. به عزاداری هم می‌پرداخت و بعد تمام اصحاب امیرالمؤمنین را تارومار می‌کرد. یعنی، دیگر چیزی به نام تشییع باقی نمی‌ماند تا عده‌ای در کوفه پیدا شوند و بعد از بیست سال، امام حسین علیه السلام را دعوت کنند. اصلاً چیزی باقی نمی‌ماند. امام حسن علیه السلام شیعه را حفظ کرد، یعنی بنا را حفظ کرد تا بعد از بیست سال، بیست و پنج سال، حکومت به اهل بیت برگردد. ۱۳۷۹/۳/۱۳

پس از اینکه امام حسن^(ع) با معاویه صلح کرد، نادانان و ناآگاهان با زبان‌های مختلف حضرت را نکوهش می‌کردند. گاهی او را ذلیل‌کننده مؤمنین می‌دانستند^۱ و می‌گفتند: شما این مؤمنین پرشور و پر حماسه‌ای که در مقابل معاویه قرار داشتند، با صلح خودتان خوار گردید و تسلیم معاویه نمودید. گاهی تعبیرات محترمانه‌تر و مؤدبانه‌تری به کار می‌بردند، ولی مضمون یکی بود.

امام حسن^(ع) در برابر اعتراض‌ها و ملامت‌ها جمله‌ای را خطاب به آنان می‌گفتند که شاید در سخنان آن حضرت از همه جملات رساتر و بهتر باشد و آن جمله این است: «**مَا تَدْرِي لَعَلَّهُ فِتْنَةٌ لَكُمْ وَمَتَاعٌ إِلَىٰ حِينٍ**» چه می‌دانی و از کجا می‌دانی، شاید این یک آزمونی برای شماست؟ و شاید

۱. شرح نهج البلاغه (ابن ابی‌الحدید)/ ذیل وصیته للحسن / ترجمة الحسن بن علی و ذکر

یک متاع و بهره‌ای است برای معاویه تا زمانی محدود، و این جمله اقتباس^۱ از آیه قرآن است.^۲

این بهروشنی نشان می‌دهد که حضرت در انتظار آینده‌ای است، و آن آینده چیزی جز این نمی‌تواند باشد که حکومت غیر قابل قبول از نظر امام حسن^(ع) که بر حق نیست باید کنار برود و حکومت مورد نظر سرکار بیاید. لذا به اینها می‌گویند که شما از فلسفه کار اطلاع ندارید. چه می‌دانید شاید مصلحتی در این کار وجود دارد.

در آغاز صلح، دو نفر از سران شیعه، مُسَیَّب بن نَجَبَه و سلیمان بن صُرد، با عده‌ای از مسلمانان خدمت امام مجتبی مشرف شدند و گفتند: ما نیروی زیادی داریم، از خراسان و از عراق و... اینها را در اختیار شما می‌گذاریم و حاضریم معاویه را تا شام تعقیب کنیم. حضرت آنها را در خلوت به حضور خواستند و مقداری با آنان سخن گفتند، پس از اینکه بیرون آمدند آرام شده بودند، و نیروهایشان را رها کرده و پاسخ روشنگری هم به عده همراهان خودشان ندادند.

طه حسین^۳ مدعی است که این دیدار درحقیقت سنگ زیربنای اصلی

۱. (قبس) برگرفته

۲. منظور آیه ۱۱۱ از سوره مبارکه انبیاست: «چه می‌دانی؟ شاید آن برای شما آزمایشی و برخورداری تا زمانی (معین) باشد.» (مناقب آل ابی‌طالب / باب امامت ابی‌محمد الحسن بن علی / فصل فی صلحه مع معاویه / ص ۳۴)

۳. طه حسین (۱۸۸۹-۱۹۷۳م) نویسنده و مورخ معاصر مصری در کتاب الفتنه الکبری (علی و بنوه) / ج ۲ / ص ۱۸۹ به این موضوع اشاره دارد.

مبارزات تشیع را گذاشت، یعنی می‌خواهد بگوید امام حسن (ع) با اینها نشستند و مشورت کردند، و در همین دیدار تشکیلات عظیم شیعی را به وجود آوردند.

بنابراین در زندگی امام حسن (ع) و در کلمات این بزرگوار، این معنی واضح است، گرچه در آن دوران زمینه چنین قیامی آماده نبود، زیرا رشد مردم کم و تبلیغات و امکانات مالی دشمن خیلی فراوان بود. دشمن از شیوه‌هایی استفاده می‌کرد که امام حسن نمی‌توانست از آن شیوه‌ها استفاده کند، مثل دادن پول‌های بی حساب، جمع کردن افراد غیر موّجه و ناصالح که امام از این کارها نمی‌توانست بکند، چرا که دست او باز بود،

و دست امام حسن بسته. پاسدار اسلام، ش ۶

روایتی از حضرت صادق سلام الله علیه است که می‌فرماید: «وَقَّتْ هَذَا الْأَمْرَ فِي السَّبْعِينَ»^۱ در تقدیرات الهی این بوده که با فاصله سی سال از شهادت امیرالمؤمنین سلام الله علیه و ده سال بعد از شهادت امام حسین علیه السلام امر حکومت به دست اهل بیت برگردد. منتها، نتیجه به این بزرگی، کی حاصل می‌شود؟ وقتی مردم، مقدماتش را با اراده و با تصمیم خودشان فراهم کرده باشند. خدای متعال که با کسی قوم و خویشی ندارد! کاری که به عهده مردم بود، انجام نگرفت. کاری که به عهده امام حسن و امام حسین علیهما السلام بود، آنها انجام دادند؛ اما کاری که به عهده خواص بود

۱. «خدای متعال، وقت این امر را در سال هفتاد قرار داد.» (الکافی/ کتاب الحجة/ باب کراهية التوقيت/ حدیث ۱)

- از عبدالله جعفر و عبدالله عباس تا بقیه - انجام نشد. حتی همان‌هایی که بعد به کربلا آمدند و همراه با امام حسین جنگیدند، در زمان جناب مُسَلِّم^۱ کاری که باید می‌کردند، نکردند. کوتاهی کردند، و الاً مُسَلِّم آن‌طور نمی‌شد. باید قضیه را تمام می‌کردند که نکردند. حُب؛ این نکردن‌ها، موجب شد که حادثهٔ کربلا پیش آید.

بعد حضرت می‌فرماید: «فَلَمَّا أَنْ قُتِلَ الْحُسَيْنُ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ اشْتَدَّ غَضَبُ اللَّهِ تَعَالَى عَلَىٰ أَهْلِ الْأَرْضِ فَأَخْرَجَهُ إِلَىٰ أَرْبَعِينَ وَ مِائَةً» یعنی عقب افتاد ظاهراً؛ به نظرم به سال صد و چهل رسید؛ یعنی هفتاد سال عقب افتاد. سال‌هایی است که بنی‌عباس بر سر قدرت بودند.. یعنی معلوم می‌شود که صلح امام حسن علیه السلام زمینه‌ای برای یک کار بزرگ شد، و الاً ائمه، این‌طور نبود که قضیه را رها کنند. قضیهٔ ولایت و حکومت، مگر کوچک بود؟! اساس و محور دین، این بود. منتها دیگر این وضع پیش آمد. ۱۳۷۹/۳/۱۳

دربارهٔ این صلح حرف‌های زیادی زده شده، اما آنچه که می‌خواهم عرض کنم، برخورد با مسئلهٔ صلح امام حسن علیه السلام از یک دیدگاه تازه است. چون این حادثه یک مقطع تاریخی بسیار حساسی است که اهمیت حادثه را بیشتر می‌کند از یک حادثهٔ سیاسی در طول تاریخ

۱. امام حسین علیه السلام بعد از دریافت نامه‌های کوفیان جناب مُسَلِّم بن عقیل را از طرف خود به کوفه فرستادند تا هم مردم با ایشان بیعت کنند و هم جناب مسلم شرایط کوفه را به اطلاع امام برساند. عبیدالله زیاد پس از ورود به کوفه، با تهدید یا تطمیع، مردم را از دور جناب مُسَلِّم پراکنده کرد و آن حضرت را دستگیر کرده و به شهادت رساند. (وقعة الطف (لوط بن یحیی ابی مخنف، متوفی ۱۵۸ق) / الامام حسین فی مکه / صفحات ۱۰۱ و ۱۲۴)

اسلام. پر است تاریخ اسلام از حوادث گوناگون؛ حوادث زمان پیغمبر، حوادث بعد از پیغمبر، حوادث زمان امیرالمؤمنین، حوادث دوران زندگی ائمه علیهم السلام و خلفای بنی امیه و بنی عباس. تاریخ اسلام تاریخی است پُر از حوادث گوناگون لکن کمتر حادثه‌ای را ما داریم مثل این حادثه - حادثه صلح امام حسن - در تعیین‌کنندگی نسبت به کل تاریخ اسلام. یعنی شاید مثل این حادثه، یکی، دوتا حادثه دیگر را بنده سراغ دارم در تاریخ اسلام که تأثیر تعیین‌کننده‌ای داشته در کل جریان حرکت اسلام و تاریخ اسلام در طول قرن‌های متمادی. حادثه، بسیار حادثه مهمی است از این نظر.

خلاصه، این حادثه عبارت است از تبدیل جریان خلافت اسلامی به سلطنت. جمله، خیلی پرمغز و پرپار است اگر ما در آن تأمل کنیم. خلافت نوعی از حکومت است، سلطنت نوعی دیگر؛ و اینها باهم تمایزشان در یک خصوصیت و دو خصوصیت و پنج خصوصیت نیست. دو جریان جداگانه و به کلی متمایز از یکدیگر در اداره و حکمرانی بر مسلمین و بر کشور و بر جامعه اسلامی وجود دارد، یکی جریان سلطنت و یکی جریان خلافت. و در این حادثه قطار عظیم تاریخ اسلام و زندگی اسلامی خط عوض کرد؛ مثل خط عوض کردن‌هایی که شما می‌بینید یک جاهایی یک قطاری دارد طرف شمال می‌رود، در یک نقطه خاصی سوزن‌بان با جابه‌جا کردن خطوط صدوهشتاد درجه مسیر حرکت قطار را عوض می‌کند، قطار را روانه می‌کند به سمت جنوب، البته این صدوهشتاد درجه در همان لحظه عوض شدن

خط محسوس نیست، لکن در مآل^۱ وقتی که انسان نگاه می‌کند، یک چنین چیزی را مشاهده می‌کند. من حادثه را از این دیدگاه می‌بینم.

..بعد از صلح امام حسن یک جریان جای خودش را داد به یک جریان دیگر. قدرت از دست یک خط، به تعبیر امروز، افتاد به دست خطی دیگر. ممیزات و مشخصات این دو خط چیست؟ این دو جریانی که جایشان را عوض کردند باهم، خصوصیاتشان چه بود؟ این مطلب اول. مطلب دوم، روش‌های جریان باطل، که قدرت را به دست گرفت برای کسب قدرت و تسلط بر جامعه چه روش‌هایی بود؟ مسئله سوم، روش‌های جریان حق که قدرت را از دست داد - یعنی جریان امام حسن - برای مقاومت درمقابل جریان باطل چه بود؟ او از چه روش‌ها و شیوه‌هایی استفاده می‌کرد؟ چهارم، تحلیل شکست. چه شد که جریان حق در این ماجرا شکست خورد؟ این تحلیلش چیست؟ پنجم، رفتار گروه فاتح با گروه مغلوب چه بود؟ که یکی از آن فصل‌های بسیار آموزنده و عبرت‌انگیز، همین فصل است. ششم، رفتار گروه مغلوب درمقابل گروه فاتح چگونه بود؟ چه سیاستی، چه استراتژی‌ای را اینها انتخاب کردند و سرانجام کار چه شد؟ هفتم سرانجام. این هفت مسئله است.

ممیزات و خصوصیات جریان حق و جریان باطل

در مورد ممیزات دو جریان خیلی خصوصیات مربوط است به جریان

۱. (أول) بازگشت، نگاه به عقب

حق و خصوصیات دیگری مربوط است به جریان باطل. که اگر یکی یکی بشمارم یک فهرست طولانی می‌شود، من جمع‌بندی کردم؛ که جریان حق یعنی جریان امام حسن اصالت را می‌دادند به دین. برایشان اصل، دین بود. دین یعنی چه؟ یعنی هم در ایمان مردم و اعتقاد مردم، دین باقی بماند و مردم به دین متعبد و پایبند بمانند در ایمان و عمل؛ و هم دین در اداره جامعه حاکمیت داشته باشد. اصل برای اینها این بود که جامعه با اداره دین و با قدرت دین و حاکمیت دین حرکت کند و نظامی باشد اسلامی. قدرت داشتن، حکومت داشتن، کار دست خودشان بودن مسئله دوم، سوم و چهارم و هکذا بود، مسائلی دیگر، فرعی بود. مسئله اصلی این بود که این نظام و این جامعه با حاکمیت دین اداره بشود و افرادی که در این جامعه هستند، ایمان دینی در دلشان باقی بماند و در دلشان عمق و رسوخ پیدا کند. جریان اول مشخصه‌اش این بود. جریان دوم برایش اصل این بود که قدرت را به دست بگیرد به هر قیمتی. می‌خواست حاکم باشد. .. این سیاست حاکم بر جریان دوم بود. مسئله برایش این بود که قدرت را به دست بگیرد، حالا با هر قیمتی، با هر شیوه‌ای، هرطور بشود قدرت را در دست نگه داشت.

کما اینکه این روش سیاسیون معمول دنیاست. ارزش‌ها و اصول برایشان اصل نیست. اگر توانستند اصولی که در ذهنشان بود حفظ بکنند، خُب حفظ می‌کنند؛ اگر نتوانستند، برایشان اصل این است که این قدرت در دست خودشان بماند. این برایشان مهم است. این بسیار مرز

حساس و مهمی است. ممکن است هر دو جریان به ظواهرِ مذهب هم عمل بکنند، کما اینکه در جنگ بین امیرالمؤمنین و معاویه همین طور بود. یک روز عده‌ای از سپاهیان امیرالمؤمنین در جنگ صفین که معاویه و امیرالمؤمنین درمقابل هم می‌جنگیدند، دچار تردید شدند. چند نفری توی اینها از این آدم‌های شبهه‌دار که یک فکری می‌آید به ذهنشان، نمی‌توانند خودشان حل کنند، به یک آدم حسابی هم مراجعه نمی‌کنند، همان را بنا می‌کنند هی اشاعه‌دادن، یک مجموعه‌ای و یک دایرهٔ نادرستی درست کردن پیرامون خودشان، یک عده از این افراد دچار تردید شدند. گفتند ما چرا باهم می‌جنگیم؟ آنها هم نماز می‌خوانند، ما هم نماز می‌خوانیم؛ آنها هم قرآن می‌خوانند، ما هم قرآن می‌خوانیم؛ آنها هم اسم پیغمبر را می‌آورند، ما هم اسم پیغمبر را می‌آوریم؛ دچار تردید شدند.

..عمار یاسر اطلاع پیدا کرد که یک عده‌ای دچار این شبهه شدند، خودش را رساند و حقایقی را برای اینها بیان کرد. برایشان روشن کرد که مسئله، مسئلهٔ این ظواهر نیست که او هم نماز می‌خواند، تو هم نماز می‌خوانی. گفت: به خدا قسم من در یک جنگ دیگری، همین دو پرچم را درمقابل هم دیدم. این پرچمی که امروز امیرالمؤمنین در زیر آن قرار گرفته، درست همین پرچم درمقابل آن پرچمی قرار گرفته بود که امروز معاویه زیر آن قرار گرفته، و او جنگ بدر بود. در جنگ بدر همین دو پرچم - پرچم بنی‌هاشم و پرچم بنی‌امیه - درمقابل هم بودند، زیر آن پرچم

همین معاویه و پدرش و زیر این پرچم پیغمبر و همین امیرالمؤمنین حضور داشتند.^۱ اینها اختلافشان اختلاف اصولی است. به این ظواهر نگاه نکنید، شبهه را از ذهن اینها برطرف کرد.

پس گاهی همان جریانی که اصل برایش قدرت هست، ظواهر اسلامی را هم ملاحظه می‌کند، این دلیل نیست؛ باید باطن کار را نگاه کرد و هوشیارانه تشخیص داد که کدام جریان منطبق با کجاست، این مطلب اول. مشخصه این دو جریان این است: قدرت‌گرایی در یک طرف و اصول‌گرایی و ارزش‌گرایی و بنیادگرایی در یک سو. بنیادهای اسلامی، تفکرات بنیادین اسلام؛ یعنی ارزش‌های اسلامی را قبول داشتن، برایش تلاش کردن، در راهش مجاهدت کردن. در یک طرف بنیادگرایی است، اصول‌گرایی است، ارزش‌های اصیل را حفظ کردن است، در یک جهت نه، قدرت‌گرایی است، قدرت را می‌خواهد به دست بگیرد. حالا یک وقت این‌طور می‌شود، یک وقت آن‌طور می‌شود، هرطور شد می‌خواهد در اختیارش زمام قدرت را داشته باشد. این مطلب اول.

روش های جریان باطل و جریان حق در میدان مقابله

و اما آن جریان باطل از چه روش‌هایی استفاده می‌کند؟ این‌هم خیلی توجه برانگیز است. روش‌های باطل کلاً آمیزه‌ای است از چند چیز؛ یعنی نقشه معاویه یک نقشه‌ای است که از چند قسمت در کار حفظ قدرت و

۱. وقعة صفین (نصر بن مزاحم، متوفی ۲۱۲ق) / رجل مستبصر بعمار / ص ۳۲۱

تعمیق قدرت تشکیل شده، هرکدام از این بخش‌ها در یک جا عملکرد و کاربرد دارد. آن چند چیز عبارتند از: یکی قدرت‌نمایی. یک جاهایی به شدت قدرت‌نمایی می‌کند، سرکوب می‌کند. یکی پول، که کارسازترین چیزها در اختیار عوامل شرافرین است. دیگری تبلیغ، چهارمی سیاسی‌کاری؛ یعنی روش‌های سیاسی و شُل‌کن سفت‌کن‌های سیاسی، این مجموعاً روش‌های معاویه است.

شما یک جا می‌بینید که معاویه شدت عمل را به جایی می‌رساند که حجر بن عدی را که از صحابه پیغمبر است و برایش گران هم تمام می‌شود کشتن او، اما می‌کشد. رُشید هَجَری را تعقیب می‌کند، دنبال می‌کند، بالاخره می‌کشد. زیاد بن ابیه را که یک فرد ظالم و عُقده‌ای و بی‌بُته و بی‌ریشه‌ای بود و اصلاً قدرت‌طلب و بداخلاق بود، این را حاکم می‌کند بر کوفه - یعنی مرکز سلطه تفکر شیعی و تفکر ولایتی - و به او اجازه و اختیار می‌دهد که هر کار می‌خواهی بکن؛ که درباره زیاد بن ابیه مورخین نوشته‌اند: «أَخَذَكَ بِالظُّنَّةِ وَ قَتَلَكَ أَوْلِيَاءَهُ بِالثُّمَّةِ»^۱. هرکسی که مورد کوچک‌ترین سوءظنی قرار می‌گرفت که این گرایش دارد به اهل بیت، این را می‌گرفتند زندانی می‌کردند، زیر شکنجه می‌گذاشتند، هرکسی که متهم می‌شد به اینکه همکاری کرده با خاندان پیغمبر و با آن جریان مغلوب، او را می‌کشتند، از بین می‌بردند. غوغایی بود در

۱. الاحتجاج علی اهل اللجاج (احمد بن علی طبرسی، متوفی ۵۸۸ق) / احتجاجه علی

کوفه و در عراق که مرکز حاکمیت تشیع و خاندان پیغمبر بود. یک جا این طوری قدرت‌نمایی می‌کرد.^۱

همین معاویه در یک مورد دیگر شما می‌بینید که یک پیرزنی مثلاً می‌آید از فلان قبیله، بنا می‌کند به معاویه فحش دادن، بدگویی کردن که تو چنین کردی، چنان کردی، فلان کردی، می‌خندد، نوازشش می‌کند، به او محبت می‌کند، هیچ چیز هم نمی‌گوید.^۲ عدی بن حاتم می‌آید پیش معاویه در حالی که دو چشمانش نابینا شده بود؛ معاویه می‌گوید: عدی! علی با تو انصاف نکرد، تو دو پسر را در جنگ‌های علی با من از دست دادی، اما علی دو پسر خودش - حسن و حسین - را نگه داشت. عدی بن حاتم گریه کرد، گفت: معاویه، من با علی انصاف نکردم، که علی به شهادت رسید و به لقای خدا پیوست و من هنوز زنده‌ام.^۳ در مجلس معاویه هر وقت یکی از وابستگان به اهل بیت حضور داشت و در آن کمترین اهانتی به امیرالمؤمنین می‌شد او با شجاعت، با صراحت، با قدرت به معاویه و یارانش حمله می‌کرد و معاویه هم می‌خندید، تلافی می‌کرد، حتی گاهی گریه می‌کرد، می‌گفت: بله، راست گفتید.^۴.. شاید برای شما باورنکردنی

۱. برای مطالعه بیشتر به **حلقه سوم انسان ۲۵۰ ساله** / پی‌نوشت شماره ۱. سختگیری معاویه بر شیعیان امیرالمؤمنین، مراجعه کنید.

۲. العِقدُ الفَریدی (احمد بن محمد ابن عبد ربه آندلسی، متوفی ۳۲۸ق) / ج ۱ / ص ۳۵۷

۳. قاموس الرجال / ج ۷ / ص ۱۸۱ و ۱۸۲

۴. معاویه به یکی از یاران امیرالمؤمنین گفت علی را برایم توصیف کن. آن شخص گفت: خدا علی را رحمت کند، در میان ما مانند یکی از خودمان بود، و وقتی نزد او

باشد اما این واقعیتی است، تبلیغات همین است. تبلیغات، مسموم‌ترین و خطرناک‌ترین ابزارهایی بوده که در طول تاریخ، باطل از او استفاده کرده. جریان حق از تبلیغ، مثل جریان باطل از تبلیغ هیچ‌وقت نمی‌تواند استفاده کند. برای خاطر اینکه تبلیغ اگر بخواهد به‌طور کامل ذهن‌ها را بپوشاند، احتیاج دارد به بازیگری، احتیاج دارد به دروغ و فریب. جریان حق، اهل دروغ و فریب نیست. آن جریان باطل است که برایش هیچ‌چیز مهم نیست. مهم این است که یک حقیقتی به‌شکل دیگری در چشم مردم وانمود بشود. از تمام ابزارها استفاده می‌کنند و کردند.

اینی که شما شنیدید از زبان‌های گوناگون که وقتی امیرالمؤمنین در محراب به شهادت رسید، مردم شام تعجب کردند که علی توی محراب چه کار می‌کرده؟ محراب که برای نمازخوان‌هاست! بعضی باور نمی‌کنند این را، این واقعیت دارد. در طول چندین سال حکومت معاویه و قبل از معاویه، برادرش - برادر بزرگ‌ترش، یزید بن ابی‌سفیان - آن چنان با تبلیغات شام را مُظلم کرده بودند و غبارآلوده کرده بودند فضای ذهنی را، که کسی غیر از این نمی‌توانست اصلاً چیزی بفهمد، این همین است. تبلیغ به

می‌رفتیم ما را به خودش نزدیک می‌کرد، ... به‌خدا سوگند بسیار بیدار بود، شب و روز قرآن می‌خواند، ... شب‌هنگام از فراق به خود می‌پیچید و با پروردگارش مناجات می‌کرد و می‌فرمود دنیا دیگری را فریب‌ده؛ هیهات، هیهات! من نیازی به تو ندارم و تو را سه طلاق دادم که رجوعی ندارد. سپس می‌فرمود: آه! آه! از دوری راه و کمی توشه و سختی طریق. معاویه گریست و گفت بس است، به‌خدا علی چنین بود. (امالی (شیخ صدوق)/ مجلس نودویکم / حدیث ۲)

نفع خاندان بنی‌امیه و معاویه و علیه خاندان پیغمبر. این واقعیتی است که در جهان اسلام تا حدود صد سال بعد از هجرت؛ یعنی شاید حدود چهل، پنجاه سال بعد از دوران خود امیرالمؤمنین، امیرالمؤمنین را بر روی منبرها لعنت می‌کردند. اینکه گفتم لعنت در دنیای اسلام کار معاویه است و کار اخلاق معاویه، این همین است. بعضی‌ها، متهم کردند شیعه را و ملامت کردند که چرا بعضی از صحابه را مورد طعن و لعن قرار می‌دهند؛ این کاری است که آنها کردند، این کاری است که معاویه کرد. امیرالمؤمنین را، علی‌بن‌ابی‌طالب را، «أَفْضَلُ الْقَوْمِ»^۱ و «أَقْدَمُهُمْ إِسْلَامًا»^۲ را و نزدیک‌ترین اصحاب پیغمبر را اینها سال‌ها، ده‌ها سال در منبرها به بدی و زشتی یاد کردند و او را لعنت کردند تا زمان عمر بن عبدالعزیز. او وقتی که خلیفه شد ممنوع کرد، گفت کسی دیگر حق ندارد این کار را بکند.^۳ بعد از عبدالملک بن مروان دو پسرش ولید و سلیمان پشت سر هم حکومت کردند، حدود سیزده سال؛ بعد از آنها عمر بن عبدالعزیز به خلافت رسید و

۱. امام صادق: «كَانَ عَلِيٌّ أَفْضَلَ النَّاسِ بَعْدَ رَسُولِ اللَّهِ؛ عَلِيٌّ بَرْتَرِينَ مَرْدَمِ بِنِيسَانَ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ». (الكافي/ كتاب الروضة/ وصية النبي لاميرالمؤمنين/ حديث ۳۶)

۲. «قَدْ زَوَّجْتُكَ أَقْدَمَهُمْ إِسْلَامًا، وَ أَعْظَمَهُمْ جِلْمًا، وَ أَحْسَنَهُمْ خُلُقًا، وَ أَعْلَمَهُمْ بِإِلَهِهِ عِلْمًا؛ [پیامبر خطاب به فاطمه سلام الله علیها فرمودند:] همانا تو را به ازدواج کسی در آوردم که در اسلامش پیشی‌گیرنده‌ترین آنها و بردباری‌اش بزرگ‌ترین آنها و اخلاقش نیکوترین آنها و داناترین ایشان نسبت به خداوند است.» (عوامل‌العلوم و المعارف و الاحوال من الآیات و الاخبار و الاقوال (عبدالله بن نورالله بحرانی، متوفی قرن دوازدهم))// الجزء الحادی عشر القسم الاول/ ابواب تزویجها/ باب ۳/ حدیث ۸)

۳. الطبقات الكبرى/ ج ۵/ ص ۳۰۷

بعد از عمر بن عبدالعزیز که دو سال و اندی هم او خلافت کرد، دو پسر دیگر عبدالملک یعنی یزید و هشام به حکومت رسیدند. عمر بن عبدالعزیز جلویشان را گرفت. نگذاشت که دیگر کسی امیرالمؤمنین را لعن کند، تا آن وقت می کردند. یکی از کارها این بود. حُب اول البتّه مردم تعجب می کردند، لکن یواش یواش عادت کردند.

در تاریخ خواندم که هیچ قاری و محدث و راوی دین در دنیای اسلام باقی نماند مگر اینکه دستگاه حکومت معاویه و جانشینان معاویه، آنها را وادار کردند که در مذمت اهل بیت و در مدح دشمنان اهل بیت حدیث درست کنند و آیه تفسیر کنند و امثال اینها. همین سَمْرَةَ بِنُجْدَب معروف - که روایت معروف «**لَا ضَرَرَ وَلَا ضِرَارَ**»^۱ مربوط به اوست - که یکی از اصحاب پیغمبر است منتها آن صحابی ای است که پیغمبر نسبت به او غضب کردند. به خاطر آن داستان معروفی که یک درختی داشت در زمینی متعلق به یک خانواده ای و می رفت مزاحم اینها می شد، وارد آن خانه می شد سرزده، بدون اینکه خبر بکند، این خانواده نشسته بودند، زن، بچه، بزرگ، یک وقت می دیدند یک مردی وارد این خانه شد، چرا؟ یک درخت خرما اینجا توی این زمینی که خانه اینهاست، حریم منزل اینهاست ایشان دارد؛ به پیغمبر شکایت کردند. پیغمبر گفت که این

۱. «در اسلام نه زیان دیدنی هست و نه زیان رساندنی.» (وسائل الشیعة (شیخ حر عاملی)، متوفی ۱۰۴۱ق) / کتاب الفرائض و الموارث / ابواب موانع الارث من الکفر و القتل و الرق / باب ۱ / حدیث (۱۰)

درخت خرما را بفروش به این صاحب‌خانه. گفت که نمی‌فروشم، درخت خودم است، دلم می‌خواهد بروم به درختم سر بزدم. فرمودند به من بفروش. قبول نکرد. فرمودند درمقابل فلان مبلغ، قبول نکرد. فرمودند درمقابل یک درخت در بهشت - یعنی وعده بهشت درحقیقت به او دادند - گفت نمی‌خواهم، من همین درخت خودم را می‌خواهم **إِلَّا وَ لَابَدًا**.^۱ پیغمبر گفتند **خُبْ حَالَا** که این‌طور است پس - به آن صاحب‌خانه گفتند - برو درختش را از زمین بکن، بینداز بیرون، درختش را بردارد ببرد. **«لَا ضَرَرَ وَلَا ضِرَارَ فِي الْإِسْلَامِ»** ضررزدن به مردم و اذیت کردن مردم، ما در اسلام نداریم. به بهانه اینکه اینجا ملک من است، مال من است مردم را اذیت نکنی، ما چنین چیزی در اسلام نداریم. که این حدیث «لا ضرر» معروف که یکی از اصول و قواعد فقهی ماست، مربوط به این آقا است. سمره بن جندب، ایشان زنده ماند تا زمان معاویه. خوش‌عاقبتی را ببینید، معاویه چون دنبال اصحاب بود - اصحاب پیغمبر نام و عنوان داشتند - که اینها را دور خودش جمع کند، این آقا را هم آورد دور خودش. به این گفت که مایلیم این آیه معروف را **«وَمِنَ النَّاسِ مَن يُعْجِبُكَ قَوْلُهُ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَيُشْهَدُ اللَّهُ عَلَى مَا فِي قَلْبِهِ وَهُوَ أَلَدُّ الْخِصَامِ»**^۲ یعنی بعضی از مردم هستند که

۱. به‌طور قطعی و لازم

۲. سوره مبارکه بقره/ آیه ۲۰۴، «و از میان مردم کسی است که در زندگی این دنیا سخنش تو را به تعجب وامی‌دارد، و خدا را بر آنچه در دل دارد گواه می‌گیرد، و حال آنکه او سخت‌ترین دشمنان است.»

وقتی درباره دنیا، در مذمت دنیا حرف می‌زنند، سخن آنها تو را به اعجاب و شگفتی می‌آورد؛ خدا را هم بر آنچه در دلشان هست شاهد می‌آورند، اما در واقع اینها ریا می‌کنند؛ [به علی بن ابی طالب نسبت بدهی]. چون معاویه در مقابل کلمات امیرالمؤمنین قرار داشت در مذمت دنیا، آن خطبه‌های کوبنده نهج البلاغه که خُب خیلی اثر می‌گذاشت.

شما ببینید کلماتی در نهایت زیبایی، فرض کنید امروز کسی یک شعری یا یک کتابی، یک مقاله‌ای بنویسد در نهایت فصاحت و زیبایی و هنرمندانه، یک موضوعی در این باشد. طبیعی است که این موضوع جا می‌افتد، صاحب این اثر هنری هم در چشم مردم شیرین می‌شود. حالا کلام امیرالمؤمنین را واقعاً مقایسه نمی‌شود کرد با هیچ کدام از آثار هنری‌ای که ماها می‌شناسیم. خیلی بالاتر از این حرف‌هاست. یک آیتی است از زیبایی، این کلمات امیرالمؤمنین در نهج البلاغه، و همه هم در بیان ارزش‌های اسلامی و معارف اسلامی؛ چیزی که برای معاویه اصلاً قابل تحمل و قابل قبول نبود، امیرالمؤمنین را هم در چشم‌ها شیرین می‌کرد. می‌خواست یک علاجی در مقابل این کلمات زهدگرایانه در مذمت دنیا که از امیرالمؤمنین نقل شده بتراشد. به این گفت بیا این آیه را بگو که درباره علی بن ابی طالب نازل شده. یعنی علی بن ابی طالب همان کسی است که درباره دنیا آن چنان حرف می‌زند که تو به شگفت می‌آیی، قسم خدا هم می‌خورد، اما لجوج‌ترین دشمنان، دشمنان اسلام و خدا هم اوست. بگو این آیه درباره علی است. آیه دیگری است «وَمِنَ النَّاسِ مَن يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءً

مَرَضَاتِ اللَّهِ^۱ از جمله مردم کسانی هستند که جان خودشان را برای طلب رضایت خدا نثار می‌کنند. گفت بگو این آیه هم درباره ابن ملجم نازل شده. خیلی احتیاج داشت، خیلی برایش بُرد تبلیغاتی داشت این کار. یکی از اصحاب پیغمبر که پیغمبر را دیده، در جنگ در کنار پیغمبر بوده - چون سمره بن جندب از بچگی اش سرباز بود، هنوز مکلف نبود که توی جنگ‌ها شرکت می‌کرد، آدم این طوری ای هم بود - و اصحاب پیغمبر هم بوده، این بیاید آیه را نسبت به امیرالمؤمنین این طور تفسیر کند. بگوید درباره اینها نازل شده. پیشنهاد کرد، سمره بن جندب آدم بدی بود، شقی بود، اما وجدانش حاضر نشد، گفت نه من این کار را نمی‌کنم. به کسانی که واسطه این کارها بودند توی دستگاهش، گفت بگویند که حق حساب تو خواهد رسید، نگران پول نباش. پنجاه هزار درهم به تو پول می‌دهیم. پنجاه هزار درهم آن زمان‌ها خیلی پول بوده. پنجاه هزار مثقال نقره. یعنی پنج هزار مثقال طلا؛ به حسب قیمت گذاری‌های آن روز. یک ثروت عظیمی بود. به او گفتند که پنجاه هزار به تو پول می‌دهد، گفت که نه خیر، من قبول نمی‌کنم. حالا بعضی می‌گویند که خود سمره بن جندب هم بازیگری می‌کرد، مرتب می‌خواست بازارگرمی کند؛ نه اینکه وجدانش ناراحت بود. می‌دانست که معاویه احتیاج دارد، درحقیقت چک و چانه داشت می‌زد. حالا یا این بود یا وجدانش واقعاً قبول نمی‌کرد دیگر من نمی‌دانم، به گردن نمی‌گیریم ما گناه سمره بن جندب را. وقتی قبول

نکرد، قیمت را بالا بردند. صد هزار درهم، باز قبول نکرد؛ صد و پنجاه هزار، دوپست هزار، باز قبول نکرد. ظاهراً به یک مبلغ عظیمی مثلاً در حدود سیصد هزار یا پانصد هزار درهم رساندند، یک ثروت فوق العاده‌ای بود. باز هم قبول نکرد.

معاویه به آن کسی که واسطهٔ این کار بود گفت این بی‌عقل نمی‌داند پانصد هزار چقدر است؟! بگوئید پانصد هزار را بیاورند ببیند چقدر است، بعد ببینیم قبول می‌کند یا نه؟ معاویه دستور داد به آن خزانه‌دار که پانصد هزار درهم از خزانه بردار بیاور اینجا. حُب آن وقت‌ها هم پول‌ها، پول‌های نقره‌ای و داخل کیسه‌ها و سنگین و حجم زیاد و حمال‌ها بنا کردند مرتب آوردن، پول‌ها را، کیسه‌ها را روی هم گذاشتن و گذاشتن و گذاشتن، تا سقف اتاق رسید، گفتند این پانصد هزار درهم است. حاضری یا نه؟ نگاهی کرد به این پول‌ها، دید خیلی ثروت عظیمی است، قبول کرد. و آیه را به همین ترتیب تفسیر کرد و این ماند در کتاب‌ها. اگرچه که در دنیای اسلام این‌گونه حرف‌های چرندِ غلطِ رذالت‌آمیز غالباً برچیده شد. غالباً بعدها علما آمدند اینها را انداختند دور؛ اما حُب یک رشحاتی^۱ از اینها بالاخره باقی ماند، در ذهن یک عده‌ای هم اثر گذاشت. این کاری بود که معاویه می‌کرد؛ تبلیغ. مجموعهٔ این روش‌ها، روش‌های معاویه را تشکیل می‌دهد برای کسب قدرت. حُب از این بگذریم.

روش‌های جریان حق؛ جریان حق هم بیکار که ننشسته بود درمقابل این

۱. (رشح) جمع رشحة، قطرات، چک‌ها

تهاجم باطل. آنها هم روش‌هایی داشتند که به‌طور خلاصه عبارت است از: اول، مقاومت و تحرک قدرتمندانه. بعضی خیال می‌کنند امام حسن مجتبی ترسید که بجنگد؛ نه. امام حسن مجتبی قاطعانه عازم به جنگ بود و جزو شجاعان عرب است. من نگاه می‌کردم توی کتاب، در شرح دلاوری‌های امام مجتبی در قضایای مختلف، دلاوری‌های آن حضرت در جریان‌ات مختلف خیلی زیاد است. منتها در جنگ‌های امیرالمؤمنین، آنجایی که میدان جنگیدن بود، خود امیرالمؤمنین مانع می‌شد از جنگیدن امام حسن و امام حسین، نمی‌گذاشت اینها بروند خودشان را در خطر قرار بدهند. بعضی گفتند که چرا شما محمدبن حنفیه^۱ را می‌فرستی جلو، او هم پسرت است، امام حسن را نمی‌فرستی و امام حسین را؟ فرمود می‌ترسم که نسل رسول اکرم منقطع بشود.^۲ اینها تنها بازماندگان پیغمبرند و می‌خواهم نسل پیغمبر را حفظ کنم. احساس خطر می‌کرد در میدان جنگ، می‌خواست اینها را حفظ کند. نه به‌خاطر علاقه خودش، حُب به فرزندان دیگرش هم علاقه داشت، و خود امیرالمؤمنین که مرد جنگ و مرد میدان و خطرپذیر و کسی نبود که از خطر واهمه‌ای داشته باشد. منتها اینها فرزندان پیغمبر بودند و امیرالمؤمنین دلش

۱. محمد حنفیه (۱۶-۸۱ق) فرزند امیرالمؤمنین و خولۀ حنفیه است. فردی شجاع و پارسا بود و در جنگ جمل پرچمدار بخشی از لشکر حضرت بود. (قاموس الرجال / ج ۹ / ص ۲۴۴)

۲. شرح نهج البلاغه (ابن ابی‌الحدید) / ذیل خطبۀ ۱۱ / محمدبن الحنفیه و نسبه و بعض

نمی‌خواست که آنها را در خطر بیندازد. چون در جنگ‌های امیرالمؤمنین اینها حضور که داشتند، میدان‌داری زیادی نکردند، به‌خاطر همین جهت، لذاست که نام این دو بزرگوار - امام حسن و امام حسین - جزو شجاعان آن دوره ثبت نشده؛ لکن در جنگ‌های اسلامی با ایران، امام حسن حضور داشته، .. و در قضایای بسیار مهم، امام حسن حضور خودش را اثبات کرده! در همان جنگ جمل و صفین هم نقش‌های فوق‌العاده مهمی بر دوش امام حسن مجتبی‌علیه‌الصلاة والسلام بوده، که من نام امام حسن را در ماجراهای صفین و جمل - این دو تا ماجرا به‌خصوص - زیاد دیدم، نام امام حسین را کمتر دیدم. یعنی آن حضرت - امام حسن مجتبی - در میدان‌ها و در جریان‌ها، بیشتر حتی حضور داشته از امام حسین. نه‌خیر، مرد جنگ، مرد سیاست، مرد تدبیر، زبان‌آوری قوی. مباحثات و مجادلات امام حسن مجتبی را انسان وقتی که می‌خواند، مو بر بدن انسان راست می‌ایستد، از بس قوی و قدرتمندانه است. در ماجرای صلح و بعد از صلح آن‌چنان کلمات قاطع و کوبنده‌ای از این بزرگوار نقل شده که از کلمات امیرالمؤمنین علیه‌السلام در مواردی کوبنده‌تر و تیزتر به نظر می‌رسد.^۲ من در

۱. تاریخ الطبری / ج ۴ / ص ۲۶۹

۲. پس از اینکه دو طرف آتش‌بس را پذیرفتند، عازم کوفه شدند. مردم در مسجد کوفه جمع شدند. ابتدا معاویه سخنانی گفت، سپس امام حسن علیه‌السلام بر منبر رفتند و فرمودند: «معاویه چنین وانمود کرده که من او را شایستهٔ خلافت دیده‌ام و خود را شایسته ندیده‌ام، او دروغ می‌گوید. ما در کتاب خدای عزوجل و به قضاوت پیامبرش از همه‌کس به حکومت اولی‌تریم. ... لیکن چون خلافت از جایگاه خود برآمد، قریش در

کلمات امیرالمؤمنین آن‌طور کوبندگی و قدرت را کمتر دیدم در مقابله با دشمنان؛ شاید به‌خاطر این بوده که امیرالمؤمنین با آن‌چنان دشمنانی روبه‌رو و از نزدیک مواجه نشده بوده که این‌قدر وقیح و خبیث باشند. بنابراین هیچ‌گونه کمبودی در کار امام حسن نیست. کمبود در شرایط زمانه است. قدرتمندان ایستاده برای دفاع، این یکی از روش‌هاست، تا آنجایی که ممکن است. یک جاهایی ایستادگی قدرتمندان به ضرر تمام می‌شود و همیشه همین‌طور است. یک جاهایی ایستادگی و ادامه کار قدرتمندان به ضرر تمام می‌شود. تغییر روش و مانور در انتخاب روش‌ها یک کار اساسی و لازم است.

دوم، تبلیغ. کار تبلیغ در دستگاه حق اهمیتش بسیار زیاد است. منتها - همان‌طور که گفتیم - جریان حق در تبلیغ دستش بسته است. از هر شیوه‌ای، از هر روشی نمی‌تواند استفاده کند. آن چیزی را که حق و واقع هست فقط بیان می‌کند، یک چیزهایی در ذهن مردم مطلوب است، جریان باطل هیچ ابایی ندارد که آنها را به همان شکلی که مردم دوست می‌دارند بیان کند؛ اما جریان حق نه‌خیر، حق را بیان می‌کند ولو تلخ باشد. شما می‌بینید امیرالمؤمنین در مواجهه با یاران خودش

میانۀ خود بر سر آن به منازعه برخاستند و آنگاه بردگان و فرزندان‌شان - یعنی معاویه و فرزندان‌ش - نیز در آن طمع بردند. درحالی که رسول خدا فرموده است: هرگاه ملتی زمام خود را به کسی بسپرد که از او داناتری در میان آن ملت هست، کارش پیوسته به پستی و انحطاط خواهد کشید.» (صلح امام حسن، پرشکوه‌ترین نرمش قهرمانانۀ تاریخ / ص ۲۸۹)

گاهی با آنها آن چنان تلخ حرف می‌زند که انسان تعجب می‌کند. ماها باینکه دوست می‌داریم که روش‌هایمان همان روش‌ها باشد، برای ما هم حتی تعجب‌انگیز است در مواردی. معاویه هیچ‌وقت این کار را نمی‌کرد. معاویه تملق مردم را می‌گفت. معاویه سعی می‌کرد به هر قیمتی هست حمایت مردم را جلب کند. علی بن ابی طالب این کار را نمی‌کند. نه اینکه بلد نیست؛ برخلاف تقواست، برخلاف اصول است و خود علی بن ابی طالب فرمود: «لَوْلَا التَّقَى لَكُنْتُ أَدَهَى الْعَرَبِ»^۱ اگر مسئله تقوا نبود و ملاحظات ارزش‌ها نبود، من از معاویه زرنگ‌تر بودم در این کارها. واقعه‌ش هم همین است، اصل و ریشه علی و سابقه نزدیکی او با پیغمبر و افتخارات عظیم او و آن ذهن و روح با عظمت او؛ معلوم است که از معاویه واردتر و بلدتر و زرنگ‌تر است و می‌تواند خیلی کارها بکند. منتها حق اجازه نمی‌دهد.

ارزش‌گرایی؛ و شیوه دیگر اصرار بر حفظ ارزش‌ها. آن چیزی که در دستگاه حق خیلی مهم است و در شیوه‌های آنها مورد توجه است این است که اصرار دارند که ارزش‌ها را به هر قیمتی هست حفظ کنند، و در نهایت عقب‌نشینی تا حد و مرز حراست از بقای مکتب. این را هم توجه داشته باشید؛ یعنی حق اگر دید که ایستادن او موجب می‌شود که اصل مکتب به خطر بیفتد عقب‌نشینی می‌کند، ننگ و عارش نمی‌آید از عقب‌نشینی کردن. امام حسین فرمود:

۱. الکافی/ کتاب الروضة/ خطبة لاميرالمؤمنين و هي خطبة الوسيلة/ حديث ۴

«الْمَوْتُ خَيْرٌ مِنْ رُكُوبِ الْعَارِ وَ الْعَارُ خَيْرٌ مِنْ دُخُولِ النَّارِ»^۱

من اگر قرار باشد ننگ را قبول بکنم، قبول می‌کنم اما داخل آتش جهنم نمی‌شوم. یک جاهایی هست که بعضی‌ها برای اینکه ننگشان می‌آید یک کاری را انجام بدهند حاضرند عذاب و سَخَط^۲ الهی را به خودشان جلب کنند. ننگ چیست؟ اصل این است که انسان رضای خدا را جلب کند. اصل این است که انسان وظیفه‌اش را انجام بدهد، ولو برگشتن از یک حرفی باشد، برگشتن از یک خطی باشد، عقب‌نشینی از یک موضعی باشد. هرچه که خدا می‌خواهد، هرچه که خدا راضی است؛ ببینید این یک اصل است در زندگی ائمه علیهم السلام در زندگی امام حسن هم همین‌طور. آن وقتی که امام حسن به خاطر ضرورت‌ها و فشار واقعیت‌ها ناچار شد صلح با معاویه را قبول بکند، درحالی‌که تا آن وقت مرتب لشکر می‌فرستاد، تحریض بر جنگ می‌کرد، و نیروها را جلب می‌کرد و نامه می‌نوشت و همه کارهایی که برای یک جنگ تمام‌عیار لازم است امام حسن انجام می‌داد، بعد که دید نمی‌تواند، صلح را قبول کرد. دوستان نزدیکش حتی از او برگشتند. .. آن وقت بعد از آنی‌که امام حسن صلح را قبول کرد خیلی‌ها خوشحال شدند، ته دلشان از جنگ ناراحت بودند؛ اما همان‌هایی هم که حتی شاید در دلشان خوشحال شده بودند، برگشتند به امام حسن، بنا کردند آن حضرت را ملامت کردن، که آقا! شما چرا از حرفت برگشتی؟ نزدیکان حتی؛

۱. مناقب آل ابی‌طالب / باب فی امامة ابی‌عبدالله الحسین / فصل فی مقتله / ص ۱۱۰

۲. (سَخَط) خشم و غضب

بزرگانی که من نمی‌خواهم اسم آنها را بیاورم، جزو صحابهٔ دارای چهره‌های تابناک، آنها آمدند به امام حسن تعبیرات ناشایستی را گفتند. اما آن بزرگوار، عقب‌نشینی کرد برای حفظ مکتب.

مسئلهٔ بعدی تحلیل شکست جریان حق است. علت شکست امام حسن عبارت بود از ضعف بینش عمومی، علت اصلی، و آمیخته‌شدن ایمان به انگیزه‌های مادی. در زمینهٔ ضعف بینش عمومی، مردم بسیار بسیار ناآگاه بودند انصافاً، و ایمان مذهبی‌شان هم آمیخته شده بود به انگیزه‌های مادی. برایشان مادیت شده بود اصل. متزلزل شدن ارزش‌ها از ده، بیست سال قبل از آن؛ از حدود ده، پانزده سال قبل از ماجرای صلح امام حسن، ارزش‌ها ذره‌ذره متزلزل شده بود. یک مقدار تبعیض و یک مقدار این چیزها به وجود آمده بود و همهٔ اینها موجب شد که امام حسن نتواند مقاومت کند.

و اما رفتار گروه فاتح با گروه مغلوب وقتی که مسلط شدند این بود که به جای اینکه بیایند امام حسن و یارانشان را بگیرند در زندان بیندازند یا بکشند، نه، خیلی هم علی‌الظاهر احترامشان را حفظ کردند؛ و با حضرت دیدار کردند، خیلی احترام کردند، اما معاویه و گروه فاتح تصمیم گرفت بر محو شخصیت و تضعیف شخصیت. شخص را حفظ کردند تا شخصیت را نابود نکنند. این روش آنها بود که همان‌طور که گفتم در تبلیغات این را اصل قرار دادند.

و اما گروه مغلوب با گروه فاتح چه کردند؟ آنها استراتژی‌شان را این قرار

دادند که در میان این فضای بسیار فتنه‌آمیز و غبارآلوده و بسیار خطرناک و مسموم، یک جریان حقی را سازماندهی کنند و شکل بدهند و به‌عنوان ستون اصلی حفظ اسلام این جریان را پیش ببرند. حالا که نمی‌توانیم کل جامعه را در پوشش تفکر درست اسلامی قرار بدهیم، پس به‌جای روی آوردن به یک جریان رقیق و رو به زوال - که همان جریان عمومی است - یک جریان عمیق و اصیل را در اقلیت و در زیر پوشش نگه می‌داریم تا بماند و تضمین‌کننده حفظ اصالت‌های اسلام باشد. این کار را امام حسن کرد. یک جریان محدودی را به‌وجود آورد، یا بهتر بگوییم سازماندهی کرد، که این جریان همان جریان یاران و صحابه اهل بیت است، جریان تشیع. که اینها در طول تاریخ اسلام، در طول دوران‌های سیاه و خفقان‌آلود، ماندند و موجب شدند و تضمین کردند بقای اسلام را. اگر اینها نبودند به‌کلی همه‌چیز دگرگون می‌شد، جریان امامت و جریان بینش اهل بیت که تضمین‌کننده اسلام واقعی بود.

و اما فرجام؛ فرجام این شد که گروه غالبان و فاتحان و زورمندان شدند محکومان، و مغلوبان و ضعیف‌شمرده‌شدگان شدند حاکمان و فاتحان در ذهنیت جهان اسلام. امروز شما اگر نگاه کنید آن ذهنیتی که در دنیای اسلام وجود دارد، کمابیش ذهنیتی است که امام حسن مجتبی و امیرالمؤمنین آن را ترویج می‌کردند، نه ذهنیتی که معاویه و بعد از او یزید و بعد از او مروان و عبدالملک و خلفای بنی‌امیه ترویج می‌کردند. آن ذهنیت آنها به‌کلی شکست خورد و از بین رفت، در تاریخ دیگر نیست.

ذهنیت آنها را اگر بخواهیم ما اسمی رویش بگذاریم همان نواصبند. نواصب که یکی از فِرَق به حساب می‌آیند که امروز هم در دنیای اسلام برافتادند، وجود خارجی ندارند ظاهراً. نواصب یعنی کسانی که دشنام می‌دادند به خاندان پیغمبر و اسلام آنها را قبول نداشتند، که جریان ذهنی آنها آن بود. اگر قرار بود که معاویه فاتح و حاکم بشود امروز بایستی آن جریان بر دنیای اسلام حاکم باشد، درحالی که نه‌خیر، امروز به‌عکس جریان فکری امیرالمؤمنین و امام حسن در دنیا حاکم است؛ اگرچه در برخی از فروع و پاره‌ای از عقایدِ درجهٔ دو و دست‌دوم عیناً همان‌ها منتقل نشده، اما مجموع جریان این است. امام حسن بنابراین فاتح شد و جریان او جریان پیروز بود. این یک خلاصه‌ای از ماجرای صلح امام حسن از دیدگاه تأثیر آن در کل تاریخ اسلام بود. ۱۳۶۸/۲/۲

فصل ششم

امام حسین علیه السلام

صهبا

خطراتی که اسلام را به‌عنوان یک پدیدهٔ عزیز تهدید می‌کند، از قبل از پدیدآمدن و یا از آغاز پدید آمدنش از طرف پروردگار، پیش‌بینی شده است و وسیلهٔ مقابله با آن خطرات هم ملاحظه شده و در خودِ اسلام و در خودِ این مجموعه، کار گذاشته شده است. مثل یک بدن سالم، که خدای متعال قدرت دفاعی‌اش را در خودِ آن کار گذاشته است، یا مثل یک ماشین سالم، که مهندس و سازندهٔ آن، وسیلهٔ تعمیرش را با خودِ آن همراه کرده است. اسلام یک پدیده است و مثل همهٔ پدیده‌ها، خطراتی آن را تهدید می‌کند و وسیله‌ای برای مقابله لازم دارد. خدای متعال این وسیله را، در خودِ اسلام گذاشت. اما آن خطر چیست؟ دو خطر عمده، اسلام را تهدید می‌کند که یکی خطرِ «دشمنان خارجی» و دیگری خطرِ «اضمحلال داخلی» است.

دشمن خارجی یعنی کسی که از بیرون مرزها، با انواع سلاح‌ها، موجودیت یک نظام را با فکرش و دستگاه زیربنایی عقیدتی‌اش و قوانینش و همه‌چیزش هدف قرار می‌دهد. .. از بیرون یعنی چه؟ نه از بیرون کشور. از

بیرون نظام؛ ولو در داخل کشور. دشمنانی هستند که خودشان را از نظام، بیگانه می‌دانند و با آن مخالفند. اینها بیروند. اینها غریبه‌اند. اینها برای اینکه نظامی را نابود کنند و از بین ببرند، تلاش می‌کنند. با شمشیر، با سلاح آتشین، با مدرن‌ترین سلاح‌های مادی، و با تبلیغات و پول و هرچه که در اختیارشان باشد. این، یک نوع دشمن است.

دشمن و آفت دوم، آفت اضمحلال درونی است. یعنی در درون نظام؛ که این برای غریبه‌ها نیست، این برای خودی‌هاست. خودی‌ها ممکن است در یک نظام، بر اثر خستگی، بر اثر اشتباه در فهم راه درست، بر اثر مغلوب احساسات نفسانی شدن و بر اثر نگاه کردن به جلوه‌های مادی و بزرگانگاشتن آنها، ناگهان در درون، دچار آفت زدگی شوند. این، البته خطرش بیشتر از خطر اولی است.

این دو نوع دشمن - آفت برونی و آفت درونی - برای هر نظامی، برای هر تشکیلاتی و برای هر پدیده‌ای وجود دارد. اسلام برای مقابله با هر دو آفت، علاج معین کرده و جهاد را گذاشته است. جهاد، مخصوص دشمنان خارجی نیست. «**جَاهِدِ الْكُفَّارَ وَالْمُنَافِقِينَ**»^۱ منافق، خودش را در درون نظام قرار می‌دهد. لذا با همه اینها باید جهاد کرد. جهاد، برای دشمنی است که می‌خواهد از روی بی‌اعتقادی و دشمنی با نظام، به آن هجوم بیاورد. همچنین، برای مقابله با آن تفکک^۲ داخلی و ازهم‌پاشیدگی

۱. سوره مبارکه توبه/ آیه ۷۳، «ای پیامبر! با کافران و منافقان جهاد کن.»

۲. (فکک) جدایی

درونی، تعالیم اخلاقی بسیار باارزشی وجود دارد که دنیا را به طور حقیقی به انسان می‌شناساند و می‌فهماند که «إِعْلَمُوا أَنَّمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَلَهُوَ وَزِينَةٌ وَتَفَاخُرٌ بَيْنَكُمْ وَتَكَاثُرٌ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ»^۱ تا آخر. یعنی این زر و زیورها، این جلوه‌ها و این لذت‌های دنیا اگرچه برای شما لازم است، اگرچه شما ناچارید از آنها بهره ببرید، اگرچه زندگی شما وابسته به آنهاست و در این شکی هم نیست و باید آنها را برای خودتان فراهم کنید؛ اما بدانید که مطلق کردن^۲ اینها و چشم‌پسته به دنبال این نیازها حرکت کردن و هدف‌ها را به فراموشی سپردن، بسیار خطرناک است.

امیرالمؤمنین علیه السلام شیر میدان نبرد با دشمن است و هنگامی که سخن می‌گوید آدم انتظار دارد نصف بیشتر سخنان او راجع به جهاد و جنگ و پهلوانی و قهرمانی باشد؛ اما وقتی در روایات و حُطْبِ نَهْجِ الْبَلَاغَةِ او نگاه می‌کنیم، می‌بینیم اغلب سخنان و توصیه‌های آن حضرت راجع به زهد و تقوا و اخلاق و نفی و تحقیر دنیا و گرمی‌شمردن ارزش‌های معنوی و والای بشری است.

ماجرای امام حسین علیه السلام تلفیق این دو بخش است. یعنی آنجایی که هم جهاد با دشمن و هم جهاد با نفس، در اعلی مرتبه آن تجلی پیدا کرد، ماجرای عاشورا بود. یعنی خدای متعال می‌داند که این حادثه پیش

۱. سوره مبارکه حدید/ آیه ۲۰، «بدانید که زندگی دنیا بازی و سرگرمی و زینت و فخرفروشی شما به یکدیگر و فزون‌خواهی در اموال و فرزندان است.»

۲. (طلق) بی‌قید، آزاد

می‌آید و نمونه‌ی اعلائی باید ارائه شود و آن نمونه‌ی اعلی، الگو قرار گیرد. مثل قهرمان‌هایی که در کشورها، در یک رشته مطرح می‌شوند، و فرد قهرمان، مشوقِ دیگران در آن رشته از ورزش می‌شود. البته، این یک مثال کوچک برای تقریب^۱ به ذهن است. ماجرای عاشورا عبارت است از یک حرکت عظیمِ مجاهدت‌آمیز در هر دو جبهه. هم در جبهه‌ی مبارزه با دشمن خارجی و برونی؛ که همان دستگاه خلافت فاسد و دنیاطلبانِ چسبیده به این دستگاهِ قدرت بودند و قدرتی را که پیغمبر برای نجات انسان‌ها استخدام کرده بود، آنها برای حرکت در عکس مسیر اسلام و نبی مکرم اسلام صلی الله علیه و آله و سلم می‌خواستند؛ و هم در جبهه‌ی درونی، که آن روز جامعه به‌طور عموم به‌سمت همان فساد درونی حرکت کرده بود.

نکته‌ی دوم، به نظر من مهم‌تر است. برهه‌ای از زمان گذشته بود. دوران سختی‌های اولیه‌ی کار، طی شده بود. فتوحاتی انجام شده بود. غنائمی به‌دست آمده بود. دایره‌ی کشور وسیع‌تر شده بود. دشمنان خارجی، اینجا و آنجا سرکوب شده بودند. غنائم فراوانی در داخل کشور به جریان افتاده بود. عده‌ای پول‌دار شده بودند و عده‌ای در طبقه‌ی اشراف قرار گرفته بودند. یعنی بعد از آنکه اسلام، اشرافیت را قلع و قمع^۲ کرده بود، یک طبقه‌ی اشراف جدید در دنیای اسلام به‌وجود آمد. عناصری با نام اسلام، با سِمَت‌ها و عناوین اسلامی - پسر فلان صحابی، پسر فلان یار پیغمبر،

۱. (قرب) نزدیک کردن

۲. (قلع) ریشه‌کن ساختن، (قمع) سرکوب کردن

پسر فلان خویشاوند پیغمبر - در کارهای ناشایست و نامناسب وارد شدند، که بعضی از اینها، اسم‌هایشان در تاریخ ثبت است. کسانی پیدا شدند که برای مهریهٔ دخترانشان، به جای آن مهر السنهٔ چهارصد و هشتاد درهمی که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و امیر المؤمنین علیه السلام و مسلمانان صدر اسلام مطرح می‌کردند، صد هزار دینار، صد هزار مثقال طلای خالص قرار دادند! چه کسانی؟ پسران صحابی‌های بزرگ، مثلاً مضعب بن زبیرا و از این قبیل. وقتی می‌گوییم فاسد شدن دستگاه از درون، یعنی این. یعنی افرادی در جامعه پیدا شوند که به تدریج بیماری اخلاقی مُسری خود - نیاززدگی و شهوت‌زدگی - را که متأسفانه مهلک هم هست، همین‌طور به جامعه منتقل کنند. در چنین وضعیتی، مگر کسی دل‌وجرات یا حوصله پیدا می‌کرد که به سراغ مخالفت با دستگاه یزید بن معاویه برود؟ مگر چنین چیزی اتفاق می‌افتاد؟ چه کسی به فکر این بود که با دستگاه ظلم و فساد آن روز یزیدی مبارزه کند؟ در چنین زمینه‌ای، قیام عظیم حسینی به وجود آمد، که هم با دشمن مبارزه کرد و هم با روحیهٔ راحت‌طلبی فسادپذیر رو به تباهی میان مسلمانان عادی و معمولی. این مهم است. ۱۳۷۱/۱/۶

هدف قیام امام حسین

خب، اگر در نظر بگیرید، حضرت ابی‌عبدالله علیه السلام را از آن روزی که از مدینه خارج شد به طرف مکه آمد، تا آن روزی که در کربلا شربت گوارای

شهادت را نوشید، شاید بشود گفت بیش از صد درس مهم در این حرکت چندماهه، انسان می‌تواند بشمارد. حالا نخواستیم بگوییم هزارها درس؛ می‌شود آن‌طوری هم گفت، هزارها درس هست؛ خوب بله، هر اشاره آن بزرگوار ممکن است یک درسی باشد؛ اما اینی که می‌گوییم بیش از صد درس، یعنی اگر ما بخواهیم این کارها را مورد مذاقه^۱ قرار بدهیم، صد عنوان و سرفصلی از آن می‌شود به‌دست آورد که هرکدامی برای یک امت، برای یک تاریخ، برای یک کشور، برای تربیت خود، برای اداره جامعه، برای قرب به خدا، درس است. این‌طوری است که حسین بن علی ارواحنا فداه و قد اسمه و ذکره این‌طور در دنیا مثل خورشیدی در میان مقدسین عالم می‌درخشد؛ یعنی انبیا و اولیا و ائمه و شهدا و صالحین را در نظر بگیرید! اگر آنها مثل ماه‌ها و ستاره‌ها باشند، این بزرگوار مثل خورشید می‌درخشد. این، به‌خاطر همین‌هاست.

خب، ولی این صد درس به کنار؛ یک درس اصلی در این عمل هست. من امروز سعی کردم بلکه بتوانم آن درس اصلی را در این قضیه به شما عرض بکنم. همه آنها حاشیه است، این متن است. «چرا قیام کرد؟» این درس است. چرا قیام کرد؟ خوب آقا! شما در مدینه محترم، در مکه محترم، در یمن، آن‌همه شیعه، بروید به یک گوشه‌ای که با یزید هم کاری نداشته باشید، یزید هم با شما کاری نداشته باشد! این‌همه مرید، این‌همه شیعیان؛ زندگی بکنید، عبادت کنید، تبلیغ کنید! چرا قیام

۱. (دقق) در کاری دقت و باریک‌بینی کردن

کردید؟ قضیه چیست؟ این، آن سؤال اصلی است؛ این، آن درس اصلی است. نمی‌گوییم کسی نگفته است این مطلب را؛ چرا، انصافاً خیلی هم کار کردند، تلاش کردند، در این زمینه حرف هم زیاد زدند. حالا اینی هم که ما امروز عرض می‌کنیم، به نظر خودمان یک برداشت جامعی است، یک دید تازه‌ای است در این قضیه.

بعضی‌ها این‌طور دوست دارند بگویند که حضرت خواست حکومت فاسد یزید را بزند کنار، خودش یک حکومت تشکیل بدهد. این هدف قیام ابی‌عبدالله علیه السلام بود. این حرف، نیمه‌درست است؛ نمی‌گوییم غلط است، اما نیمه‌درست است. اگر مقصود از این حرف، این است که این بزرگوار قیام کردند برای تشکیل حکومت؛ به این نحو که تا ببینند نمی‌شود انسان به نتیجه برسد، بگویند خب دیگر نشد، برگردیم؛ خب کسی که به قصد حکومت، حرکت می‌کند، تا آنجایی پیش می‌رود که ببیند این کار، شدنی است؛ تا دید که نه دیگر، احتمال شدن این کار وجود ندارد، یا احتمال عقلایی وجود ندارد، وظیفه‌اش این است که برگردد. اگر هدف، تشکیل حکومت است، تا آنجایی جایز است انسان برود که بشود رفت. آنجایی که نشود رفت، باید برگشت. اگر آن کسی که می‌گوید هدف حضرت از این قیام، تشکیل حکومت حقه علوی است مرادش این است، نه این درست نیست؛ برای اینکه مجموع این حرکت، این را نشان نمی‌دهد. حالا بعد شرح می‌دهیم، معلوم می‌شود.

بعضی آمدند در نقطه مقابل، گفتند نه آقا، حکومت چیست، حضرت

می‌دانست که حکومت نمی‌تواند تشکیل بدهد، بلکه اصلاً آمد تا کشته بشود، آمد تا شهید بشود! این حرف هم یک مدتی خیلی شایع بود سر زبان‌ها. بعضی با تعبیرات زیبای شاعرانه‌ای هم این را بیان می‌کردند. بعد من دیدم بعضی از علمای بزرگ ما هم این را فرموده‌اند. حرف جدیدی نبوده است، که حضرت اصلاً قیام کرد برای اینکه شهید بشود. چون با ماندن نمی‌شد کاری کرد، گفت پس برویم با شهید شدن، کاری بکنیم! این حرف هم، نه؛ ما در اسناد شرعی، مدارک اسلامی این را نداریم که برو خودت را بینداز به کام کشته شدن؛ ما این‌طور چیزی نداریم. شهادت را که ما در شرع مقدس می‌شناسیم، در روایات و آیات قرآن از آن نشانی می‌بینیم، معنای آن این است که انسان دنبال یک هدف مقدسی که یا واجب است یا راجح^۱ است، برود در آن راه، تن به کشتن هم بدهد. این، آن شهادت صحیح اسلامی است. اما اینکه آدم، اصلاً راه بیفتد برای اینکه من بروم کشته بشوم، تا به تعبیر یکی از علما، یک تعبیر شاعرانه این‌طوری: خون من پای ظالم را بلغزاند و او را به زمین بزند؛ نه، اینها نیست آن چیزی که برای آن حادثه به آن عظمت است. در این‌هم بخشی از حقیقت هست؛ اما نه خیر! این نیست هدف حضرت. پس به‌طور خلاصه، نه می‌توانیم بگوییم که حضرت قیام کرد برای تشکیل حکومت و هدفش تشکیل حکومت بود - نمی‌شود گفت - و نه می‌توانیم بگوییم حضرت قیام کرد برای شهید شدن، این را هم نمی‌توانیم بگوییم؛ یک چیز دیگری است.

۱. (رجح) غالب، فائق، بهتر

بنده به نظرم این طور می رسد که آن کسانی که گفته اند هدف، «حکومت» بود، یا هدف، «شهادت» بود، اینها خلط^۱ کرده اند میان هدف و نتیجه. نه خیر! هدف، اینها نبود. یک هدف دیگری داشت امام حسین علیه السلام منتها رسیدن به آن هدفِ دیگر، یک راهی را، یک حرکتی را می طلبید که این حرکت، یکی از دو نتیجه را داشت، یا حکومت بود یا شهادت بود. البته حضرت برای هر دو هم آمادگی داشت. هم مقدمات حکومت را آماده کرد و می کرد؛ هم مقدمات شهادت را آماده کرد و می کرد. هم برای این توطینِ نفس^۲ می کرد، هم برای آن. هر کدام هم می شد، درست بود، ایرادی نداشت؛ اما هیچ کدام هدف نبود، این دوتا، نتیجه بودند نه هدف. هدف، چیز دیگری است.

هدف چیست؟ اول آن هدف را به طور خلاصه در یک جمله عرض می کنم، بعد یک مقداری توضیح می دهم. اگر بخواهیم هدف امام حسین علیه السلام را بیان کنیم، باید این طور بگوییم که هدف آن بزرگوار عبارت بود از انجام دادن یک واجب عظیمی از واجبات دین، که آن واجب عظیم را هیچ کس قبل از امام حسین انجام نداده بود حتی خود پیغمبر. نه پیغمبر این واجب را انجام داده بود، نه امیرالمؤمنین انجام داده بود، نه امام حسن مجتبی. یک واجبی بود که در بنای کلی نظام فکری و ارزشی و عملی اسلام، جای مهمی دارد. با وجود اینکه این واجب، خیلی مهم

۱. (خلط) آمیختن، مخلوط کردن یک چیز با چیز دیگر

۲. به خود قبولاندن، چیزی را مقصد نهایی قراردادن

است، خیلی اساسی است، تا زمان امام حسین به این واجب عمل نشده بود؛ چرا؟ عرض می‌کنم که چرا عمل نشده بود. امام حسین باید این واجب را عمل می‌کرد تا درسی باشد برای همه تاریخ. مثل اینکه پیغمبر، حکومت تشکیل داد؛ تشکیل حکومت درسی شد برای همه تاریخ اسلام، فقط حُکْمش را نیاوردند. یا پیغمبر، جهاد فی سبیل الله کرد، این درسی شد برای همه تاریخ مسلمین و تاریخ بشر تا ابد. این واجب هم باید به وسیله امام حسین علیه السلام انجام می‌گرفت تا درسی عملی باشد برای مسلمان‌ها و برای طول تاریخ.

حالا چرا امام حسین این کار را بکند؟ چون زمینه انجام آن واجب، در زمان امام حسین پیش آمد. اگر این زمینه در زمان امام حسین پیش نمی‌آمد؛ مثلاً در زمان امام علی النقی علیه السلام پیش می‌آمد، همین کار را امام علی النقی علیه السلام می‌کرد؛ حادثه عظیم، ذبح عظیم تاریخ اسلام می‌شد امام علی النقی علیه الصلاة والسلام. اگر در زمان امام حسن مجتبی پیش می‌آمد، آن بزرگوار می‌کرد. اگر زمان امام صادق پیش می‌آمد، آن بزرگوار می‌کرد. در زمان قبل از امام حسین پیش نیامد، بعد از امام حسین هم پیش نیامد، در تمام طول حضور ائمه تا دوران غیبت پیش نیامد، زمان امام حسین پیش آمد.

پس هدف، عبارت شد از انجام این واجب - که حالا شرح می‌دهم که این واجب چیست - آن وقت انجام این واجب به‌طور طبیعی به یکی از دو نتیجه می‌رسد؛ یا آدم این واجب را که انجام داد نتیجه‌اش این می‌شود

که به قدرت و حکومت می‌رسد؛ اهلاً و سهلاً، امام حسین حاضر بود. اگر به قدرت هم می‌رسید، حضرت قدرت را محکم می‌گرفت و جامعه را مثل زمان پیغمبر و امیرالمؤمنین اداره می‌کرد. یک وقت هم هست که نه، انجام این واجب، به حکومت نمی‌رسد، به شهادت می‌رسد. [برای] آن‌هم حاضر بود امام حسین. و خدا امام حسین را طوری آفریده بود - یعنی این بزرگواران را طوری آفریده - که بتواند بار سنگین آن‌چنان شهادتی را هم که برای این امر پیش می‌آمد، تحمل کند و تحمل هم کرد. که حالا داستان مصائب کربلا، یک داستان عظیم دیگری است. خب این خلاصهٔ مطلب، حالا اندکی توضیح بدهم قضیه را.

پیغمبر اکرم و هر پیغمبری وقتی که می‌آید، یک مجموعهٔ احکام را می‌آورد، این احکامی که می‌آورد، بعضی فردی است، برای این است که انسان خودش را اصلاح کند؛ بعضی اجتماعی است، برای این است که دنیای بشر را آباد، زندگی بشر را اداره کند، اجتماعات بشر را به‌پا بدارد؛ یک مجموعهٔ احکامی است، به این مجموعه می‌گویند نظام اسلامی. خُب، اسلام بر قلب مقدس پیغمبر اکرم نازل شد. نماز را آورد، روزه را آورد، زکات را آورد، انفاقات را آورد، حج را آورد، احکام خانواده را آورد، ارتباطات شخصی را آورد، بعد جهادِ فی سبیل‌الله را آورد، تشکیل حکومت را آورد، اقتصاد اسلامی را آورد، روابط حاکم و مردم را آورد، وظایف مردم درمقابل حکومت را آورد. این مجموعه، همه را اسلام عرضه کرد بر بشریت، همه را هم پیغمبر اکرم بیان کرد. «يَا أَيُّهَا النَّاسُ وَاللَّهِ مَا مِنْ شَيْءٍ

يُقَرَّبُكُمْ مِنَ الْجَنَّةِ وَيُبَاعِدُكُمْ مِنَ النَّارِ إِلَّا وَقَدْ أَمَرْتُكُمْ بِهِ؛^۱ همه آن چیزهایی که یک انسان را و یک جامعه انسانی را - هم یک فرد بشر را، هم یک جامعه انسانی را - می‌تواند به سعادت برساند، همه را پیغمبر اکرم بیان کرد. نه فقط بیان، بلکه آنها را عمل کرد، پیاده کرد.

خب، در زمان پیغمبر حکومت اسلامی تشکیل شد، جامعه اسلامی تشکیل شد، اقتصاد اسلامی پیاده شد، جهاد اسلامی برپا شد، زکات اسلامی گرفته شد؛ شد یک کشور اسلامی، یک نظام اسلامی. مهندس این نظام نبی اکرم است و آن کسی که به جای او می‌نشیند. راهبر این قطار در این خط، نبی اکرم است و آن کسی که به جای او می‌نشیند. خط هم روشن و مشخص. باید جامعه اسلامی و فرد اسلامی بر روی این خط و در این جهت و از این راه حرکت کند؛ که اگر چنین حرکتی هم انجام بگیرد، آن وقت انسان‌ها به کمال می‌رسند؛ انسان‌ها صالح می‌شوند، انسان‌ها فرشته‌گون می‌شوند، از میان مردم ظلم از بین می‌رود؛ بدی از بین می‌رود، فساد از بین می‌رود، اختلاف از بین می‌رود، فقر از بین می‌رود، جهل از بین می‌رود. بشر به خوشبختی کامل می‌رسد، می‌شود بنده کامل خدا. این نظام را اسلام به وسیله نبی اکرم آورد و پیاده کرد در جامعه آن روز بشر. در کجا؟ در گوشه‌ای که اسمش مدینه بود و بعد هم توسعه داد به مکه و چند تا شهر دیگر.

۱. «ای مردم! به خدا چیزی نبود که شما را به بهشت نزدیک و از آتش دور کند، جز آنکه بدان دستورتان دادم» (الکافی/ کتاب الایمان و الکفر/ باب الطاعة و التقوی/ حدیث ۲)

خب، یک سؤالی اینجا باقی می ماند و آن اینکه، حالا اگر این قطاری را که پیغمبر اکرم به راه انداخته است بر روی این خط، یک دستی، یک حادثه ای آمد این قطار را از خط خارج کرد، تکلیف چیست؟ اگر جامعه اسلامی منحرف شد، اگر این انحراف به جایی رسید که خوف انحراف کل اسلام و معارف اسلام بود، [تکلیف چیست؟] چون دو جور انحراف داریم. یک وقت مردم فاسد می شوند؛ خب خیلی اوقات چنین چیزی پیش می آید، اما احکام اسلامی از بین نمی رود؛ لکن یک وقت مردم که فاسد می شوند، حکومت ها هم فاسد می شوند، علما هم فاسد می شوند، گویندگان دین هم فاسد می شوند. از آدم های فاسد، دین صحیح صادر نمی شود اصلاً. قرآن را تحریف می کنند، حقایق را تحریف می کنند. خوبها را بد می کنند، بدها را خوب می کنند، منکر را معروف می کنند، معروف را منکر می کنند. خطی را که به این سمت مثلاً کشیده است اسلام، می آیند صدوهشتاد درجه عوض می کنند به سمت دیگر. اگر جامعه اسلامی و نظام اسلامی به یک چنین چیزی دچار شد، تکلیف چیست؟

خب، پیغمبر البته فرموده بود تکلیف چیست. قرآن هم فرموده است تکلیف چیست؛ «مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهَ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ»^۱ تا آخر، و آیات زیاد دیگری و روایات فراوان دیگری و همین روایتی که از قول امام حسین نقل می کنم برایتان، که امام حسین این روایت پیغمبر

۱. سوره مبارکه مائده/ آیه ۵۴، «هرکس از شما از دینش برگردد، خدا به زودی جمعیتی را به عرصه می آورد که دوستشان دارد و دوستش می دارند.»

را خواند برای مردم. پیغمبر فرموده بود؛ اما آیا پیغمبر به این حکم الهی می‌توانست عمل کند؟ نه، چون این حکم الهی وقتی قابل عمل است که جامعه منحرف شده باشد. اگر منحرف شد جامعه، یک کاری باید کرد. خدا یک حکمی دارد در اینجا. در جوامعی که انحراف پیش می‌آید - به آن حدی که عرض کردیم - که خطر انحراف اصل اسلام هست، خب خدا یک تکلیفی دارد. خدا که انسان را بی‌تکلیف نمی‌گذارد در هیچ قضیه‌ای. این تکلیف را پیغمبر فرموده است. قرآن و حدیث گفتند، اما پیغمبر که نمی‌تواند به این تکلیف عمل کند، چرا نمی‌تواند؟ چون این تکلیف را آن وقتی می‌شود عمل کرد که جامعه، منحرف شده باشد؛ زمان پیغمبر که جامعه منحرف نشده است. زمان امیرالمؤمنین، که جامعه منحرف نشده است به آن شکل. در زمان امام حسن که معاویه در رأس حکومت است، اگرچه که خیلی از نشانه‌های آن انحراف، پدید آمده است، اما به آن حدی نرسیده است هنوز که آن خوف تبدیل کلی اسلام وجود داشته باشد. چرا، شاید بشود گفت در یک برهه‌ای از زمان، یک چنین وضعیتی هم پیش آمد؛ اما در آن وقت، فرصتی نبود که این کار انجام بگیرد، موقعیت مناسبی نبود؛ این حکمی را که جزو مجموعه احکام اسلامی است، از خود حکومت اهمیتش کمتر نیست؛ چون حکومت، یعنی اداره جامعه. خب، اگر جامعه به تدریج از خط خارج شد و خراب شد و فاسد شد و حکم خدا تبدیل شد، اگر ما آن حکم تغییر وضع و تجدید حیات یا به تعبیر امروز، انقلاب؛ اگر آن حکم انقلاب را، حکم تجدید حیات را

نداشته باشیم، خب این حکومت به چه دردی می خورد - حکومتی که در اسلام آمده است - وقتی فاسد شده است و از خط خارج شده است؟ پس آن حکمی که مربوط است به برگرداندن جامعه منحرّف به خط اصلی، این حکم از خود حکم حکومت اهمیتش کمتر نیست. شاید بشود گفت از جهاد با کفار اهمیتش بیشتر است. شاید بشود گفت از امر به معروف و نهی از منکر معمولی در یک جامعه اسلامی اهمیتش بیشتر است. شاید حتی بشود گفت از عبادات بزرگ الهی و از حج، اهمیت این حکم بیشتر است. چرا؟ برای خاطر اینکه در حقیقت این حکم، تضمین کننده زنده شدن اسلام است؛ بعد از آنی که مشرف به مردن است، یا مرده است و از بین رفته است.

خب، چه کسی باید این حکم را انجام بدهد؟ چه کسی باید این تکلیف را به جا بیاورد؟ یکی از جانشینان پیغمبر، که در زمانی واقع بشود که آن انحراف، به وجود آمده است. البته به شرط اینکه البته موقعیت مناسب باشد، چون تکلیف به چیزی که فایده ندارد خدای متعال نکرده است. اگر موقعیت مناسب نباشد، هر کاری نکنند، فایده ای ندارد، اثر نمی بخشد. باید موقعیت مناسب باشد. البته موقعیت مناسب بودن هم یک معنای دیگری دارد، نه اینکه بگوییم چون خطر دارد، پس موقعیت مناسب نیست؛ نه، این نیست مراد. باید موقعیت مناسب باشد، یعنی انسان بداند که این کار را که کرد، نتیجه ای بر او مترتب می شود؛ یعنی ابلاغ پیام به مردم خواهد شد، مردم خواهند فهمید، در اشتباه نخواهند ماند. این، آن تکلیفی

است که باید یک نفری انجام می‌داد. حالا در زمان امام حسین علیه السلام هم آن انحراف به وجود آمده است، هم آن فرصت پیدا شده است. پس حسین باید قیام کند. انحراف پیدا شده است، برای اینکه بعد از معاویه کسی به حکومت رسیده است که حتی ظواهر اسلام را هم رعایت نمی‌کند. شُرْبِ خَمْرِ می‌کند، کارهای خلاف می‌کند. تعرضات و فسادهای جنسی را واضح انجام می‌دهد. علیه قرآن حرف می‌زند. شعر برخلاف قرآن و بر ردِ دین می‌گوید؛ علناً، علناً مخالف با اسلام است. منتها چون اسمش رئیس مسلمان‌هاست، حالا نمی‌خواهد اسم اسلام را براندازد. اما عامل به اسلام نیست، علاقه‌مند به اسلام نیست، دلسوز به اسلام نیست، بلکه با عمل خود، دارد مثل یک چشمه‌ای که آبِ گندیده از آن مرتب تراوش می‌کند و می‌ریزد بیرون و همهٔ دامنه را پر می‌کند، دارد از وجود او آب گندیده می‌ریزد و همهٔ جامعهٔ اسلامی را پر خواهد کرد. حاکم فاسد؛ این‌طوری است دیگر حاکم فاسد؛ چون حاکم، در رأس قله است. آنچه از او تراوش کند، در همان جا نمی‌ماند، می‌ریزد همهٔ قله را فرامی‌گیرد، برخلاف مردم عادی. مردم عادی، هرکدام جای خودشان را دارند. البته هرکس بالاتر است، هرکس موقعیت بالاتری دارد در جامعه، فساد او ضررش بیشتر است. آدم‌های عادی، فسادشان برای خودشان، ممکن است برای یک عده‌ای دوزوبرشان موجب فساد باشد؛ اما آن کسی که در رأس قرار گرفته است، او اگر فاسد شد، فساد او می‌ریزد همهٔ فضا را پر می‌کند؛ همچنانی که اگر صالح شد، صلاح او می‌ریزد و

همه دامنه را فرامی‌گیرد. یک‌چنین کسی با آن فساد، بعد از معاویه، شده است خلیفهٔ مسلمین؛ خلیفهٔ پیغمبر! خب دیگر از این انحراف بالاتر؟! زمینه هم آماده است. زمینه آماده است، یعنی چه؟ یعنی خطر نیست؟ چرا، خب خطر که هست. مگر ممکن است آن کسی که در رأس قدرت است، درمقابل انسان‌های معارض، برای آنها خطر نیافریند؟ خب معلوم است جنگ است دیگر! شما او را می‌خواهی از تخت قدرت بکشی پایین، او بنشیند تماشا کند؟! خب او هم بدیهی است که ضربه می‌زند به شما. پس خطر هست. اینی که می‌گوییم موقعیت مناسب است، یعنی فضای جامعهٔ اسلامی، طوری است که پیام امام حسین ممکن است به گوش انسان‌ها در همان زمان و در طول تاریخ برسد. اگر در زمان معاویه، امام حسین می‌خواست قیام کند، پیام او دفن می‌شد. این به‌خاطر وضع حکومت در زمان معاویه است که من حالا نمی‌خواهم آن را شرح بدهم. سیاست‌ها طوری بود که مردم نمی‌توانستند حقانیت سخن حق را بشنوند. لذا همین امام حسین، ده سال این امام بزرگوار در زمان خلافت معاویه بود، چیزی نگفت. کاری نکرد، اقدامی نکرد، قیامی نکرد. چون موقعیت، آنجا مناسب نبود. قبلش هم امام حسن علیه السلام بود. ایشان هم قیام نکرد؛ چون موقعیت مناسب نبود. نه اینکه امام حسین اهل این کار بود، امام حسن اهل این کار نبود. امام حسن و امام حسین، فرقی ندارند. امام حسین و امام سجاد، فرقی ندارند. امام حسین و امام علی‌النقی و امام حسن عسکری علیهم السلام فرقی ندارند. البته حالا که این

بزرگوار، این مجاهدت را کرده است، البته که مقامش بالاتر از کسانی است که نکردند؛ اما از لحاظ مقام امامت اینها یکسانند. برای آن بزرگوار هم پیش می‌آمد، همین کار را می‌کرد و به همین مقام می‌رسید.

خب، امام حسین، هم درمقابل چنین انحرافی قرار گرفته است، پس باید آن تکلیف را انجام بدهد، موقعیت هم مناسب است؛ پس دیگر عذری وجود ندارد. لذا وقتی عبدالله بن جعفر و محمد بن حنفیه و عبدالله بن عباس، اینها کسانی بودند که عامی که نبودند، اینها همه دین‌شناس بودند، آدم‌های عارف، عالم، چیزفهم؛ اینها هم وقتی به حضرت می‌گفتند آقا! خطر دارد، نروید، می‌خواستند بگویند خب خطری که در سر راه تکلیف بود، تکلیف، برداشته است. آنها نمی‌فهمیدند که این تکلیف، تکلیفی نیست که با خطر برداشته بشود. خب خطر داشته باشد! این تکلیف همیشه خطر دارد. کی ممکن است انسان، علیه یک قدرتی آن‌چنان مقتدر به‌حسب ظاهر قیام کند و خطر نداشته باشد؟! مگر می‌شود چنین چیزی؟! این تکلیف، همیشه خطر دارد.

.. کاری که در زمان امام حسین انجام گرفت، نسخه کوچکش هم در زمان امام ما انجام گرفت. منتها آنجا به نتیجه شهادت رسید، اینجا به نتیجه حکومت رسید. این همان است، فرقی نمی‌کند. هدف امام حسین با هدف امام بزرگوار ما یکی بود. این مطلب، اساس معارف حسینی است. معارف حسینی، یک بخش عظیمی از معارف شیعه است. این پایه همه است و خود، یکی از پایه‌های اسلام است.

پس هدف، عبارت شد از بازگرداندن جامعه اسلامی به خط صحیح. کی؟ آن وقتی که راه، عوضی شده است و جهالت و ظلم و استبداد و خیانت کسانی، مسلمین را منحرف کرده است؛ این یک. زمینه هم آماده است، شرایط هم آماده است. البته دوران تاریخ اوقات مختلفی هست، گاهی شرایط آماده است، گاهی آماده نیست. زمان امام حسین آماده بود، زمان ما هم آماده بود. امام همان کار را کردند. همان طور که عرض کردیم هدف یکی بود. منتها وقتی انسان دنبال این هدف، به راه می افتد و می خواهد قیام کند علیه حکومت باطل و مرکز باطل، برای اینکه اسلام را و جامعه و نظام اسلامی را برگرداند به مرکز صحیح خود، یک وقت هست که وقتی قیام کرد، این قیام می رسد به حکومت؛ این یک شکلش است. در زمان ما این طوری شد بحمدالله، رسید به حکومت. یک وقت این قیام، نمی رسد به حکومت، می رسد به شهادت؛ آیا در این صورت، واجب نیست؟ چرا، به شهادت هم برسد واجب است. آیا در این صورتی که به شهادت برسد، دیگر قیام فایده ای ندارد؟ چرا، هیچ فرقی نمی کند. این قیام، این حرکت، در هر دو صورت فایده دارد چه به شهادت برسد، چه به حکومت برسد؛ منتها هر کدام یک جور فایده ای دارد. باید انجام داد؛ باید حرکت کرد. و این، آن کاری بود که امام حسین انجام داد. منتها امام حسین علیه السلام آن کسی بود که برای اولین بار این حرکت را انجام داد؛ قبل از او انجام نشده بود. چون قبل از او چنین زمینه ای به وجود نیامده بود، انحرافی به وجود نیامده بود در زمان پیغمبر و امیرالمؤمنین، یا اگر هم مواردی، انحرافی

بود، زمینه مناسب نبود و مقتضی نبود. زمان امام حسین هر دو وجود داشت. این، آن اصل قضیه است در باب نهضت امام حسین. پس می‌توانیم این‌طوری جمع‌بندی کنیم، بگوییم امام حسین قیام کرد تا آن واجب بزرگی که عبارت است از تجدید بنای نظام اسلامی و جامعه اسلامی یا قیام در مقابل انحرافات بزرگ در جامعه اسلامی، این را انجام بدهد. این از طریق قیام است، از طریق امر به معروف و نهی از منکر است؛ بلکه خودش یک مصداق بزرگ امر به معروف و نهی از منکر است. البته این کار، همان‌طور که عرض کردیم گاهی می‌رسد به نتیجه حکومت، امام حسین برای این آماده بود؛ گاهی هم به نتیجه شهادت، برای این هم آماده بود.

اشارات امام به هدف قیام انقلابی خود

حالا ما به چه دلیل این مطلب را عرض می‌کنیم؟ این را ما از کلمات خود امام حسین به دست می‌آوریم. من اینجا در میان کلمات حضرت ابی‌عبدالله علیه السلام چند تا را انتخاب کردم - البته بیش از اینهاست - که همه همین معنا را بیان می‌کند. اول در مدینه، آن شبی که ولید حاکم مدینه، حضرت را بردند و احضار کرد و گفتند بله، معاویه از دنیا رفته است و شما باید [با یزید] بیعت کنید و حضرت به او فرمود که باشد، تا صبح بشود ببینیم. «وَنَنْظُرُ وَتَنْظُرُونَ أَيُّنَا أَحَقُّ بِالْبَيْعَةِ وَالْخِلَافَةِ»^۱ برویم فکر

۱. بحارالانوار/ ج ۴۴/ کتاب تاریخ فاطمة و الحسن و الحسين/ ابواب ما یختص بتاریخ

الحسین بن علی/ باب ۳۷/ حدیث ۲/ ص ۳۲۵

کنیم، ببینیم ما باید خلیفه بشویم، یا یزید باید خلیفه بشود. فردای آن روز مروان، حضرت را در کوچه‌های مدینه دید، گفت یا اباعبدالله! تو خودت را داری به کشتن می‌دهی، چرا بیعت نمی‌کنی با خلیفه؟ بیا بیعت کن، خودت را به کشتن نده، خودت را به زحمت نینداز. حضرت در جواب او این جمله را فرمودند، فرمود: «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ وَعَلَى الْإِسْلَامِ السَّلَامُ إِذْ قَدْ بُلِّغَتِ الْأُمَّةُ بِرَأْسِ مِثْلِ يَزِيدَ»؛ با اسلام دیگر باید خداحافظی کرد، بدرود گفت، آن وقتی که حاکمی مثل یزید بر سر کار بیاید و اسلام مبتلا بشود به حاکمی مثل یزید. قضیه شخص یزید نیست، مثل یزید. حضرت می‌خواهد بفرماید که تا حالا هرچه بود قابل تحمل بود؛ اما الان حساب اصل اسلام، پای اصل دین و نظام اسلامی در میان است و نابود خواهد شد با حکومت کسی مثل یزید. اشاره می‌کند به اینکه خطر انحراف، خطر جدی است. مسئله عبارت است از خطر بر اصل اسلام. این یک.

در وصیتی [به محمدبن حنفیه] که هنگام خروج از مکه - البته هم هنگام خروج از مدینه، هم هنگام خروج از مکه، حضرت ابی‌عبدالله علیه السلام با محمدبن حنفیه صحبت‌هایی داشتند؛ به نظر من می‌رسد که مربوط است این وصیت به هنگامی که از مکه می‌خواستند خارج بشوند در ماه ذی‌حجه، که محمد هم آمده بود به مکه، آنجا هم با حضرت صحبت‌هایی داشت، این برای آنجاست - حضرت یک چیزی نوشتند دادند به برادرشان محمدبن حنفیه به‌عنوان وصیت. آنجا بعد از شهادت به وحدانیت خدا

می‌رسند به: «أَنْتَى لَمْ أَخْرَجْ أَشْرَاءً وَلَا بَطْرًا وَلَا مُفْسِدًا وَلَا ظَالِمًا»^۱ یعنی کسانی اشتباه نکنند، تبلیغاتچی‌ها هم نیایند تبلیغ کنند که امام حسین هم مثل این کسانی که این گوشه و آن گوشه خروج می‌کنند برای اینکه قدرت را به چنگ بگیرند، برای خودنمایی، برای عیش، برای ظلم، برای فساد وارد میدان مبارزه و جنگ می‌شود، کار ما از این قبیل نیست؛ «وَأَمَّا خَرَجْتُ لِيَطْلَبَ الْإِصْلَاحَ فِي أُمَّةٍ جَدَى». اصلاح، عنوان این کار همین «اصلاح» است، می‌خواهم اصلاح کنم. این همان واجبی است که قبل از امام حسین انجام نگرفته بوده است. «وَأَمَّا خَرَجْتُ لِيَطْلَبَ الْإِصْلَاحَ فِي أُمَّةٍ جَدَى» این اصلاح از طریق «خروج» است، یعنی قیام؛ خروج یعنی قیام. این را حضرت در این وصیت‌نامه ذکر کردند، تصریح به این معناست تقریباً؛ یعنی اولاً می‌خواهیم خروج کنیم، یعنی قیام کنیم و این قیام ما هم برای اصلاح است، نه برای این است که حتماً باید به حکومت برسیم، نه برای این است که حتماً باید برویم شهید بشویم، نه؛ می‌خواهیم اصلاح کنیم. البته اصلاح، کار کوچکی نیست. یک وقت شرایط طوری است که به حکومت می‌رسد، خودش زمام قدرت را به دست می‌گیرد؛ یک وقت نمی‌تواند این کار را بکند، نمی‌شود، شهید می‌شود. در عین حال هر دو، قیام برای اصلاح

۱. «من برای سرکشی و دشمنی و فساد کردن و ظلم نمودن قیام نکردم، بلکه من به‌منظور ایجاد اصلاح در میان امت جدم قیام کردم، من در نظر دارم امر به معروف و نهی از منکر نمایم، من می‌خواهم مطابق سیره جدم رسول خدا رفتار نمایم.» (الفتوح (احمد بن اعثم کوفی، متوفی ۳۱۴ق) / ج ۵ / ص ۲۱)

است. بعد می فرماید: «أُرِيدُ أَنْ أَمُرَ بِالْمَعْرُوفِ وَأَنْهَى عَنِ الْمُنْكَرِ وَأَسِيرَ بِسِيرَةِ جَدِّي»؛ این اصلاح از این طریق است، این، همانی که عرض کردیم مصداق امر به معروف و نهی از منکر است. این هم یک بیان دیگر.

در مکه، حضرت دو نامه نوشته اند؛ یکی به رؤسای بصره، یکی به رؤسای کوفه. به رؤسای بصره در نامه حضرت، این طور آمده است: «وَقَدْ بَعَثْتُ رَسُولِي إِلَيْكُمْ بِهَذَا الْكِتَابِ وَإِنِّي أَدْعُوكُمْ إِلَى كِتَابِ اللَّهِ وَإِلَى سُنَّةِ نَبِيِّهِ، فَإِنَّ السُّنَّةَ قَدْ أُمِيتَتْ، وَإِنَّ الْبِدْعَةَ قَدْ أُحْيِيَتْ فَإِنْ تُجِيبُوا دَعْوَتِي وَتُطِيعُوا أَمْرِي أَهْدِكُمْ سَبِيلَ الرَّشَادِ»^۱ من می خواهم بدعت را از بین ببرم، سنت را احیا کنم؛ زیرا سنت را میرانده اند و بدعت را زنده کرده اند، اگر دنبال من آمدید راه راست با من است؛ یعنی همان تکلیف بزرگ را می خواهم انجام بدهم که احیای اسلام است و احیای سنت پیغمبر و نظام اسلامی است؛ این نامه به اهل بصره. بعد در نامه به اهل کوفه فرمود: «فَلَعَمْرِي مَا الْإِمَامُ إِلَّا الْحَاكِمُ بِالْكِتَابِ الْقَائِمُ بِالْقِسْطِ الدَّائِنُ بِدِينِ الْحَقِّ الْحَابِسُ نَفْسَهُ عَلَى ذَلِكَ لِلَّهِ»^۲ امام و پیشوا و رئیس جامعه اسلامی نمی تواند کسی باشد که اهل فسق و فجور و خیانت و فساد و دوری از خدا و اینهاست. باید کسی باشد که به کتاب خدا عمل کند، یعنی در جامعه عمل کند؛ نه اینکه خودش، نماز فقط بخواند در اتاق خلوت؛ یعنی عمل به کتاب را در جامعه زنده کند.

۱. تاریخ الطبری / ج ۵ / ص ۳۵۷

۲. الارشاد / باب تاریخ الامام الحسين و فضله / فصل فی بیان مختصر من الاخبار من دعوته / کتاب الامام الحسين الی اهل الكوفة / ص ۳۹

اخذ به قسط و عدل کند، حق را قانون جامعه قرار بدهد؛ «الذَّائِنُ بِدِينِ الْحَقِّ» یعنی دین جامعه و آیین جامعه و قانون و مقررات جامعه را حق قرار بدهد، باطل را بگذارد کنار. «الْحَاسِبُ نَفْسَهُ عَلَىٰ ذَلِكَ لِلَّهِ»؛ ظاهراً معنای این جمله این است که در خط مستقیم الهی خودش را به هر کیفیتی است حفظ کند و اسیر جاذبه‌های شیطانی و مادی نشود، والسلام. یعنی، هدف را مشخص می‌کند.

از مکه خارج شدند. در بین راه در این منازل همین‌طور امام حسین در هرکدامی یک صحبتی دارند، با مخاطبین مختلف، لحن‌های مختلف. در منزلی به نام «بَيْضَه»، درحالی‌که حرّین یزید هم در کنار حضرت است؛ حضرت می‌روند، او هم دارد در کنار حضرت می‌آید. رسیدند به این منزل، فرود آمدند. شاید قبل از اینکه استراحت بکنند یا حالا بعد از اندکی استراحت، حضرت ایستاد، خطاب به این لشکر دشمن این‌طوری فرمود: «أَيُّهَا النَّاسُ، إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ قَالَ: مَنْ رَأَى سُلْطَانًا جَائِرًا مُسْتَحِلًّا حُرْمِ اللَّهِ نَاكِثًا لِعَهْدِ اللَّهِ مُخَالِفًا لِسُنَّةِ رَسُولِ اللَّهِ يَعْمَلُ فِي عِبَادِ اللَّهِ بِالْإِثْمِ وَالْعُدْوَانِ لَمْ يُغَيِّرْ بِقَوْلٍ وَلَا فِعْلٍ كَانَ حَقًّا عَلَى اللَّهِ أَنْ يُدْخِلَهُ مُدْخَلَهُ» یعنی اگر کسی ببیند حاکمی در جامعه بر سر کار است که این‌طوری است: «مَنْ رَأَى سُلْطَانًا جَائِرًا» ظلم می‌کند، حرام خدا را حلال می‌شمارد، حلال خدا را حرام می‌شمارد، حکم الهی را کنار می‌زند، عمل نمی‌کند و دیگران را به عمل وادار نمی‌کند یعنی. در میان مردم با گناه عمل می‌کند، با دشمنی عمل می‌کند، با

ظلم عمل می‌کند - یعنی حاکمِ فاسدِ ظالمِ جائر که یزید مصداق کاملش بود - اگر کسی چنین چیزی را ببیند در جامعه اسلامی، در میان امت من، پیغمبر فرمود: «لَمْ يُغَيِّرِ بَقُولٍ وَلَا فِعْلٍ» با زبان و عمل علیه او اقدام نکند، «كَانَ حَقًّا عَلَى اللَّهِ أَنْ يُدْخِلَهُ مُدْخَلَهُ» یعنی خدای متعال این ساکت بی تفاوت بی عمل را هم به سرنوشتی دچار می‌کند که آن ظالم را دچار کرده است در قیامت؛ یعنی با او در یک صف و در یک جناح قرار می‌گیرد. این را پیغمبر فرموده است. اینکه عرض کردیم پیغمبر حکم این مطلب را زبانی فرمودند این هم یکی از نمونه‌هایش. پیغمبر پس مشخص کرده بودند که اگر نظام اسلامی منحرف شد چه کار باید کرد. امام حسین هم استناد می‌کند به همین فرمایش پیغمبر.

پس تکلیف چه شد؟ تکلیف، «يُغَيِّرِ بَقُولٍ وَلَا فِعْلٍ» شد. باید اگر در چنین شرایطی قرار گرفت - البته در زمانی که موقعیت، مناسب باشد همان طور که عرض کردیم - واجب است انسان درمقابل این عمل قیام کند و اقدام کند. به هرکجا می‌خواهد برسد؛ کشته بشود، زنده بماند، به حسب ظاهر موفق بشود، نشود. باید درمقابل این وضعیت هر مسلمانی قیام کند و اقدام کند. این تکلیفی است که پیغمبر فرموده است. بعد [امام حسین] فرمود: «وَأِنِّي أَحَقُّ بِهَذَا» من از همه مسلمان‌ها شایسته‌ترم به اینکه این قیام را و این اقدام را بکنم، خب من پسر پیغمبرم. اگر پیغمبر بر تک تک مسلمان‌ها این تغییر را یعنی همین اقدام را واجب کرده است، خب حسین بن علی، پسر پیغمبر، وارث علم و حکمت پیغمبر، این، از دیگران

واجب‌تر است، مناسب‌تر است که اقدام کند؛ خب من به‌خاطر این است که قیام کردم؛ پس علت قیام خود را دارد بیان می‌کند. تغییر یعنی همان قیام و اقدام درمقابل آن‌چنان وضعیتی. این‌هم یک بیان.

در منزل «عُذِيبَ»، چهار نفر به حضرت ملحق شدند، حضرت فرمود: «أَمَّا وَ اللهُ إِنِّي لَأَرْجُو أَنْ يَكُونَ خَيْرًا مَا أَرَادَ اللهُ بِنَا، قُتِلْنَا أُمَّ ظَفِرْنَا»^۱ - این‌هم نشانه این‌که گفتیم فرقی نمی‌کند، چه به پیروزی برسند، چه کشته بشوند تفاوتی نمی‌کند؛ تکلیف، تکلیف است؛ باید انجام بگیرد - فرمود که من امیدم این است که خدای متعال، آن چیزی که برای ما در نظر گرفته است، این خیر ماست؛ چه ما کشته بشویم، چه به پیروزی برسیم، فرقی نمی‌کند؛ یعنی داریم تکلیفمان را انجام می‌دهیم.

در خطبه اول بعد از ورود به سرزمین کربلا: «قَدْ نَزَلَ مِنَ الْأَمْرِ مَا قَدْ تَرَوْنَ»^۲؛ که مفضلاً فرمود، بعد فرمود: «أَلَا تَرَوْنَ إِلَى الْحَقِّ لَا يُعْمَلُ بِهِ وَإِلَى الْبَاطِلِ لَا يُتَنَاهَى عَنْهُ لِيَرْغَبَ الْمُؤْمِنُ فِي لِقَاءِ رَبِّهِ حَقًّا حَقًّا» تا آخر این خطبه.

خلاصه و جمع‌بندی کنم. پس امام حسین علیه السلام برای انجام یک واجب، قیام کرد. این واجب در طول تاریخ متوجه به مسلمان‌هاست، به یکایک

۱. «به خدا قسم امید دارم آنچه را خداوند برای ما اراده کرده، خیر است، چه کشته شویم، چه پیروز گردیم.» (تاریخ الطبری / ج ۵ / ص ۴۰۵)

۲. «حالا کار به اینجا رسیده که می‌نگرید. آیا نمی‌بینید که به حق عمل نمی‌شود و از باطل جلوگیری نمی‌گردد؟ آن‌طور که مؤمن حق دارد که به دیدار خدایش مشتاق باشد.» (تحف العقول (ابن شعبه خزّانی، متوفی قرن چهارم) / و روی عن الامام ابی عبدالله الحسین / و عنه فی قصار هذه المعانی / ص ۲۴۵)

مسلمان‌ها. این واجب هم عبارت است از اینکه هر وقت دیدند نظام جامعه اسلامی دچار یک فساد بنیانی شده است و بیم آن هست که به کلی احکام اسلام تغییر پیدا بکند، هر مسلمانی باید قیام کند. البته در شرایط مناسب، آن وقتی که بداند این قیام اثر خواهد بخشید. جزو شرایط، زنده ماندن نیست، کشته نشدن نیست، اذیت و آزار ندیدن نیست؛ اینها جزو شرایط نیست. لذا امام حسین علیه السلام قیام کرد و عملاً این واجب را انجام داد تا درسی باشد برای همه. ۱۳۷۴/۳/۱۹

حسین بن علی علیه السلام کاری کرد که وجدان مردم بیدار شد. لذا شما می‌بینید بعد از شهادت امام حسین علیه السلام قیام‌های اسلامی یکی پس از دیگری به وجود آمد. البته سرکوب شد؛ اما مهم این نیست که حرکتی از طرف دشمن سرکوب شود. البته تلخ است؛ اما تلخ‌تر از آن، این است که یک جامعه به جایی برسد که در مقابل دشمن، حال عکس‌العمل نشان دادن پیدا نکند. این، خطر بزرگ است.

حسین بن علی علیه السلام کاری کرد که در همه دوران‌های حکومت طواغیت، کسانی پیدا شدند و با اینکه از دوران صدر اسلام دورتر بودند، اراده‌شان از دوران امام حسن مجتبی علیه السلام برای مبارزه با دستگاه ظلم و فساد بیشتر بود. همه هم سرکوب شدند. از قضیه قیام مردم مدینه که به «حَرّه» معروف است، شروع کنید تا قضایای بعدی و قضایای توأبین و مختار، تا دوران بنی‌امیه و بنی‌عباس؛ مرتب در داخل ملت‌ها قیام به وجود آمد. این قیام‌ها را چه کسی به وجود آورد؟ حسین بن علی علیه السلام.

اگر امام حسین علیه السلام قیام نمی‌کرد، آیا روحیه تنبلی و گریز از مسئولیت تبدیل به روحیه ظلم‌ستیزی و مسئولیت‌پذیری می‌شد؟ چرا می‌گوییم روحیه مسئولیت‌پذیری مرده بود؟ به دلیل اینکه امام حسین علیه السلام از مدینه که مرکز بزرگ‌زادگان اسلام بود، به مکه رفت. فرزند عباس، فرزند زبیر، فرزند عمر، فرزند خلفای صدر اسلام، همه اینها در مدینه جمع بودند و هیچ‌کس حاضر نشد در آن قیام خونین و تاریخی، به امام حسین علیه السلام کمک کند. پس، تا قبل از شروع قیام امام حسین علیه السلام خواص هم حاضر نبودند قدمی بردارند. اما بعد از قیام امام حسین علیه السلام این روحیه زنده شد. این، آن درس بزرگی است که در ماجرای عاشورا، در کنار درس‌های دیگر باید بدانیم. عظمت این ماجرا این است.

اینکه «**أَلْمَعُودِ بِشَهَادَتِهِ قَبْلَ اسْتِهْلَالِهِ وَوِلَادَتِهِ**»؛ اینکه از قبل از ولادت آن بزرگوار «**بَكَّتُهُ السَّمَاءُ وَ مَنْ فِيهَا وَ الْأَرْضُ وَ مَنْ عَلَيْهَا**»؛ حسین بن علی علیه السلام را در این عزای بزرگ مورد توجه قرار دادند و عزای او را گرامی داشتند و به تعبیر این دعا یا زیارت، بر او گریه کردند، به این خاطر است. لذا شما امروز وقتی نگاه می‌کنید، اسلام را زنده‌شده حسین بن علی علیه السلام می‌دانید. او را پاسدار اسلام می‌دانید. ۱۳۷۱/۱/۶

۱. «کسی که پیش از به دنیا آمدنش، وعده و خبر شهادتش داده شد و آسمان و هرکس که در آن بود و زمین و هرکس بر روی آن بود، بر او گریه کرد.» (بحارالانوار/ ج ۹۸/ کتاب المزار/ ابواب فضل زیارة سید شباب اهل الجنة/ باب ۲۸/ حدیث ۱/ ص ۳۴۷)

فصل ہفتم

حرکت زینب کبریؑ
و سفیران کربلا

حماسه زینب کبری

زینب کبری یک زن بزرگ است. عظمتی که این زن بزرگ در چشم ملت‌های اسلامی دارد، از چیست؟ نمی‌شود گفت به خاطر این است که دختر علی بن ابی طالب علیه السلام، یا خواهر حسین بن علی و حسن بن علی علیهما السلام است. نسبت‌ها هرگز نمی‌توانند چنین عظمتی را خلق کنند. همه ائمه ما، دختران و مادران و خواهرانی داشتند؛ اما کو یک نفر مثل زینب کبری؟

ارزش و عظمت زینب کبری، به خاطر موضع و حرکت عظیم انسانی و اسلامی او بر اساس تکلیف الهی است. کار او، تصمیم او، نوع حرکت او، به او این‌طور عظمت بخشید. هر کس چنین کاری بکند، حتی دختر امیرالمؤمنین علیه السلام هم نباشد، عظمت پیدا می‌کند. بخش عمده این عظمت از این جاست که اولاً موقعیت را شناخت؛ هم موقعیت قبل از رفتن امام حسین علیه السلام به کربلا، هم موقعیت لحظات بحرانی روز

عاشورا، هم موقعیت حوادث کشنده بعد از شهادت امام حسین را؛ و ثانیاً طبق هر موقعیت، یک انتخاب کرد. این انتخاب‌ها زینب را ساخت. قبل از حرکت به کربلا، بزرگانی مثل ابن عباس و ابن جعفر و چهره‌های نامدار صدر اسلام، که ادعای فقاقت و شهامت و ریاست و آقا‌زادگی و امثال اینها را داشتند، گیج شدند و نفهمیدند چه کار باید بکنند؛ ولی زینب کبری گیج نشد و فهمید که باید این راه را برود و امام خود را تنها نگذارد؛ و رفت. نه این که نمی‌فهمید راه سختی است؛ او بهتر از دیگران حس می‌کرد. او یک زن بود؛ زنی که برای مأموریت، از شوهر و خانواده‌اش جدا می‌شود؛ و به همین دلیل هم بود که بچه‌های خردسال و نوباوگان خود را هم به همراه برد؛ حس می‌کرد که حادثه چگونه است.

در آن ساعت‌های بحرانی که قوی‌ترین انسان‌ها نمی‌توانند بفهمند چه باید بکنند، او فهمید و امام خود را پشتیبانی کرد و او را برای شهید شدن تجهیز نمود. بعد از شهادت حسین بن علی هم که دنیا ظلمانی شد و دل‌ها و جان‌ها و آفاق عالم تاریک گردید، این زن بزرگ یک نوری شد و درخشید. زینب به جایی رسید که فقط والاترین انسان‌های تاریخ بشریت - یعنی پیامبران - می‌توانند به آن جا برسند. ۷۰/۸/۲۲

واقعاً کربلا بدون زینب کربلا نبود. عاشورا بدون زینب کبری آن حادثه تاریخی ماندنی نمی‌شد. آن چنان شخصیت دختر علی علیه السلام در این حادثه - از اول تا آخر - بارز و آشکار است که انسان احساس می‌کند یک حسین دوم است در پوشش یک زن، در لباس دختر علی علیه السلام.

غیر از اینکه اگر زینب نبود بعد از عاشورا چه می‌شد - شاید امام سجاد هم کشته می‌شد، شاید پیام امام حسین به هیچ‌کس نمی‌رسید - در همان دورانی که قبل از شهادت حسین بن علی علیه السلام هم بود، زینب مثل یک غم‌خوارِ صدیق^۱، کسی که با بودن او امام حسین احساس تنهایی نمی‌کرد، احساس خستگی نمی‌کرد؛ یک‌چنین نقشی را انسان در چهره زینب و در کلمات و حرکات زینب علیها السلام مشاهده می‌کند.

دوبار زینب احساس اضطراب کرد و به امام حسین این اضطراب را ذکر کرد. یک‌بار در یکی از منازل بود، بعد از ماجرای خبر شهادت جناب مُسَلِم بود، که حضرت آمدند و چیزهایی را نقل کردند و خبرهای گوناگونی می‌رسید. حضرت زینب، بالاخره یک زن است با عواطف جوشان زنانه، با احساسات لطیف یک زن؛ و مظهر جوشش احساسات هم، همین خاندان پیغمبرند. در عین صلابت، در عین قدرت، در عین شجاعت، در عین مقاومت در مصائب، مظهر چشمه جوشان و زلال لطافت انسانی، ترخّم انسانی هم باز همین خانواده هست. که حسین بن علی علیه السلام را مثال بزنم من، آن آدمی که در مقابل یک دنیا مخالف، یک صحرا گرگِ گرسنه تنها مقاومت می‌کند و تنش نمی‌لرزد، در مقابل یک چیزهای کوچکی آن‌چنان منقلب می‌شود؛ مثلاً آن‌وقتی که آن غلام سیاه حبشی روی زمین افتاد، حضرت آمدند بالا سر این غلام. حُب، یک غلام سیاهی است، جزو مخلصین است، جزو علاقه‌مندان است، شاید چون غلام ابی‌ذر بوده که از لحاظ

۱. (صدق) حقیقی و خالص

وضع اجتماعی، فرهنگ اجتماعی آن روز، اگرچه در بین مسلمان‌ها بالاخره یک مرحلهٔ خیلی بالایی ندارد، یک مرتبهٔ شریف و عالی‌ای ندارد، این، وقتی کشته می‌شود - حُب، خیلی‌ها کشته شدند؛ اشراف کوفه، بزرگان و معاریف^۱ کوفه مثل حبیب بن مظاهر و زُهر بن قین و دیگران که اینها جزو بزرگان و نام‌داران رجال کوفه بودند، در کنار امام حسین شهید شدند، افتادند، حضرت این حرکات را نشان نداد. خطاب به مسلم بن عوسجَه حضرت فرمودند که ان شاء الله از خدا اجر بگیری - اما در مقابل این غلام سیاه که کسی را ندارد، فرزندی ندارد، خانواده‌ای در انتظار او نیست تا بر او گریه کنند، حسین بن علی آمد همان حرکتی را که با علی اکبر انجام داد، با این غلام انجام داد. بالای سر غلام نشست، این سر خونین غلام را روی زانوی خودش گذاشت، اما دلش آرام نگرفت، یک وقت همه دیدند حضرت خم شد، صورتش را روی صورت سیاه این غلام گذاشت؛^۲ این طور عطوفت انسانی جوشنده است! لذا زینب، یک زن با عواطف جوشان، با احساسات، آن وقت، نه یک زن معمولی، خواهر امام حسین، خواهری که عاشقانه امام حسین را دوست می‌دارد؛ خواهری که شوهرش را رها کرد، خانواده‌اش را رها کرد با امام حسین آمد؛ تنها هم نیامد، عون و محمد، پسرهایش را هم آورد. من احتمال می‌دهم که عبدالله بن جعفر حتی راضی

۱. (عرف) سرشناسان، معروفان

۲. بحارالانوار/ ج ۴۵/ کتاب تاریخ فاطمة و الحسن و الحسين/ ابواب ما یختص بتاریخ

الحسین بن علی/ باب ۳۷/ ص ۲۳

هم نبود که پسرهایش بیایند، یقین ندارم که عبدالله راضی بود، اما زینب آنها را آورد، برای خاطر اینکه با خودش باشند در راه خدا، اگر بنای جانبازی است، آنها هم شهید بشوند.

حالا در یکی از منازل بین راه احساس کرد که خطرناک است، رفت به امام حسین عرض کرد، برادر احساس خطر می‌کنم من، وضع را خطرناک می‌بینم. می‌داند مسئله، مسئله شهادت و اسارت است، اما درعین حال آن‌چنان هیجانِ حوادث او را زیر فشار می‌گذارد که به امام حسین مراجعه می‌کند. اینجا امام حسین چیز زیادی به او نگفتند، فرمودند چیزی نیست، هرچه خدا بخواهد همان پیش خواهد آمد و قریب به این مضمون که هرچه خدا بخواهد آن خواهد شد.^۱ دیگر ما از زینب کبری سلام الله علیها چیزی نمی‌بینیم که به امام حسین گفته باشد یا سؤال کرده باشد یا یک فشاری را در روح خودش احساس کرده باشد و به امام حسین منتقل کرده باشد، مگر در شب عاشورا.

اول شب عاشورا، آنجا هم آنجایی است که زینب کبری علیها السلام شاید

۱. در مقتل خوارزمی آمده که امام حسین یک شبانه‌روز در منزل حُزَیمِیّه توقف کردند. صبحگاه، حضرت زینب به امام حسین گفتند: برادر، بگویم که دیشب چه شنیدیم؟ حضرت فرمودند: بگو خواهرم. زینب سلام الله علیها فرمود: دیشب ندای هاتفی را شنیدم که می‌خواند: «ای چشم، بر شهادی که مرگ آنان را به سوی قتلگاه می‌کشاند، گریه کن. مرگ این قافله را به جایی می‌برد که با خدای خود وعده کرده‌اند که عهد خود را وفا کنند.» امام حسین رو به خواهر فرمودند: «یا اُختاه، کُلُّ ما قُضِيَ فَهُوَ کائِنٌ، خواهرم، هرچه را خداوند مقدر کرده باشد، همان خواهد شد.»

بتوان گفت بی‌تاب شد از شدت غم. نقل می‌کنند - راوی این قضیه امام سجاد علیه‌الصلاة والسلام است، که حضرت بیمار بودند - می‌گویند من در خیمه خوابیده بودم، عمه‌ام زینب هم پهلوی من نشسته بود و از من پذیرایی می‌کرد. خیمه پهلویی هم پدرم، حضرت ابی‌عبدالله بود، نشسته بود و چون - غلام ابی‌ذر - داشت شمشیر حضرت را اصلاح می‌کرد، خودشان را آماده می‌کردند برای نبردی که فردا در پیش داشتند. می‌گوید یک‌وقت دیدم پدرم بنا کرد زمزمه‌کردن و یک اشعاری خواند که مضمون این اشعار این است که دنیا روگردان شده و عمر به انسان وفا نخواهد کرد و مرگ نزدیک است؛

«يَا دَهْرُ أَقِّ لَكَ مِنْ خَلِيلٍ كَمْ لَكَ بِالْإِشْرَاقِ وَالْأَصِيلِ»^۱

این نشان‌دهنده این است که کسی که این شعر را دارد می‌خواند، مطمئن است که به‌زودی و در زمان نزدیکی دنیا را مفارقت^۲ خواهد کرد. امام سجاد می‌گوید من این شعر را شنیدم، پیام و معنای این شعر را هم درک کردم، فهمیدم امام حسین دارد خبر مرگ خودش را می‌دهد، اما خودم را نگه داشتم. ناگهان نگاه کردم، دیدم عمه‌ام زینب به‌شدت ناراحت شد. برخاست رفت به خیمه برادر، گفت برادر جان! می‌بینم خبر مرگ خودت را می‌دهی! ما تا به حال دلمان به تو خوش بود. وقتی

۱. «ای روزگار! اُف بر دوستی تو، چقدر در شب و روز، دوستان و هواخواهان [حق] را کشتی.» (اللهوف علی قتلی الطفوف (علی‌بن موسی بن طاووس، متوفی ۶۶۴ق) // ص ۸۱)

۲. (فرق) دورشدن، جداشدن

پدرمان از دنیا رفت، گفتیم برادرانمان هستند. برادرم امام حسن وقتی به شهادت رسید، من گفتم برادرم امام حسین هست، سال‌ها به تو دل خوش کردم، به اتکای تو بودم، امروز می‌بینم تو هم خبر مرگ می‌دهی. البته زینب کبری حق دارد ناراحت باشد.

من تصور می‌کنم وضعیتی که آن روز برای زینب وجود داشته یک وضعیت استثنایی است. هیچ‌کدام از زن‌ها را و حتی امام سجاد را نمی‌توانیم با وضع زینب مقایسه کنیم وضعشان را. بسیار وضع زینب وضع سخت و طاقت‌فرسایی بوده. تمام مردها در روز عاشورا به شهادت رسیدند. عصر عاشورا یک نفر مرد در تمام این خیمه‌گاه نبود مگر امام سجاد که او هم مریض بود، آنجا افتاده بود و شاید در حالت اغما به سر می‌برد.^۱ حالا شما ببینید این خیمه‌گاه و اردوگاهی که در آن هشتاد و چهار نفر زن و بچه هستند و در میان یک دریای دشمن محاصره‌اند، اینها چقدر کار دارند؛ بعضی تشنه‌اند، بعضی گرسنه‌اند، یا بشود گفت همه تشنه‌اند و همه گرسنه‌اند، دل‌ها همه لرزان و خائف است، جسدهای شهدا همه قلم‌قلم شده روی زمین افتاده است، بعضی برادر اینها را، بعضی فرزندان اینها را. به هر حال یک حادثه بسیار تلخ و وحشت‌آوری است. یک نفر باید این جمعیت را جمع کند. آن یک نفر زینب است.

زینب فقط این نبود که برادرش را از دست داده بود، یا دو فرزندش را، یا برادرهای دیگرش را، یا این همه عزیزان را و هجده نفر جوانان بنی‌هاشم و

اصحاب وفادار را؛ این هم بود و شاید این اهمیتش کمتر از آن هم نبود که در میان این همه دشمن، بار سنگین اداره و حراست و مدیریت این خرگاه^۱ شکست خورده^۲ پراکنده شده و متفرق شده را به عهده دارد، حتی امام سجاد را هم بایستی او اداره کند. لذا در آن چند ساعتی که بعد از حادثه اتفاق افتاد، تا آن ساعتی که حرکت کردند و رفتند و دشمن‌ها مشخص شد که با اینها چه کار خواهند کرد، در آن چند ساعت که یک شب تاریک و ظلمانی و سرد هم در میان این چند ساعت بوده، خدا می‌داند که به زینب کبری چه گذشته است. لذا بود که زینب در این چند ساعت دائماً در حال حرکت، در حال دوندگی، پیش این بچه، پیش آن زن، پیش این مادرِ داغ‌دیده، پیش آن خواهرِ برادرزادست‌داده، پیش آن بچه کوچک، دائماً بین این افراد حرکت می‌کند، اینها را جمع می‌کند، اینها را دل‌داری می‌دهد. اما یک وقت هم طاقت زینب به سر می‌رسید، خطاب به برادرش می‌کرد، به برادر شهیدش رو می‌کرد - تنها ملجأ و ملاذش^۳ او بود - در روایت دارد که زینب کبری آمد در بالای سر جسد کشته و مجروح و قطعه‌قطعه شده برادرش ایستاد، از ته دل فریادش بلند شد: «یا مُحَمَّدَاهُ صَلَّى عَلَيْكَ مَلَائِكَةُ السَّمَاءِ»^۳ ای جد ما! ای پیغمبر! ملائکه و فرشتگان بر تو صلوات و درود بفرستند، «هَذَا الْحَسِينُ مُرْمَلٌ بِالِدِمَاءِ» این کشته فتاده به هامون، حسین توست. ۱۳۶۳/۷/۲۰

۱. اردوگاه، لشکرگاه

۲. (لجأ) مأمن، (ملذ) پناه‌گاه، تکیه‌گاه

۳. اللهوف / ص ۱۳۳

خب یک چنین غم بزرگ، یک چنین حادثهٔ سنگین و کوبنده که انسان‌های بزرگ را در هم می‌پیچد، یک حادثه آن طوری از آن حوادث، آن وقت ده‌ها حادثهٔ آنچنان سنگین و تلخ برای یک خانم پیش می‌آید و او نه فقط خُرد نمی‌شود، له نمی‌شود، ناتوان از تصمیم‌گیری نمی‌شود بلکه به بهترین وجه، اوضاع و احوال را اداره می‌کند و این کشتی را که تکه‌پاره شده، در تلاطم امواج خرد شده، این را با کمال قدرت و مهارت هدایت می‌کند و حفظ می‌کند و کنترل می‌کند و به سرمنزل می‌رساند، این عظمت زینب است. عظمت زینب صبرش فقط نیست، عظمت زینب در جمع شدن تمام خصوصیات برجستهٔ یک انسان بزرگ، شخصیت‌های عظیم تاریخ، در این خانم است که در طول این چند روز از روزهای آخر دههٔ محرم تا برگشتن به مدینه - که خب رسید مدینه و بار را تحویل داد و تمام شد مسئولیت او، شاید مثلاً دو ماه طول کشیده - در این دو ماه عظیم‌ترین حوادث را با بهترین و حکیمانه‌ترین وجهی زینب کبری اداره کرده، یک انسان ممتاز است اصلاً در بین رهبران عالم، در بین این شخصیت‌های بزرگ تاریخ، در بین زنان بزرگ تاریخ، شما چه کسی را پیدا می‌کنید اینقدر عظمت از خودش نشان داده باشد؟ ۱۳۶۵/۱۰/۱۵

برای خاطر همین مجاهدت بزرگ، زینب کبری سلام الله علیها نزد خداوند متعال یک مقامی یافته است که برای ما قابل توصیف نیست. شما ملاحظه کنید؛ در قرآن کریم، به عنوان یک نمونهٔ کامل ایمان، خدای متعال دو

زن را مثال می‌زند: «وَصَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا لِلَّذِينَ ءَامَنُوا امْرَأَتَ فِرْعَوْنَ»؛ یکی زن فرعون را به عنوان نمونه کامل ایمان مثال می‌آورد، یکی هم حضرت مریم کبری؛ «وَمَرْيَمَ ابْنَتَ عِمْرَانَ».

یک مقایسه کوتاه بین زینب کبری و بین همسر فرعون، عظمت مقام زینب کبری را نشان می‌دهد. در قرآن کریم زن فرعون نمونه ایمان شناخته شده است برای مرد و زن، در طول زمان تا آخر دنیا. آن وقت مقایسه کنید زن فرعون را که به موسی ایمان آورده بود و دلبسته آن هدایتی شده بود که موسی عرضه می‌کرد [با زینب کبری. همسر فرعون] وقتی در زیر فشار شکنجه فرعون قرار گرفت، که با همان شکنجه هم - طبق نقل تواریخ و روایات - از دنیا رفت،^۲ شکنجه جسمانی او، او را به فغان آورد: «إِذْ قَالَتْ رَبِّ ابْنِ لِي عِنْدَكَ بَيْتًا فِي الْجَنَّةِ وَنَجِّنِي مِنْ فِرْعَوْنَ وَعَمَلِهِ» از خدای متعال درخواست کرد که پروردگارا! برای من در بهشت خانه‌ای بنا کن. در واقع، طلب مرگ می‌کرد، می‌خواست که از دنیا برود. «وَنَجِّنِي مِنْ فِرْعَوْنَ وَعَمَلِهِ» من را از دست فرعون و عمل گمراه‌کننده فرعون نجات بده. درحالی‌که جناب آسیه - همسر فرعون - مشککش، شکنجه‌اش، درد و رنجش، درد و رنج جسمانی بود؛ مثل حضرت زینب، چند برادر، دو فرزند، تعداد زیادی از نزدیکان و برادرزادگان را از دست نداده بود و درمقابل چشم خودش به قربانگاه نرفته بودند. این رنج‌های روحی که برای زینب

۱. سوره مبارکه تحریم/ آیات ۱۲ و ۱۱

۲. الکامل (ابن اثیر)/ ج ۱/ ص ۱۸۵

کبری پیش آمد، اینها برای جناب آسیه همسر فرعون، پیش نیامده بود. در روز عاشورا زینب کبری این همه عزیزان را در مقابل چشم خود دید که به قربانگاه رفته‌اند و شهید شده‌اند: حسین بن علی علیه السلام - سیدالشهداء - را دید، عباس را دید، علی اکبر را دید، قاسم را دید، فرزندان خودش را دید، دیگر برادران را دید. بعد از شهادت، آن همه محنت‌ها را دید: تهاجم دشمن را، هتک احترام را، مسئولیت حفظ کودکان را، زنان را. عظمت این مصیبت‌ها را مگر می‌شود مقایسه کرد با مصائب جسمانی؟ اما درمقابل همه این مصائب، زینب به پروردگار عالم عرض نکرد «رَبِّ مَجْنِي». نگفت پروردگارا، من را نجات بده. در روز عاشورا عرض کرد: پروردگارا، از ما قبول کن. بدن پاره‌پاره برادرش بر روی دست، درمقابل چشم، دل به سمت پروردگار عالم، عرض می‌کند: پروردگارا، این قربانی را از ما قبول کن [إلهي تَقَبَّلْ مِنَّا هَذَا الْقُرْبَانَ]!.^{۱۳۸۸/۱۱/۱۹}

اینکه گفته می‌شود در عاشورا، در حادثه کربلا، خون بر شمشیر پیروز شد - که واقعاً پیروز شد - عامل این پیروزی، حضرت زینب بود؛ و الا خون در کربلا تمام شد. حادثه نظامی به ظاهر با شکست ظاهری نیروهای حق در عرصه عاشورا به پایان رسید؛ آن چیزی که موجب شد این شکست نظامی ظاهری، تبدیل به یک پیروزی قطعی دائمی بشود، آن عبارت بود از منش زینب کبری، نقشی که حضرت زینب بر عهده گرفت؛ این خیلی چیز مهمی است. این نشان داد که زن در حاشیه تاریخ نیست،

۱. مقتل الحسین (سید عبدالرزاق موسوی مقرم، متوفی ۱۳۹۱ق) // ص ۳۰۷

زن در متن تاریخ قرار دارد، در متن حوادث مهم تاریخی قرار دارد. [عرض شد که] قرآن هم به این ناطق است در موارد متعددی، لکن این مربوط به تاریخ نزدیک است، مربوط به امام گذشته نیست. یک حادثه زنده و ملموس است که زینب کبری را انسان مشاهده می‌کند که با یک عظمت خیره‌کننده و درخشنده‌ای در عرصه ظاهر می‌شود، کاری می‌کند که دشمنی که به‌حسب ظاهر در کارزار نظامی پیروز شده است و مخالفین خود را قلع و قمع کرده است و بر تخت پیروزی تکیه زده است، این دشمن را در مقرر قدرت خود، در کاخ ریاست خود، تحقیر می‌کند و دلیل می‌کند و داغ ننگ ابدی را به پیشانی او می‌زند، پیروزی او را تبدیل می‌کند به یک شکست؛ این کار زینب کبری است. زینب سلام الله علیها نشان داد که می‌توان حُجب و عفاف زنانه را تبدیل کرد به عزت مجاهدانه، به یک جهاد بزرگ.

آنچه که از بیانات زینب کبری باقی مانده است و امروز در دسترس ماست، عظمت حرکت زینب کبری را نشان می‌دهد. این خطبه فراموش‌نشده زینب کبری در بازار کوفه یک حرف‌زدن معمولی نیست، یک اظهار نظر معمولی یک شخصیت بزرگ نیست؛ یک تحلیل عظیم از وضع جامعه اسلامی در آن دوره است که با زیباترین کلمات و با عمیق‌ترین و غنی‌ترین مفاهیم در آن شرایط بیان شده است. قوت شخصیت را ببینید، چقدر این شخصیت قوی است. دو روز قبل در یک بیابان، برادر او را، امام او را، رهبر او را با این‌همه عزیزان و جوانان و فرزندان و اینها از بین

بردند، این جمع چندده نفره زنان و کودکان را اسیر کردند، آوردند درمقابل چشم مردم، روی شتر اسارت، مردم آمدند، دارند تماشا می کنند، بعضی هم هلهله می کنند، بعضی گریه می کنند، در یک چنین شرایط بحرانی، ناگهان این خورشید عظمت طلوع می کند. همان لحنی را به کار می برد که پدرش امیرالمؤمنین بر روی منبر خلافت درمقابل امت خود به کار می برد، همان طور حرف می زند، با همان طور کلمات، با همان فصاحت و بلاغت، با همان بلندی مضمون و معنا. ^{۱۳۸۹/۲/۱} لفظ، مثل پولاد محکم، معنا، مثل آب روان تا اعماق جانها می نشیند. در آن چنان وضعیتی زینب کبری مثل خود امیرالمؤمنین حرف زد، تکان داد دلها را، جانها را و تاریخ را، این سخن ماند در تاریخ. ^{۱۳۹۲/۸/۲۹} «[أَمَّا بَعْدُ] يَا أَهْلَ الْكُوفَةِ، يَا أَهْلَ الْحَتْلِ وَالْغَدْرِ وَالْحَذَلِ»^۱ [ای مردم کوفه، ای مردم خیانتکار و پیمان شکن و بی غیرت] ای خدعه گرها، ای کسانی که تظاهر کردید - شاید خودتان باور هم کردید - که دنباله روی اسلام و اهل بیت هستید؛ اما در امتحان این طور کم آوردید، در فتنه این طور کوری نشان دادید. .. شما رفتارتان، زبانتان با دلتان یکسان نبود. به خودتان مغرور شدید، خیال کردید ایمان دارید، خیال کردید همچنان انقلابی هستید، خیال کردید همچنان پیرو امیرالمؤمنین هستید؛ درحالی که واقع قضیه این نبود. نتوانستید از عهده مقابله با فتنه برآیید، نتوانستید خودتان را نجات دهید. ^{۱۳۸۹/۲/۱} مردم کوفه وقتی که سر مبارک امام حسین را بر روی نیزه مشاهده کردند و دختر علی

۱. الاحتجاج/ خطبة زینب بنت علی بن ابی طالب بحضرة اهل الكوفة/ ص ۳۰۴

را اسیر دیدند و فاجعه را از نزدیک لمس کردند، بنا به ضجه و گریه کردند. فرمود: «أَتَبْكُونَ»^۱ گریه می کنید؟ «فَلَا رَقَاتِ الدَّمْعَةَ وَلَا هَدَاتِ الرِّتَّةِ» گریه تان تمامی نداشته باشد [و ناله های تان آرام نگیرد]. بعد فرمود: «إِنَّمَا مَثَلُكُمْ كَمَثَلِ الَّتِي نَقَضَتْ غَزَاهَا مِنْ بَعْدِ قُوَّةٍ أَنْكَاثًا تَتَّخِذُونَ آيَانَكُمْ دَخَلًا بَيْنَكُمْ»^۲ مثل آن کسی شدید که پشم را می ریسد، تبدیل به نخ می کند، بعد نخ ها را دوباره باز می کند، تبدیل می کند به همان جسم، پشم یا پنبه نریسیده. کرده های خودتان را، گذشته خودتان را باطل کردید،^۲ با بی بصیرتی، با نشناختن فضا، با تشخیص ندادن حق و باطل. ظاهر، ظاهر ایمان، دهان پر از ادعای انقلابی گری؛ اما باطن، باطن پوک، باطن بی مقاومت درمقابل بادهای مخالف. این، آسیب شناسی است.

با این بیان قوی، با این کلمات رسا، آن هم در آن شرایط دشوار، این طور نبود که یک عده مستمع جلوی حضرت زینب نشسته باشند، گوش فرا داده باشند، او هم مثل یک خطیبی برای اینها خطبه بخواند، نه. یک عده دشمن، نیزه داران دشمن دوروبرشان را گرفتند؛ یک عده مردم مختلف الحال، همان هایی که مُسَلِم را به دست ابن زیاد دادند، همان هایی که به امام حسین نامه نوشتند و تخلف کردند، همان هایی که آن روزی که باید با ابن زیاد درمی افتادند، در خانه هایشان مخفی شدند؛ اینها بودند

۱. اللهوف / ص ۱۴۶

۲. برای مطالعه بیشتر به **حلقه سوم انسان ۲۵۰ ساله** / ۴۵. عبرت های عاشورا؛ ارتجاع و ارتداد، مراجعه کنید.

در بازار کوفه. یک عده هم کسانی که ضعفِ نفس نشان دادند، حالا هم نگاه می‌کنند، دختر امیرالمؤمنین را می‌بینند، گریه می‌کنند؛ با اینها روبه‌روست. با این عده ناهمگون، غیر قابل اعتماد، با اینها مواجه است و این‌طور محکم حرف می‌زند. این زن است، زن تاریخ؛ این زن، دیگر ضعیفه نیست. نمی‌شود زن را ضعیفه دانست. این جوهر زنانه مؤمن، این‌طور خودش را در شرایط دشوار نشان می‌دهد. این است که الگوست؛ الگوی برای همهٔ مردان بزرگ عالم و زنان بزرگ عالم. آسیب‌شناسی می‌کند انقلاب نبوی را و انقلاب علوی را. می‌گوید شماها نتوانستید در فتنه، حق را تشخیص بدهید، نتوانستید به وظیفه‌تان عمل کنید، نتیجه این شد که جگرگوشهٔ پیغمبر سرش بر روی نیزه رفت. ۱۳۸۹/۲/۸

۱. بشیربن خُزَیم اسدی نقل می‌کند روزی که کاروان کربلا به کوفه رسید، زینب دختر علی علیه‌السلام را دیدم. به‌خدا قسم زنی باحیاط‌تر و سخنورتر از آن بانو ندیدم. گویا به زبان امیرالمؤمنین سخن می‌گفت. ایشان اشاره‌ای به مردم کردند و فرمودند: «ساکت شوید.» ناگاه نفس‌ها قطع شد و زنگ شتران از صدا افتاد. آن بانوی داغ‌دیده پس از حمد خدا و درود بر پیامبر و خاندانش فرمودند: «ای مردم کوفه، ای مردم خیانتکار و پیمان‌شکن و بی‌غیرت! آیا گریه می‌کنید؟ هرگز اشک چشمانتان خشک نشود و ناله‌هایتان آرام نگیرد. همانا مثلِ شما مثال پیرزنی است که رشته‌نخ خود را پس از تابیدن و محکم کردن، پاره‌پاره کرده و باز می‌کند. سوگندهای شما در میان شما مکر و فریب است. آیا جز لاف‌زدن، فریفتن، نظیر کنیزان تملق‌گفتن، و طعنه‌زدن بر دشمنان چیزی دارید؟ شما نظیر گیاهی هستید که از مدفوع حیوانات بروید، نقره‌ای هستید که قبرستان را به آن تزئین کرده باشند. آگاه باشید آنچه پیشاپیش برای خویشتن فرستادید بسیار بد است، زیرا دچار خشم خدا شدید و همیشه در عذاب خواهید بود! آیا گریه می‌کنید و ناله سر می‌دهید؟ بله، به‌خدا قسم که باید زیاد گریه کنید و اندک بخندید؛ زیرا عیب و عار شما

این در مقابل مردم در محمل اسارت. بعد هم، هم در مقابل ابن زیاد در کوفه، هم چند هفته بعد در مقابل یزید در شام، با آن چنان قدرتی سخن گفت که، هم دشمن را تحقیر کرد، هم سختی‌هایی را که دشمن تحمیل کرده بود، تحقیر کرد. شما می‌خواهید خاندان پیغمبر را به خیال باطل خودتان مغلوب کنید، منکوب^۱ کنید، ذلیل کنید؟ «لِلَّهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنِينَ»^۲. مجسمه عزت است زینب کبری، همچنان که حسین بن علی علیه السلام در کربلا، در روز عاشورا مجسمه عزت بود. نگاه او به حوادث با نگاه دیگران فرق دارد؛ [با] آن‌همه مصیبت، وقتی دشمن می‌خواهد او را شماتت^۳

به‌نحوی دائمی شد که بعداً هرگز نمی‌توانید آنها را از خود دور کنید. چگونه خود را از کشتن فرزند خاتم انبیا تبرئه می‌کنید، همان که سرور جوانان اهل بهشت، پناهگاه نیکان شما، فریادرس مصیبت‌زدگان شما، و جایگاه رفیع حجت شما و بزرگ و رهبر قوانین دین شما بود. آگاه باشید؛ بد گناهی را به دوش گرفتید. نابود و هلاک شوید. با ناامیدی مواجه شوید، دست‌های شما بریده و شکسته باد. تجارت آخرت شما دچار زیان گردید، دچار غضب خدا خواهید شد، ذلت و تهیدستی نصیب شما شد. وای بر شما ای مردم کوفه، آیا می‌دانید کدام جگرگوشه پیغمبر اسلام را پاره‌پاره کردید، و کدام پرده‌نشینان او را خارج کردید، و چه خونی از او ریختید و چه حرمتی را از او پایمال کردید. اگر آسمان خون ببارد تعجب می‌کنید، درحالی‌که رسوایی عذاب آخرت شما بیشتر است، و شما یاری نخواهید شد. مبدا این فریب را بخورید که خدا شما را مهلت داده است، زیرا مبادرت شما به این جنایت بزرگ، خدا را از گرفتن انتقام عاجز نخواهد کرد و موقعیت خونخواهی فوت نخواهد شد، همانا خدای شما در کمین‌گاه است.»

۱. (ن ک ب) سرکوب، قلع و قمع

۲. سوره مبارکه منافقون / آیه ۸

۳. (ش م ت) سرزنش، ملامت

کند، می‌گوید: «مَا رَأَيْتُ إِلَّا جَمِيلاً»^۱ آنچه دیدم زیبا بود؛ شهادت بود، داغ بود، اما در راه خدا بود، برای حفظ اسلام بود، ایجاد یک جریان بود در طول تاریخ تا امت اسلام بفهمند که چه کار باید بکنند، چگونه باید حرکت کنند، چگونه باید بایستند. این کارِ بزرگِ حماسه زینبی است؛ این عزّتِ ولیّ خداست. زینب کبری از اولیاءالله است؛ عزّت او عزّت اسلام است؛ اسلام را عزیز کرد، قرآن را عزیز کرد. ۱۳۹۲/۸/۲۹

بقای دین اسلام، بقای راه خدا، ادامه پیمودن این راه به وسیله بندگان خدا، متکی شده است، مدد و نیرو گرفته است از کاری که حسین بن علی علیه السلام کرد و کاری که زینب کبری کرد؛ یعنی آن صبر عظیم، آن ایستادگی، آن تحمل مصائب و مشکلات. ۱۳۸۸/۱۱/۱۹ حضرت زینب در مقابل یک دنیا بدی، ظلم، بی‌انصافی، حیوان‌صفتی و قساوت، یک‌تنه ایستاد. و با این ایستادگی، توانست از روح کلی اسلام حراست و پرستاری کند. همچنان که می‌گوییم امام حسین علیه السلام اسلام را حفظ کرد، می‌توانیم دقیقاً ادعا کنیم که حضرت زینب سلام الله علیها هم با ایستادگی خود، اسلام را حفظ کرد. این ایستادگی، یک رمز و راز و یک عامل اصلی است. ۱۳۸۰/۵/۳

حماسه زینب کبری سلام الله علیها مکمل حماسه عاشورا است؛ بلکه به یک معنا حماسه‌ای که زینب کبری سلام الله علیها به وجود آورد، احیاکننده و نگه‌دارنده حماسه عاشورا شد. عظمت کار زینب کبری علیها السلام را نمی‌شود در مقایسه با بقیه حوادث بزرگ تاریخ سنجید؛ باید آن را در مقایسه با خود حادثه

عاشورا سنجید؛ و انصافاً این دو عدل^۱ یکدیگرند. ۱۳۹۲/۸/۲۹ همانقدر که شهادت حسین علیه السلام در آن دنیای کذائی و در آن جامعه ممتاز بود و با همه شهادت‌ها تا امروز و از صدر اسلام فرق داشت و هیچ روزی در تاریخ نه در زمان پیغمبر، نه در زمان امیرالمؤمنین، نه در زمان ما با روز عاشورا قابل مقایسه نیست، همان‌طور حرکت از زینب هم همانقدر عظمت داشت. ۱۳۶۵/۱۰/۱۵.

این انسان با عظمت، این بانوی بزرگ اسلام بلکه بشریت، توانست در مقابل کوه سنگین مصائب، قامت خود را استوار و برافراشته نگه دارد، حتی لرزشی هم در صدای این بانوی بزرگ از این‌همه حادثه پدید نیامد، هم در مواجهه با دشمنان، هم در مواجهه با مصیبت و حوادث تلخ، مثل یک قلعه سرافراز استواری ایستاد، درس شد، الگو شد، پیشوا شد، پیشرو شد. ۱۳۹۲/۸/۲۹.

حرکت امام سجاد در دوران اسارت

وضعیت بعد از عاشورا در میان شیعیان و معتقدان به خط امامت، وضعیت عجیبی بود. وحشی‌گری مزدوران اموی و کاری که با خاندان پیغمبر چه در کربلا و چه در کوفه و چه در شام انجام دادند، همه مردم علاقه‌مند به خط امامت را مرعوب کرد. البته می‌دانید که زیدگان از اصحاب امام حسین علیه السلام در ماجرای عاشورا یا در ماجرای توّابین به

شهادت رسیدند، و آن کسانی که باقی مانده بودند آن قدر جرأت و شهامت که بتوانند در مقابل قدرت سلطه جبار یزید و سپس مروان حرف حق خودشان را بزنند، نداشتند. یک جمع مؤمن اما پراکنده، بی تشکیلات، مرعوب و درحقیقت از راه امامت عملاً منصرف شده، این میراثی بود که از جمع شیعه برای امام سجاد باقی ماند. اختناق زیاد، نیروی کمک بسیار ضعیف و امام سجاد باید برای حفظ جریان اسلام اصیل و مکتبی و واقعی دست به یک مبارزه‌ای بزند و این پراکنده‌ها را جمع بکند و آنها را به حکومت علوی یعنی حکومت اسلامی واقعی نزدیک کند. با این شرایط، امام سجاد سی و چهار سال عمل کرد. من فقط بخش‌های برجسته‌ای از زندگی امام سجاد را برای شما بازگو می‌کنم.

اولین بخش افتخارآمیز زندگی امام چهارم بخش اسارت اوست. البته امام چهارم دو مرتبه اسیر شده است و دو مرتبه با غل و زنجیر به شام برده شده است، بار اول از کربلا بود و بار دوم از مدینه،^۱ در زمان عبدالملک بن مروان. امام سجاد در این باری که از کربلا با کاروان اسیران حسینی به شام برده شد، مجسمه قرآن و اسلام بود. از لحظه‌ای که شهدا به روی خاک غلتیدند حماسه علی بن الحسین علیه السلام شروع شد. دخترهای خردسال، بچه‌های کوچک، زن‌های بی‌پناه، دور امام سجاد را گرفتند در آن کاروانی که مردی در آن وجود ندارد و امام سجاد این‌همه را رهبری کرد. اینها را جمع کرد و در طول راه تا وقتی به شام رسیدند

۱. مناقب آل ابی طالب / باب امامه ابی محمد علی بن الحسین / فصل فی معجزاته / ص ۱۳۲

نگذاشت امام سجاد که این جمعی که با پیوندِ ایمان به یکدیگر مرتبط هستند، دچار تردید و تزلزل بشوند.

وارد کوفه شدند. عبیدالله بن زیاد دستور داده بود که همهٔ مردهای این خانواده را به قتل برسانند، دید مردی در میان کاروان اسیران هست، پرسید تو که هستی؟ گفت من علی بن الحسینم. با شرحی که بارها گفته شده است و شنیده‌اید، علی بن الحسین علیه السلام را تهدید به قتل کرد، اینجا اولین بروز جلوهٔ امامت و معنویت و رهبری آشکار شد؛ «أَبِ الْقَتْلِ مُهَيِّدُنِي [يَا ابْنَ زِيَادٍ أَمَا عَلِمْتَ أَنَّ الْقَتْلَ لَنَا عَادَةٌ وَ كَرَامَتَنَا الشَّهَادَةُ]»^۱ آیا ما را به کشتن تهدید می‌کنی؟! درحالی که ما کرامتمان به شهادت است، ما کشته شدن در راه خدا را افتخار می‌دانیم، از مرگ نمی‌ترسیم. دستگاه عبیدالله زیاد درمقابل این صلابت، عقب نشست.

در ماجرای شام بعد از آنکه روزهای متوالی امام سجاد را با همهٔ اسیران در وضع ناهنجار و نابسامانی نگه داشتند، یک وضع کاملاً اسارت‌بار، بعد به نظرش رسید که امام سجاد را با خود به مسجد ببرد و درمقابل مردم از لحاظِ روحی هم امام را تضعیف کند و کاری کند که نبادا تبلیغات مخالفان او و طرفداران امام که همه‌جا بودند، تأثیری در وضع حکومت او بگذارد.

امام سجاد در آن مجلس رو کرد به یزید گفت اگر بگذاری من هم بر روی این چوب‌ها بروم و با مردم حرف بزنم. یزید فکر نمی‌کرد که فرزند

پیغمبر، یک جوانی که اسیر است، بیمار است، قاعدتاً در این مدت به قدر کافی از لحاظ روحی تضعیف شده، بتواند خطری برای او محسوب بشود؛ اجازه داد امام سجاد بالای منبر رفت و فلسفه امامت و ماجرای شهادت و جریان طاغوتی حکومت اموی را در مرکز این حکومت برملا کرد.^۱ کاری کرد که مردم شام شوریدند. یعنی امام سجاد این شخصیت عظیمی است که درمقابل عبیدالله‌زیاد، درمقابل انبوه جمعیت فریب‌خورده شام، در دستگاه اموی، درمقابل مأمورین یزید نمی‌ترسد، حرف حق را می‌زند، روشنگری می‌کند؛ این چنین نیست که برای او زندگی مایه و مقداری داشته باشد. ۱۳۵۹/۹/۱۴

امام سجاد در حال اسارت و بیماری همانند قهرمانی بزرگ با گفتار و رفتارش، در این فصل، حماسه می‌آفریند. در این دوران، امام وضعیتی به کلی متفاوت دارد با آنچه که در دوران اصلی زندگی او مشاهده خواهید کرد. در آن دوران اصلی بنای امام بر کار زیربنایی ملایم، حساب‌شده و آرام است که گاهی حتی ایجاب می‌کند با عبدالملک بن مروان هم در یک مجلس بنشیند و با او رفتاری معمولی و ملایم داشته باشد. اما در این فصل امام را به صورت یک انقلابی پرخروشی می‌بینید که کمترین سخنی را تحمل نمی‌کند، و در برابر چشم همه پاسخ‌های دندان‌شکن به دشمنان مقتدر خود می‌دهد.

۱. برای مطالعه بیشتر به **حلقه سوم انسان ۲۵۰ ساله / ۵۳**. شروع امامت امام سجاد و لزوم اصلاح یک ذهنیت غلط، مراجعه کنید.

در کوفه درمقابل عبیدالله بن زیاد، آن وحشی خون‌خواری که از شمشیرش خون می‌ریزد و سرمست از بادۀ غرور کشتن فرزند پیامبر و سرمست از پیروزی است، آن چنان سخن می‌گوید که ابن‌زیاد دستور می‌دهد او را بکشید و اگر کار به جای حضرت زینب علیها السلام نبود که خودش را انداخت و گفت من نمی‌گذارم او را بکشید^۱ و دیدند که بایستی یک زن را بکشند و از طرفی بایستی اینها را به‌عنوان اسرا به شام ببرند، به‌احتمال زیاد مرتکب قتل امام سجاد^(ع) نیز می‌شد.

در بازار کوفه هم‌صدا و هم‌زمان با عمه‌اش زینب و با خواهرش سکینه سخنرانی می‌کند و مردم را تحریک می‌نماید و حقایق را افشا می‌کند. در شام، چه در مجلس یزید و چه در مسجد در برابر انبوه جمعیت، حقایق را با روشن‌ترین بیان برملا می‌کند، و این گفتارها و خطبه‌ها متضمن حقانیت اهل‌بیت برای خلافت، و افشای جنایت‌های دستگاه حاکم موجود، و هشدار تلخ و زننده به آن مردم غافل و ناآگاه است. در اینجا مقتضی نیست که آن خطبه را بازگو کرده و پرده از ژرفای آن بردارم که این کاری است مستقل. و هرکس بخواهد این خطبه را تفسیر کند باید کلمه کلمه آن را بررسی کرده و با توجه به این مبانی انجام دهد. این وضعیت امام سجاد علیه السلام بود در دوران حماسه‌ساز اسارت.

این سؤال وجود دارد که چرا امام سجاد علیه السلام در دوران پس از اسارت بنا را بر ملائمت و نرمش می‌گذارد و مایل است که تقیه کند و پوششی

از دعا و کارهای ملایم بر روی حرکات انقلابی و تند بگذارد، و در دوران اسارت پدان‌سان به کارهای تند و پرخاشگرانه و آشکار دست بزند؟ پاسخ این است که این فصل، فصلی استثنایی بود. اینجا امام سجاد جز آنکه امام است، و باید زمینه کار آینده را برای حکومت الهی و اسلامی فراهم کند، زبان گویایی برای خون‌های ریخته‌شده عاشوراست. امام سجاد در اینجا درحقیقت خودش نیست، بلکه زبان خاموش حسین^(ع) باید در سیمای این جوان انقلابی در شام و در کوفه تجلی کند. اگر آنجا امام سجاد، این‌چنین تند و بُرنده و تیز و صریح مسائل را بیان نکند، درحقیقت زمینه‌ای برای کار آینده او باقی نمی‌ماند؛ چون زمینه کار آینده او خون جوشان حسین بن علی^(ع) بود، چنان‌که زمینه برای همه قیام‌های تشییع در طول تاریخ، خون جوشان حسین بن علی^(ع) است. نخست باید به مردم هشدار بدهد سپس [در] پرتو این هشدار بتواند مخالفت‌های اصولی، عمیق، متین و درازمدت خود را آغاز کند. و این هشدار جز با این زبان تندوتیز امکان‌پذیر نیست.

نقش امام سجاد^(ع) در این سفر نقش حضرت زینب علیها السلام بود، یعنی پیام‌آور انقلاب حسین بن علی^(ع). اگر مردم بدانند که حسین کشته شد و چرا کشته شد و چگونه کشته شد، آینده اسلام و آینده دعوت اهل بیت به نوعی خواهد بود و اگر ندانند نوع دیگری. بنابراین برای آگاهی و گسترش این شناخت در سطح جامعه، باید همه سرمایه‌ها را به کار انداخت و تا هر جا ممکن است این کار را انجام داد. لذا امام سجاد مانند سکینه،

مانند فاطمهٔ صغری،^۱ مانند خود زینب علیها السلام و مانند تک تک اسیران (هرکسی به قدر توان خویش) یک پیام آور است. همهٔ این نیروها باید گرد هم آیند تا بتوانند خون جوشان به غربت ریخته شدهٔ امام حسین^(ع) را به تمامی مناطق بزرگ اسلامی ببرند، یعنی از کربلا شروع کرده و به مدینه برسانند. هنگامی که امام سجاد^(ع) وارد مدینه شدند، در برابر زبان و چشم و چهرهٔ جستجوگر و پرسندهٔ مردم باید حقایق را بیان کنند، و این اولین اقدام است، لذا این فصل کوتاه از زندگی امام سجاد، فصلی استثنایی است. فصل بعد هنگامی آغاز می شود که امام سجاد^(ع) در مدینه به عنوان شهروند محترم مشغول زندگی می شود، و کارش را از خانهٔ پیامبر^(ص) و حرم او آغاز می کند. برای روشن شدن برنامهٔ امام چهارم^(ع) نیاز داریم اوضاع و چگونگی و شرایط زمانش را بررسی نماییم. پاسدار اسلام، ش ۶

۱. طبق نقل برخی از کتاب های تاریخی حضرت سکینه و فاطمهٔ صغری دو دختر امام حسین بوده و هر دو در ماجرای کربلا حضور داشته اند. از جناب فاطمهٔ صغری خطبه ای در شهر کوفه نقل شده است. (اللهوف / ص ۱۴۹)

فصل هشتم

شرایط اجتماعی و سیاسی

پس از حادثه کربلا

هنگامی که حادثه عاشورا رخ داد، در سراسر عالم اسلام تا آنجایی که خبر رسید، به خصوص در حجاز و عراق، حالت رعب و وحشتی میان شیعیان و طرفدارانِ ائمه به وجود آمد، زیرا احساس شد که حکومت یزید تا آن حد هم آماده است که حکومت خود را تحکیم کند، یعنی تا حد کشتن حسین بن علی^(ع) که فرزند پیامبر و در همه جهان اسلام به عظمت اعتبار و قداست شناخته شده بود. و این رعب که آثارش در کوفه و مدینه نمایان بود، پس از گذشت زمانی با چند حادثه دیگر کامل شد. یکی از آن حوادث، حادثه حَرّه بود و اختناق شدیدی در منطقه نفوذ اهل بیت، یعنی حجاز - به ویژه مدینه - و همچنین عراق - به ویژه کوفه - به وجود آمد. ارتباطات، ضعیف شد و کسانی که طرفدار ائمه بودند و مخالفان بالقوه دستگاه خلافت بنی امیه به شمار می آمدند، در حال ضعف و تردید به سر می بردند. روایتی از امام صادق^(ع) نقل شده که آن حضرت وقتی درباره اوضاع ائمه قبل از خودشان صحبت می کردند، فرمودند: «ارْتَدَّ النَّاسُ بَعْدَ الْحُسَيْنِ إِلَّا ثَلَاثَةً»^۱

۱. بحارالانوار/ ج ۴۶/ کتاب تاریخ علی بن الحسین و.../ ابواب تاریخ سیدالسادین/ باب

مردم پس از امام حسین^(ع) مُرتد شدند مگر سه نفر و در روایتی هست پنج نفر و بعضی روایات هفت نفر هم ذکر کرده‌اند. در روایتی که از حضرت سجاد^(ع) - که راوی اش ابو عمر نهدی است - می‌گوید: از امام سجاد شنیدم که فرمود: «مَا بِمَكَّةَ وَ الْمَدِينَةِ عَشْرُونَ رَجُلًا يُحِبُّنَا»^۱ در همهٔ مکه و مدینه بیست نفر نیستند که ما را دوست می‌دارند. این دو حدیث را از این باب نقل کردم که وضع کلی جهان اسلام نسبت به ائمه و طرفداران ائمه روشن شود؛ یعنی این خفقانی که به وجود آمد یک‌چنین حالتی را به وجود آورد که طرفداران ائمه متفرق، پراکنده، مایوس و مرعوب بودند و امکان یک حرکت جمعی برای آنها نبود. البته در همان روایت امام صادق^(ع) هست: «ثُمَّ إِنَّ النَّاسَ لِحَقَوُا وَ كَثُرُوا» مردم تدریجاً ملحق شدند و زیاد شدند.

اگر همین مسئله‌ای که ذکر شد یک مقدار با تفصیل بیشتر بخواهیم بیان کنیم به این ترتیب می‌شود که بعد از حادثهٔ شهادت امام حسین^(ع) مقداری مردم مرعوب شدند، لکن آن‌چنان ترسی نبود که به کلی نظام تشکیلات پیروان اهل بیت را به هم بریزد. دلیلش هم این است که ما می‌بینیم حتی در همان هنگامی که اسرای کربلا را به کوفه آوردند، حرکاتی مشاهده می‌شود که این حرکات حاکی از وجود تشکیلات شیعه است. البته وقتی از «تشکیلات پنهانی شیعه» سخن می‌گوییم منظور یک

۱/ حدیث ۲۹ / ص ۱۴۴

۱. بحار الانوار/ ج ۴۶ / ص ۱۴۳ - شرح نهج البلاغه/ ابن ابی‌الحدید/ ج ۴ / ص ۱۰۴ (نویسنده)

تشکیلات منسجم کامل به شکلی که امروز در دنیا معمول است، نمی‌باشد؛ بلکه منظورمان رابطه‌های اعتقادی است که مردم را به یکدیگر متصل می‌کند و وادار به فداکاری می‌نماید و به کارهای پنهانی برمی‌انگیزد و در نتیجه یک مجموعه را در ذهن انسان ترسیم می‌کند.

در همان روزهایی که خاندان پیامبر(ص) در کوفه بودند، در یکی از شب‌ها، در محلی که آنها زندانی بودند سنگی فرود می‌آید. سنگ را برمی‌دارند می‌بینند کاغذی به آن بسته است. در آن کاغذ نوشته شده بود: «حاکم کوفه شخصی را پیش یزید - در شام - فرستاده که دربارهٔ وضعیت و سرنوشت شما از او کسب تکلیف کند. اگر تا فردا شب، مثلاً صدای تکبیر شنیدید، بدانید که شما در همین جا کشته خواهید شد و اگر نشنیدید بدانید که وضع بهتر خواهد شد.»^۱

ما هنگامی که این داستان را می‌شنویم به خوبی درک می‌کنیم که یک نفر از دوستان و اعضای این تشکیلات در داخل دستگاه حاکم ابن زیاد حضور دارد و قضایا را می‌داند و به زندان دسترسی دارد و اطلاع دارد که برای زندانی‌ها چه ترتیباتی و چه پیش‌بینی‌هایی شده و می‌تواند خبر را با صدای تکبیر به اهل بیت برساند و با این شدت عمل که به وجود آمده بود، چنین چیزهایی نیز دیده می‌شد.

نمونهٔ دیگر عبدالله بن عقیف اُردی که مرد نابینایی است؛ در همان مراحل اولیهٔ ورود اسرا به کوفه از خود عکس‌العمل نشان می‌دهد که منجر

۱. این داستان را ابن اثیر در تاریخش - الکامل - نقل کرده است. (نویسنده)

به شهادتش می‌شود،^۱ و از این قبیل افراد چه در شام و چه در کوفه پیدا می‌شدند که هنگام برخورد با اسرا نسبت به آنها اظهار علاقه و ارادت می‌کردند یا گریه می‌کردند یا همدیگر را ملامت می‌کردند؛ و چنین حوادثی در مجلس یزید و در مجلس ابن‌زیاد نیز پیش آمده است. بنابراین باینکه ارباب شدیدی در اثر این جریان پیش آمده بود، اما آن‌چنان نبود که به کلی نظام کار دوستان اهل‌بیت را از هم بپاشد و آنها را دچار پراکندگی و ضعف بنماید، لکن بعد از گذشت مدتی حوادث دیگری پیش آمد که این حوادث اختناق را بیشتر کرد. و از اینجا می‌توانیم بفهمیم حدیث «**إِرْتَدَّ النَّاسُ بَعْدَ الْحُسَيْنِ**» مربوط به دوران آن حوادث یا پس از آن حوادث است و یا مربوط به فاصله‌هایی است که در این بین وجود داشته است.

در طول دوران این چند سال - قبل از آنکه آن حادثه مهم و کوبنده به وجود بیاید - شیعیان به ترتیب دادن کارهایشان و بازگرداندن انسجام قبلی خودشان دست می‌زنند. در اینجا طبری چنین نقل می‌کند: «**فَلَمْ يَزَلِ الْقَوْمُ فِي جَمْعِ آلَةِ الْحَرْبِ وَالْإِسْتِعْدَادِ لِلْقِتَالِ**»^۲ یعنی آن مردم - مقصود شیعیان

۱. عبدالله بن عقیف آزدی از یاران امیرالمؤمنین بود که چشم چپ خود را در جنگ جمل و چشم راست خود را در جنگ صفین از دست داده بود. پس از شهادت امام حسین وقتی ابن‌زیاد بر منبر کوفه بالا رفت و سخنانی در مذمت اهل‌بیت و امام حسین گفت، عبدالله برخاست و پاسخی محکم به او داد. پس از آن به دستور ابن‌زیاد دستگیر و به شهادت رسید. (اللهوف / ص ۱۶۴)

۲. تاریخ الطبری / ج ۵ / ص ۵۵۸

است - ابزار جنگ جمع می‌کردند و خودشان را برای جنگ آماده می‌کردند، و پنهانی مردم را از شیعه و غیر شیعه به خون‌خواهی حسین بن علی^(ع) دعوت می‌کردند و گروه‌گروه مردم، به آنها پاسخ مثبت می‌دادند. و این وضعیت همچنان ادامه داشت تا یزید بن معاویه از دنیا رفت.

بنابراین می‌بینیم با اینکه فشار و اختناق زیاد بود، در عین حال این حرکات هم انجام می‌گرفت - همان‌گونه که طبری نقل می‌کند - و شاید به همین دلیل است که مؤلف کتاب «جهاد الشیعه»^۱ با آنکه یک نویسنده غیر شیعی است و نسبت به امام سجاد^(ع) نظرات واقع‌بینانه‌ای ندارد، اما حقیقتی را درک کرده و آن، این است که می‌گوید: «گروه شیعیان پس از شهادت حسین^(ع) مانند یک تشکیلات منظمی درآمدند که اعتقادات و روابط سیاسی، آنان را به یکدیگر پیوند می‌داد و دارای اجتماعات و رهبرانی بودند و همچنین دارای نیروهای نظامی بودند. و جماعت توأبیین نخستین مظهر این تشکیلات هستند».

پس احساس می‌کنیم با وجود اینکه تشکیلات شیعی در اثر حادثه عاشورا دچار ضعف شده بود اما حرکات شیعی در قبال این ضعف مشغول فعالیت بود که مجدداً آن تشکیلات را به وضع اول درآورد، تا اینکه واقعه حَرّه پیش آمد. به نظر من واقعه حَرّه در تاریخ تشیع مقطع بسیار عظیمی است که ضربت بزرگی را وارد آورد.

واقعه حَرّه دقیقاً در سال شصت و سه هجری اتفاق افتاده است. جریان

به‌طور خلاصه به این صورت است که در سال شصت و دو هجری جوان کم‌تجربه‌ای از بنی‌امیه والی مدینه شد. او فکر کرد برای به‌دست‌آوردن دل شیعیان مدینه خوب است عده‌ای از آنها را برای مسافرت و دیدار با یزید دعوت کند و همین کار را کرد. عده‌ای از سران مسلمانان و بعضی از صحابه و بزرگان مدینه را - که غالباً از علاقه‌مندان به حضرت سجاد(ع) بودند - برای رفتن به شام دعوت کرد که بروند با یزید مأنوس شوند و این اختلافات کم شود. اینان به شام رفتند و با یزید ملاقات کردند و چند روزی مهمان او بودند و پذیرایی شدند. سپس یزید به هرکدام از آنها مبالغ زیادی پول - در حد پنجاه‌هزار درهم و صد هزار درهم - داد و اینها به مدینه برگشتند.

همین که به مدینه رسیدند - چون فجایی که در دستگاه یزید اتفاق می‌افتاد دیده بودند - زبان به انتقاد از یزید گشودند. مسئله درست به‌عکس شد، اینها به‌جای تعریف از یزید مردم را به جنایات او آگاه کردند و به مردم گفتند: یزید چگونه می‌تواند خلیفه باشد درحالی که اهل شربِ حَمَر، بازی با سگ‌ها و اهل انواع و اقسام فسق و فجور است، و ما او را از خلافت خلع کردیم.

عبداللّه بن حنظله^۱ یکی از مردمان باشخصیت و موّجه مدینه بود که

۱. حنظله همان جوانی است که قبل از اینکه شبِ دامادی‌اش به صبح برسد، به ارتش حضرت رسول(ص) ملحق شد و در غزوهٔ احد به شهادت رسید و ملائکه او را غسل دادند لذا معروف است به حنظلهٔ غسیل الملائکه. (نویسنده)

پیشاپیش مردم علیه یزید قیام کردند و یزید را خلع^۱ و مردم را به سوی خود دعوت نمودند.

این حرکت موجب آن گردید که یزید از خود عکس العمل نشان دهد و در نتیجه یکی از سرداران پیر و فرتوت بنی امیه به نام مسلم بن عقبه را همراه با عده‌ای به مدینه فرستاد و از او درخواست کرد که مردم مدینه را خاموش کند. مسلم بن عقبه به مدینه آمد و چند روزی شهر را به منظور درهم شکستن مقاومت مردم محاصره کرد. سپس وارد شهر شد و آن قدر کشتار و ظلم کرد و فجایع به بار آورد که در تاریخ اسلام جزء نمونه‌های کم نظیر است. او چنان در کشتار و ظلم، زیاده روی کرد که پس از آن حادثه، او را مُسْرِف^۲ نام گذاشتند و به او مُسْرِف بن عقبه می‌گفتند. ماجراهای واقعه حَزه زیاد است و من نمی‌خواهم شرح تمام ماجراها را بدهم، همین اندازه باید بگویم که آن حادثه، بزرگ‌ترین وسیله ارباب دوستان و پیروان اهل بیت شد، به خصوص در مدینه که عده‌ای گریختند، عده‌ای کشته شدند و گروهی از یاران خوب اهل بیت همچون عبدالله بن حنظله و دیگران به شهادت رسیدند و جایشان خالی ماند. این خبر به تمام اقطار عالم رسید و معلوم شد که دستگاه حکومت قاطعانه در مقابل این حرکات ایستاده و اجازه هیچ‌گونه اقدامی نمی‌دهد.

حادثه بعد که باز موجب سرکوب و ضعف شیعیان شد، حادثه شهادت

۱. عزل و برکنار کردن

۲. (سرف) اسراف‌کننده، کسی که بیش از اندازه در کاری پیش می‌رود.

مختار در کوفه و تسلط عبدالملک بن مروان بر همه جهان اسلام بود. بعد از مرگ یزید، خلفایی که آمدند یکی معاویه بن یزید بود که بیش از سه ماه حکومت نکرد. پس از او مروان بن حکم آمد که ده ماه خلافت کرد و بعد از او عبدالملک به خلافت رسید که او یکی از مدبرترین خلفای بنی امیه است. درباره او گفته اند: «كَانَ عَبْدَ الْمَلِكِ أَشَدَّهُمْ شَكِيمَةً، وَأَمْضَاهُمْ عَزِيمَةً».^۱ عبدالملک توانست تمام عالم اسلام را در مشت خودش بیاورد و یک حکومت مسلطی توأم با ارباب و اختناق شدید ایجاد کند.

تسلط عبدالملک بر حکومت، متوقف بر این بود که رقبای او از بین بروند. مختار که مظهر تشیع بود قبل از روی کار آمدن عبدالملک به دست مُصعب بن زبیر نابود شد. ولی عبدالملک می خواست به دنباله های حرکت مختار و غیره و حرکت های دیگر تشیع خط پایان بکشد و همین کار را کرد و در حقیقت شیعه در عراق به ویژه کوفه که در آن زمان یکی از مراکز اصلی شیعه بود دچار رکود و خاموشی شد.^۲ پاسدار اسلام، ش ۸.

اگرچه حرکت توأبیین^۲ در سال شصت و چهار و شصت و پنج - که شهادت

۱. «عبدالملک مقتدرترین ایشان در پیروزی بر دشمنان و قاطع ترین ایشان در تصمیم گیری بر انجام کارها بود.» (انساب الاشراف / ج ۱۷ / ص ۲۰۹)

۲. حرکت توأبیین اولین عکس العمل حادثه عاشورا بود که در کوفه رخ داد. پس از شهادت امام حسین^(ع) بعضی از شیعیان هم دیگر را مورد مؤاخذه و عتاب قرار می دادند زیرا دعوت امام^(ع) را اجابت نکرده و برای یاری او به جبهه نشتافته بودند و دیدند چیزی این گناه را پاک نمی کند مگر انتقام خون ابی عبدالله^(ع) از قاتلین و دشمنان آن حضرت، و لذا به کوفه آمدند و با پنج نفر از بزرگان شیعه اجتماع و گفتگو کردند. و در نتیجه سلیمان صد خزاعی

توآیین سال شصت و پنج است - یک هوای تازه‌ای را در فضای گرفته عراق به وجود آورد، اما شهادت همه آنها تا آخر، مجدداً جو رعب و اختناق را در کوفه و عراق بیشتر کرد. و بعد از آنی که دشمنان دستگاه اموی - یعنی مختار و مصعب بن زبیر - به جان هم افتادند و عبدالله زبیر از مکه، مختار طرفدار اهل بیت را هم نتوانست تحمل کند و مختار به دست مصعب کشته شد، باز این رعب و وحشت بیشتر و امیدها کمتر شد. و بالاخره عبدالملک که سر کار آمد، بعد از مدت کوتاهی تمام دنیای اسلام با کمال قدرت زیر نگیب بنی امیه قرار گرفت، و عبدالملک بیست و یک سال قدرتمندانه حکومت کرد. ۱۳۶۵/۴/۲۸

در هر صورت این حوادث از حادثه عاشورا شروع شد و دنباله‌هایی داشت از قبیل واقعه حرّه و سرکوب کردن حرکت توآیین در عراق و شهادت مختار و شهادت ابراهیم بن مالک اشتر نخعی^۱ و دیگر بزرگان شیعه؛ که

را رهبر خویش قرار داده و حرکت مسلحانه آشکار را آغاز کردند. شب جمعه بیست و پنج ربیع الثانی سال شصت و پنج هجری به زیارت مرقد مطهر امام حسین^(ع) آمدند و این قدر گریه و ضجه کردند که تا کنون روزی مثل آن روز دیده نشده است. سپس قبر را وداع کرده و برای مبارزه و نبرد با رژیم به شام رفتند و با ارتش بنی امیه جنگیدند و همگی کشته شدند. نکته جالب در حرکت توآیین این است که با اینکه در کوفه بودند، معذک به شام رفتند و با رژیم جنگیدند، برای اینکه ثابت کنند که قاتل امام حسین یک شخص و یا بعضی از اشخاص نیست بلکه این رژیم است که امام را به شهادت رسانده است. (نویسنده)

۱. ابراهیم بن مالک اشتر از شیعیان و دوستان ارادان امیرالمؤمنین، در جنگ صفین همراه پدر حضور داشت. ابراهیم هنگام قیام مختار، با او همراه شد. پس از شهادت مختار، او نیز در نبرد با امویان به شهادت رسید.

پس از شهادت این عده، حرکات آزادی خواهانه، چه در مدینه و چه در کوفه - که دو مرکز اصلی تشیع بود - سرکوب شد و اختناق شدیدی نسبت به تشیع در عالم اسلام به وجود آمد و پیروان ائمه (ع) در نهایت غربت و تنهایی باقی ماندند. پاسدار اسلام، ش: ۸

گسترش انحطاط فکری

یک عامل دیگر در کنار این رعب به وجود آمد و آن، انحطاط فکری مردم در سرتاسر دنیای اسلام بود؛ که ناشی از بی‌عنایتی به تعلیمات دین، در دوران بیست ساله گذشته بود. از بس تعلیم دین و تعلیم ایمان و تفسیر آیات و بیان حقایق از زمان پیغمبر - در دوران بیست سال بعد از سال چهل هجری به این طرف - مهجور شد، مردم از لحاظ اعتقاد و مایه‌های ایمانی، به شدت پوچ و توخالی شده بودند. وقتی انسان زندگی مردم آن دوران را زیر ذره‌بین می‌گذارد، در تواریخ و روایات گوناگونی که هست این واضح می‌شود. البته علما و قُرّاء و محدثین بودند، که حالا درباره آنها هم عرض خواهم کرد، لکن عامه مردم دچار یک بی‌ایمانی و ضعف و اختلال اعتقادی شدید شده بودند. کار به جایی رسیده بود که حتی بعضی از ایادی دستگاه خلافت، نبوت را زیر سوال می‌بردند! در کتاب‌ها دارد که خالد بن عبدالله قسری، که یکی از دست‌نشانندگان بسیار پست و ذنی بنی‌امیه بود، «كَانَ يُفْضِلُ الْخِلَافَةَ عَلَى النَّبُوتَةِ» می‌گفت: خلافت از نبوت بالاتر است. استدلالی هم که می‌آورد، می‌گفت: «أَيُّهُمَا

أَفْضَلُ؟ خَلِيفَةُ الرَّجُلِ فِي أَهْلِهِ أَوْ رَسُولُهُ إِلَى أَصْحَابِهِ؟^۱ شما یک نفر را جانشین خودتان - در خانواده - بگذارید، این بالاتر و نزدیک‌تر به شماست، یا آن کسی که برای یک پیامی به جایی می‌فرستید؟ پیداست آن کسی را که در خانه خودتان می‌گذارید و خلیفه شماست، او نزدیک‌تر است به شما. پس خلیفه خدا - که خلیفه رسول الله هم نمی‌گفتند - خلیفه الله بالاتر از رسول الله است!

این را خالد بن عبدالله قسری می‌گفت، دیگران هم می‌گفتند. بنده در اشعار شعرای دوران بنی امیه که نگاه کردم، دیدم از زمان عبدالملک، تعبیر «خلیفة الله» در اشعار این قدر تکرار شده، که آدم یادش می‌رود که خلیفه، خلیفه پیغمبر هم هست! تا زمان بنی عباس هم ادامه داشت.

«بَنِي أُمَيَّةَ هُبُوا طَالَ نَوْمُكُمْ إِنَّ الْخَلِيفَةَ يَعْقُوبُ بْنُ دَاوُدِ

صَاعَتْ خِلَافَتَكُمْ يَا قَوْمُ فَالْتَمِسُوا خَلِيفَةَ اللَّهِ بَيْنَ الرَّقِّ وَالْعُودِ»^۲

حتی آن وقتی هم که می‌خواست خلیفه را هجو بکند، باز خلیفه الله می‌گفت! و همه جا در اشعار شعرای معروف آن زمان، مثل جریر و فرزدق و کثیر و دیگرانی که بودند، صدها شاعر معروف و بزرگ هستند، وقتی در مدح خلیفه حرف می‌زنند، خلیفه الله است، خلیفه رسول الله نیست.

۱. تاریخ الطبری / ج ۱۶ / ص ۴۴۰ با اندکی تفاوت

۲. «بنی امیه خوابتان طولانی شده، بلند شوید؛ یعقوب بن داود خلیفه شده. خلافتتان تباه شد، بروید خلیفه خدا را از بین می و ساز پیدا کنید.» (بشار بن برد (متوفی ۱۶۷ق) طبقات الشعراء المحدثین (عبدالله بن محمد ابن المعتز، متوفی ۲۹۶ق) / ص ۲۵)

این یک نمونه است. اعتقادات مردم این‌گونه حتی نسبت به مبانی دینی سست شده بود. اخلاق مردم به شدت خراب شده بود.

یک نکته‌ای را بنده در مطالعه کتاب «الآغانی» ابوالفرج توجه کردم، و آن این است که در سال‌های حدود هفتاد، هشتاد و نود و صد، و تقریباً تا پنجاه، شصت سال بعد از آن، بزرگ‌ترین خواننده‌ها و نوازنده‌ها و عیاش‌ها و عشرت‌طلب‌های دنیای اسلام، یا برای مدینه‌اند یا برای مکه! هر وقت خلیفه در شام دلش برای غنا^۱ تنگ می‌شد و یک خواننده و نوازنده‌ای می‌خواست، می‌فرستاد تا از مدینه یا مکه، خواننده یا نوازنده‌های معروف، مُغنی‌ها و خُنیاگران^۲ را برای او ببرند. بدترین و هرزه‌رترین^۳ شعرا در مکه و مدینه بود. مَهبط^۴ وحی پیغمبر و زادگاه اسلام مرکز فحشا و فساد شده بود. خوب است ما اینها را درباره مدینه و مکه بدانیم. متأسفانه در آثاری که ماها داریم، از یک‌چنین چیزهایی خبری نیست و این یک واقعیتی است که بوده. بنده یک نمونه از رواج فساد و فحشا را عرض بکنم.

در مکه شاعری بود به نام عمر بن ابی‌ربیع که جزو شاعرهای عریان‌گویی بی‌پرده هرزه‌درا و البته در اوج قدرت و هنر شعری، مُرد. حالا داستان‌های

۱. (غن‌ی) آوازخوانی، طرب

۲. نوازندگان و خوانندگان

۳. یاوه‌گوترین، بیهوده‌گوترین

۴. (هبط) محل هبوط، جای فرود آمدن

خودِ عمر بن ابی ربیع و اینکه اینها در مکه چه کار می‌کردند، یک فصل مُشبعی از تاریخِ غم‌بارِ آن روزگار است؛ که مکه و طواف و رمی جَمَرات و

«فَوَاللَّهِ مَا أَدْرِي، وَإِنْ كُنْتُ دَارِيًّا بِسَبْعِ رَمِيَنِ الْجَمْرِ أَمْ بِثَمَانٍ»^۱

که در «مُغنی» خوانده‌ایم، مربوط به همین جاهاست؛ برای همین جاهاست. در حال رمی جمره می‌گوید:

«بَدَالِي مِنْهَا مِعْصَمٌ حِينَ جَمَرْتِ وَكَفَّ خَضِيْبٌ زُيْنَتِ بِنَانٍ»^۲

این عمر بن ابی ربیع و وقتی که مُرد، راوی نقل می‌کند در مدینه عزای عمومی شد و در کوچه‌های مدینه مردم می‌گریستند. هر جا می‌رفتم، مجموعه‌هایی از جوان‌ها و مرد و زن ایستاده بودند و بر مرگ عمر بن ابی ربیع در مکه تأسف می‌خوردند؛ دیدم کنیزکی دارد دنبال کاری می‌رود، مثلاً سطلی در دستش است و می‌رود آب بیاورد. همین‌طور اشک می‌ریزد و بر مرگ عمر بن ابی ربیع گریه می‌کند و زاری می‌کند و تأسف می‌خورد، به یک جمعی جوان رسید، گفتند: چرا این قدر گریه می‌کنی؟ گفت: برای اینکه این مرد مُرد، از دست ما رفت. یکی گفت که غصه نخور، شاعر دیگری در مدینه هست، حارث بن خالد مخزومی - که مدتی هم از

۱. «در هنگام رمی جمرات» [آن قدر مبهوت زیبایی دستِ خضاب‌شده‌ او شدم که به خدا قسم نمی‌دانم هفت سنگ زد یا هشت تا!] (مغنی اللیبیب عن کتب الاعراب عبد الله بن یوسف ابن هشام انصاری، متوفی ۷۶۱ق) // ج ۱ / ص ۱۴

۲. «هنگامی که رمی جمرات می‌کرد، دست بند او و دستی حنائی که سر انگشتانش آن را زینت داده بود، بر من آشکار شد.»

طرف همین علمای شام، حاکم مکه بوده است. از شاعرهایی که او هم مثل عمر بن ابی ربیع، هرزه‌گو و پرده‌در و عریان‌سرا بود. - که این شعر را گفته است؛ و بنا کرد یکی از شعرهای آن شاعر را خواند، کنیز یک قدری گوش کرد - که شعر و خصوصیات در «الآغانی» نقل شده است - بعد اشک‌هایش را پاک کرد، گفت: «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَمْ يُضَيِّعْ حَرَمَهُ» خدا را شکر که حرم خودش را خالی نگذاشت، بالاخره اگر یکی رفت، یکی به جایش آمد.^۱ این، وضع اخلاقی مردم مدینه است.

شما داستان‌های زیادی را از شب‌نشینی‌های مکه و مدینه می‌بینید و نه فقط بین افراد پایین، بین همه‌جور مردم. آدم‌گدای گرسنه بدبختی مثل اشعَب طماع معروف، که شاعر و دلچک بوده، و مردم معمولی کوچه و بازار و همین کنیزک و امثال اینها، تا آقازاده‌های معروف قریش و حتی بنی‌هاشم - که بنده اسم نمی‌آورم، چهره‌های معروفی از آقازاده‌های قریش، چه زنانشان، چه مردانشان - جزو همین کسانی بودند که غرق در این فحشا بودند. در زمان امارت همین شخص مخزومی، عایشه بنت طلحه آمد؛ در حال طواف بود. این به او علاقه داشت، وقت اذان شد، آن خانم پیغام داد که بگو اذان نگویند که من طوافم تمام بشود، او دستور داد

۱. «این کتاب اثر عربی علی بن حسین ابوالفرج اصفهانی متوفی ۳۵۶ق، شامل برگزیده آوازه‌ها و دایرةالمعارف شعر و ادب، قصه‌ها، اساطیر و موسیقی عرب در عصر جاهلی و اموی و صدر دولت عباسی تا آخر قرن سوم هجری است.» (کتاب‌الآغانی/ ج ۳ / ص ۲۳۸)

اذان عصر را نگویند! به او ایراد کردند که تو برای خاطر یک نفر، یک زن که دارد طواف می‌کند، می‌گویی نماز مردم را تأخیر بیندازند؟! گفت به خدا اگر تا فردا صبح هم طوافش طول می‌کشید، می‌گفتم که اذان را نگویند! این، وضع آن روزگار است. ۱۳۶۵/۴/۲۸

فصل نہم

امام سجاد علیہ السلام

صہب

جهت‌گیری سیاسی امام سجاد

درباره امام سجاد علیه السلام سخن گفتن و سیره‌نوشتن کار دشواری است، زیرا زمینه معرفت و آشنایی مردم با این امام بزرگوار بسیار زمینه نامساعدی دارد. در ذهن اغلب سیره‌نویسان و تحلیلگران این‌طور وارد شده است که این بزرگوار در گوشه‌ای نشسته و به عبادت مشغول بود و کاری به سیاست نداشت. بعضی از مورخان و سیره‌نویسان این مسئله را با صراحت بیان کرده‌اند و آنهایی که با صراحت این‌چنین نگفته‌اند، برداشتشان از زندگی امام سجاد چیزی جز این نیست، و این معنی را در القابی که به امام داده می‌شود، و تعبیراتی که از ایشان می‌شود، به خوبی می‌توان فهمید.

برخی از مردم لقب «بیمار» به این بزرگوار می‌دهند، درحالی‌که بیماری ایشان همان چند روز واقعه عاشورا بود، و ادامه پیدا نکرد، و هرکسی در مدت عمرش چند روزی بیمار می‌شود، گرچه بیماری امام برای مصلحتی خدایی بود که این بزرگوار وظیفه دفاع و جهاد در راه خدا را آن روز

نداشته باشد که در آینده بتواند بار سنگین امانت و امامت را بر دوش بکشد، و سی و چهار سال پس از پدر زنده بماند و دشوارترین دوران امامت شیعه را بگذراند.

شما وقتی سرگذشت‌های زندگی امام سجاد را بنگرید، حوادث متنوع و جالب توجه زیاد خواهید دید، همانند دیگر امامان ما، لیکن اگر همه اینها را گرد هم آورید به سیره امام سجاد دست نخواهید یافت. سیره هرکس به معنای واقعی کلمه آنگاه روشن می‌شود که ما جهت‌گیری کلی آن شخص را بدانیم و سپس به حوادث جزئی زندگی او بپردازیم. اگر آن جهت‌گیری کلی دانسته شد آن حوادث جزئی هم معنی پیدا می‌کند، اما اگر چنانچه آن جهت‌گیری کلی دانسته نشد یا غلط دانسته شد، آن حوادث جزئی هم بی‌معنی یا دارای معنی نادرستی خواهد شد، و این مخصوص امام سجاد^(ع) یا سایر امامان نیست، بلکه این اصل در مورد زندگی همه صدق می‌کند.

در مورد امام سجاد^(ع)، نامه آن حضرت به محمدبن شهاب زُهری، نمونه‌ای از یک حادثه در زندگی امام است. این نامه‌ای است از یک نفر که منسوب به خاندان پیامبر است به یک دانشمند معروف زمان؛ در این باره نظرهایی می‌توان داشت: این نامه می‌تواند جزئی از یک مبارزه گسترده و وسیع بنیانی باشد، می‌تواند یک نهی از منکر ساده باشد و می‌تواند اعتراض یک شخصیت به شخصیت دیگر باشد همانند اعتراض‌هایی که در طول تاریخ میان دو شخصیت و یا شخصیت‌ها فراوان دیده شده است. از این جریان

به خودی خود و جدا از بقیه حوادث آن دوره، چیزی نمی‌توان فهمید. تکیه من روی این مسئله است که ما اگر حوادث جزئی را بریده از آن جهت‌گیری کلی در زندگی امام مورد مطالعه قرار دهیم، بیوگرافی امام فهمیده نخواهد شد، مهم این است که ما جهت‌گیری کلی را بشناسیم.

نخستین بحث ما درباره جهت‌گیری کلی امام سجاد^(ع) در زندگی است، و این را با قرآینی از کلمات و زندگی خود آن حضرت، و نیز با برداشت کلی از زندگی ائمه علیهم السلام یاد می‌کنم و توضیح می‌دهم.

به نظر ما پس از صلح امام حسن علیه السلام که در سال چهل و یکم هجری اتفاق افتاد، اهل بیت پیامبر به این قانع نشدند که در خانه نشسته و تنها احکام الهی را آن‌چنان که می‌فهمند بیان کنند، بلکه از همان آغاز صلح، برنامه همه امامان این بود که مقدمات را فراهم کنند تا حکومت اسلامی را به شیوه‌ای که مورد نظرشان بود، بر سر کار آورند، و این را به روشنی در زندگی و سخنان امام مجتبی^(ع) می‌بینیم.

.. کار امام حسن^(ع) کار بنیانی و بسیار عمیق و زیربنایی بود. ده سال امام حسن با همان چگونگی‌ها زندگی کردند. در این مدت افرادی را دور خود جمع کرده و پرورش دادند. عده‌ای در گوشه و کنار با شهادت خودشان، با سخنان مخالفت‌آمیز خودشان با دستگاه معاویه مخالفت کرده و در نتیجه آنها را تضعیف نمودند.

پس از آن نوبت به امام حسین^(ع) رسید؛ آن بزرگوار نیز همان شیوه را در مدینه و مکه و جاهای دیگر دنبال کردند، تا اینکه معاویه از دنیا

رفت و حادثه کربلا پیش آمد. گرچه حادثه کربلا قیامی بسیار مفید و بارورکننده برای آینده اسلام بود، اما به هر حال آن هدفی که امام حسن و امام حسین دنبال می کردند به تأخیر انداخت، برای اینکه مردم را مرعوب کرده، یاران نزدیک امام حسن و امام حسین را به دم تیر برده و دشمن را مسلط نمود، و این جریان به طور طبیعی پیش می آمد. اگر قیام امام حسین^(ع) به این شکل نبود، حدس بر این است که پس از او و در آینده ای نزدیک امکان حرکتی که حکومت را به شیعه بسپارد وجود داشت. البته این سخن بدین معنی نیست که قیام امام حسین علیه السلام باید انجام نمی گرفت، بلکه شرایطی که در قیام امام حسین بود، شرایطی بود که ناگزیر باید آن قیام در آن هنگام انجام می گرفت، و در این هیچ شکی نیست. لکن اگر آن شرایط نبود، و اگر امام حسین در آن جریان شهید نمی شد، احتمال زیادی بود که آینده مورد نظر امام حسن علیه السلام به زودی انجام گیرد.

.. ائمه دنبال این خط و این هدف بودند، و همواره برای تشکیل حکومت اسلامی تلاش می کردند. وقتی امام حسین^(ع) در ماجرای کربلا به شهادت رسیدند و امام سجاد با آن وضع بیماری به اسارت درآمدند، درحقیقت مسئولیت امام سجاد^(ع) از آن لحظه آغاز شد. اگر تا آن تاریخ قرار بر این بود که امام حسن و امام حسین آن آینده را تأمین کنند؛ از آن وقت قرار بر این شد که امام سجاد قیام به امر کند، و سپس امامان پس از آن بزرگوار. بنابراین در کل زندگی امام سجاد، ما باید در جستجوی این هدف کلی و

خطمشی اصلی باشیم؛ و بی‌تردید بدانیم که امام سجاد^(ع) در صدد تحقق همان آرمانی بودند که امام حسن و امام حسین آن را دنبال می‌کردند. امام سجاد در عاشورای سال شصت و یک هجری به امامت رسیدند، و در سال نود و چهار مسموم و شهید شدند. در تمام این مدت آن بزرگوار همان هدف را دنبال کردند. اکنون با این بینش، جزئیات کار امام سجاد^(ع) را پیگیری کنید که چه مراحل را پیمودند و چه تاکتیک‌هایی را به کار بردند و چه موفقیت‌هایی را به دست آوردند. تمام جملاتی که آن حضرت بیان کردند و حرکاتی که داشتند و دعا‌هایی که خواندند، و مناجات‌ها و راز و نیازهایی که به صورت صحیفه سجادیه درآمده است، تمام اینها را با توجه به آن خط کلی باید تفسیر کرد، و همچنین موضع‌گیری‌های امام در طول مدت امامت:

۱. موضع‌گیری در برابر عبیدالله بن زیاد و یزید که بسیار شجاعانه و فداکارانه بود.
۲. موضع‌گیری در مقابل مسرف بن عقبه، کسی که در سال سوم حکومت یزید و به امر او مدینه را ویران کرد و اموال مردم را غارت نمود. در اینجا موضع‌گیری امام بسیار نرم و ملایم بود.
۳. حرکت امام در رویارویی با عبدالملک بن مروان، قوی‌ترین و هوشمندترین خلفای بنی‌امیه، که گاهی تند و گاهی ملایم بود.
۴. برخورد با عمر بن عبدالعزیز.
۵. برخورد امام با اصحاب و یاران، توصیه‌هایی که به دوستانشان داشتند.

۶. برخورد با علمای درباری و وابسته به دستگاه‌های ستمگر حاکم. تمام این برخوردها و حرکات را باید با دقت بررسی کرد. و من تصورم این است که با توجه به این خط کلی، تمام جزئیات و حوادث معناهای بسیار رسا و شیوایی پیدا می‌کند. و اگر چنانچه با این توجه وارد زندگی امام سجاد بشویم، آن بزرگوار را انسانی می‌یابیم که در راه این هدف مقدس که عبارت است از تحقق بخشیدن به حکومت خدا در زمین و عینیت بخشیدن به اسلام، تمام کوشش خود را به کار برده و از پخته‌ترین و کارآمدترین فعالیت‌ها بهره گرفته است، و قافلهٔ اسلامی را که پس از واقعهٔ عاشورا در کمال پراکندگی و آشفتگی بود، تا اندازهٔ چشمگیری پیش برده است، و دو مأموریت بزرگ و مسئولیت اصلی را (که به آن اشاره خواهیم کرد) که امامان ما هر دو را باهم به عهده داشتند، جامهٔ عمل پوشانده است، و سیاست و شجاعت و دقت و ظرافت در کارها را رعایت کرده است، و چون همهٔ پیامبران و مردان موفق تاریخ، پس از سی و چهار سال مبارزهٔ خستگی‌ناپذیر و به‌انجام‌رساندن بار رسالت، سرافراز و سربلند از دنیا رفته است، و پس از خود مأموریت را به امام بعد، یعنی امام باقر^(ع) سپرده است.

واگذاری امامت و مأموریت عظیم تشکیل حکومت خدا در زمین، به امام باقر^(ع)، به‌صورت روشنی در روایات آمده است. در روایتی داریم که امام سجاد^(ع) فرزندانشان را جمع کردند. سپس اشاره کردند به محمدبن علی یعنی امام باقر^(ع) و فرمودند: این صندوق را بردار، این سلاح را بگیر، این امانتی است به دست تو. هنگامی که صندوق را گشودند، در آن قرآن و

کتاب بود.^۱ من تصورم این است که آن سلاح، رمز فرماندهی انقلابی است و آن کتاب، رمز تفکر و ایدئولوژی اسلامی است؛ و امام آن را به امام پس از خودش سپرده است، و با خیال راحت و وجدان آرام و با سرافرازی بسیار در پیشگاه خدای متعال و نزد انسان‌های آگاه، دنیا را وداع گفته و از دنیا رخت بر بسته است. این بود ترسیم کلی زندگی امام سجاد، پاسدار اسلام، ش ۶

سال‌های آغازین امامت امام

دوره امام سجاد کار با دشواری فراوان آغاز می‌شود. حادثه کربلا یک تکان سختی در ارکان شیعه بلکه در همه‌جای دنیای اسلام داد. قتل و تعقیب و شکنجه و ظلم سابقه داشت، اما کشتن پسر پیغمبر و اسارت خانواده پیغمبر و بردن اینها شهر به شهر و بر نیزه کردن سر عزیز زهرا - که هنوز بودند کسانی که بوسه پیغمبر بر آن لب و دهان را دیده بودند - چیزی بود که دنیای اسلام را مبهوت کرد. کسی باور نمی‌کرد که کار به اینجا برسد. اگر این شعری که به حضرت زینب علیها السلام منسوب است درست باشد:

«مَا تَوَهَّمْتُ يَا شَقِيقَ فُوَادِي كَانَ هَذَا مُقَدَّرًا مَكْتُوبًا»^۲

اشاره به این نکته است، و این برداشت همه مردم است. ناگهان احساس

۱. بصائر الدرجات / الاجزاء العاشرة / الجزء الرابع / باب ۴ / حدیث ۱۸

۲. «ای پاره دلم؛ فکر نمی‌کردم که این‌هم مقدر و نوشته شده باشد.» (بحار الانوار / ج ۴۵ / کتاب تاریخ فاطمه و الحسن و الحسین / ابواب ما یختص بتاريخ الحسین بن علی / باب ۳۹ / حدیث ۱ / ص ۱۱۵)

شد که سیاست، سیاستِ دیگری است. سخت‌گیری از آنچه که تا به حال حدس زده می‌شد بالاتر است. چیزهای تصورنشده‌ی، تصور شد و انجام شد. لذا رعب شدیدی تمام دنیای اسلام را گرفت. مگر کوفه را، و کوفه هم فقط به برکت توّابین، و بعد به برکت مختار؛ وَاِلَّا آن رعبی که ناشی از حادثهٔ کربلا در مدینه و جاهای دیگر بود - حتی در مکه با وجود اینکه عبدالله‌زبیر هم بعد از چندی قیام کرده بود - یک رعب بی‌سابقه‌ای در دنیای اسلام بود.

..فساد سیاسی هم یک عامل دیگر است. اغلب شخصیت‌های بزرگ، سر در آخور تمّیّاتِ مادی که به وسیلهٔ رجال حکومت برآورده می‌شد، داشتند. شخصیت بزرگی مثل محمدبن‌شهاب زهری که خودش زمانی شاگرد امام سجاد هم بود، وابستهٔ به دستگاه شد؛ که آن نامهٔ معروف امام سجاد به محمدبن‌شهاب زهری، نامه‌ای برای تاریخ است که در «تُخْفُ الْعُقُول» و جاهای دیگر ثبت شده است، نشان‌دهندهٔ این است که چه وابستگی‌هایی برای شخصیت‌های بزرگ بوده. امثال محمدبن‌شهاب زیاد [بودند]. یک جمله‌ای را مرحوم مجلسی رضوان الله علیه در بحار از جابر نقل می‌کنند که ظاهراً جابر بن عبدالله است که امام سجاد فرمود: «مَانْدَرِي كَيْفَ نَصْنَعُ بِالنَّاسِ، اِنْ حَدَّثْنَا هُمْ بِمَا سَمِعْنَا مِنْ رَسُوْلِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ صَحِيحًا»^۲ نه فقط

۱. (منی) آمال، آرزوها، آرزوهای نفسانی

۲. «نمی‌دانیم با مردم چه کنیم، اگر آنچه از پیامبر شنیده‌ایم، نقل کنیم می‌خندند؛ اگر نگوییم طاقت نمی‌آوریم.» (بحارالانوار/ ج ۴۶/ کتاب تاریخ علی بن الحسین/ ابواب تاریخ سیدالساجدین/ باب ۸/ حدیث ۲۵/ ص ۱۴۲)

قبول نمی‌کنند، می‌خندند «وَإِنْ سَكْتْنَا لَمْ يَسْعَنَا». بعد ماجرای را ذکر می‌کند که حضرت حدیثی را نقل کردند برای جمعی، کسی در بین آن جمع بود، استهزا کرد و قبول نکرد آن حدیث را. بعد درباره سعید بن مسیب و زهری می‌گوید از منحرفین بودند که البته در مورد سعید بن مسیب بنده قبول نمی‌کنم این را، دلایل دیگری دارد که جزو حواریون امام بوده، اما در مورد زهری و خیلی‌های دیگر، همین‌طور است. بعد ابن ابی‌الحدید عدۀ زیادی از شخصیت‌ها و رجال آن زمان را می‌شمرد که اینها همه از اهل بیت، منحرف بودند.

..باید دین مردم درست می‌شد، باید اخلاق مردم درست می‌شد، باید مردم از این غرقاب فساد بیرون می‌آمدند، باید دوباره جهت‌گیری معنوی، که لُبُّ لُبَابِ دین و روح اصلی دین همان جهت‌گیری معنوی است، در جامعه احیا می‌شد. لذا شما نگاه می‌کنید، می‌بینید زندگی و کلمات امام سجاد زهد است، «أَنَّ عَلَامَةَ الزَّاهِدِينَ فِي الدُّنْيَا الرَّاعِبِينَ فِي الْآخِرَةِ»^۱ شروع یک سخن مفصل طولانی این‌گونه است. اگرچه در آن سخن هم مفاهیم و اشاره به آن اهداف کذایی که ذکر کردیم، هست. یا «أَوْ لَا حُرِّ يَدَعُ هَذِهِ اللَّمَاطَةَ لِأَهْلِهَا يَعْنِي الدُّنْيَا، فَلَيْسَ لِنَفْسِكُمْ مَنَّ إِلَّا الْجَنَّةُ فَلَا تَبِيعُوهَا بِغَيْرِهَا»^۲. کلمات

۱. (تحف العقول / روی عن الامام علی بن الحسین / من کلامه فی الزهد / ص ۲۷۲)

۲. «آیا آزادمردی نیست که این پس‌مانده دهان سگ، [دنیا] را برای اهلش واگذارد، بهای جان‌های شما چیزی جز بهشت نیست، پس آن را به‌جز با آن معامله نکنید.» (بحار الانوار / ج ۱ / کتاب العقل و العلم و الجهل / ابواب العقل و الجهل / باب ۴ / حدیث

امام سجاد، بیشترینش زهد است، بیشترینش معارف است، اما باز معارف را هم در لباس دعا. چون همان طور که گفتیم اختناق در آن دوران و نامناسب بودن وضع، اجازه نمی داد که امام سجاد بخواهند با آن مردم بی پرده و صریح و روشن حرف بزنند؛ نه فقط دستگاه ها نمی گذاشتند، مردم هم نمی خواستند. اصلاً آن جامعه یک جامعه نالایق و تباه شده و ضایع شده ای بود که باید بازسازی می شد. سی و چهار سال، از سال شصت و یک تا نود و پنج، زندگی امام سجاد این طوری گذشته. البته هر چه که گذشته وضع بهتر شده است لذا در دنباله همان حدیث «ارْتَدَّ النَّاسُ بَعْدَ الْحُسَيْنِ» از امام صادق، دارد که «ثُمَّ إِنَّ النَّاسَ لِحَقَوُا وَ كَثُرُوا» بعد مردم ملحق شدند، و ما می بینیم که همین طور است. دوران امام باقر که می رسد، وضع فرق کرده بود، این به خاطر زحمات سی و چهار ساله امام

سجاد است. ۱۳۶۵/۴/۲۸.

بعضی فکر می کنند اگر امام سجاد می خواست در مقابل دستگاه بنی امیه مقاومت کند، بایستی او هم علم مخالفت را برمی داشت یا اینکه مثلاً به مختار یا عبدالله بن حنظله ملحق می شد و یا اینکه رهبری آنها را به دست می گرفت و آشکارا مقاومت مسلحانه می کرد. با در نظر گرفتن وضعیت زمان حضرت سجاد^(ع) می فهمیم که این تفکر با توجه به هدف ائمه^(ع) که آن را پس از این بیان خواهیم کرد، یک تفکر نادرستی است.

اگر ائمه^(ع) از جمله امام سجاد علیه السلام در آن شرایط می خواستند به چنین حرکات آشکار و قهرآمیزی دست بزنند یقیناً ریشه شیعه کنده می شد

و هیچ زمینه‌ای برای رشد مکتب اهل بیت و دستگاه ولایت و امامت در دوران بعد باقی نمی‌ماند، بلکه همه از بین می‌رفت و نابود می‌شد. لذا می‌بینیم امام سجاد^(ع) در قضیهٔ مختار اعلام هماهنگی نمی‌کنند، گرچه در بعضی از روایات آمده است که ارتباطاتی پنهانی با مختار داشتند ولی هیچ شکی نیست که آشکارا با او هیچ روابطی نداشته‌اند و حتی در بعضی از روایات گفته می‌شود که امام سجاد نسبت به مختار بدگویی می‌کنند و این هم خیلی طبیعی به نظر می‌رسد که این یک عمل تقیّه‌آمیزی باشد که رابطه‌ای بین آنها احساس نشود.

البته اگر مختار پیروز می‌شد حکومت را به دست اهل بیت می‌داد، اما در صورت شکست اگر بین امام سجاد و او رابطهٔ مشخص و واضحی وجود می‌داشت، یقیناً نِقْمَتِ^۱ آن دامن امام سجاد^(ع) و شیعیان مدینه را هم می‌گرفت و رشتهٔ تشیع قطع می‌شد. لذا امام سجاد هیچ‌گونه رابطهٔ آشکاری را با او برقرار نمی‌کنند.

در روایت آمده است که وقتی مسلم بن عقبه در ماجرای خَرّه به مدینه می‌آمد، کسی شک نکرد که اولین شخصیتی که مورد نِقْمَت او قرار می‌گیرد علی بن الحسین^(ع) است. لکن امام سجاد^(ع) با تدبیر و روش حکیمانه طوری رفتار کردند که این بلا از سر ایشان دفع شد و آن حضرت باقی ماندند و طبعاً محور اصلی شیعه باقی ماند.^۲

۱. (نقم) عقوبت، عذاب، رنج و سختی

۲. اولاً امام از این قیام حمایتی نکردند، ثانیاً قبل از ورود لشکر شام با خانوادهٔ خود

البته روایاتی در بعضی از کتب - از جمله بحارالانوار - هست که حاکی از اظهار تذلل^۱ حضرت سجاده پیش مسلم بن عقبه است و من هم این روایت‌ها را تکذیب قطعی می‌کنم برای اینکه:

اولاً این روایات به هیچ سند صحیحی متکی نیست؛ ثانیاً روایات دیگری وجود دارد که آنها را از جهت مضمون تکذیب می‌کند. در ملاقات امام سجاده با مسلم بن عقبه روایات متعددی هست که هیچ‌کدام با همدیگر سازگار نیستند و چون برخی از آن روایات با منش و روش ائمه منطبق‌تر و سازگارتر است، ما آنها را می‌پذیریم و به‌طور طبیعی قبول می‌کنیم. وقتی ما آنها را قبول کردیم، آن روایات دیگر به‌کلی مردود خواهد بود و من شک ندارم که آن روایات نادرست است.

به‌رحال آن‌گونه رفتاری که در برخی از آن روایات هست از امام سجاده^(ع) صادر نشده، لکن شک هم نیست که حضرت برخورد خصمانه با مسلم بن عقبه نکردند چرا که اگر آن‌چنان برخوردی داشتند، حضرت را به قتل می‌رساند و این برای جریان فکری امام حسین^(ع) که باید به‌وسیله امام سجاده^(ع) تعقیب می‌شد، خسارت جبران‌ناپذیری بود. لذاست که امام سجاده می‌مانند و همان‌طور که در روایت امام صادق^(ع) دیدیم کم‌کم مردم

از مدینه خارج و در محلی نزدیک آن ساکن شدند. بنا بر روایاتی هنگامی که امام با مسلم بن عقبه روبرو شدند، مسلم امام را احترام کرد. (الارشاد/ باب تاریخ الامام علی بن الحسین/ فصل فی فضائل الامام السجاده/ صفحات ۱۵۱ و ۱۵۲)

۱. (ذلل) اظهار فروتنی، خود را خوار نشان دادن

ملحق شدند و زیاد شدند. کار امام سجاد - درحقیقت - در چنین زمینهٔ سخت و نامساعد و غیر قابل ادامه‌ای شروع می‌شود. البته دستگاه عبدالملک - که بیشترین دوران امامت سی و چندسالهٔ امام سجاد را این حکومت گرفته بود^۱ - کمال اشراف و نظارت را بر زندگی امام سجاد^(ع) داشت، جاسوس‌هایی گماشته بود که وضع زندگی امام سجاد - حتی مسئلهٔ داخلی و خصوصی آن حضرت - را به او گزارش می‌دادند.

اهداف و روش‌های امام

اینک زمینهٔ کار امام سجاد روشن شد. حالا امام می‌خواهد در این زمینه و این وضعیت، کار خود را آغاز کند. اینجا به هدف و روشی که ائمه در پیش گرفته‌اند مختصر اشاره‌ای می‌کنم، سپس به جزئیات زندگی آن حضرت با این روش می‌پردازیم.

بدون شک هدف نهایی حضرت سجاد ایجاد حکومت اسلامی است و همان‌گونه که در آن روایت امام صادق^(ع) آمده است خدای متعال سال هفتاد را برای حکومت اسلامی در نظر گرفته بود و چون در سال شصت و یک حضرت حسین بن علی^(ع) به شهادت رسید، به سال صد و چهل و هفت، صد و چهل و هشت به تأخیر افتاد، این کاملاً حاکی از این است که هدف نهایی امام سجاد و سایر ائمه ایجاد یک حکومت اسلامی است. اما حکومت اسلامی در آن شرایط چگونه به وجود می‌آمد؟ این به چند چیز نیازمند است:

۱. عبدالملک مروان از سال ۶۵ تا ۸۶ قمری به مدت ۲۱ سال حکومت کرد.

۱. باید اندیشهٔ درست اسلامی که ائمه (ع) حامل واقعی آن هستند و همین اندیشه است که باید مبنای حکومت اسلامی قرار بگیرد، تدوین و تدریس و منتشر شود. بعد از اینکه در طول سالیان متمادی، جامعهٔ اسلامی از تفکر درست اسلامی جدا مانده، چگونه می‌توان حکومتی بر مبنای تفکر اصیل اسلامی به وجود آورد، درحالی‌که زمینه‌سازی فکری میان مردم انجام نگرفته باشد و آن احکام اصیل تدوین نشده باشد.

بزرگ‌ترین نقش امام سجاد (ع) این است که تفکر اصیل اسلامی یعنی توحید، نبوت، مقام معنوی انسان، ارتباط انسان با خدا و بقیهٔ چیزها را تدوین کرده است و مهم‌ترین نقش صحیفهٔ سجادیه همین بود. شما صحیفهٔ سجادیه را در نظر بگیرید، سپس اوضاع فکری اسلامی مردم آن دوران را هم در نظر بگیرید؛ خواهید دید اینها چقدر باهم فاصله دارد. در همان وقتی که همهٔ مردم دنیای اسلام در جهت مادی‌گری و به‌سوی حرکات و انگیزه‌های مادی سیر می‌کردند و از شخص خلیفه - که عبدالملک مروان است - تا علمای اطرافی او - از جمله محمد بن شهاب زهری که بعداً از این علمای درباری [توضیحی] خواهم آورد - همه فکر خودخواهی و دنیاخواهی را تعقیب می‌کنند، امام سجاد (ع) به مردم خطاب می‌کند و چنین می‌گوید: «أَوَّلَا حُرٌّ يَدْعُ هَذِهِ اللَّمَّازَةَ لِأَهْلِهَا» آیا آزادمردی نیست که این پس‌ماندهٔ دهان سگ را برای اهلش بگذارد؟!

تفکر اسلامی در این جمله عبارت است از: هدف‌گیری معنویات و حرکت در راه رسیدن به آرمان‌های معنوی و اسلامی و انسان را در رابطه با خدا

و در رابطه با تکالیف قراردادادن. و این درست نقطهٔ مقابل آن چیزی است که حرکت مادی مردم آن روز ایجاد می‌کرد. این نمونه‌ای بود که بیان کردم و امام سجاد از قبیل این نمونه باید کارهای فراوانی را انجام می‌داد که نتیجهٔ این کارها این باشد که تفکر درست اسلامی به‌صورت واقعی خود در فضای جامعهٔ اسلامی محفوظ بماند و از بین نرود. این اولین کار امام سجاد بود.

۲. آشناکردن مردم نسبت به حقانیت آن کسانی که حکومت باید به‌دست آنها تشکیل شود. درحالی که تبلیغات ضد خاندان پیامبر در طول ده‌ها سال تا دوران امام سجاد^(ع) غوغا کرده و عالم اسلام را پُر کرده و احادیث مجعول فراوانی از قول پیامبر در خلاف جهت حرکت اهل‌بیت و حتی در مواردی مشتمل بر سَبِّ^۱ و لعن اهل‌بیت جعل شده و در بین مردم پخش شده بود، و مردم هیچ‌گونه آگاهی از مقام معنوی و واقعی اهل‌بیت نداشتند، چگونه می‌توان حکومتی به‌دست اهل‌بیت تشکیل داد؟

بنابراین یکی از اهداف و حرکت‌های مهم دیگر امام سجاد این است که می‌بایست مردم را نسبت به حقانیت اهل‌بیت و اینکه مقام ولایت و امامت و حکومت حق اینهاست و اینان خلیفهٔ واقعی پیامبر هستند، روشن سازند و مردم نیز می‌بایست به این مسئله آشنا شوند. و این مطلب ضمن اینکه جزء ایدئولوژی و تفکر اسلامی است،

۱. (سبب) دشنام، ناسزا

درعین حال ماهیت سیاسی دارد؛ یعنی یک حرکت سیاسی است بر ضد دستگاه حاکم.

۳. امام سجاد^(ع) باید تشکیلاتی به وجود می آورد که آن تشکیلات بتواند محور اصلی حرکت های سیاسی آینده باشد. در جامعه ای که مردم بر اثر اختناق و فقر و فشارهای مالی و معنوی، و هم نوعی تنهایی و جدایی و دوری و ازهم گسستگی عادت کرده اند، حتی شیعه تحت آن چنان فشار و اربابی قرار گرفته اند که تشکیلاتشان متلاشی شده است، امام سجاد^(ع) چگونه می تواند دست تنها یا با یک افراد غیر منظم و غیر متشکل کار خود را آغاز کند؟

بنابراین کار دیگر امام سجاد^(ع) این است که تشکیلات شیعی را به راه بیندازد. این چیزی که از دیدگاه ما از دوران امیرالمؤمنین^(ع) وجود داشته و سپس در ماجرای عاشورا و واقعه خزّه و واقعه مختار تقریباً زمینه هایش متلاشی شده، این را نوسازی و بازسازی کند. نتیجه اینکه امام سجاد^(ع) سه کار اصلی دارد:

اول: تدوین اندیشه اسلامی به صورت درست و طبق ما انزل الله، پس از آنکه مدت هایی بر تحریف یا فراموشی این اندیشه گذشته است.

دوم: اثبات حقانیت اهل بیت و استحقاق آنها نسبت به خلافت و ولایت و امامت.

سوم: ایجاد تشکیلات منسجم برای پیروان آل محمد^(ص) یعنی پیروان تشیع.

این سه کار اصلی است که ما باید بررسی کنیم و ببینیم در دوران حیات امام سجاد^(ع) کدام یک از این سه کار در دست انجام بوده است. در کنار این سه کار، کارهای دیگری هم وجود دارد که اینها کارهای حاشیه‌ای یا ضمنی است. از جمله اینکه گاهی اظهاراتی و حرکاتی از خود امام یا از طرف یاران ایشان انجام بگیرد که آن فضای اختناق را تا حدودی باز کنند. ما می‌بینیم در ماجراهای متعددی که یاران امام یا خود امام در مجامع (البته آن وقت که استحکامات بیشتری پیدا کرده بودند) به اظهاراتی دست می‌زنند که این اظهارات فقط برای این است که آن فضای مختنق را بشکنند و یک هوای لطیفی در بین این جو گرفته به وجود بیاید. این یکی از کارهای حاشیه‌ای است که نمونه‌هایش را یادآور خواهیم شد.

یکی دیگر از کارهای حاشیه‌ای، دست‌وپنجه نرم کردن‌های خفیفی با دستگاه‌های حکومتی یا وابستگان به آنهاست، مثل قضایایی که بین امام سجاد^(ع) و عبدالملک بارها اتفاق افتاده است و مثل اموری که بین حضرت با علمای منحرف وابسته به عبدالملک (از قبیل محمد بن شهاب زهری) رخ داده و همچنین بعضی از درگیری‌هایی که بین یاران ائمه و خلفا گذشته است، که اینها به‌منظور این بوده که مقداری از آن جو گرفته را باز کنند. اگر کسی با همین مقدار که من بیان کردم وارد شود در روایات اخلاقی، موعظه‌ها، نامه‌ها و دیگر روایاتی که از زبان امام سجاد^(ع) نقل شده و یا برخوردهایی که در زندگی امام سجاد بوده، تمام

آنها برایش معنی پیدا می‌کند، یعنی خواهد دید که همه آن اظهارات و برخوردها در یکی از این سه خطی است که اشاره کردیم و اینها در کل

برای ایجاد حکومت اسلامی است. پاسدار اسلام، ش ۸

با این سه کار زمینه برای تشکیل حکومت اسلامی و نظام علوی امکان‌پذیر می‌شد. البته قبلاً گفتم الان هم تأکید می‌کنم، امام سجاد^(ع) برخلاف امام صادق^(ع) نظرشان این نبود که در زمان خودشان این حاکمیت تبدیل پیدا کند، و حکومت اسلامی برقرار شود، زیرا معلوم بود که زمینه در دوران زندگی امام سجاد آماده نمی‌شد. ظلم و اختناق و تاریکی و فشار بیش از اینها بود که در ظرف این سی سال بتوان آنها را برطرف کرد، بلکه امام سجاد^(ع) برای دوران آینده کار می‌کرد. حتی به قراین متعددی می‌فهمیم که امام باقر^(ع) هم در دوران زندگی‌شان به قصد این نبودند که حکومت اسلامی را در زمان خودشان تشکیل بدهند. یعنی از سال شصت و یک تا سال نود و پنج ه. ق که شهادت امام سجاد است، و از سال نود و پنج تا سال صد و چهارده که شهادت امام باقر است، هیچ‌کدام از اینها به این فکر که در زمان خودشان این حکومت تشکیل بشود، نبودند؛ و لذا برای درازمدت کار می‌کردند. بنابراین همان‌گونه که اشاره شد، روش امام سجاد برای درازمدت بود.

اکنون می‌خواهیم به بیانات امام سجاد^(ع) وارد شویم، و آنچه را که گفتیم، از گفته‌های امام سجاد بیرون بیاوریم. چون وقتی ما زندگی امام سجاد را تحلیل می‌کنیم، اصیل‌ترین منبع ما برای این منظور، کلمات خود آن حضرت است.

همان‌گونه که در مورد زندگی همهٔ ائمه (ع) دأب و روش ما همین است. ما اظهارات خودِ ائمه و روایاتی که صادر از زبان خود ائمه هست را بهترین منبع و مدرک برای شناخت زندگی آنها می‌دانیم. منتها قبلاً هم اشاره کردیم که ما این بیانات را در صورتی درست درک می‌کنیم که به جهت حرکت ائمه و مقصود و مقصد آنها از این مبارزه و تلاش و سیری که می‌کردند، آشنا باشیم. و در غیر این صورت کلماتی را که خواهیم گفت، بد معنا خواهیم کرد. و حالا که به آن آشنا شدیم، که تازه خود آن آشنایی هم به برکت بیانات خودشان هست، خواهیم دید که ما از کلمات ائمه (ع) چه استفاده‌های درستی در این زمینه می‌کنیم.

قبل از آنکه وارد بحث شویم، باید نکتهٔ کوتاهی را یادآوری کنیم، و آن اینکه امام (ع) چون در دوران اختناق زندگی می‌کردند، و نمی‌توانستند مفاهیم مورد نظرشان را آشکار و صریح بیان کنند، از شیوهٔ موعظه و دعا استفاده می‌کردند. دعا مربوط به صحیفهٔ سجادیه است که آن را بعداً ذکر می‌کنیم. و موعظه مربوط به بیانات و روایاتی است که از آن حضرت نقل شده است. در غالب بیانات امام سجاد (ع) یا شاید بتوان گفت در همه، لحن کلام، لحن موعظه است. و در ضمن بیان موعظه و نصیحت، آنچه را که قبلاً اشاره کردم، امام بیان کرده‌اند و شما وقتی به این بیانات نگاه کنید، روش حکیمانهٔ بسیار زیرکانه‌ای را مشاهده می‌کنید که امام در پیش گرفتند. و با آن روش ضمن اینکه به‌ظاهر دارند مردم را موعظه و

نصیحت می‌کنند، آنچه را که می‌خواهند در ذهن مردم جا بگیرد آن را به مردم القا می‌کنند و این بهترین نحو انتقال و القای ایدئولوژی و افکار درست است.

بیانات امام سجاد؛ تجلی‌گاه مبارزه سیاسی

در اینجا کلمات امام را که در کتاب «تحف العقول» نقل شده است، مورد بررسی قرار می‌دهیم. در این مطالبی که از امام سجاد علیه السلام نقل می‌شود، ما چند نوع مطلب مشاهده می‌کنیم که به همین جهاتی که ذکر شده، اشاره می‌کنند.

یک نوع آن بیاناتی است که خطاب به عامه مردم است و از خود بیان هم پیدا است، که شنونده و خواننده این بیان عده خاصی از نزدیکان و خصیصین^۱ و از کادرهای امام سجاد نیستند. در این خطاب که به عامه مردم است، دائماً به آیات استناد می‌شود. چرا که عامه مردمی که امام سجاد را به‌عنوان یک امام نگاه نمی‌کنند، برای حرف‌هایش دلیل می‌خواهند، استدلال می‌خواهند. به همین جهت امام یا به آیات استدلال می‌کنند، یا با استعاره از آیات، کمک می‌گیرند. در این روایت شاید پنجاه مورد یا بیشتر، آیه قرآن یا به‌صورت مستقیم یا به‌صورت استعاره مشاهده می‌شود. ولی در بیان بعدی چون مخاطب مؤمنینند این‌طور نیست، زیرا آنها امام سجاد را می‌شناسند، و امام سجاد برای آنها

۱. (خصص) یاران بسیار خاص

که سخن او را قبول دارند، به آیات قرآن استناد نمی‌کنند. لذا از اول تا آخر که نگاه کنید، آیه قرآن بسیار کم است.

روایت مفصلی است در «تحف العقول» که می‌فرماید: «مَوْعِظَتُهُ لِسَائِرِ أَصْحَابِهِ وَ شِيعَتِهِ وَ تَذْكِيرُهُ إِيَّاهُمْ كُلَّ يَوْمٍ جُمُعَةٍ!». این موعظه برای این بوده که اصحاب حضرت و شیعیان حضرت و دوستان حضرت، آن را هر روز جمعه در مجامع خودشان، یا به‌طور غیر جمع، به‌طور انفرادی بخوانند. در اینجا دایره مخاطبین، دایره وسیعی است که این نکته از قرآینی که در خود این روایت مفصل هست، استنباط می‌شود. در این روایت مفصل اولاً خطاب به صورت «أَيُّهَا الْمُؤْمِنُونَ؛ أَيُّهَا الْإِخْوَةُ» و امثال اینها نیست، «أَيُّهَا النَّاسُ» است که خطاب عام است. درحالی‌که در بعضی از روایات دیگر، خطاب به صورت خطاب به مؤمنین است. بنابراین خطاب عمومی است.

ثانیاً در این روایت، چیزی که دستگاه را به صورت صریح مورد مؤاخذه و عتاب قرار بدهد، وجود ندارد. صرفاً بیان عقاید، بیان آنچه که انسان باید بداند و یادآوری اعتقادات و معارف اسلامی است. و همان‌طور که عرض کردم همه به زبان موعظه هست که این‌گونه شروع می‌شود: «أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا اللَّهَ وَ اعْلَمُوا أَنَّكُمْ إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» سخن با لحن موعظه شروع می‌شود و می‌فرماید: تقوای خدا را پیشه کنید و بدانید که به‌سوی خدا برمی‌گردید و آنگاه به عقاید اسلامی می‌رسد و مردم را توجه می‌دهد به اینکه شما

۱. تحف العقول / روی عن الامام علی بن الحسین / موعظه لسائر اصحابه و شیعتہ و تذکیرہ ایاهم کل یوم جمعة

باید اسلام را به درستی بفهمید. این معنایش این است که اسلام را به درستی نمی‌دانید. درحقیقت، در ضمن این بیان، انگیزه شناخت درست اسلام را در مردم بیدار می‌کند.

مثلاً ببینید امام سجاد^(ع) چقدر از شیوه جالبی استفاده کرده، در اینجا می‌فرماید که «أَلَا وَإِنَّ أَوَّلَ مَا يَسْأَلُنِيكَ عَنْ رِبِّكَ الَّذِي كُنْتَ تَعْبُدُهُ» در همین روال نصیحت پیش می‌روند، می‌گویند بترس از آن وقتی که تو را در قبر بگذارند، و نکیر و منکر به سراغ تو بیایند و اولین چیزی که از تو سؤال کنند، از خدای توست، که او را عبادت می‌کنی. یعنی انگیزه شناخت خدا و فهمیدن توحید را در ذهن مستمعشان بیدار می‌کنند. «وَعَنْ نَبِيِّكَ الَّذِي أُرْسِلَ إِلَيْكَ» از پیامبری که به سوی تو فرستاده شده سؤال می‌کنند، انگیزه شناخت مسئله نبوت را در آن زنده می‌کنند. «وَعَنْ دِينِكَ الَّذِي كُنْتَ تَدِينُ بِهِ» از دینت سؤال می‌کنند. «وَعَنْ كِتَابِكَ الَّذِي كُنْتَ تَتْلُوهُ» از کتابت سؤال می‌کنند.

آنگاه در خلال این عقاید اصلی و این مطالب اساسی اسلام یعنی توحید، نبوت، قرآن و دین آن نکته اساسی مورد نظرشان را بیان می‌کنند: «وَعَنْ إِمَامِكَ الَّذِي كُنْتَ تَتَوَلَّاهُ» از آن امامی که تو ولایت آن را داری سؤال می‌کنند. مسئله امامت را در اینجا مطرح می‌کنند، مسئله امامت در زبان ائمه یعنی مسئله حکومت، فرقی بین مسئله ولایت و مسئله امامت در زبان ائمه نیست. اگرچه ولی و امام ممکن است معناهای متفاوتی داشته باشند، اما این دو مسئله - مسئله ولایت و مسئله امامت - در

زبان ائمه یکی است، مراد یکی است. امامی که اینجا ذکر می‌کنند یعنی آن کسی که هم متکفل^۱ ارشاد و هدایت توست از نظر دینی، هم متکفل اداره امور زندگی توست از نظر دنیا، یعنی جانشین پیغمبر. امام یعنی رهبر جامعه، یعنی آن کسی که ما هم دینمان را از او یاد می‌گیریم، هم اداره دنیامان به دست اوست؛ اطاعت او هم در امور دینی، هم در امور دنیا بر ما واجب است. .. لیکن شما ملاحظه کنید که در دنیای تشیع، در طول قرن‌های متوالی چطور این مسئله به غلط جا افتاده بود. مردم خیال می‌کردند که یک نفر در جامعه حکومت می‌کند که اداره امور زندگی دست اوست، قبض و بسط^۲ می‌کند، جنگ می‌کند، صلح می‌کند، هر کار می‌خواهد می‌کند، مالیات می‌بندد. به مردم امر و نهی می‌کند. یک نفر هم در جامعه هست که دین انسان را درست می‌کند! آن اولی حاکم است، این دومی در زمان قرن‌های بعد از غیبت عالم است، و در زمان مثلاً ائمه، امام است. یعنی امام در دوران ائمه را، ما به مثابه عالم دینی در دوران غیبت تصور می‌کردیم، که یک تصور غلطی است.

کلمه امام یعنی پیشوا؛ امام صادق(ع) می‌آمدند در مینا یا در عرفات، فریاد می‌کشیدند «أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ كَانَ الْإِمَامَ» پیغمبر امام بود. امام یعنی آن کسی که هم امور دینی مردم دست اوست و هم امور دنیایی مردم.

۱. (کفال) کسی که ضامن و عهده‌دار امری شده.

۲. معنای لغوی آن جمع کردن و گستردن است و در اصطلاح به معنای قدرت اداره و تصمیم‌گیری در جامعه است.

در جامعه اسلامی دوران عبدالملک مروان، که امام سجاد آن وقت زندگی می‌کردند، این معنی غلط جا افتاده بود. امامت جامعه، یعنی اداره امور زندگی مردم و قبض و بسط نظام زندگی آنها که بخش مهم امامت است، از دست اهلش گرفته شده و به دست نااهل سپرده شده بود و آن نااهل خودش را امام می‌دانست، و مردم او را در طول مدت، امام شناخته بودند. یعنی مردم عبدالملک مروان و پیش از او مروان، و پیش از او یزید و بعد از عبدالملک هم کسان دیگر را امام شناخته بودند. و آنان را به عنوان رهبر جامعه و حاکم بر نظام اجتماعی مردم قبول کرده بودند. و این در ذهن مردم جا افتاده بود.

وقتی که امام سجاد^(ع) می‌فرماید، از امامت، در قبر از تو سؤال می‌کنند، یعنی به تو می‌گویند که تو امام درستی انتخاب کرده بودی؟ و آن کسی که بر تو حکومت می‌کرد، آن کسی که رهبری جامعه‌ات به دست او بود، آیا او به راستی امام بود؟ به راستی آن همان کسی بود که خدا به امامت او راضی بود؟ با این مطلب مردم را نسبت به این مسئله حساس می‌کند، بیدار می‌کند. به این وسیله امامت را که آن روز دستگاه بنی‌امیه مایل نبود به کلی راجع به آن صحبتی بشود، امام در روال موعظه، در ضمن یک گفتار خطاب به عامه مردم، در ذهن مردم بیدار می‌کند و زنده می‌کند. این یکی از روش‌های خیلی آرام امام سجاد^(ع) است، که بعد به روش‌های تندترش نیز می‌رسیم. بنابراین، در این بیان عمومی که مربوط به عامه مردم است، می‌بینیم که امام به زبان موعظه معارف اسلامی، و از جمله

آن معارفی را که مورد نظر خاص خود آن حضرت هست، در ذهن مردم زنده می‌کند، و سعی می‌کند که مردم این چیزها را یاد بگیرند. آنچه که در این نوع خطاب مورد توجه است، دو نکته است:

اول اینکه این بیانات امام که خطاب به عامه مردم است از نوع آموزش نیست، از نوع تذکر و یادآوری است. یعنی در این بیان امام نمی‌نشیند مسئله توحید را برای مردم باز کند و بشکافد، یا مسئله نبوت را برای مردم تفسیر کند. بلکه تذکر می‌دهد، یادآوری می‌کند. از مسئله نبوت چرا؟ به خاطر اینکه در جامعه آن روز که امام سجاد در آن زندگی می‌کردند، هنوز فاصله تا زمان پیغمبر آن قدر نشده که عقاید اسلامی به طور کلی انحراف پیدا کند و تحریف بشود. در آن روز بسیار کسانی بودند که پیغمبر را دیده بودند، و دوران خلفای راشدین بر آنها گذشته بود، و ائمه بزرگ خودمان امیرالمؤمنین، امام حسن، امام حسین علیهم السلام را دیده بودند، و از لحاظ نظام اجتماعی آن چنان وضعی پیش نیامده بود، که مردم نسبت به مسئله توحید و نبوت یا نسبت به مسئله معاد و قرآن دچار اشتباه و تحریف بنیانی و اصولی باشند. بله، یادشان رفته بود، زندگی مادی موجب شده بود که مردم فکر اسلام و فکر اعتقاد به اسلام و گرایش به آن را به کلی فراموش کنند.

آن چنان جریان‌های دنیایی و مادی در جامعه، مردم را زیر فشار گذاشته بود که اصلاً فکر اینکه در زندگی انسان، برای مسابقه در معنویات و خیرات میدانی وجود دارد، از ذهن مردم خارج شده بود و کسی به

فکر فراگرفتن این نبود. اگر هم فرامی‌گرفتند، ظواهر و امور سطحی را فرامی‌گرفتند. برداشتی را که مردم در دوران رسول اکرم (ص) و همچنین در دوران متصل به زمان پیغمبر اکرم از توحید داشتند، آن احساس و آن حساسیت را و آن درکشان را این مردم نداشتند. احتیاج به تذکر داشت که این درک را پیدا کنند، چیزی نبود که تحریف شده باشد، تا بخواهند آن را تصحیح کنند.

برخلاف دوران‌های بعد، مانند دوران امام صادق (ع) که مسئله این‌طور نبود. در آن وقت متکلمین زیادی و به اصطلاح متفلسفین و متفکرینی از اسلامی‌ها پیدا شده بودند، که تحت نام‌های گوناگونی در مساجد بزرگ، مثل مسجد مدینه و حتی مسجد الحرام و مثل مسجد شام می‌نشستند، و عقاید و افکار انحرافی را تدریس می‌کردند. آنجا مثل «ابن ابی العوجا»^۱ پیدا می‌شد که زندقه، یعنی بی‌اعتقادی به خدا را تدریس و بیان می‌کرد، استدلال می‌کرد. لذا شما در بیانات امام صادق (ع) که نگاه کنید، می‌بینید که توحید و نبوت و امثال آن به صورت استدلالی بیان می‌شود. احتیاج به این هست که در مقابل استدلال خصم، استدلال بیاید.^۱ در بیانات امام سجاد (ع) چنین چیزی نیست. حضرت نمی‌خواهد به صورت استدلالی

۱. «حضرت صادق علیه السلام در جواب ابن ابی العوجا استدلال به ثبوت خالق به احوال مختلفه مخلوقات کرده، مانند بزرگی بعد از کوچکی و ضعف بعد از قوت و عکس آن و صحت بعد از سقم و عکس آن.» (الکافی/ کتاب التوحید/ باب حدوث العالم و اثبات المحدث/ حدیث ۲)

مطالب اسلامی را بیان کند، بلکه یادآوری و اشاره می‌کند. «در قبر از تو راجع به توحید و نبوت می‌پرسند»، می‌بینید این برای این است که یک تکانی بخورد و برود دنبال این مسئله، و این چیزی را که در ذهنش به دست فراموشی سپرده است، مجدداً به یاد بیاورد.

خلاصه مطلب اینکه، در دوران امام سجاد^(ع) چیزی که حاکی از برگشت از تفکرات اسلامی حتی به وسیله حکام باشد، وجود ندارد. البته در یک مورد به نظر من می‌رسد و آن شعر یزید است، که یزید در مجلسی که اسرای اهل بیت را وارد کردند، شعری از روی سرمستی خواند و گفت:

«لُعِبَتِ هَاشِمٌ بِالْمَلِكِ فَلَا خَبْرَ جَاءَ وَلَا وَحْيَ نَزَلَ»^۱

یعنی بنی‌هاشم با حکومت بازی می‌کردند و مسئله دین و وحی در کار نبود. در این مورد هم می‌توان گفت که اگر غلطی کرده، مست و در حالت مستی این سخن را گفته است. و الاً حتی مثل خود عبدالملک یا حجاج، کسانی نبودند که آشکارا با اندیشه توحید یا اندیشه نبوت مخالفت کنند. عبدالملک مروان کسی بود که آن قدر تلاوت قرآن می‌کرد که یکی از قراء قرآن شناخته شده بود. منتها وقتی که به او خبر دادند تو خلیفه شدی و به حکومت رسیدی، قرآن را بوسید و گفت: «هَذَا فِرَاقُ بَيْنِي وَبَيْنِكَ»^۲ یعنی دیگر دیدار من و تو به قیامت افتاد. حقیقت هم همین بود که دیگر به قرآن مراجعه نمی‌کرد. حجاج بن یوسف که شما شنیدید این همه ظالم بوده

۱. اللهوف / ص ۱۸۱

۲. «دیگر وقت جدایی میان من و توست.» (البدایة و النهایة / ج ۹ / ص ۶۳)

و یقیناً آن مقدار که شما شنیده‌اید، کمتر از ظلم واقعی اوست، وقتی بر منبر خطبه می‌خواند در خطبه‌هایش مردم را امر به تقوای خدا می‌کرد. بنابراین آنچه که در زندگی امام سجاد^(ع) وجود دارد، یادآوری اندیشه‌های اسلامی و تذکر دادن آنها به مردم بود، تا فکر مردم را از آب و گل جریان‌ها و انگیزه‌های مادی خارج کند، و به فکر خدا و دین و قرآن بیندازد.

نکته دوم همانی است که قبلاً اشاره کردم که امام در این بیان عمومی هم ناگهان بر مسئله امامت تکیه می‌کند. یعنی در خلال مسائل اسلامی که می‌گوید. مثل این است که مثلاً در دوران رژیم گذشته کسی با شما این طوری حرف بزند: آقایان به فکر خدا باشید، به فکر مسئله توحید باشید، به فکر مسئله نبوت باشید، به فکر مسئله حکومت باشید. ببینید، عیناً امامتی که ما اینجا داریم به بیان امام سجاد می‌بینیم، همین کلمه حکومت است در دوران رژیم گذشته؛ که چیز خطرناکی بود. اگر کسی می‌خواست آنجا بگوید مردم به فکر مسئله حکومت باشید، این حرفی نبود که دستگاه به آسانی از آن بگذرد. اما وقتی به زبان موعظه، در زبان یک آدم زاهد و عابد، بیان می‌شود، برای دستگاه یک مقداری قابلیت قبول پیدا

می‌کند. یعنی این قدر حساسیت برانگیز نیست. این یک نوع، پاسدار اسلام، ش ۹

نوع دوم، بیاناتی است که خطاب به عده خاصی است. گرچه مشخص نیست که خطاب به کیست، اما کاملاً مشخص است که خطاب به عده‌ای است که آن عده با دستگاه حاکم مخالف بودند، و درحقیقت آنها پیروان امام و معتقدین به حکومت اهل بیت^(ع) بودند. در کتاب

تحف العقول، خوشبختانه یک نمونه از این نوع بیانات امام سجاد^(ع) وجود دارد.^۱ اینکه می‌گوییم یک نمونه وجود دارد زیرا اگر در کتاب‌های دیگر هم بگردیم بیش از این نمونه‌های معدود از امام سجاد^(ع) چیزی نمی‌توان یافت، اما انسان می‌تواند احساس کند که در زندگی امام سجاد از این گونه نمونه‌ها فراوان بوده، منتها در پیشامدها و حوادث گوناگونی که در آن دوران رخ می‌نموده، در اختناق‌ها، حمله‌کردن‌ها، اذیت‌کردن‌ها، کشتن‌ها و شهادت‌های اصحاب ائمه، این آثار از بین رفته و این مقدار کم به دست ما رسیده است.

..در این بیانات می‌آموزند که بایستی به دیگرانی که خواسته آنها را دنبال نمی‌کنند، انگیزه آنها را ندارند و دنبال حکومت علوی و حکومت حق نیستند، غریبه و بیگانه باشند. البته رفت‌وآمد و معاشرت دارند اما این معاشرت مثل معاشرت ملت ایران است در دوران قبل از انقلاب با آن - مثلاً - بقال سر گذر که می‌دانستند ساواکی است یا فلان آجودانی که معلوم بود مواظب کار مردم است. امام می‌فرماید: رفت‌وآمد و برخورد شما با کسانی که اراده شما و فکر و راه شما را نمی‌پیمایند و ندارند و هدف نمی‌گیرند، بایستی رفتاری غریبه‌وار و بیگانه‌وار باشد و آنها را باید ترک کرد.^۲

۱. برای مطالعه به **حلقه سوم انسان ۲۵۰ ساله ۶۳**. پایه‌گذاری تشکیلات شیعی؛ دو نامه در اهمیت زهد، مراجعه کنید.

۲. به نظر من از این قبیل بیان، هم در کلمات امام سجاد و هم در کلمات ائمه دیگر باز می‌توان یافت و در کلمات ائمه دیگر زیاد است. البته من در زندگی امام صادق صلوات‌الله‌علیه و همچنین در زندگی امام باقر(ع) و نیز در زندگی حداقل سه،

نوع دیگر از بیانات امام مطالب کلی است که این جنبه‌های خاصی که من بدان اشاره کردم در آن نیست. مثل رساله حقوق امام سجاد (ع). امام سجاد یک نامه‌ای دارند که این نامه خیلی مفصل است و به اندازه یک رساله واقعی به اصطلاح ماست. رساله یعنی نامه و اینکه می‌گویند رساله الحقوق^۱ یعنی نامه حضرت که به یکی از دوستانشان نوشته‌اند و در آن حقوق افراد و اشخاص را بر یکدیگر ذکر کرده‌اند. اما واقعاً به قدر یک رساله مصطلح امروز ما می‌شود و اگر ترجمه و چاپ شود خودش یک کتاب می‌شود و شاید هم چاپ شده باشد. در اینجا امام از تمام حقوقی که افراد و اشخاص بر یکدیگر در سِمَت‌های گوناگون دارند، یاد می‌کند. مثلاً حق خدا بر تو، حق اعضا و جوارحت، حق گوشت، حق چشم، حق زبانت، حق دست؛ اینها چه حقوقی بر تو دارند. سپس حق حاکم جامعه اسلامی بر تو، حق تو بر حاکم جامعه اسلامی، حق تو بر دوستان، حق تو بر همسایگانت، حق تو بر خانواده‌ات. تمام این‌گونه حقوقی که تنظیم‌کننده مناسبات میان افراد در نظام اسلامی است، در این رساله بیان شده است. امام، خیلی آرام و بدون اینکه نامی از حکومت و مبارزه و نظام آینده بیاورد، در این نامه مبانی مناسبات نظام آینده را ذکر کرده

چهار نفر از ائمه بعد از امام صادق یافته‌ام. حتی نشانه تشکیل مُنْظَمه و تشکیلات اسلامی را در کلمات امیرالمؤمنین (ع) هم من رد پایش را پیدا کرده‌ام، که البته اینجا دیگر جای بحثش نیست و مفصل است. (نویسنده)

۱. تحف العقول / و روی عن الامام سیدالعابدین علی بن الحسین / رسالته المعروفة برسالة

است که اگر روزی نظام حکومت اسلامی در دوره خود امام سجاد - که البته احتمالش تقریباً منتفی بود - یا در دوره‌های بعد پدید آمد، از پیش در ذهن مسلمان‌ها مناسبات جاری بین مردم در آن نظام شکل گرفته و منظم شده باشد. یعنی مردم را با اسلامی که حکومتش در آینده به وجود خواهد آمد، آشنا می‌کند. این هم یک نوع دیگر از بیانات امام سجاد^(ع) است که خیلی جالب است.

یک نوع هم آن چیزی است که شما در صحیفه سجادیه می‌بینید که بحث از صحیفه سجادیه، بحث بسیار مشروح و مفصّلی است و شایسته است کسانی روی کتاب شریف صحیفه سجادیه کار کنند. صحیفه سجادیه مجموعه‌ای است از دعا درباره همه موضوعاتی که انسان در یک زندگی بیدار و هوشمندانه به آن موضوعات توجه دارد. بیشترین تکیه در این دعاها به روابط قلبی و ارتباطات معنوی انسان است. مناجات‌های گوناگون، دعاها گوناگون، خواسته‌های معنوی و تکامل‌زای فراوان و بی‌شمار در این کتاب هست و امام در ضمن این دعاها و به زبان دعا انگیزه‌های یک زندگی اسلامی را در ذهن مردم بیدار و زنده می‌کند.

یکی از نتایجی که دعا می‌تواند داشته باشد و بارها آن را ما تکرار کردیم، این است که انگیزه‌های سالم و صحیح را در دل‌ها بیدار می‌کند. وقتی می‌گویید: «اللَّهُمَّ اجْعَلْ عَوَاقِبَ أُمُورِنَا خَيْرًا»^۱ خدایا عاقبت کار ما را نیک کن، این دعا یاد عاقبت امر را در دل شما زنده می‌کند و شما را به

۱. برگرفته از صحیفه سجادیه/ دعا ۱۱، دعا ۱۱ حضرت در عاقبت‌به‌خیری

یاد عاقبت می‌اندازد. انسان گاهی از عاقبت خودش غافل می‌ماند. فعلاً دارد زندگی می‌کند و می‌گذراند و توجه ندارد که عاقبت، در سرنوشت انسان تعیین‌کننده و نقش‌دهنده و مهم است. وقتی این دعا را کردید، ناگهان شما را به یاد می‌اندازد و انگیزه توجه به عاقبت امر را در شما بیدار می‌کند و شما می‌روید دنبال اینکه عاقبت امرتان را خوب کنید. ولی چگونه خوب کنید، این بحث دیگری است. تنها خواستم مثالی بزنم تا توجه شود که دعا چگونه انسان را به انگیزه‌های درست و صادق متوجه می‌کند.

آری، یک کتاب صحیفه سجادیه از اول تا آخر پر از انگیزه‌های شریف دعایی برای انسان‌هاست که اگر انسان بدان‌ها توجه کند واقعاً همین صحیفه سجادیه کافی است که یک جامعه را توجه دهد و اصلاح و بیدار کند.

از اینها که بگذریم روایات کوتاه فراوانی از امام سجاد^(ع) نقل شده است، من یک نمونه‌اش را در بحث‌های قبلی آوردم: «**أَوْ لَا حُرٌّ يَدْعُ هَذِهِ اللَّمَّازَةَ لِأَهْلِهَا**». لمازه یعنی پس‌مانده دهان سگ. چقدر این بیان مهم است: آیا یک آزادمرد (انسان آزاده‌ای) نیست که این پس‌مانده دهان سگ را برای اهلش بگذارد! پس‌مانده دهان سگ چیست؟ همین زخارف دنیوی، کاخ‌ها، تشریفات و این چیزهایی که همه دل‌های ضعیف در دوران عبدالملک جذب آن می‌شدند؛ اینها را می‌گویند پس‌مانده دهان سگ. همه کسانی که نوکری عبدالملک یا نوکری نوکرانش یا حرکت در

جریانش را می‌خواستند، برای خاطر همین پس‌مانده‌های دهان سگ می‌خواستند. می‌فرماید: دنبال این پس‌مانده‌های دهان سگ نباشید ای مؤمنان، تا بدین وسیله جذب عبدالملک نشوید.

از این‌گونه بیانات انقلابی و جالب در سخنان امام سجاد^(ع) زیاد است، که ان‌شاءالله بدان‌ها خواهیم رسید. و از این قبیل است شعرهای آن حضرت. حضرت سجاد شاعر هم بوده‌اند و شعر می‌گفتند و مضامینش هم همین

مضامین است که ان‌شاءالله در آینده یادآور خواهیم شد. پاسدار اسلام، ش ۱۰

یکی از بخش‌های زندگی امام سجاد^(ع) این است که ما ببینیم آیا این بزرگوار برخورد تعرض‌آمیز با دستگاه خلافت داشته‌اند یا نه؟ در بحث‌های گذشته به این موضوع اشاره مختصری کرده‌ام و حالا یک مقداری آن را بیشتر توضیح خواهیم داد:

تاکتیک آغاز دوره چهارم حرکت ائمه

تا آنجایی که من در زندگی امام سجاد^(ع) نگاه کرده‌ام و یادم هست، نشانی از یک تعرض صریح و قاطع از قبیل آنچه که در زندگی بعضی از ائمه دیگر، مثل امام صادق^(ع) در دوران بنی‌امیه یا امام موسی بن جعفر^(ع) هست، در زندگی امام سجاد^(ع) مشاهده نمی‌کنیم. علتش هم آشکار است، زیرا اگر در آغاز حرکت ائمه در دوره چهارم از دوران‌های چهارگانه امامت، که از آغاز زندگی امام سجاد^(ع) شروع می‌شود، دست به چنین حرکت تعرض‌آمیزی می‌زدند، مطمئناً کاروان پُرمسئولیت و خطیر اهل‌بیت^(ع)

به آنجایی که می‌خواستند، نمی‌رسید. هنوز باغستان اهل‌بیت^(ع) که با باغبانی ماهرانهٔ امام سجاد^(ع) آبیاری و تربیت می‌شد، آن استحکام کافی را به‌دست نیاورده بود. نهال‌های نوری در این باغستان بودند که تاب تحمل توفان‌های سخت را نداشتند. همان‌طور که در اوایل این بحث اشاره کردم، در پیرامون امام سجاد^(ع) عدهٔ بسیار کمی از علاقه‌مندان و شیعیان و مؤمنان به اهل‌بیت^(ع) بودند، و در آن دوران ممکن نبود که این عدهٔ قلیل را - که مهم‌ترین بار مسئولیت ادارهٔ تشکیلات تشیع را بر دوش داشتند - دمِ چک دشمن داد و اینها را به نابودی تهدید کرد.

اگر بخواهیم تشبیه کنیم، بایستی این دوران امام سجاد^(ع) را تشبیه کنیم به دوران آغازین دعوت پیامبر^(ص) در مکه. یعنی آن چند سال اول که حتی دعوت، علنی هم نبود. شاید بشود دوران امام باقر^(ع) را به دوران دوم مکه - دوران علنی‌شدن دعوت - تشبیه کرد و دوران‌های پس از آن را به دوران‌های بعدی دعوت. از این‌رو تعرض صریح انجام نمی‌گرفت. مطمئناً اگر آن برخوردهای تندی که ما در بعضی از کلمات امام صادق و امام کاظم و امام هشتم^(ع) ملاحظه می‌کنیم، از امام سجاد^(ع) سر می‌زد، عبدالملک مروان که در اوج قدرت خود بود، به‌آسانی می‌توانست بساط تعلیمات اهل‌بیت^(ع) را برچیند و مجدداً کار از سر شروع شود و این عمل عاقلانه و توأم با حزمی^۱ نبود. لکن با این حال، در لابه‌لای کلمات امام سجاد^(ع) که احتمالاً مربوط به اواخر زندگی و دوران طولانی امامت این

۱. (حزم) دوراندیشی

بزرگوار هم می‌باشد، اشاره‌ها یا جلوه‌هایی از تعرض با دستگاه خلافت مشاهده می‌شود.^۱

این جلوه‌های تعرض آمیز در چند شکل بود. یک شکل از آنها همان است که در نامه امام سجاد(ع) به محمدبن شهاب زهری ملاحظه می‌کنید، یک شکل در بیان موضع و پایگاه خلفای اموی است، در پوشش تعلیمات معمولی و عادی دینی. حدیثی است از امام صادق(ع) که می‌فرماید: «إِنَّ بَنِي أُمِّيَّةَ أَطْلَقُوا لِلنَّاسِ تَعْلِيمَ الْإِيمَانِ وَ لَمْ يُطْلِقُوا تَعْلِيمَ الشَّرِكِ لِكَيْ إِذَا حَمَلُوهُمْ عَلَيْهِمْ لَمْ يَعْرِفُوهُ»^۲ بنی‌امیه برای مردم راه فراگرفتن ایمان را باز گذاشتند، اما راه فراگرفتن شرک را بستند. بدین خاطر که اگر مردم را به شرک کشاندند، مردم شرک را نشناسند. یعنی بنی‌امیه اجازه می‌دادند که علما و اهل دین، و از جمله ائمه علیهم‌السلام راجع به نماز و حج و زکات و روزه و عبادات و... و همچنین راجع به توحید و نبوت، سخن بگویند و احکام الهی را در این‌گونه موارد بیان کنند، ولی راه را باز نمی‌گذاشتند که راجع به مفهوم شرک و مصادیق و جلوه‌های آن در جامعه بحثی کنند و مردم را بیاموزند، زیرا اگر این معارف مربوط به شرک را به مردم می‌آموختند، آنان فوراً می‌فهمیدند که مشرکند، می‌فهمیدند آن چیزی که بنی‌امیه

۱. همین‌جا اشاره کنم که آنچه ما در اینجا بحث می‌کنیم، غیر از آن برخورد تعرض آمیز نخستین امام سجاد(ع) با یزید و دستگاه خلافت آل‌ابوسفیان است که آن بحث دیگری دارد و قبلاً راجع به آن بحث کرده‌ام. (نویسنده)

۲. الکافی/ کتاب الایمان و الکفر/ باب ۱۸۰/ حدیث ۱

آنها را دارند به‌سوی آن سوق می‌دهند، شرک است. فوراً می‌شناختند که عبدالملک و دیگر خلفای بنی‌امیه طواغیتی هستند که در برابر خدا قد غلم کرده‌اند و کسی که از آنها اطاعت کند، درحقیقت به شرک روی آورده است. به این جهت بود که اجازه نمی‌دادند مردم، معارف مربوط به شرک را فراگیرند. ما در اسلام وقتی دربارهٔ توحید بحث می‌کنیم، بخش مهمی از مباحثمان مربوط به شناسایی شرک و مشرک است. بت چیست و چه کسی بت‌پرست است؟

مرحوم علامه مجلسی^(۵) در بحارالانوار، جلد ۴۸، صفحه ۹۶-۹۷ بیان جالبی دارد. می‌فرماید: «إِنَّ آيَاتِ الشِّرْكِ ظَاهِرُهَا فِي الْأَصْنَامِ الظَّاهِرَةِ وَبَاطِنُهَا فِي خُلَفَاءِ الْجَوْرِ الَّذِينَ أَشْرَكُوا مَعَ أُمَّةِ الْحَقِّ وَنَصَبُوا مَكَانَهُمْ» یعنی آیات شرک در قرآن، ظاهرش دربارهٔ بت‌های ظاهری و نمایان است، اما باطن و تأویل آنها دربارهٔ خلفای جور است؛ آنان که به ناحق خود را خلیفه می‌نامیدند و بر جامعهٔ اسلامی حکومت می‌کردند، و با امامان حق شریک شدند در ادعای حکومت اسلامی و حاکمیت بر جامعهٔ مسلمانان. خود این شرک با ائمهٔ حق، شرک با خداست؛ زیرا ائمهٔ حق، نمایندگان خدا هستند و از زبان خدا حرف می‌زنند و چون خلفای جور، خود را در جای آنها گذاشتند و خود را با آنها در ادعای امامت شریک کردند، بنابراین اینها بت هستند و طاغوتند و هرکس که از آنها اطاعت کند، او درحقیقت مشرک شده است.

البته علامه مجلسی توضیح جالبی هم دنبال آن بیان دارد. پس از اینکه بیان می‌کنند که آیات قرآنی مخصوص دوران حضرت رسول صلی الله علیه و آله

نیست، بلکه ساری و جاری است در تمام اعصار و ادوار، می‌فرماید: «فَهُوَ يَجْرِي فِي أَقْوَامٍ تَرَكَوا طَاعَةَ أُمَّةِ الْحَقِّ وَاتَّبَعُوا أُمَّةَ الْجَوْرِ» این تعبیر «شُرک» دربارهٔ مردمی هم صدق می‌کند که اطاعت امامان حق را ترک گفتند و از ائمهٔ جور پیروی کردند. «لِعُدُوهِمْ عَنِ الْأَدِلَّةِ الْعَقْلِيَّةِ وَ النَّفْلِيَّةِ وَ اتِّبَاعِهِمُ الْأَهْوَاءِ وَ عُدُوهِمْ عَنِ النَّصُوصِ الْجَلِيلَةِ» زیرا اینها از ادلهٔ عقلی و نقلی که دلالت می‌کرد بر اینکه مثلاً عبدالملک نمی‌تواند حاکم مسلمانان و خلیفهٔ آنها باشد، عدول کردند. از نصوص و دلایل روایات آشکار عدول کردند و به هوس‌ها و هواهای خودشان روی آوردند. مردم می‌دیدند که زندگی بی‌دردسر از نظر تعرض حاکم برای آنها راحت‌تر است، لذا با همان راحت‌طلبی خود گذراندند و تبعیت از ائمهٔ جور کردند؛ بنابراین آنها هم مشرک بوده‌اند. از این رو می‌بینیم هنگامی که ائمه بخواهند شرک را بیان کنند، یک تعرض نیمه‌آشکاری با دستگاه خلافت خواهد بود. این کار در زندگی امام سجاد^(ع) و در کلمات ایشان هست. نمونهٔ دیگری هم از این جلوه‌های تعرض را ما در برخی از مکاتبات میان امام سجاد^(ع) و عبدالملک - خلیفهٔ مقتدر اموی - مشاهده می‌کنیم، که من دو نمونهٔ آن را در اینجا اشاره می‌کنم:

۱. یک وقت عبدالملک نامه‌ای نوشت به امام سجاد^(ع) و حضرت را بر ازدواج با کنیز آزادشدهٔ خودش ملامت کرد. حضرت کنیزی داشتند و آن کنیز را آزاد کردند، سپس با او ازدواج کردند. عبدالملک نامه‌ای نوشت و امام را مورد شماتت قرار داد. البته کار امام یک کار بسیار انسانی و

اسلامی بود، برای اینکه یک کنیزی را از قید عبودیت و رقیّت آزاد کرده بود و سپس به همان کنیز برده، شرافت بخشیده و او را همسر خود قرار داده بود، و این کار بسیار انسانی و جالبی است. ولی انگیزه عبدالملک از نامه‌نوشتن این بود که درضمن اینکه تعرضی به امام سجاد^(ع) کرده باشد، می‌خواست به آن بزرگوار بفهماند که از مسائل داخلی ایشان هم مطلع است، و بدین وسیله یک تهدید ضمنی بود برای حضرت. امام سجاد^(ع) در پاسخ، نامه‌ای نوشتند و در مقدمه فرمودند: این کار هیچ اشکالی ندارد، و بزرگان هم چنین کاری کرده‌اند، پیغمبر خدا هم چنین عملی انجام داده است، از این رو هیچ ملامتی بر من نیست، «فَلَا لُؤْمَ عَلَى مُسْلِمٍ، إِنَّمَا اللَّؤْمُ لُؤْمُ الْجَاهِلِيَّةِ»^۲ یعنی هیچ پستی و خواری برای مردم مسلمان وجود ندارد، بلکه پستی و خواری همان پستی و خواری جاهلیت است. به صورت طنز و خیلی لطیف او را به سوابق جاهلیت پدرانش توجه دادند، یعنی شما هستید که از خانواده مردم جاهل و مشرک و دشمن خدا هستید و آن رویه در شما وجود دارد. اگر بناست سرافکنندگی در کسی وجود داشته باشد، از آن باید سرافکنندگی داشته باشد، نه از اینکه با یک زن مسلمانی ازدواج کرده است.

هنگامی که نامه به عبدالملک رسید، سلیمان، پسر دوم عبدالملک، نزد

۱. (رقی) بندگی

۲. بحارالانوار/ ج ۴۶/ کتاب تاریخ علی بن الحسین و.../ ابواب تاریخ سیدالساجدین/

باب ۵/ حدیث ۹۴/ ص ۱۰۵

پدرش بود؛ و هنگامی که نامه خوانده شد، او هم شنید طنز و سرزنش امام را، و او هم همانند پدرش در نامه احساس کرد. رو به پدرش کرد و گفت: ای امیرالمؤمنین! ببین علی بن الحسین چه تفاخری بر تو کرده است. یعنی در این نامه فهمانده است که پدران من، همه مؤمنین بالله بوده‌اند و پدران تو، همه کفار و مشرکین بوده‌اند. می‌خواست پدرش را تحریک کند که یک عمل حادی در مقابل این نامه انجام دهد. ولی عبدالملک از پسرش عاقل‌تر بود و می‌دانست که نسبت به چنین قضایایی نباید با حضرت سجاد^(ع) درگیر شود، لذا به پسرش خطاب کرده گفت: چیزی نگو پسر! این زبان بنی‌هاشم است که صخره‌ها را می‌شکافت. یعنی زبان استدلال اینها بسیار قوی است و درشت‌گو هستند.

۲. نمونه دیگر، نامه دیگری است که بین امام سجاد^(ع) و عبدالملک ردوبدل شده و داستانش چنین است:

عبدالملک اطلاع پیدا کرده بود که شمشیر پیغمبر^(ص) در اختیار حضرت سجاد^(ع) است و این چیز جالبی بود، زیرا یادگار پیغمبر بود و مایهٔ تفاخر. وانگهی بودن آن شمشیر نزد امام سجاد، خطری برای عبدالملک بود، زیرا مردم را به سوی خود جلب می‌کرد. لذا در نامه‌ای که به امام سجاد نوشت، درخواست کرد که حضرت شمشیر را برای او بفرستند. در ذیل نامه هم نوشته بود که اگر کاری داشته باشید، من حاضرم کار شما را انجام دهم! یعنی پاداش آن هبه^۱ را هم در ضمن نامه وعده کرده بود.

۱. (وهب) بخشش و انعام

امام جواب رد داد. مجدداً به حضرت نامه‌ای تهدیدآمیز نوشت، که اگر شمشیر را نفرستی، من سهمیه تو را از بیت‌المال قطع خواهم کرد.^۱ امام در پاسخ نوشت: «اما بعد، خداوند عهده‌دار شده است که بندگان متقی را از آنچه ناخوشایندشان است نجات ببخشد، و از آنجاکه گمان ندارند روزی دهد. و در قرآن فرموده است: همانا خدا دوست نمی‌دارد هیچ خیانتگر ناسپاس را (إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ كُلَّ خَوَّانٍ كَفُورٍ)^۲ اکنون بنگر که کدام از ما دو نفر با این آیه منطبق‌تریم»^۳. این لحن بسیار تندی درمقابل خلیفه بود، زیرا این نامه به دست هرکس می‌افتاد، می‌فهمید که امام سجاد(ع) اولاً: خودش را خیانت‌گر و ناسپاس نمی‌داند؛ ثانیاً: هیچ‌کس درباره آن بزرگوار چنین تصویری را ندارد، زیرا او انسان بزرگوار و مرد شایسته و برگزیده‌ای از خاندان پیغمبر بود و هرگز منطبق با این آیه نبود. بنابراین نظر امام سجاد این بود که تو خیانت‌گر و ناسپاس هستی! تا این حد امام درمقابل تهدید او تندی می‌کرد.

اینها نمونه‌هایی بود از تعرض‌های امام سجاد نسبت به دستگاه خلافت اموی.

۳. اگر نمونه دیگری را هم بخواهیم اضافه کنیم، بایستی اشعار نقل

۱. در آن زمان تمام مردم از بیت‌المال سهمیه می‌گرفتند، و امام هم مانند سایرین از بیت‌المال سهمیه معینی می‌گرفت. (نویسنده)

۲. سوره مبارکه حج / آیه ۳۸

۳. مناقب آل ابی‌طالب / باب امامة علی بن‌الحسین / فصل فی کرمة و صبره و بکائه / ص ۱۶۵

شده از حضرت سجاد^(ع) یا اشعار نقل شده از یاران آن حضرت را به حساب بیاوریم. این هم نوعی تعرض بود، زیرا به فرض اینکه خود حضرت هم تعرضی نمی‌کرد، اما نزدیکان آن حضرت تعرض می‌کردند، این به نوعی تعرض امام سجاد به حساب می‌آمد.

چند شعری از حضرت هست که خیلی تند و انقلابی است.^۱ شعر معروف فرزّدق هم نمونه دیگری است. داستان فرزّدق را هم مورّخین و محدثین نقل کرده‌اند که خلاصه‌اش این است:

هشام، پسر عبدالملک، در دوران قبل از خلافت، به مکه رفت. مشغول طواف بود، خواست حجرالاسود را استلام^۲ کند، زیرا مستحب است در طواف، حجرالاسود را استلام کنند، چون جمعیت نزدیک حجرالاسود خیلی زیاد بود، هرچه کرد نتوانست خود را به حجر برساند، و این در صورتی بود که او شاهزاده و پسر خلیفه و دارای مُرافِقین^۳ و محافظین و اطرافیان هم بود، ولی مردم با بی‌اعتنایی به مقام آن شاهزاده، او را پس زدند و این آدمی که با ناز و نعمت پرورش یافته بود، آدمی نبود که بتواند

۱. این ابیات را امام خطاب به یزید خوانده‌اند: «لَا تَطْمَعُوا أَنْ تُهَيِّنُوا فَنُكْرِمَكُمْ / وَ أَنْ نَكْفُفَ الْأَذَى عَنْكُمْ وَ تُؤْذُونَا. وَ اللَّهُ يَعْلَمُ أَنَّا لَا نُحِبُّكُمْ / وَ لَا تَلُومُكُمْ أَنْ لَا نُحِبُّوْنَا» طمع نکنید اگر به ما اهانت کنید، گرامی‌تان می‌داریم / یا ما را آزار برسانید و ما مقابله نکنیم. خدا آگاه است که دوستان نداریم / و شما را هم سرزنش نمی‌کنیم اگر ما را دوست نداشته باشید. (مناقب آل ابی‌طالب / باب امامة علی بن الحسین / فصل فی المفردات و النصوص علیه / ص ۱۷۳)

۲. (س‌ل‌م) دست‌کشیدن، لمس‌کردن

۳. (رفق) همراهان، همسفران

در بین مردم رفته، همانند آنها حجر را ببوسد. خلاصه از استلام حجر مأیوس شد، به طرف یک بلندی مشرف بر مسجد الحرام آمد و همان جا نشست و بنا کرد مردم را تماشا کردن. اطراف او هم عده‌ای نشسته بودند. در این بین، یک مرد بسیار موقر و متین و دارای سیمای زاهدانه و ملکوتی، در میان طواف کنندگان آشکار شد و به طرف حجرالاسود رفت. مردم به طور طبیعی راه را برای امام باز کردند و بدون اینکه هیچ گونه زحمتی برای او به وجود بیاید، با خیال راحت حجر را استلام کرد و بوسید و سپس برگشت و مجدداً مشغول طواف شد.

خیلی بر هشام گران آمد که ببیند او پسر خلیفه است و کسی برای او آرجی^۱ قائل نیست، بلکه با مُشت و لگد او را طرد می‌کنند و راهش نمی‌دهند که حجر را استلام کند! از آن طرف یک مرد دیگری پیدا می‌شود که با کمال راحتی حجرالاسود را استلام می‌کند. با عصبانیت پرسید: این مرد کیست؟ اطرافی‌ها شناختند که او علی بن الحسین^(ع) است، لکن برای اینکه مبادا هشام از آنها نگران شود، نگفتند؛ زیرا معلوم بود میان خانواده هشام و خانواده امام سجاد^(ع) اختلاف هست، و همیشه بنی امیه و بنی هاشم اختلاف داشته‌اند. نخواستند بگویند او بزرگ خانواده دشمن توست که این طور مردم به او علاقه‌مندند، چون این را نوعی اهانت به هشام به حساب می‌آوردند.

فرزدق شاعر - که از مُخلصین و دوستان اهل بیت^(ع) بود - در آنجا حاضر

بود. تا دید اینها ت جاهل^۱ کردند و وانمود کردند که علی بن الحسین^(ع) را نمی شناسند، جلو رفت و گفت: ای امیر! اگر اجازه می دهی من او را معرفی کنم. گفت: معرفی کن. فرزدق یک قصیده ای در آنجا گفت که از معروف ترین قصاید شعرای اهل بیت است و سرتاپا مدح غزای^۲ علی بن الحسین^(ع) است. با این بیت شروع می شود:

«هَذَا الَّذِي تَعْرِفُ الْبَطْحَاءُ وَطَاتَهُ وَالْبَيْتُ يَعْرِفُهُ وَالْحِلُّ وَالْحَرَمُ»^۳

اگر تو نمی شناسی که او کیست، این آن کسی است که سرزمینِ بَطْحَاء^۴ جای پای او را می شناسد، این آن کسی است که حِلّ و حرم^۵ او را می شناسد، این آن کسی است که زمزم و صفا او را می شناسد، این فرزند پیغمبر است، این فرزند بهترین مردم است، بنا کرد تعریف کردن در یک قصیده غزایی و همچنین خصوصیات از امام سجاد^(ع) را ذکر کردن که هر کلمه ای مثل خنجری بر قلب هشام فرومی رفت، و از آن پس مغضوب هشام واقع شد و هشام او را طرد کرد و حضرت علی بن الحسین صله ای (پولی) برای او فرستادند. او پول را نپذیرفت و گفت: من این شعر را برای خدا گفته ام و از شما پول نمی گیرم.

۱. (جهل) خود را به نادانی زدن

۲. (غرر) فصیح، بلیغ، درخشان

۳. بحار الانوار / ۴۶ ج / کتاب تاریخ علی بن الحسین و... / ابواب تاریخ سیدالسادین / باب ۸ / حدیث ۱۷ / ص ۱۲۵

۴. زمین های پهناور و هموار مکه که گذرگاه سیل بود.

۵. حریم مقدس خاصی که از شش طرف، مکه را احاطه کرده، «حرم» و بیرون آن «حل» نامیده می شود.

چنین تعرض‌هایی در بین یاران امام مشاهده می‌شد، که یک نمونهٔ دیگر آن برخوردِ یحیی بن امّ الطویل است، و این البته جزء شعر نیست.

یحیی بن امّ الطویل از جوان‌های بسیار شجاع و مخلص نسبت به اهل بیت بود. همواره به کوفه می‌رفت و مردم را جمع می‌کرد و فریاد می‌کشید: «ای مردم! (مردمی که دنباله‌رو حکومت بنی‌امیه بودند) ما به شما کافر هستیم. ما شما را قبول نداریم، تا وقتی که شما به خدا ایمان بیاورید.» از این سخن چنین برمی‌آید که او مردم را مشرک می‌دانست و آنان را به مشرک و کافر خطاب می‌کرد. این چنین جلوه‌های تعرضی در زندگی حضرت سجاد^(ع) و یارانش مشاهده می‌شود. پاسدار اسلام، ش ۱۴

برخورد شدید امام سجاد با علمای درباری

در ادامهٔ بحث از مسائل مربوط به شرح حال امام سجاد^(ع) و شیوه‌های آن حضرت - در اینجا [به دنبال] زمینهٔ مساعد برای یک حرکت عظیم اسلامی که می‌تواند منتهی به حکومت علوی و حکومت اسلامی بشود - هستیم و آن را بیان می‌کنیم:

به‌طور خلاصه، این شیوه‌ها در «تبیین و توضیح» برای عده‌ای و در «سازماندهی» برای جمعی دیگر و در «راهنمایی و راهگشایی» برای گروهی دیگر خلاصه می‌شد. یعنی امام سجاد^(ع) را در تصویری که کردیم، به صورت انسان بردبار و صبوری می‌یابیم که در طول سی تا سی و پنج سال سعی می‌کنند تا زمینهٔ شدیداً نامناسب جهان اسلام را به سمتی سوق دهند

که در آن میان، خود آن حضرت و یا جانشینانش بتوانند فعالیت‌ها و تلاش‌های اصلی و نهایی را برای ایجاد جامعه اسلامی و حکومت اسلامی به وجود آورند. اگر سی و چهار سال تلاش امام سجاد را از زندگی ائمه^(ع) قطع کنیم، قطعاً به آنجایی نخواهیم رسید که امام صادق^(ع) رفتاری آن‌چنان صریح و آشکار با حکومت اموی یا بعدها با حکومت عباسی داشت.

برای ایجاد یک جامعه اسلامی، زمینه فکری و ذهنی از همه چیز لازم‌تر و مهم‌تر است، و این زمینه ذهنی و فکری در آن شرایطی که آن روز در عالم اسلام وجود داشت، کاری بود که بایستی در طول سالیان درازی انجام بگیرد، و این همان کاری بود که امام سجاد با همه زحمت و توان فرسایی به عهده گرفت.

در کنار این، تلاش‌های دیگری را در زندگی امام سجاد می‌یابیم که درحقیقت، نشان‌دهنده پیشرفت آن حضرت در زمینه قبلی است. قسمت عمده این تلاش‌ها، سیاسی و گاهی بسیار حاد است. که یک نمونه آن را، در برخورد امام سجاد^(ع) با علمای وابسته و محدثین بزرگی که برای دستگاه حکومت فعالیت می‌کردند، می‌توانیم بیابیم. این بحث، در زمینه این برخورد است:

یکی از شورانگیزترین مباحث زندگی ائمه علیهم‌السلام بحث از برخورد این بزرگواران با سررشته‌داران فکر و فرهنگ در جامعه اسلامی یعنی علما^۱ و شعراست. اینها کسانی بودند که فکر و جهت ذهنی مردم را

۱. وقتی می‌گوییم علما، منظورمان علمای دین در آن زمان است که عبارت بودند از: محدثین، مفسرین، قراء، قضات و زهاد. (نویسنده)

هدایت می‌کردند، و آنان را با وضعی که خلفای بنی‌امیه و بنی‌عباس می‌خواستند در جامعه حاکم باشد، عادت می‌دادند و نسبت به آن وضع مطیع و تسلیم می‌ساختند. این طرز برخورد در زندگی امام سجاد - همانند دیگر امامان^(ع) - یک بخش جالب و مهم بود.

همان‌گونه که می‌دانیم، خلفای ستمگر و جائر برای اینکه بتوانند بر مردمی که معتقد به اسلام بودند، حکومت داشته باشند، چاره‌ای نداشتند جز اینکه ایمان قلبی مردم را نسبت به آنچه که می‌خواستند انجام دهند، جلب کنند. زیرا آن روز هنوز زمان زیادی از صدر اسلام نگذشته بود و ایمان قلبی مردم به اسلام به قوّت خود باقی بود و اگر مردم می‌فهمیدند بیعتی که با این ظالم کرده‌اند، بیعت درستی نیست، و این ظالم شایستهٔ خلافت رسول‌الله^(ص) نیست، بدون شک تسلیم او نمی‌شدند. اگر این مطلب را نسبت به همهٔ مردم نپذیریم، مطمئناً در جامعهٔ اسلامی افراد زیادی بودند که از روی ایمان قلبی، وضع غیر اسلامی دستگاه خلفا را تحمل می‌کردند؛ یعنی تصور می‌کردند که این وضع اسلامی است. به همین جهت بود که خلفای جور، حداکثر استفاده را از محدثین و علمای دینی آن زمان می‌کردند، و آنها را به آنچه که خود مایل بودند وادار می‌ساختند، و از آنها می‌خواستند، احادیثی را از زبان پیامبر و صحابهٔ بزرگ آن حضرت طبق میل و خواستهٔ آنها جعل کنند. در این زمینه مواردی داریم که خیلی تکان‌دهنده است. به‌عنوان نمونه این حدیث را نقل می‌کنیم:

در زمان معاویه، یک نفر با کعب الاحبار^۱ برخورد کرد. کعب الاحبار برای اینکه با معاویه و زمامداران شام رابطه‌ای صمیمانه داشت، از این شخص پرسید: اهل کجا هستی؟

- اهل شام هستم.

- شاید تو از آن لشکریانی هستی که هفتاد هزار نفر آنها بدون حساب وارد بهشت می‌شوند(!)

- آنها چه کسانی هستند؟

- آنها اهل دمشقند.

- نه، من اهل دمشق نیستم.

- پس شاید تو از آن لشکریانی هستی که خدا هر روز دو بار به آنها نگاه می‌کند(!!)

- آنها چه کسانی می‌باشند؟

- اهل فلسطین!^۲

شاید اگر آن مرد، می‌گفت: اهل فلسطین نیستم، کعب الاحبار برای هر یک از اهالی بَعْلَبْک، طرابلس و بقیه شهرهای شام احادیثی نقل می‌کرد که حاکی از این بود که اینها مردم برجسته و شایسته‌ای هستند! و اینها

۱. کعب الاحبار یک نفر یهودی بود که در زمان خلیفه دوم، مسلمان شد. و شدیداً نسبت به احادیث او سوءظن وجود دارد، نه فقط در بین شیعیان بلکه حتی بسیاری از اهل سنت نیز نسبت به احادیث او همین گمان را دارند که او از روی دشمنی و عناد با اسلام احادیثی را جعل کرده است. البته برخی از اهل سنت او را قبول دارند. (نویسنده)

۲. تاریخ مدینه دمشق (علی بن حسن ابن عساکر، متوفی ۵۷۱ق) / ج ۱ / ص ۲۷۵

اهل بهشتند! کعب الاحبار این احادیث را یا برای تملق به امرای شام جعل می‌کرد که از این طریق کمک بیشتری از آنها دریافت کرده و محبت آنها را جلب کند، یا اینکه باید ریشهٔ این عمل را در دشمنی و عناد او نسبت به اسلام بدانیم که می‌خواست احادیث اسلامی را تخلیط^۱ کند تا اینکه اقوال پیامبر به آسانی شناخته نشود.

در کتب تذکره و رجال و حدیث از این قبیل داستان‌ها زیاد است. از آن جمله است داستان آن امیری که پسرش به مکتب‌خانه رفته بود و مکتب‌دار، پسر او را زده بود. وقتی پسر گریان به منزل برگشت و به پدرش گفت که امروز مکتب‌دار مرا زده است. پدر عصبانی شده گفت: الان می‌روم و می‌گویم یک حدیثی علیه این مکتب‌دار بسازند که دیگر این مکتب‌دار از این غلط‌ها نکند!!

از این داستان معلوم می‌شود که آن قدر جعل حدیث برای آنها آسان بود که حتی به خاطر ترحم بر اشک چشم کودکان، یک حدیث علیه مکتب‌دار یا شهری که مکتب‌دار از آنجاست، درست می‌کردند. در هر صورت، این وضعیت موجب شده بود که یک ذهنیت و فرهنگی بسیار مخلوط، مجعول، و نادرست از اسلام، در جهان اسلام وجود داشته باشد، و منشأ این ذهنیت غلط، همان محدثین و علمایی بودند که در خدمت قدرتمندان و صاحب‌منصبان آن زمان بودند. بنابراین، در چنین وضعیتی، برخورد با این دسته، یک عمل بسیار مهم و تعیین‌کننده است.

۱. (خلط) درهم‌آمیختن

اینک نمونه‌ای از این برخورد، در زندگی امام سجاد^(ع) ذکر می‌کنیم: این برخورد مربوط است به برخورد امام با محمدبن شهاب زهری.^۱ محمدبن شهاب زهری نخست یکی از نزدیکان و شاگردان امام سجاد^(ع) بوده است یعنی از کسانی است که علومی را از امام فراگرفته و احادیثی را نیز از امام سجاد نقل کرده است، ولی تدریجاً - به‌خاطر جرأتی که داشته - به دستگاه خلافت نزدیک می‌شود و در خدمت این دستگاه قرار می‌گیرد و از زمرهٔ علما و محدثینی درمی‌آید که ائمه^(ع) درمقابل آنها قرار می‌گرفتند. برای اینکه بیشتر به وضع محمدبن شهاب زهری آشنا شویم، چند حدیث دربارهٔ او نقل می‌کنیم. یکی از آن احادیث، این است که وی می‌گوید: «كُنَّا نَكْرَهُ كِتَابَةَ الْعِلْمِ حَتَّىٰ أَكْرَهْنَا عَلَيْهِ هَؤُلَاءِ الْأَمْرَاءُ فَرَأَيْنَا أَن لَا يَمْنَعُهُ أَحَدٌ مِنَ الْمُسْلِمِينَ»^۲ در آغاز ما از نگارش دانش خشنود نبودیم تا اینکه امیران و حکمرانان ما را وادار به نوشتن آنچه از دانش می‌دانستیم نمودند تا به‌صورت کتاب درآید. سپس ما چنین اندیشیدیم که هیچ مسلمانی را از این کار منع نکنند و همواره علم و دانش نوشته شود. از این سخن چنین برمی‌آید که تا آن وقت، بین این دسته از محدثین معمول نبوده که آنچه را از احادیث می‌دانند، بنویسند، و همچنین به‌روشنی مشخص می‌شود که

۱. گاهی محمدبن مسلم زهری نیز به او می‌گویند؛ یعنی اسم پدر او گاهی شهاب و گاهی مسلم ذکر می‌شود و احتمالاً یکی اسم پدرش و دیگری لقب پدرش می‌باشد. (نویسنده)

۲. الطبقات الکبری / ج ۲ / ص ۲۹۶

محمد بن شهاب زهری در خدمت امرا بوده و آنها او را وادار به نگارش احادیث به میل خودشان می‌کردند.

یک نفر به نام «مُعَمَّر» می‌گوید: ما خیال می‌کردیم که از زهری حدیث بسیاری نقل کرده‌ایم تا اینکه ولید^۱ کشته شد. پس از کشته شدن ولید، دفترهای زیادی را دیدیم که بر چهارپایان حمل و از خزاین ولید خارج می‌شد، و می‌گفتند که: اینها دانش زهری است!^۲ یعنی زهری آن قدر کتاب و دفتر - برای ولید و به خواسته او - از حدیث پُر کرده بود که وقتی می‌خواستند آنها را از خزاین ولید خارج کنند، ناچار بر چهارپایان حمل می‌شد. این دفاتر و کتاب‌هایی که به امر ولید پُر از حدیث شده و متعلق به اوست، چگونه احادیثی خواهد بود؟ بدون شک یک حدیث هم در محکومیت ولید ندارد بلکه آنها عبارت از احادیثی است که بر اعمال ولید و امثال او صحه گذاشته شده است.

حدیث دیگری درباره زهری هست که بدون شک مربوط می‌شود به دوران وابستگی زهری به دستگاه خلافت. یعقوبی در تاریخش چنین می‌گوید: «إِنَّ الزُّهْرِيَّ يُحَدِّثُكُمْ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ أَنَّهُ قَالَ: لَا تَشُدُّ الرِّحَالُ إِلَّا إِلَى ثَلَاثَةِ مَسَاجِدَ، الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَالْمَسْجِدِ مَدِينَةَ وَالْمَسْجِدِ الْأَقْصَى، وَإِنَّ الصَّخْرَةَ الَّتِي وَضَعَ رَسُولُ اللَّهِ قَدَمَهُ عَلَيْهَا تَقُومُ مَقَامَ الْكَعْبَةِ»^۳ یعنی زهری به پیامبر خدا نسبت

۱. ولید پسر بزرگ عبدالملک مروان است که پس از او به خلافت رسید. (نویسنده)

۲. «... فاذا الدفاتر قد حملت على الدواب من خزائنه ويقال هذا من علم زهري!». (نویسنده)

۳. تاریخ یعقوبی / ج ۲ / ص ۲۶۱

داده که پیامبر فرموده است: با ایمان و قداست نباید کوچ و عزیمت کرد مگر به سوی سه مسجد: مسجد الحرام و مسجد مدینه و مسجد الاقصی و آن سنگی که - در مسجد الاقصی - رسول خدا پای خود را روی آن سنگ گذاشته، جای کعبه قرار می‌گیرد!! همین قسمت آخر حدیث مورد توجه من است که این سنگ را به جای کعبه حساب می‌کند و برای آن، همان شرف و ارزش کعبه را قرار داده است!

این حدیث برای آن زمانی است که عبدالله بن زبیر بر مکه مسلط بود، و هروقت مردم می‌خواستند به حج بروند، مجبور بودند در مکه - منطقه‌ای که زیر نفوذ عبدالله زبیر است - چند روزی بمانند و این فرصت بسیار خوبی به عبدالله زبیر می‌داد که علیه دشمنان خودش - و از همه مهم‌تر عبدالملک مروان - تبلیغات کند. و چون عبدالملک مایل بود که مردم تحت تأثیر این تبلیغات قرار نگیرند و به مکه نروند، لذا بهترین و آسان‌ترین راه را در این دید که حدیثی جعل کند که آن حدیث شرف و منزلت مسجد الاقصی را به اندازه مکه بداند، و حتی آن سنگی که در مسجد الاقصی است به قدر کعبه شرف داشته باشد! درحالی که می‌دانیم - در عرف و فرهنگ اسلامی - هیچ نقطه‌ای از دنیا به اندازه کعبه شرافت ندارد و هیچ سنگی در دنیا جایگزین سنگ خانه کعبه و حجرالاسود نمی‌شود. از این رو، انگیزه جعل این حدیث، همین است که مردم را از رخت بستن و کمر همت بستن به سوی خانه خدا و مدینه - که آنجا هم احتمالاً مرکز تبلیغات علیه دستگاه عبدالملک بوده - منصرف کرده

و رهسپار فلسطین سازند، زیرا فلسطین جزئی از شام و تحت نفوذ عبدالملک بوده است، حال چقدر مردم به این حدیث مجعول ترتیب اثر دادند، باید در لابه‌لای تاریخ جستجو کرد که آیا اتفاق افتاد که در برهه‌ای از زمان مردم به‌جای رفتن به مکه، به بیت‌المقدس برای زیارت صخره می‌رفتند یا چنین چیزی اتفاق نیفتاده است؟! اگر چنین چیزی اتفاق افتاده باشد، باید مجرم اصلی یا یکی از مجرمین را محمدبن‌شهاب زهری دانست که با جعل این چنین احادیثی، مردم را این‌طور دچار اشتباه می‌کرد و این فقط به‌خاطر مقاصد سیاسی عبدالملک مروان بوده است.

پس از اینکه محمدبن‌شهاب وابسته به دستگاه خلافت می‌شود، هیچ مانعی نداشته است که علیه امام سجاد^(ع) و تشکیلات خاندان علوی هم احادیثی جعل کند، که در این مورد دو حدیث را در کتاب «اجوبة مسائل جارالله»^۱ - تألیف مرحوم سید عبدالحسین شرف‌الدین - یافتیم که در یکی از این دو روایت، محمدبن‌شهاب ادعا می‌کند که امیرالمؤمنین^(ع) جبری^۲ بوده! و به پیغمبر استناد می‌دهد که مراد از «انسان» در آیه «وَكَانَ الْإِنْسَانُ أَكْثَرِ شَيْءٍ جَدَلًا»^۳ امیرالمؤمنین است! العیاذبالله. در روایت دیگری نقل می‌کند که حمزه سیدالشهدا، شراب خورده بود. جعل این دو روایت

۱. اجوبة مسائل جارالله (سید عبدالحسین شرف‌الدین، متوفی ۱۳۷۷ق) // صفحات ۶۹

تا ۷۱

۲. پیرو عقیده جبری، کسانی که وجود اختیار برای انسان را نفی می‌کنند.

۳. سوره مبارکه کهف / آیه ۵۴، «انسان بیش از هر چیز، به مجادله می‌پردازد.»

فقط برای این است که از جبههٔ قدرتمندان سیاسی - که همان عبدالملک و خاندان بنی‌امیه می‌باشند - درمقابل ائمهٔ هدی علیهم‌السلام حمایت شود، و خاندان پیامبر و سلسلهٔ اولاد آن بزرگوار را - که مقابل امویون قرار داشتند - از صورت مسلمانان طراز اول خارج کند و آنان را این‌چنین معرفی کند که از جهت دلبستگی و عمل به احکام دین یا در حد متوسطند و یا قاصراً^۱ و در سطح معمولی و یا پایین‌تر از آنانند! امام سجاد^(ع) موضع‌گیری بسیار سخت و تندی در برابر این شخص کرده که این موضع‌گیری در یک نامه منعکس شده است. البته ممکن است کسی فکر کند که یک نامه مگر تا چه حد می‌تواند نشان‌دهندهٔ این موضع‌گیری تند باشد، اما با توجه به اینکه مضمون این نامه نسبت به خود زهری و همچنین نسبت به دستگاه حاکم بسیار شدید است، و این نامه منحصر به محمدبن‌شهاب نمی‌شود بلکه به‌دست دیگران نیز می‌افتد و به‌تدریج از زبان به زبان و از دهان به دهان می‌گردد و در تاریخ برای همیشه می‌ماند - همچنان که در تاریخ مانده است و امروز پس از گذشت بیش از ۱۳۰۰ سال، ما دربارهٔ این نامه بحث می‌کنیم - با توجه به این امور، می‌توان فهمید که این نامه چه ضربهٔ کاری ای می‌تواند بر قداست شیطانی و مصنوعی این‌گونه علما وارد آورد. البته این نامه خطاب به محمدبن‌شهاب است ولی افراد دیگری همانند او را نیز در برمی‌گیرد. معلوم است که وقتی این نامه به‌دست مسلمانان به‌خصوص شیعیان آن

۱. (قصر) عاجز، ناتوان

زمان برسد، و دست به دست بگردد، چه بی اعتباری شدیدی برای این گونه افراد درباری به وجود می آورد.^۱ پاسدار اسلام، ش ۱۱

این خلاصه‌ای از زندگی امام سجاد است. البته این نکته را هم اشاره کنم: علی‌رغم اینکه امام سجاد^(ع) در دوران امامت پُربار خود که سی و چهار سال طول کشیده است تعرض آشکاری با دستگاه خلافت نداشتند، ولی چیدن همان بساط پُربار امامت و تعلیم و تربیت تعداد زیادی مؤمن و مخلص و گستردن دعوت اهل‌بیت، کار خود را کرد و دستگاه خلافت بنی‌امیه [را] نسبت به آن حضرت بدبین و اندیشناک کرد به طوری که به آن بزرگوار تعرض‌هایی هم نمودند و لاقلاً یک‌بار آن حضرت را با غل و زنجیر از مدینه به شام بردند.

این غل و زنجیری که نسبت به امام سجاد^(ع) معروف است در حادثه کربلا، به‌طور یقین معلوم نیست غل و زنجیر در ماجرای کربلا به گردن حضرت بسته باشند، اما در آن ماجرا یقینی است، یعنی حضرت را از مدینه سوار شتر کردند و با غل و زنجیر به شام بردند و در موارد متعدد دیگری هم، مورد شکنجه و آزار مخالفان قرار گرفتند و سرانجام هم در سال نودوپنچ هجری - در زمان خلافت ولید بن عبدالملک - به وسیلهٔ عُمال دستگاه خلافت مسموم شدند و به شهادت رسیدند. پاسدار اسلام، ش ۱۲

۱. برای مطالعهٔ بیشتر به **حلقهٔ سوم انسان ۲۵۰ ساله/۶۳**. پایه‌گذاری تشکیلات شیعی؛ دو نامه در اهمیت زهد، مراجعه کنید.

فصل دہم

امام باقر علیہ السلام

صحابہ

دوران سازندگی فکری و تشکیلاتی

دوران زندگی امام پنجم، امام باقر علیه السلام به طور کامل ادامه منطقی دوران زندگی امام سجاد است. اکنون دیگر، جمعی گرد آمده اند و شیعه دوباره احساس وجود و شخصیت می کند. دعوت شیعی که چند سالی بر اثر حادثه کربلا و حوادث خونین پس از آن - مانند حادثه حرّه و حادثه توابین - و سخت گیری های خلفا متوقف مانده بود و جز در پوشش های بسیار ضخیم ارائه نمی شد، اکنون در بسیاری از اقطار کشورهای اسلامی، مخصوصاً در عراق و حجاز و خراسان، ریشه دوانیده و قشر وسیعی را به خود متوجه ساخته و حتی در دایره ای محدودتر به صورت یک پیوند فکری و عملی که می توان از آن به یک «تشکیلات حزبی» تعبیر کرد، درآمده است. آن روزی که امام سجاد می فرمود: «در همه حجاز، دوستان و علاقه مندان ما به بیست نفر نمی رسند» سپری شده و اکنون هنگامی که امام باقر به مسجد پیامبر در مدینه وارد می شود، جماعت

انبوهی از مردم خراسان و دیگر مناطق گرد او را می‌گیرند و از مسائل فقهی سؤال می‌کنند. کسانی چون طاووس یمانی و قَتَادَةَ بنِ دِعَامَه و ابوحنیفه و دیگران و دیگران که رجال نام‌آور دانش دین و البته در غیر جهت‌گیری امامت و شیعه به‌شمار می‌آیند، آوازهٔ دانش وسیع امام را شنیده و برای استفاده و یا برای احتجاج و مجادله^۱، به او روی می‌آورند. شاعری چون «کُمِیْتِ اسدی»^۲ با آن زبان فصیح و هنر سرشار، مهم‌ترین اثر هنری‌اش قصیده‌هایی است به نام «هاشمیات» که دست‌به‌دست و زبان‌به‌زبان می‌گردد و مردم را با حق آل محمد و فضل و دانش و ارج معنوی آنان آشنا می‌سازد. از سوی دیگر خلفای مروانی بدان جهت که پس از دوران اقتدار بیست‌سالهٔ عبدالملک بن مروان (متوفی به سال هشتادوشش) و فروکوفتن همهٔ سرهای داعیه‌دار و فرونشاندن همهٔ شعله‌های مخالفت، احساس امن و رضایت می‌کنند، و هم بدان جهت که متاع آسان به‌دست‌آمدهٔ خلافت را مانند گذشتگان خود قدر نمی‌دانند، و هم نیز به جهت سرگرمی‌هایی که معمولاً لازمهٔ آن جاه و جلال است، چندان به کار تشییع نمی‌پردازند و در نتیجه، امام و یارانش تا حدودی از تعرض‌های آنان در امانند.

-
۱. (حجج) دلیل آوردن، (جدل) جروب‌بحث کردن. در اصطلاح به معنای دلیل آوردن و بحث کردن بر سر موضوعات مورد اختلاف نظر است.
 ۲. از شعرای علاقه‌مند به اهل بیت که محضر امام سجاد، امام باقر و امام صادق را درک کرده. کُمِیْتِ در سال ۱۲۶ق به شهادت می‌رسد.

باری، اوضاع از چندین جهت به سود امامت و تشییع تغییر یافته است؛ پس قهراً می‌توان نتیجه گرفت که امام باقر در دوران امامت خود گامی پیش رفته و تلاش و مجاهدت شیعی را به سمت آخرین گام، مرحله‌ای فراتر برده است؛ و همین است که شاخصه دوران امامت امام باقر را

تشکیل می‌دهد. پیشوای صادق، ص ۳۰-۳۳

در مورد امام باقر علیه الصلاة والسلام حرف زیادی هست، منتها به دو نکته از زندگی آن حضرت من اشاره می‌کنم. یکی عبارت است از مبارزه آن حضرت با تحریف در معارف اسلامی و احکام اسلامی؛ این چیزی بود که در دوران امام باقر از همیشه پیش از زمان آن حضرت، مشروح‌تر و مبسوط‌تر و گسترده‌تر انجام شد. یعنی چه مبارزه با تحریف؟ مقصود از مبارزه با تحریف این است که دین مقدس اسلام اساساً با معارف و احکامی که دارد و با آیات قرآن برای جامعه اسلامی خصوصیات را و شرایطی را مقرر کرده - بلکه برای دنیای انسانی و زندگی بشر - که اگر مردمی آن معارف را بدانند و به آن پایبند باشند، ممکن نیست که در جامعه‌ای که به نام اسلامی وجود دارد، بعضی چیزها را تحمل کنند. مثلاً حکومت ستمگران را، یا حکومت فسق و فجّار را، یا حکومت از دین بی‌خبرها را تحمل نمی‌کنند. تبعیض را و تقسیم غیر عادلانه ثروت در جامعه را قهراً تحمل نمی‌کنند و بسیاری از این فسادهایی که در جوامع اسلامی هست، این با احکام اسلامی و با نظام اسلامی سازگار نیست.

بعضی از سلاطین و زمامدارانی که به عنوان خلافت پیغمبر بر سر کار آمدند - مثل بنی امیه و مروانی ها - اینها به هیچ وجه شایسته آن نبودند که بر جامعه اسلامی حکومت کنند و در دوران زمامداری خودشان انواع فسق و ظلم و فساد و تبعیض و جهل و خلاصه انحراف های گوناگون وجود داشت. اگر قرار بود احکام اسلامی و آیات قرآنی همان طور که هست، برای مردم تبیین بشود، امکان ادامه حکومت و زمامداری و قبضه کردن قدرت برای اینها نبود؛ این بود که دست به تحریف می زدند. حالا تحریف را هم از چندین راه انجام می دادند. یکی اش این بود که بعضی از فقها و علما و محدثین و قراء و چهره های موّجه و اینها را می فریفتند و در کنار خود نگاه می داشتند، به آنها پول می دادند یا آنها را می ترساندند. بعضی را با طمع، بعضی را با ترس و ادا می کردند که همان چیزی را که مورد علاقه آنهاست در بین مردم ترویج کنند. لذا شما اگر به تاریخ یکی، دو قرن اول اسلام نگاه کنید، یک منظره عجیبی می بینید. این قدر چهره معروف قدس و تقوا و علم، انسان می بیند که اینها در خدمت حکام و زمامداران جور بودند و یک احکام عجیب و غریبی را به نام اسلام به خورد مردم دادند. حالا ببینید مثلاً از باب نمونه این چطور حکمی است که یک عالمی این طور بگوید که خدای متعال و قرآن که به ما گفتند از اولی الامر پیروی کنید،^۱ این اولی الامر هر آن کسی است

۱. خداوند در آیه ۵۵ سوره مبارکه مائده به مسلمانان می فرماید: «وَلِیِّ (رهبر و حاکم) شما فقط خداست و رسولش و مؤمنانی که نماز را به پا می دارند و زکات را درحالی که در

که به هر وسیله‌ای بر مردم تسلط پیدا بکند؛ این اولی‌الامر است. ولو با دغل‌بازی و حيله و شمشیر و زور و قلدری و سرگردنه گرفتن، بالاخره بتواند بر مردم حاکمیت پیدا کند؛ این می‌شود اولی‌الامر.

حُب این، این قدر نامعقول و نادرست است که اگر به اسلام و به یک ریشه اعتقادی و ایمانی مردم متصل نشود، برای کسی قابل قبول نیست؛ اما اینها آمدند این را به اسلام متصل کردند و از این‌گونه حرف‌ها زیاد زدند که در تاریخ یکی، دو قرن اول اسلام از این قبیل مطلب الی‌ماشاءالله فراوان است. راه می‌انداختند این چهره‌های نامدار را خلفا در کنار خودشان مکه می‌بردند، مدینه می‌بردند، به مردم عرضه می‌کردند، در مجامع عمومی آنها را مطرح می‌کردند، و آنها را وسیله‌ای برای تأیید خودشان قرار می‌دادند. ..یکی از راه‌های تحریف دین این بود؛ این‌گونه افراد عالم‌نما و فقیه‌نما و مقدس‌نما و زاهدنما در خدمت خلفا بودند و هرچه که آنها مایل بودند که مردم اعتقاد پیدا کنند، اینها به نام دین، آن را به خورد مردم می‌دادند. بعضی از اینها هم در کتاب‌ها هنوز مانده و متأسفانه بسیاری از مسلمین هنوز به آن چیزها معتقدند.

یک راه تحریف این بود که خود خلفا وقتی که بر اریکه قدرت تکیه می‌زدند، احساس می‌کردند که هرچه بگویند مردم مجبورند از آنها قبول کنند؛ یک حرفی را، یک فکری را، یک مبنایی را همین‌طوری مطرح می‌کردند به

رکوع هستند، ادا می‌کنند.» برای آشنایی با معنای دقیق‌تر این آیه می‌توانید به کتاب **طرح کلی اندیشه اسلامی در قرآن** / جلسه ۲۶. در پیرامون ولایت (۱)، مراجعه کنید.

نام اسلام و به صورت فرهنگ رایج درمی آوردند و این در همه جای دنیای اسلام مدام گفته می شد، مدام تکرار می شد، مدام دهان به دهان می گشت، تا می شد ذهنیت مردم. مثل اینکه بعضی از سرداران دستگاه عبدالملک مثل حجاج و اینها معتقد بودند یا این طور اظهار می کردند که خلافت از نبوت بالاتر است؛ حالا اینها به این قانع نبودند که عبدالملک بن مروان و اولاد عبدالملک و آن فسّقه و فَجْره به عنوان جانشینی پیغمبر باشند - که این کلاهی بود برای سر آنها بسیار گشاد و لباسی بود به قامت آنها بسیار ناساز و بی اندام و غصب کرده بودند این عنوان را - اما به این هم اکتفا نمی کردند، می خواستند ادعا بکنند که خلافت حتی از نبوت بالاتر است. ..یک چنین تحریف هایی در دین واقع شده بود، و عامل اصلی ادامه سلطه بنی امیه و بنی عباس و مانع اصلی حکومت حق اسلامی همین فرهنگ غلطی بود که بر ذهن های مردم حاکم بود.

حالا ائمه می خواهند حکومت اسلامی درست را سرپا کنند؛ می خواهند نظام علوی را برقرار بکنند، چه باید بکنند؟ اولین کار این است که ذهنیت مردم را عوض کنند؛ فرهنگ به اصطلاح اسلامی ضد اسلامی را که در ذهن مردم رسوخ کرده، از آنها بگیرند و جای آن را با فرهنگ خوب و صحیح و قرآن حقیقی و توحید واقعی جایگزین کنند؛ این همان مبارزه فرهنگی است. پس مبارزه فرهنگی فقط نشستن و از احکام اسلام چیزهایی را بیان کردن بدون یک جهت گیری، بدون یک سمت گیری انقلابی و مبارزی نیست، این مبارزه نیست. بلکه مبارزه فرهنگی این است که سعی کنند

ذهنیت مردم را و فرهنگ حاکم بر ذهن‌های مردم را عوض کنند، تا راه را برای حکومت الهی هموار کنند و راه را بر حکومت طاغوتی و شیطانی ببندند و امام باقر این کار را شروع کرد. «**بِأَقْرَبِ عِلْمِ الْأَوَّلِينَ**»^۱ یعنی این؛ حضرت شکافنده حقایق قرآنی و دانش‌های اسلامی بود. واقعاً قرآن را برای مردم تبیین می‌کرد. و لذا بود که هرکسی که نفَس امام باقر علیه الصلاة والسلام به او می‌خورد و او وابسته نبود، سرسپرده نبود، سرش در آخور جایی بند نبود، این یقیناً نسبت به وضع حاکمیتِ زمان، نظرش برمی‌گشت. لذا بسیاری از مردمی که افراد متوسطی هم بودند در زمان امام باقر گرایش پیدا کردند به مکتب اهل‌بیت، به مکتب امامت، به همان چیزی که در عرف رایج امروز ما به آن تشیع گفته می‌شود، تشیع یعنی این؛ یعنی پیروی از مکتب اهل‌بیت برای ایجاد حاکمیت حقیقی اسلام، برای اعلای حقیقی کلمه قرآن و برای روشن کردن و پیاده کردن معارف قرآنی در میان مردم. هرکسی که امام باقر با او ارتباط پیدا می‌کرد و مطالب را به او می‌گفت ذهنیت او تغییر پیدا می‌کرد و عوض می‌شد. این کارِ اول امام باقر بود که یک کار بسیار مهم و اساسی بود و بیشترین کار امام باقر علیه الصلاة والسلام هم این بود.

کار دیگری در زندگی آن حضرت هست که آن عبارت است از تشکل. یعنی چه؟ یعنی این معارف را، همین تغییر فرهنگی و مبارزه فرهنگی را یک وقت انسان همین‌طور پرتاب می‌کند در میان جامعه، مثل بذری

۱. مصباح الشریعة (کتابی است منسوب به امام صادق) // الباب الثامن و العشرون فی

است که انسان بی حساب آن بذر را بریزد در یک سرزمینی. خُب یک بذر سبز خواهد شد، یکی از بین خواهد رفت، یکی بعد از سبزشدن خشک خواهد شد، یکی بعد از سبزشدن لگدمال خواهد شد، از بین خواهد رفت، خیلی مثمرِ ثمر نیست، این طور بذر پاشیدن. یک وقت نه، آن باغبانِ ماهر، آن زراعت‌گر چیره‌دست و عاقل علاوه بر اینکه بذر را می‌پاشد آن را حفظ هم می‌کند؛ حفظ او به چیست؟ به این است که یک عده‌ای را بگمارند، افرادی را مأمور کنند در سرتاسر دنیای اسلام برای اینکه آن کسانی که تحت تأثیر این تبلیغات و تعلیمات عالیه قرار می‌گیرند، اینها اِشکالاتشان را با آنها برطرف کنند و مطرح کنند؛ معرفت بیشتری پیدا کنند، تحت تأثیر القاءات دشمن قرار نگیرند، اشتباه نکنند، پیوستگی‌شان را با همدیگر حفظ کنند، خلاصه یک تضمین کافی برای سبزشدن این بذرهای سالم در آن سرزمین آماده و مستعد به وجود آوردن.

یکی از کارهای امام باقر همین بود، که کسانی را از شاگردان خود و از دوستان خود تربیت کند، بالا بیاورد، به صورت اختصاصی آنها را مورد توجه قرار بدهد - شاگردان ویژه آن حضرت - بعد آنها را به همدیگر وصل کند و در سرتاسر دنیای اسلام آنها را به عنوان یک قطبی، یک رکنی، به عنوان وکیل خود، نایب خود بگذارد که آنها کار آن حضرت را دنبال کنند و ادامه تبلیغات و تعلیمات آن حضرت را به گردن بگیرند و به عهده بگیرند. این سازماندهی پنهانی امام باقر بود، که از زمان قبل از امام باقر شروع شده بود، اما در زمان آن حضرت یک هیجان بیشتری پیدا کرد و

البته در زمان امام صادق و امام موسی بن جعفر به اوج خودش رسید؛ این هم کار دیگر بود، که کاری بود بسیار خطرناک.

لذا شما می‌بینید در روایات، بعضی از اصحاب امام باقر علیه الصلاة والسلام به‌عنوان اصحاب سرّ شناخته شدند، مثل جابر بن یزید جُعفی؛ جابر جعفی به‌عنوان اصحاب سرّ، رازداران. رازداران چه کسانی‌اند؟ همین افرادی هستند که در گوشه و کنار دنیای اسلام، در همه‌جا اینها حضور دارند، و راهنمایی و دست‌گیری و هدایت و خلاصه اشباع^۱ ذهن‌های مردمان مستعد و علاقه‌مند به عهدهٔ اینهاست. دستگاه هم هر وقت اینها را پیدا می‌کرد، این‌طور افراد را زیر سخت‌ترین فشارها قرار می‌داد. ۱۳۶۶/۵/۹

تاکتیک‌های مبارزاتی امام باقر

در یک مطالعهٔ کوتاه، سراسر دوران نوزده‌سالهٔ امامت امام باقر را (از سال نودوپنج تا سال صدوچهارده) بدین‌گونه می‌توان خلاصه کرد: پدرش - امام سجاد - در آخرین لحظات عمر، او را به پیشوایی شیعه و جانشینی خود برمی‌گزیند و این منصب را برای او در حضور دیگر فرزندان و وابستگانش مسجّل می‌کند. صندوقی را که به زبان روایات، انباشته از دانش یا حاوی سلاح رسول‌الله است، بدو نشان می‌دهد و می‌فرماید: «ای محمد! این صندوق را به خانه‌ات ببر».^۲ سپس خطاب به دیگران می‌گوید: «در این

۱. (ش‌بع) پُر کردن، خوراندن

۲. بحارالانوار/ ج ۴۶ / ص ۲۲۹ (نویسنده)

صندوق از درهم و دینار چیزی نیست، بلکه انباشته از علم است.» و گویا بدین ترتیب و با این زبان، میراث‌بر رهبری علمی و فکری (دانش) و فرماندهی انقلابی (سلاح پیامبر) را به حاضران معرفی می‌کند.

از نخستین لحظات، تلاش وسیع و پُردامنهٔ امام و یاران راستین او در اشاعهٔ دعوت هدفدار و زیر و رو کُن تشیّع، مَطَّلعی تازه می‌گیرد. گسترش دامنهٔ این دعوت چنان است که علاوه بر مناطق شیعه‌نشین - مانند مدینه و کوفه - مناطق جدیدی، به‌ویژه بخش‌هایی از کشور اسلامی که از مرکز حکومت بنی‌امیه دور است نیز بر قلمرو طرز تفکر شیعی افزوده می‌شود. و خراسان را در این میان می‌توان بیش از همه نام بُرد، که نفوذ تبلیغات شیعی در مردم آن سامان را در روایات متعددی مشاهده می‌کنیم.^۱

آنچه در سراسر این تلاش توان‌فرسا، امام و یارانش را به حرکتی سکون‌ناشناس برمی‌انگیزد و وظیفهٔ الهی را دم‌به‌دم بر آنان فرومی‌خواند، واقعیت تأسف‌بار اجتماعی و ذهنی است. آنان در برابر خود، مردمی را مشاهده می‌کنند که از سویی بر اثر تربیتی تبه‌ساز و ویرانگر، روزبه‌روز در جریان فساد عمومی جامعه مستغرق‌تر و ساقط‌تر^۲ می‌شوند و کم‌کم

۱. از جمله، روایت ابی‌حمزه ثمالی: «حَتَّى أَقْبَلَ أَبُو جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ حَوْلَهُ أَهْلَ خُرَاسَانَ وَ غَيْرُهُمْ يَسْأَلُونَهُ عَنِ مَنَاسِكِ الْحَجِّ» (بحارالانوار/ ج ۴۶/ ص ۳۵۷) و روایتی که ماجرای گفتگوی عبرت‌انگیز و کوبندهٔ یکی از علمای خراسان با عمر بن عبدالعزیز را نقل می‌کند. (ر.ک: بحارالانوار/ ج ۴۶/ ص ۳۳۶) (نویسنده)

۲. (سقوط) فروافتاده‌تر

کار به جایی رسیده است که عامه مردم نیز مانند سردمداران و مسئولان، حتی گوش به دعوت نجات بخش امامت نمی‌دهند - «إِنْ دَعَوْنَاهُمْ لَمْ يَسْتَجِيبُوا لَنَا»^۱ اگر بخوانیمشان، دعوت ما را نمی‌پذیرند - و از سوی دیگر، در آن جریان انحرافی که همه چیزش، حتی درس و بحث و فقه و کلام و حدیث و تفسیرش در جهت تمنیات و خواسته‌های طواغیت اموی است، هیچ دریچه امید دیگری به روی آنان گشوده نیست؛ و اگر تشییع نیز کمر به دعوت و هدایت آنان نبندد، راه هدایت یکسره بر آنان بسته شده است؛ «وَإِنْ تَرَكْنَاهُمْ لَمْ يَهْتَدُوا بِغَيْرِنَا» و اگر واگذاریمشان، با هیچ وسیله دیگری هدایت نمی‌شوند.

بر اساس درک عمیق همین واقعیت نابسامان اجتماعی، امام موضع‌گیری خصمانه خود را در برابر قدرت‌های فکری و فرهنگی؛ یعنی شعرا و علمای خودفروخته - که آفرینندگان جو ناسالم فکر اجتماعند - برملا می‌سازد و با فروگرفتن تازیانه شماتت خود بر سر آنان، اگر نه در وجدان خفته خود آنان، در ذهن و دل دنباله‌روان بی‌خبرشان، موجی از تنبه و هوشیاری برمی‌انگیزد. با لحنی اعتراض‌آمیز به «کُتِبَ» شاعر می‌فرماید: عبدالملک را ستودی؟! و او رندانه یا ساده‌لوحانه در صدد رفوکردن گناه خود برمی‌آید و چنین پاسخ می‌دهد: او را پیشوای هدایت خطاب نکردم، بلکه او را «شیر» و «خورشید» و «دریا» و «اژدها» و «کوه» خواندم؛ و شیر، سگی است و خورشید، جسم جامدی و دریا، پیکر بی‌جانی و اژدها، حشره متعفنی

و کوه، سنگ سختی. و امام در برابر این عذر و توجیه ناموجه، تبسم معناداری می‌کند و آنگاه «کمیت» - شاعر انقلابی و هدف‌دار - برمی‌خیزد و یکی از قصاید هاشمی خود را انشا می‌کند^۱ و خاطره‌ای از مقایسه میان این دو گونه کار هنری، در ذهن حاضران و همه کسانی که این ماجرا به گوششان رسیده و می‌رسد، بر جای می‌گذارد.^۲

عِکْرَمَه، شاگرد معروف ابن‌عباس که از اعتبار و حیثیتی عظیم در میان مردم برخوردار است، به دیدن امام می‌رود و چنان تحت تأثیر وقار و معنویت و شخصیت روحی و علمی امام قرار می‌گیرد که بی‌اختیار در آغوش امام می‌افتد و خودش با شگفتی می‌گوید: من با بزرگانی چون ابن‌عباس نشسته‌ام و هرگز در برابر آنان چنین حالتی بر من نرفته است. و امام در جواب می‌فرماید: «وَيْلَكَ يَا عُيَيْدَ أَهْلِ الشَّامِ إِنَّكَ بَيْنَ يَدَيِ بُيُوتِ أَذْنِ اللَّهِ أَنْ تُرْفَعَ وَيُذَكَّرَ فِيهَا اسْمُهُ»^۳ وای بر تو ای برده حقییر شامیان! تو اینک در برابر خانه‌هایی قرار گرفته‌ای که به اذن خدا رفعت یافته و کانون یاد خدا گشته است.

در هر فرصت مناسبی با نشان‌دادن گوشه‌ای از واقعیت تلخ و مرارت‌بار

۱. قصیده‌ای که با این بیت شروع می‌شود:

مَنْ لِقَلْبٍ مُتَيِّمٍ مُسْتَهَامٍ / غَيْرُ مَا صَبَوَةٍ وَلَا أَحْلَامٍ

و به این بیت پرمغز و کوبنده و سرشار از معرفت می‌رسد:

سَاسَةً لَا كَمَنْ يَرَى رَعِيَةَ النَّاسِ / سَوَاءً وَرَعِيَةَ الْأَنْعَامِ (نویسنده)

۲. مناقب ابن‌شهر آشوب / ج ۴ / ص ۲۰۷ (نویسنده)

۳. بحارالانوار / ج ۴۶ / ص ۲۵۸ (نویسنده)

زندگی شیعی و تشریح فشارها و شدت عمل‌هایی که از سوی قدرت‌های مسلط بر امام و یارانش می‌رود، احساسات و عواطف مردم غافل را تحریک می‌کند و خونِ مرده و راكد آنان را به جوش می‌آورد و دل‌های کرخ‌شده^۱ آنان را هیجانی می‌بخشد؛ یعنی آنان را آماده گرایش‌های تند و جهت‌گیری‌های انقلابی می‌سازد.

به مردی که از آن حضرت پرسیده است: چگونه صبح کرده‌اید، ای فرزند پیامبر! چنین خطاب می‌کند: «آیا وقت آن نرسیده است که بفهمید ما چگونه ایم و چگونه صبح می‌کنیم؟! داستان ما، داستان بنی‌اسرائیل است در جامعه فرعونى، که پسرانشان را می‌کشتند و زنانشان را زنده می‌گرفتند! بدانید که اینها (بنی‌امیه) پسران ما را می‌کشند و زنان ما را زنده می‌گیرند».^۲ و پس از این بیان گیرا و برانگیزاننده، مسئله اصلی - یعنی اولویت داعیه شیعی و حکومت اهل‌بیت - را پیش می‌کشد: «عرب می‌پنداشت که برتر از عجم است؛ زیرا محمد عربی است، و عجم بدین پندار گردن می‌نهاد. قریش می‌پنداشت که بر دیگر قبیله‌های عرب برتری دارد؛ زیرا محمد قریشی است، و آنان به این پندار گردن می‌نهادند. اگر آنان در این ادعا صادقند، پس ما از دیگر شاخه‌های قریش برتریم؛ زیرا ما فرزندان و خاندان محمدیم و کسی با ما در این نسبت شریک نیست». مرد که گویا سخت به هیجان آمده، می‌گوید: به شما خاندان مهر

۱. بی‌حس شده

۲. بحارالانوار/ ج ۴۶ / ص ۳۶۰ (نویسنده)

می‌ورزیم، به خدا؛ و امام که او را تا مرز پیوستگی کامل فکری و قلبی و عملی (ولایت) جلو آورده، آخرین سخن آگاهی‌بخش و هشیارگر را نیز به او می‌گوید: «پس خود را آمادهٔ بلا کن. به خدا سوگند بلا به شیعیان ما نزدیک‌تر است از سیل به دامنهٔ کوه، و بلا نخست ما را می‌گیرد و سپس شما را؛ همچنان که راحت [و] امنیت، اول به ما می‌رسد و آنگاه به شما.»

در دایره‌ای محدودتر و مطمئن‌تر، روابط امام با شیعیان از ویژگی‌هایی دیگر برخوردار است. در این ارتباطات، امام را آن‌سان مشاهده می‌کنیم که در پیکرهٔ زنده، مغز متفکری را در رابطه با اعضا و جوارح، و قلب تپنده‌ای را در کار تغذیهٔ اندام‌ها و بدنه‌ها.

نمودارهایی که از ارتباطات امام با این جمع، در دسترس اطلاع ماست، از یک‌سو نمایشگر صراحتی در زمینهٔ آموزش‌های فکری است، و از سوی دیگر نشان‌دهندهٔ پیوستگی و تشکل محاسبه‌شده میان آنان با امام.

فُضَیل بن یَسار از نزدیک‌ترین یاران رازدار امام، در مراسم حج با آن حضرت همراه شد.^۱ امام به حاجیانی که پیرامون کعبه می‌گردند، می‌نگرد و می‌گوید: در جاهلیت نیز بدین‌گونه می‌گردیدند! فرمان، آن است که به‌سوی ما کوچ کنند و پیوستگی و دوستی خود را به ما بگویند و یاری

۱. شرح ستایش امام از فضیل را در قاموس الرجال / ج ۸ / ص ۴۴۳ ببینید. (نویسنده) طبق این روایت امام هرگاه فضیل را می‌دید، می‌فرمود: هرکس می‌خواهد مردی از بهشت را نظاره‌گر باشد، این مرد را ببیند.

خویش را بر ما عرضه کنند. قرآن - از قول ابراهیم - می‌گوید: «بارالها! دل‌هایی از مردم را مشتاق ایشان کن».^۱ به جابر جعفری در نخستین دیدارش با امام سفارش می‌کند که به کسی نگوید از کوفه است؛ وانمود کند از مردم مدینه است.^۲ و بدین‌گونه به این شاگرد نوآموز که گویا قابلیت فراوان او برای تحمل اسرار امامت و تشییع، از آغاز نمایان بوده است، درس رازداری و کتمان می‌آموزد و همین شاگرد مستعد است که بعدها به‌عنوان صاحب راز امام معرفی می‌شود و کار او با دستگاه خلافت به اینجا می‌رسد.

نُعمان بن بشیر می‌گوید: من در سفر حج با جابر بودم. در مدینه بر ابی‌جعفر امام باقر علیه السلام در آمد و در روز آخر با آن حضرت خداحافظی کرد و شادمانه از نزد او بیرون آمد. رهسپار کوفه شدیم. در یکی از منازل بین راه، شخصی به ما رسید (نعمان نشانه‌های آن شخص و گفتگوی کوتاه او با جابر را نقل می‌کند) و نامه‌ای به جابر داد. جابر نامه را بوسید و بر چشم نهاد و سپس باز کرد و خواند. دیدم هرچه نامه را می‌خواند، چهره‌اش گرفته و گرفته‌تر می‌شود. نامه را به آخر رسانید و پیچید و ما در ادامه راه به کوفه رسیدیم؛ اما جابر را شادمان ندیدم. روز بعد از ورود به کوفه، به ملاحظه احترام جابر، به دیدارش شتافتیم. ناگهان با منظره

۱. سوره مبارکه ابراهیم / آیه ۳۷، «فَأَجْعَلْ آفِيْدَةً مِّنَ النَّاسِ تَهْوِي إِلَيْهِمْ» در کتاب تفسیر عیاشی، ذیل احادیث مرتبط با تفسیر این آیه، به این ماجرا اشاره شده است.

۲. رجال الکشی / فی جابربن‌یزید الجعفری / شماره ۳۳۹

شگفت‌آوری روبه‌رو شدم. جابر درحالی‌که مانند کودکان بر نی سوار شده و گردنبندی از کعب^۱ گوسفند بر گردن افکنده بود و شعرهای بی‌سروتهی می‌خواند، از خانه بیرون آمد؛ نگاهی به من افکند و هیچ نگفت. من نیز سخنی نگفتم، ولی از این وضع بی‌اختیار گریه‌ام گرفت. کودکان گرد من و او جمع شدند و او بی‌خیال به راه افتاد و می‌رفت تا به «رَحْبَة»^۲ رسید و کودکان همه‌جا او را دنبال می‌کردند... مردم به همدیگر می‌گفتند جابر بن یزید دیوانه شده است. چند روزی بیش نگذشته بود که نامه خلیفه - هشام بن عبدالملک - به حاکم کوفه رسید که نوشته بود: تحقیق کن مردی به نام جابر بن یزید جعفری کیست؛ دستگیرش کن و گردنش را بزن و سر او را نزد من بفرست. حاکم از حاشیه‌نشینان سراغ جابر را گرفت. گفتند: امیر به سلامت باد! او مردی است که از فضل و دانش و حدیث برخوردار بود؛ امسال حج کرد و دیوانه شد و هم‌اکنون در رَحْبَة بر نی سوار است و با کودکان به بازی سرگرم. نعمان گوید: حاکم برای اطمینان بر سر جابر و کودکان رفت و او را سوار بر نی در حال بازی دید؛ پس گفت: خدا را شکر که از قتل او معافم ساخت.^۳

این نمونه‌ای از چگونگی ارتباط امام با یاران نزدیک است و نمایانگر وجود پیوستگی و رابطه‌ای محاسبه‌شده و تشکیلاتی؛ و نیز نمونه‌ای است از

۱. بند استخوان

۲. محله‌ای در کوفه

۳. قاموس الرجال / ج ۲ / ص ۳۲۹-۳۳۰ و بحار الانوار / ج ۴۶ / ص ۲۸۲-۲۸۳ (نویسنده)

موضع‌گیری حکومت در برابر این یاران. پیداست که ایادی خلافت - که بیش از هر چیز به حفظ قدرت و استحکام بخشیدن به موقعیت خود می‌اندیشند - از روابط امام با یاران نزدیک و فعالیت‌های جمع آنان یکسره بی‌خبر نمی‌مانند و کم‌وبیش بویی از این موضوع می‌برند و در صدد کشف و مقابله با آن برمی‌آیند.^۱ به تدریج نمای متعرضانه در زندگی آن حضرت و نیز در جو عمومی تشیع پدید می‌آید و آغاز فصل دیگری را در تاریخ زندگی امامان شیعه نوید می‌دهد.

اگرچه در متون تواریخ اسلامی و نیز در کتب حدیث و غیره به‌صراحت از فعالیت‌های تعرض‌آمیز و بالنسبه حاد امام باقر سخنی نیست - و البته این خود ناشی از علل و عواملی چند است که مهم‌ترین آنها اختناق حاکم بر آن جو و ضرورت تقیه برای یاران معاصر امام است که تنها مراجع مطلع از جریانات زندگی سیاسی امام بوده‌اند - ولی همواره از عکس‌العمل‌های حساب‌شده دشمن آگاه می‌توان عمق عمل هرکس را کشف کرد. دستگاه مقتدر و مدبری چون دستگاه هشام‌بن‌عبدالملک که موخ، او را مقتدرترین خلیفه اموی می‌داند، اگر با امام باقر یا هرکس دیگر، با چهره‌ای خشن روبه‌رو می‌شود، بی‌گمان ناشی از آن است که در روش و عمل وی تهدیدی برای خود می‌بیند و وجود او برایش

۱. این حقیقت را به‌جز ماجرای جابر و ماجراهای متعدد دیگر شبیه به آن روایت، عبدالله‌بن‌معاویه جعفری نیز که پیام تهدیدآمیز حاکم مدینه به امام باقر علیه السلام را نقل می‌کند، صریحاً تأیید می‌نماید. (ر.ک: بحارالانوار/ ج ۴۶ / ص ۲۴۶) (نویسنده)

تحمل ناپذیر می‌گردد. تردیدی نمی‌توان داشت که اگر امام باقر فقط به زندگی علمی - نه به سازندگی فکری و تشکیلاتی - سرگرم بود، خلیفه و سران رژیم خلافت به صرفه و صلاح خود نمی‌دیدند که با سخت‌گیری و شدت عملی که به خرج می‌دهند، اولاً آن حضرت را با مقابله‌ای تند علیه خود برانگیزند - چنان‌که در زمانی نزدیک، نمونه‌ای از این تجربه را مشاهده می‌کنیم؛ از جمله قیام حسین بن علی (شهید فحّ) ۱ - ثانیاً گروه دوستان و معتقدان به امام را - که تعدادشان اندک هم نبوده است - بر خود خشمگین کنند و از دستگاه خود ناراضی سازند. کوتاه سخن اینکه از عکس‌العمل نسبتاً حاد رژیم خلافت در اواخر عمر امام باقر می‌توان عمل نسبتاً شدید و حاد آن حضرت را استنباط کرد.

احضار امام باقر به شام

در میان جریانات مهم اواخر زندگی امام، از همه معروف‌تر، ماجرای جلب و احضار آن حضرت به شام، پایتخت حکومت اموی است. برای آگاهی از چگونگی موضع امام در برابر دستگاه خلافت، خلیفه اموی دستور می‌دهد امام باقر را (و طبق برخی از روایات، امام صادق، فرزند جوان و یار و همکار نزدیک پدر را نیز) دستگیر و به شام اعزام کنند. امام را به

۱. حسین بن علی از نوادگان امام حسن مجتبی علیه السلام در سال ۱۶۹ قمری - در دوره امامت امام کاظم علیه السلام - علیه خلیفه وقت قیام کرد و در سرزمین فحّ، در نزدیکی مکه، همراه با یارانش به شهادت رسید.

شام و قصر خلیفه می‌آورند. هشام قبلاً به مجلسیان و حاشیه‌نشینان خود دستورهای لازم را برای هنگام روبه‌رو شدن با امام، دیکته کرده است. قرار است ابتدا خود خلیفه و سپس حضار مجلس - که همه از رجال و سرانند - سیل تهمت و شماتت را به سوی امام سرازیر نمایند. وی از این کار دو منظور را تعقیب می‌کند:

نخست آنکه با این تندی‌ها و دشنام‌ها روحیه امام را تضعیف کند و زمینه را برای هر کاری که مقتضی به نظر می‌رسد، آماده سازد. و دیگر آنکه خصم را در دیداری که میان عالی‌ترین رهبران دو جبهه متخاصم تشکیل شده، محکوم کند و بدین وسیله همه افراد جبهه او را با نشر خبر این محکومیت - که به برکت بلندگوهای همیشه‌آماده خلیفه، مانند خطبا و عمال و جاسوس‌های شخص خلیفه بوده و قابل اجراست - خلع سلاح کند.

امام وارد می‌شود و برخلاف رسم و سنت معمول که هر تازه‌واردی باید به خلیفه، آن‌هم با ذکر لقب مخصوص (امیرالمؤمنین) سلام دهد، به همه حاضران رو می‌کند و با اشاره دست، آنان را مخاطب می‌سازد و می‌گوید: السلام علیکم. و آنگاه بی‌آنکه منتظر اجازه بماند، می‌نشیند.

از این رفتار، آتش کینه و حسد در دل هشام زبانه می‌کشد و برنامه را شروع می‌کند. «شما (اولاد علی) همیشه وحدت مسلمانان را شکسته و با دعوت آنان به سوی خود، میان آنان رخنه و نفاق افکنده‌اید و از سر نابخردی و نادانی، خود را پیشوا و امام پنداشته‌اید». لختی از این یاوه‌ها

می‌گوید و ساکت می‌شود. پس از او نوکران و جیره‌خوارانش هر یک سخنی در همین حدود می‌گویند و هرکدام به زبانی امام را مورد تهمت و ملامت قرار می‌دهند.

امام در همه این مدت خاموش و آرام نشسته است. وقتی همه سکوت می‌کنند، حضرت برمی‌خیزد و می‌ایستد و رو به حضار، پس از حمد و ثنای خداوند و درود بر پیامبر، در جملاتی کوتاه و تکان‌دهنده، سردرگمی و بی‌هدفی آن جمع پراکنده را به زُخشان می‌کشد؛ بی‌اختیاری و آلت فعل بودنشان را همچون تازیانه‌ای بر سر و رویشان می‌کوبد؛ موقع خود و پیشینه افتخارآمیز خاندانش را که منطبق با برترین معیار اسلامی (هدایت) است، روشن می‌سازد و سرانجام، نیک‌فرجامی راه خود را که برابر با سنت‌های خدا در تاریخ است، مطرح می‌کند و روحیه متزلزل آنان را متزلزل‌تر می‌نماید: «أَيُّهَا النَّاسُ! أَيْنَ تَذْهَبُونَ؟ وَ أَيْنَ يُرَادُ بِكُمْ؟ بِنَا هَدَى اللَّهُ أَوْلَكُمْ وَ بِنَا يَخْجُمُ آخِرُكُمْ، فَإِنْ يَكُنْ لَكُمْ مُلْكٌ مُعَجَّلٌ فَإِنَّ لَنَا مُلْكَاً مُوَجَّلاً وَ لَيْسَ بَعْدَ مُلْكِنَا مُلْكٌ، لِأَنَّا أَهْلُ الْعَاقِبَةِ يَقُولُ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ: وَ الْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ»^۱ به کجا می‌روید ای آدم‌ها؟! و چه سرانجامی برایتان در نظر گرفته‌اند؟ به وسیله ما بود که خداوند گذشتگان شما را هدایت کرد، و به دست ما نیز خواهد

۱. ای آدم‌ها (ایها الناس) خطاب به گروهی از عالی‌ترین مقامات دولتی که در مجلس با این حساسیت و عظمت، گرد خلیفه نشسته و به دفاع از او کمر بسته‌اند؛ یعنی درحقیقت نفی همه ارزش‌هایی که در آن جامعه طاغوتی، این مستکبران را از عامه مردم جدا می‌کرد و شخصیت ویژه آنان را تشکیل می‌داد؛ پیکاری اصولی و عمیق در لباس یک خطاب ساده. (نویسنده)

بود که مَهر پایان به کار شما می‌زند. اگر شما را امروز دولتی مستعجل است، ما را دولتی دیرنده خواهد بود و پس از دولت ما، کسی را دولت نیست. ماییم اهل عاقبت، که خدا فرمود: عاقبت متعلق به صاحبان تقواست.^۱

در این بیان کوتاه و پُرمغز - که تظلم و تحکم و نوید و تهدید و اثبات و رد را یکجا متضمن است - به قدری تأثیر و گیرایی وجود دارد که اگر پخش شود و به گوش مردم برسد، ممکن است هر شنونده‌ای را به حقانیت گوینده آن معتقد سازد. برای پاسخ‌گفتن به این سخن، نغزگویی و سخن‌دانی به همان اندازه لازم است که خودباوری و دل‌گرمی، و این‌همه در مخاطبان امام نیست؛ پس چاره‌ای جز خشونت و زور نمی‌ماند.

هشام دستور می‌دهد امام را به زندان بیفکنند؛ یعنی عملاً به ضعف روحیه و نارسایی منطق خود اعتراف می‌کند. در زندان، امام به روشنگری و بیان حقایق می‌پردازد و هم‌زنجیرهای خود را تحت تأثیر می‌گذارد؛ به طوری که از زندانیان کسی نماند که سخن او را از بُن دندان پذیرفته و دل‌بسته او نشده باشد. مأموران، مآورد را به هشام گزارش می‌کنند. این موضوع برای دستگاهی که در طول ده‌ها سال به صورت ویژه شام را از دسترس تبلیغات علوی دور نگاه داشته، مطلقاً قابل تحمل نیست. هشام فرمان می‌دهد آن حضرت و همراهانش را از زندان بیرون آورند. هیچ‌جا

۱. بحارالانوار/ ج ۴۶/ کتاب تاریخ علی بن الحسین و محمد بن علی و ... / ابواب تاریخ

ابی‌جعفر محمد بن علی باقر/ باب ۵/ حدیث ۶۳ / ص ۲۶۴

برای آنان مناسب‌تر از مدینه نیست؛ شهری که در آن می‌زیسته‌اند؛ البته با همان مراقبت‌ها و سخت‌گیری‌های همیشه، و بیشتر و در صورت لزوم، فرودآوردن ضربهٔ آخر، و بی‌سروصدا حریف را در بستر و خانهٔ خودش نابودکردن و وبالِ تهمت «امام‌گشی» را به گردن نگرفتن. پس به دستور هشام آنان را بر مرکب‌های تندرو - که سراسر راه را بی‌وقفه طی می‌کنند - می‌نشانند و به‌سوی مدینه می‌تازند. قبلاً دستور داده شده است که در شهرهای میان راه، کسی حق ندارد با این قافلهٔ مغضوب معامله کند و به آنان نان و آب بفروشد.^۱ سه شبانه‌روز با این وضع راه می‌روند و ذخیره‌های آب و نان پایان می‌گیرد.

۱. طبق بعضی از روایات، به مردم شهرهای بین راه چنین وانمود شده بود که محمد بن علی و جعفر بن محمد نصرانی شده و از دین اسلام برگشته‌اند. (بحار الانوار/ ج ۴۶۶/ ص ۳۰۶)

مشابه این ماجرا را در نهضت آزادی هندوستان در دهه‌های میانهٔ قرن نوزده می‌توان دید: مولانا که از علمای مذهبی معروف و معتبر هندوستان و نخستین رهبران مقاومت مسلمانان هند - پیشگامان جنبش آزادی خواهانهٔ قاره - محسوب می‌گشتند، از طرف جمعی از روحانیون مخالف با مبارزه، به‌عنوان «وهابی» معرفی شدند. برای این تهمت، هیچ‌گونه مناسبت و بهانه‌ای لازم نبود؛ فقط همین بود که این چهره‌های محبوب و معروف و مبارز باید در نظر تودهٔ بی‌خبر و ناهوشیار، از اعتبار و اعتماد بیفتند و برای این منظور، تهمت وهاب‌گیری وسیلهٔ مناسبی بود. ویرانگری‌های اعتقادی و عملی فرقهٔ وهابی در حجاز که خود نغمهٔ دیگری بود، از شیپور بدآهنگ استعمار در آن روزها تازه پا می‌گرفت و موجی از خشم و نفرت در همهٔ اقطار اسلامی پدید می‌آورد و تهمت وهاب‌گیری در هرجا می‌توانست محبوب‌ترین چهره‌ها را از نظرها ساقط کند. عامهٔ مردم به‌درستی نمی‌دانستند و نمی‌توانستند بدانند وهاب‌گیری چیست و از کجاست و چه می‌گوید و چه می‌خواهد بکند و آیا این علمای پاک‌باخته که عمر خود را در مبارزه

اکنون به شهر مَدین رسیده‌اند. اهل شهر طبق فرمان، دروازه‌ها را می‌بندند و از فروختن توشه امتناع می‌کنند. یاران امام از گرسنگی و تشنگی به شکوه آمده‌اند. امام بر فراز بلندی که بر شهر مشرف است، می‌رود و با رساترین فریاد خود، بر اهل شهر نهیب می‌زند: «ای مردم شهر ستم‌پیشگان! منم ذخیره خدا، که خدا درباره آن گفته است: ذخیره برای شما نیکوتر است، اگر مؤمن باشید!»^۱ ناگهان یک هوشیاری و شهادت بجا توطئه را خنثی می‌کند. مردی از اهل شهر، همشهریان فریب‌خورده و بی‌خبر را هشدار می‌دهد و به آنان یادآور می‌گردد که این همان نهیبی است که شعیب پیامبر بر سر گمراهان زمان خود زد. و به آنان تفهیم می‌کند که هم‌اکنون در برابر همان پیامی قرار دارند که روزی گذشتگان‌شان در برابر آن قرار داشتند؛ و امروز اینان گذشتگان خود را به خاطر نشنیده‌گرفتن آن پیام، لعن و نفرین می‌کنند. آری، تاریخ تکرار شده است؛ اینک همان پیام

با انگلیس گذرانیده‌اند، ممکن است وهابی - یعنی آلت دست انگلیس - باشند؟ تنها چیزی که می‌دانستند، این بود که وهابگیری یک مسلک غلط و انحرافی است و اکنون می‌شنیدند که این علمای مبارز، وهابی‌اند؛ و همین کافی بود. (نگاه کنید به کتاب «مسلمانان در نهضت آزادی هندوستان» چاپ آسیا)

و من وقتی ماجرای احضار امام باقر و امام صادق علیهماالسلام به شام و تهمت نصرانی‌گری به آنان را با ماجرای صدوچند سال پیش هندوستان تطبیق می‌کنم و آنگاه به اوضاع و احوال جاری زمان و مکان خودمان نظر می‌افکنم، با حیرتی تأسف آمیز این مصرع عربی را به یاد می‌آورم: «الْأَناسُ كَالنَّاسِ، وَ الْإِيامُ وَاحِدَةٌ»؛ آدم‌ها همیشه همانندند و روزگاران، همواره همسان. (نویسنده)

۱. سوره مبارکه هود/ آیه ۸۶، «بَقِيَّتُ اللَّهِ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ»

و همان پیام‌آور و همان مخاطبان. این سخن بجا بر دل‌ها می‌نشیند. دروازه‌ها را می‌گشایند و به‌رغمِ زمینه‌چینی‌های دستگاه خلافت، دشمن آن دستگاه را می‌پذیرند.^۱

آخرین بخش این روایت تاریخی - که از جهاتی چند می‌تواند نمایانگر وضع سیاسی و اختناق و نیز تحمیق همه‌گیر آن زمان از سوئی، و از سوی دیگر روشن‌کنندهٔ موضع ویژهٔ امام باقر در برابر دستگاه حکومت بنی‌امیه باشد - چنین است: وقتی خبر مدین را به هشام رساندند، دستور داد پیش از هر چیز، آن مرد گستاخ را که جرأت کرده برخلاف نقشهٔ سران رژیم خلافت سخن گوید و مردم را از غفلتی بزرگ برهاند، به سزای این خیانت برسانند. و به دستور خلیفه، او را به قتل رساندند.

با این‌همه، امام از درگیر شدن با قدرت مسلط در صحنه‌ای حاد و پیکاری رویاروی اجتناب می‌ورزد؛ دست به شمشیر نمی‌برد و دست‌هایی را هم که عجلوانه و چپ‌روانه قبضهٔ شمشیر را فشرده، برمی‌گشاید و آنها را به تیزبینی و موقع‌شناسی بیشتر وادار می‌سازد و شمشیر زبان را نیز تا آنجا که ضرورت عمل بنیادین ایجاب نکرده است، در نیام می‌گذارد. به برادرش زید که در تنگنای غلیان^۲ احساسات، از تاب رفته و به جان آمده است، رخصت خروج (قیام) نمی‌دهد. در ارتباطات معمولی زندگی و در رابطه با عناصر ناآزموده، بیشترین تکیه را بر فعالیت‌های فرهنگی

۱. بحارالانوار/ ج ۴۶/ ص ۲۶۴، به نقل از کافی (نویسنده)

۲. (غل و) جوشش، خروش

و فکری می‌کند؛ کاری که در عین حال، هم شالوده‌ریزی ایدئولوژیک است و هم تقیۀ سیاسی؛ لیکن - همان‌طور که در اشارت‌های کوتاه پیشین دانسته شد - این تاکتیک حکیمانه هرگز موجب آن نمی‌شود که امام سمت کلی حرکت امامت را برای یاران نزدیک و شیعیان راستین که به راه او گرویده‌اند، مطرح نسازد و آرمان بزرگ شیعی را - که همان ایجاد نظامی اسلامی و حکومتی علوی از راه مبارزه‌ای اجتناب‌ناپذیر است - در دل آنان زنده نسازد؛ حتی در مواقع مناسب، احساسات را نیز به اندازه لازم در این راه برنینگیزد.

نوید آینده دلخواهی که چندان دور هم نیست، از جمله شیوه‌های امیدبخش امام باقر علیه السلام است و ضمناً نمایانگر آن است که آن حضرت موقع خود را در حرکت تدریجی شیعه، در کجا و در چه مرحله‌ای می‌دانسته است. «با حضرت ابوجعفر بودیم و خانه پُر بود. پیرمردی وارد شد، سلام کرد و گفت: ای پسر پیامبر! به خدا سوگند من شما و دوستدارانتان را دوست دارم و به خدا سوگند که این دوستی از روی طمع به زیورهای زندگی نیست. دشمن شما را دشمن می‌دارم و از او بیگانه و بیزارم و این کینه و خصومت به خاطر خونی نیست که میان ما ریخته شده باشد. به خدا سوگند من امر و نهی شما را پذیرنده‌ام و انتظار می‌کشم که زمان پیروزی شما کی فرا خواهد رسید. اکنون آیا برای من امیدی داری؟ فدایت گردم. امام مرد را نزد خود خواند و کنار خود نشانید؛ آنگاه گفت: ای پیرمرد! کسی از پدرم علی بن الحسین عیناً همین را پرسید. پدرم به

او گفت: اگر در این انتظار بمیری، بر پیامبر و بر علی و حسن و حسین و علی بن الحسین فرود می آیی و دلت خنک و جانت کامیاب و چشمت روشن خواهد شد و همراه گزاره نویسان بزرگوار خداوند در آغوش آسایش و گشایش جای خواهی گرفت... و اگر زنده بمانی، در همین جهان روزگاری را خواهی دید که چشم تو روشن شود و در آن روزگار با ما و در کنار ما برترین جایگاه را خواهی پیمود. پیرمرد می رفت و امام به او می نگرست و می گفت: هر که می خواهد به مردی از اهل بهشت بنگرد، به این مرد بنگرد»^۱.

حتی گاهی از این اندازه هم فراتر می رود؛ سال پیروزی را مشخص می کند و آرزوی دیرین شیعی را جامه حقیقت می پوشاند. ابو حمزه ثمالی گوید: از ابی جعفر شنیدم که می گفت: خدا برای این کار (تشکیل حکومت علوی) سال هفتاد را معین کرده بود. چون حسین کشته شد، خدا بر خاکیان خشم گرفت؛ پس آن را تا سال صد و چهل به تأخیر افکند. ما این موعد را برای شما (دوستان نزدیک) گفتیم و شما آن را افشا کردید و پرده استتار این راز را گشودید؛ پس از آن، خدا دیگر وقتی و موعدی را نزد ما معین نساخت. و خدا هر چه را بخواهد، محو می کند و هر چه را بخواهد، ثبت می فرماید. ابو حمزه گوید: این سخن را به ابی عبدالله گفتم، فرمود: آری، این چنین بود.^۲

۱. بحار الانوار/ ج ۴۶/ ص ۳۶۱ و ۳۶۲ (نویسنده)

۲. کافی/ ج ۱/ ص ۳۶۸ (نویسنده)

بیاناتی از این قبیل، تشکیل نظام اسلامی و حکومت علوی را که در آن محیط اختناق و فشارِ گشوده، همچون رؤیایی دل‌انگیز، تنها فروغ امیدبخش و حرکت‌زا را بر دلِ ستم‌کشیدهٔ شیعه می‌افکند، به صورت آینده‌ای محتوم و تخلف‌ناپذیر درمی‌آورد. و بدین‌گونه بر قدرت و تصمیم آنان در پیمودن فاصله‌هایی که با آن داشتند، می‌افزود. نوزده سال دوران رهبری امام همانند خطی مستقیم و متصل و روشن، با این وضع سپری می‌شود؛ نوزده سالی که در آن، هم آموزندگی ایدئولوژی هست، هم سازندگی فرد؛ هم تاکتیک مبارزه هست، هم سازماندهی به جمع و ایجاد تشکل؛ هم حفظ و تداوم جهت‌گیری سیاسی هست، هم تقیّه و برافروزدگی امید هرچه بیشتر و راسخ‌تر و خلاصه، نوزده سال مبارزه و گذر از روی جد و جهد در سنگلاخی صعب‌العبور. و سرانجام، هنگامی که این عمر کوتاه و پُربرکت پایان می‌گیرد، هنگامی که دشمنان سوگندخوردهٔ نهضت علوی با رفتن سلسله‌جنبان این نهضت می‌پندارند که نفسی به راحتی خواهند کشید و فارغ‌البال از مبارزات تبلیغاتی شیعه، به دردها و گرفتاری‌های بی‌شمار خود در داخل کشور و در مرزها خواهند پرداخت، خاکستر گرم و سوزندهٔ این کانون مشتعل، آخرین برق جان‌شکاف خود را بر بنیان رژیم اموی فرود می‌آورد. عمری را به افشاگری و تبیین‌گذرانده بود، پس از مرگ نیز کار خود را دنبال می‌کند. با زندگی خود، آگاهی داده بود؛ با مرگ خود نیز به این تلاش ادامه می‌دهد. برای یاران خود و انبوه مردم بی‌خبری که تشنهٔ فهمیدن و اندیشیدنند، درسی تازه و پیامی تازه

می‌فرستد. این پیام نیز مانند نقشه کلی زندگی او، آرام و عمیق است. دوستان و نیازمندان را بهره می‌دهد، ولی خواب دشمن را بر نمی‌آشوبد. این، نمونه‌ای است از تقیه امام باقر، و نموداری است از وضع عمومی منش و رفتار وی در آن مرحله زمانی خاص.

کسانی که بعدها تاریخ زندگی امام را ثبت کرده‌اند نیز از کنار این اقدام بزرگ که در حدیثی کوتاه گنجانیده شده است، به غفلت یا تغافل^۱ گذشته‌اند. آیا می‌توان گفت آن را ندیده‌اند؟ کوتاه کنیم. صورت قضیه این است که امام به فرزندش جعفر بن محمد دستور می‌دهد که وی بخشی از دارایی او را (هشتصد درهم) در طول ده سال، صرف عزاداری و گریستن بر او نماید. مکان عزاداری، صحرای مناست و زمان آن، موسم حج^۲؛ همین و بس. موسم حج، میعاد برادران دورافتاده و ناآشناست. هزاران «فرد» در آن زمان و مکان، امکان «جمع» بودن و شدن را می‌آزمایند. این همدلان ناهم‌زبان، در آنجا با زبان واحدی خدا را می‌خوانند و معجزه گردآمدن ملت‌ها زیر یک پرچم را مشاهده می‌کنند. اگر پیامی باشد که می‌باید به همه جهان اسلام رسانده شود، فرصتی از این مناسب‌تر نیست. آنگاه عمل حج در چندین روز متوالی انجام می‌گیرد و در چند نقطه، کدام‌یک از این روزها مناسب‌تر است و کجا از این مکان‌ها؟ مکه، شهری است و

۱. (غفل) خود را به غفلت زدن، خود را به غفلت وانمود کردن

۲. بحارالانوار/ ج ۴۶ / ص ۲۱۵ و ۲۲۰، «عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ قَالَ: قَالَ لِي أَبِي يَا جَعْفَرُ أَوْقِفْ لِي مِنْ مَالِي كَذَا وَكَذَا الْيَوْمَ بِتَنْدُبِي عَشْرَ سِنِينَ بِمِثْلِ أَيَّامِ مَنِيَّ» (نویسنده)

مردم در یک شهر، هم پراکنده‌اند و هم سرگرم. به‌علاوه، همه در آن به عمل‌های حج مشغولند؛ طواف، سعی، نماز و... . مشعر توقفگاه شبانه‌ای است کم‌فرصت و بی‌امکان؛ بیش از ایستگاهی بر سر راه منا نیست. عرفات توقفگاهی است اگرچه روزانه، ولی کوتاه‌مدت: فقط یک روز، با صبحی خسته از حرکت و عصری مُمهیبای عزیمت. از همه مناسب‌تر مناست: حاجی در بازگشت از سفر عرفات، سه شب آنجا اتراق می‌کند و فرصت برای آشنایی و گفتگو و همدردی از همه‌جا بیشتر است. کیست که روزها زحمت رفتن و بازآمدن از مکه را تحمل کند؟ ماندن و سرزدن به هر جمع و محفل و مجمع را زمانی و مکانی مناسب است. همه‌کس به‌طور طبیعی گذارش به مجلس عزایی که همه‌ساله در این سه روز در این بیابان برپاست، می‌افتد.

کم‌کم مردم آفاق با آن آشنا شده‌اند. سال‌هاست که جمعی از مردم مدینه - کانون اسلام و پایگاه صحابه و فقها و محدثان بزرگ - در اینجا و در این ایام محفلی می‌سازند. برای چه کسی؟ برای یکی از برجسته‌ترین چهره‌های جهان اسلام؛ برای محمد بن علی بن الحسین؛ مرد بزرگی از دودمان پیامبر؛ سرآمد فقها و محدثین؛ استاد همه نام‌آوران فقه و حدیث. چرا از همه‌جا به اینجا می‌آیند و از همه‌جا در اینجا می‌گویند؟ و اصلاً چرا می‌گویند؟ مگر مرگ او طبیعی نبوده است؟ چه کسی او را کشته یا مسموم کرده؟ و چرا؟ مگر او چه می‌کرده و چه می‌گفته؟ آیا داعیه‌ای داشته؟ آیا دعوتی می‌کرده؟ آیا برای خلیفه خطری بوده؟ و آیا و آیا. دهها استفهام و ابهام و

در پی آن، ده‌ها پرسش و کاوش و آنگاه سیل پاسخ از سوی صاحبان عزا و نیز از سوی مطلقانی که اینجا و آنجا در انبوه متراکم و تاریک جمعیت پراکنده‌اند: کسانی که از مدینه یا کوفه به اینجا شتافته‌اند، و در اصل برای همین آمده‌اند که به این سؤال‌ها جواب دهند. آمده‌اند تا مسائل را در فرصتی بی‌نظیر برای مردمی که از سراسر جهان اسلام در اینجا جمعند، تبیین کنند؛ و نیز البته تا برادران و موالیان را دیدار کنند، خبری بدهند و فرمانی بگیرند؛ و کوتاه سخن، دعوت شیعی از هزارها کانال عظیم‌ترین شبکه تبلیغاتی جهانی آن روزگار. و این است نقشه موفق امام باقر علیه السلام - نقشه جهاد پس از مرگ - و این است آن وجود برکت‌خیز که زندگی و مرگش برای خدا و در راه خداست؛ «وَجَعَلَهُ مُبَارَكًا أَيْنَمَا كَانَ وَ سَلَامٌ عَلَيْهِ يَوْمَ وُلِدَ وَ يَوْمَ مَيُوتُ وَ يَوْمَ يُبْعَثُ حَيًّا»^۱. پیشوای صادق، ص ۳۳-۵۳

۱. اقتباس از آیات ۱۵ و ۳۱ سوره مبارکه مریم، «و هر جا که باشد وجود او را مبارک ساخت؛ و درود بر او روزی که زاده شد و روزی که می‌میرد و روزی که زنده برانگیخته می‌شود.»

فصل یازدهم

امام صادق علیه السلام

صہبہ

وقتی امام باقر از دنیا می‌رود، بر اثر فعالیت‌های بسیاری که در طول این مدت خود امام باقر و امام سجاد انجام داده بودند، اوضاع و احوال به سود خاندان پیغمبر بسیار تغییر کرد. در دو کلمه من نقشهٔ امام باقر و امام صادق را افشا کنم برایتان، که البته آن وقت جزو اسرار بود، همان اسراری است که شنیدید که می‌گویند مثلاً جابر بن یزید جعفی جزو صاحبان سر بود و هر کس راز ما را منتشر بکند لعنت خدا بر او باد^۱ و چه و چه؛ آن اسراری که آن روز اگر منتشر می‌کردند لعنت خدا بر آن منتشرکننده بود، همین‌هایی است که من می‌خواهم افشا کنم، که منتها امروز دیگر افشایش اشکالی ندارد، بلکه واجب است که مردم بدانند که امام چه کار می‌خواسته بکند. نقشهٔ امام صادق این بود که بعد از رحلت امام باقر کارها را جمع و جور کند، یک قیام علنی به‌راه بیندازد و حکومت بنی‌امیه را - که هر روزی یک دولتی عوض می‌شد و حاکی از نهایت ضعف

۱. بحار الانوار / ج ۲۲ / کتاب العشرة / ابواب حقوق المؤمنین / باب ۸۷ التقية و المداراة /

دستگاه بنی‌امیه بود - واژگون کند و از خراسان و ری و اصفهان و عراق و حجاز و مصر و مراکش و همهٔ مناطق مسلمان‌نشین که در همهٔ این مناطق شبکهٔ حزبی امام صادق - یعنی شیعه - همه‌جا گسترده بود، از همهٔ آنها نیرو بیاید مدینه و امام لشکرکشی کند به شام، حکومت شام را ساقط کند و خودش پرچم خلافت را بلند کند و بیاید مدینه و حکومت پیغمبر را به راه بیندازد؛ این نقشهٔ امام صادق بود.

لذا وقتی که در خدمت امام باقر در روزهای آخر عمرش صحبت می‌شود و سؤال می‌شود که «قائم آل محمد» کیست، حضرت نگاهی می‌کنند به امام صادق می‌گویند: «گویا می‌بینم که قائم آل محمد این است»^۱. البته می‌دانید که قائم آل محمد یک اسم عام است، اسم خاص نیست، اسم ولیّ عصر صلوات‌الله‌علیه نیست. حضرت ولیّ عصر صلوات‌الله‌علیه قائم نهایی آل محمد است، اما همهٔ کسانی که از آل محمد در طول زمان قیام کردند - چه پیروزی به‌دست آورده باشند، چه نیاورده باشند - اینها قائم آل محمدند و این روایاتی که می‌گوید وقتی قائم ما قیام کند این کارها را می‌کند، این کارها را می‌کند، این رفاه را ایجاد می‌کند، این عدل را می‌گستراند، منظور حضرت ولیّ عصر نبود آن روز؛ منظور این بود که آن شخصی از آل محمد که بناست حکومت حق و عدل را به‌وجود بیاورد، او وقتی که قیام بکند این کارها را خواهد کرد و این درست هم بود. و امام

۱. الکافی/ کتاب الحجّة/ باب الاشارة و النص علی ابی‌عبدالله جعفر بن محمد الصادق/

صادق قرار بود که قائم آل محمد در آن روز باشد. در یک چنین وضعیتی

امام صادق به امامت رسید. ۱۳۵۹/۶/۱۴

امام صادق علیه السلام مرد مبارزه بود، مرد علم و دانش بود و مرد تشکیلات بود. اما مرد علم و دانش بودنش را همه بسیار شنیده‌اید؛ محفل درس امام صادق و میدان آموزشی که آن بزرگوار به وجود آورد هم قبل از او و هم بعد از او در تاریخ زندگی امامان شیعه بی‌نظیر بود، همه حرف‌های درست اسلام و مفاهیم اصیل قرآن که در طول یک قرن و اندی تحریف شده بود به وسیله مغرضان و مفسدان یا جاهلان، همه آنها را امام صادق به شکل درست بیان کرد و همین موجب بود که دشمن از او احساس خطر کند؛ اما مرد مبارزه بودنش را کمتر شنیده‌اید، امام صادق صلوات الله علیه مشغول یک مبارزه دامن‌دار و پیگیر بود؛ مبارزه برای قبضه کردن حکومت و قدرت و به وجود آوردن حکومت اسلامی و علوی. یعنی امام صادق صلوات الله علیه زمینه را آماده می‌کرد تا بنی‌امیه را از میان ببرد و به جای آنها حکومت علوی را که همان حکومت راستین اسلامی است بر سر کار بیاورد. این در زندگی امام صادق برای کسی که دقت کند و مطالعه کند آشکار است.

اما آن بُعد سوم را اصلاً بسیاری نشنیده‌اند؛ مرد تشکیلات. امام صادق صلوات الله علیه یک تشکیلات عظیمی از مؤمنان به خود و از طرفداران جریان حکومت علوی در سراسر عالم اسلام از اقصای^۱ خراسان و ماوراءالنهر

تا شمال آفریقا به وجود آورده بود. تشکیلات یعنی چه؟ یعنی اینکه وقتی امام صادق اراده می‌کند آنچه را که او می‌خواهد [مردم] بدانند، نمایندگان او در سراسر آفاق عالم اسلام به مردم می‌گویند تا بدانند. یعنی از همه جا وجوهات و بودجه برای اداره مبارزه سیاسی عظیم آل علی جمع کنند. یعنی وکلا و نمایندگان او در همه شهرها باشند که مردم و پیروان امام صادق به آنها مراجعه کنند و تکلیف دینی و همچنین تکلیف سیاسی خود را از آن حضرت بپرسند. تکلیف سیاسی هم مثل تکلیف دینی واجب الاجراست. آن کسی که برای ما واجب‌الاطاعه و ولی امر است، فتوای مذهبی و اسلامی‌اش در باب نماز، زکات، روزه، بقیه واجبات با فتوای سیاسی‌اش و فرمان سیاسی‌اش در زمینه جهاد، روابط سیاسی، روابط داخل کشور و همه مسائل یکسان است، همه واجب‌الاطاعه است. امام صادق یک چنین تشکیلات عظیمی را به وجود آورده بود و با این تشکیلات و به کمک مردمی که در این تشکیلات بودند، با دستگاه بنی‌امیه مبارزه می‌کرد. البته سرگذشت امام صادق بسیار مهم و آموزنده است، هجده سال با بنی‌امیه و مدت طولانی دیگری با بنی‌عباس مبارزه کرد، در هنگامی که پیروزی او بر بنی‌امیه حتمی بود، بنی‌عباس به‌عنوان یک جریان مزاحم و فرصت‌طلب آمدند میدان را گرفتند و بعد از آن امام صادق هم با بنی‌امیه و هم با بنی‌عباس مبارزه کرد. ۱۳۵۹/۶/۱۴

از قول طبری - مؤرخ معروف - چیزهایی نقل شده که حضرت هجده سال اول امامتشان را با بنی‌امیه جنگید. در این دوران مبارزه امام صادق

صریح بود، یعنی پرده‌پوشی و تقیّه و کتمان دیگر در آن نبود. علتش هم این بود که خلفای بنی‌امیه آن قدر سرگرم بودند که فرصت اینکه بیایند به سراغ امام صادق و شیعیان و شدت عمل به خرج بدهند، دیگر نداشتند. ..لذا امام صادق محتاج نبود که پنهان‌کاری کند. ..امام صادق روز عرفه، در عرفات می‌رفت توی این جمعیتِ عظیم می‌ایستاد - که از کجا آمده‌اند؟ از همهٔ نقاط عالم اسلام؛ از آفریقا، از خاورمیانه، از حجاز، از عراق، از ایرانِ آن روز، از خراسان، از افغانستانِ آن روز، از ترکستان شرقی - از همه‌جا اینجا آدم هست. اینجا یک بمب منفجر کنی در همهٔ عالم اسلام منفجر کردی، یک کلمه حرف بزنی توی یک شبکهٔ سراسری تبلیغاتِ جهانی گفتی. امام صادق توی این جمعیت می‌آمد اعلان می‌کرد صریحاً و رسماً که ای مردم! امروز امام و حاکم به حق جعفر بن محمد است و نه حاکم اموی. دلیلش را هم می‌آورد، نه استدلال کلامی و عقلانی که آن وقت مردم حوصلهٔ اینکه این استدلال را گوش کنند پیدا است در آن جمعیت نبود، اما استدلال نوع دیگری. ..امام در آن جمعیت بزرگ که می‌ایستاد سلسلهٔ درست امامت را بیان می‌کرد: «**أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ كَانَ الْإِمَامَ**» خود پیغمبر امام بود، یعنی پیشوا و رهبر جامعه بود. «**ثُمَّ مِنْ بَعْدِهِ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ**» همان منطق شیعه؛ بعد حسن، بعد حسین، بعد علی بن الحسین، بعد محمد بن علی و بعد من. خودش را معرفی می‌کرد به عنوان امام و این خیلی جرأت می‌خواست. این حرفِ عادی‌ای نبود، حرفِ ساده‌ای نبود، این بزرگ‌ترین اعلان مخالفت بود

دیگر؛ و این کار را امام صادق در دوران بنی‌امیه می‌کرد، آخر بنی‌امیه. در دوران بنی‌عباس نه، کار با تقیّه و کتمان انجام می‌گرفت؛ علت هم این بود که بنی‌عباس همان شعارهای آل علی را و اظهارات آنها را به زبان می‌آوردند، صورتشان صورت آل علی و عملشان عمل بنی‌امیه بود.

در دوران حکومت بنی‌امیه، مبارزه به آن شکل بود؛ در دوران بنی‌عباس - که طولانی‌تر بود - به صورت مخفیانه‌تری انجام می‌گرفت و بنی‌عباس آن جریان انحرافی‌ای بودند که از یک فرصت استفاده کردند، انقلاب را؛ یعنی همان انقلابی را که امام صادق داشت به وجود می‌آورد، منحرف کردند. و این خطر همیشه انقلاب‌هاست. آن خط درست انقلاب که منطبق با معیارها و ضوابط اصلی انقلاب است گاهی جای خود را می‌دهد به یک خط عوضی منحرف فاسد باطل با شعارهای حق؛ این است که انسان حواسش بایستی جمع باشد. مردم آن زمان حواسشان جمع نبود؛ تا سال‌ها بعد، شاید تا سی سال بعد یا بیست سال بعد، - بعد از اینکه حکومت بنی‌عباس سر کار آمده بود - مردم مناطق دوردست خیال می‌کردند که این محصول مبارزات آنهاست که برای آل علی کرده‌اند؛ خیال می‌کردند حکومت آل علی همین است و خبر نداشتند که اینها غاصبند. ۱۳۵۹/۶/۱۴

امام صادق، دو مرحله در این دوران طی می‌کنند؛ یکی از سال صد و چهارده تا خلافت منصور، این یک دوره است، که دوران آسایش و گشایش است. آنی که معروف شده به خاطر اختلاف بنی‌امیه و بنی‌عباس ائمه فرصت

کردند، برای این دوران است. زمان امام باقر چنین چیزی نبود. زمان امام باقر، [زمان] قدرت بنی‌امیه بود و هشام بن عبدالملک، که او هم «وَكَانَ هِشَامُ رَجُلَهُمْ»^۱ مرد بنی‌امیه و بزرگ‌ترین شخصیت بنی‌امیه بعد از عبدالملک بوده. بنابراین زمان امام باقر نه، هیچ‌گونه اختلافی بین کسی و کسی که موجب این باشد که ائمه بتوانند از فرصت استفاده کنند نبوده. برای زمان امام صادق است، آن‌هم برای این دوران، که دوران آهسته‌آهسته شروع [شدن] دعوت بنی‌عباس و گسترش دعوت اینها و اوج دعوت شیعی علوی در سرتاسر دنیای اسلام [است].

..وقتی منصور سر کار می‌آید، البته وضع سخت می‌شود، و زندگی حضرت برمی‌گردد به دوران زندگی امام باقر؛ اختناق حاکم می‌شود. همان وقتی که حضرت را تبعید می‌کنند، بارها حضرت به حیره، به رُمیله^۲، به کجا، کجا تبعید شدند. دفعات متعدد، بارها منصور حضرت را خواست. یک‌بار گفت: «قَتَلْتَنِي اللَّهُ إِنْ لَمْ أَقْتُلْكَ»^۳. یک‌بار خطاب فرستاد برای حاکم مدینه «أَنْ أَحْرِقَ عَلِيَّ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ دَارَهُ»، که خانه‌اش را آتش بزن. که حضرت آمدند در

۱. انساب الاشراف / ج ۷ / ص ۲۰۹

۲. حیره شهری قدیمی است که حدوداً در پنج کیلومتری شهر کوفه قرار داشته است. با توسعه کوفه این شهر از رونق افتاده است. رمیله نیز منزلی است در بین راه بصره به مکه.

۳. «خدا مرا بکشد اگر تو را به قتل نرسانم» (بحار الانوار / ج ۴۷ / کتاب تاریخ علی بن الحسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد و... / ابواب تاریخ الامام جعفر بن محمد الصادق / باب ۶ / حدیث ۲۱ / ص ۱۷۴)

میان آتش‌ها و یک نمایش غریبی را نشان دادند «أَنَا ابْنُ أَعْرَاقِ الثَّرَى»^۱ که خب خود این بیشتر، آن مخالفین را منکوب کرد و برخورد بین منصور و حضرت صادق، برخورد بسیار سختی است. بارها حضرت را تهدید کرد. البته آن روایاتی هم که دارد حضرت پیش منصور تذلل کردند و کوچکی کردند، هیچ کدامش درست نیست. بنده دنبال روایات رفتم، اصلاً اصل و اساسی ندارد، غالباً می‌رسد به ربیع‌حاجب. ربیع‌حاجب فاسق قطعی است، از نزدیکان منصور است. یک عده هم ساده‌لوحانه گفتند ربیع شیعه بوده. ربیع کجایش شیعه بود؟ دنبال زندگی ربیع بن یونس رفتیم، ربیع بن یونس یکی از آن افرادی است که از خانه‌زادی آمده در دستگاه بنی‌عباس و نوکری آنها را کرده و حاجب منصور بوده و بعد هم خدمات فراوانی کرده. وقتی که منصور می‌مُرد، اگر ربیع نبود، خلافت از دست خانواده منصور بیرون می‌رفت. عموهایش بودند، این بود که یک وصیت‌نامه‌ای جعل کرد به نام مهدی پسر منصور، و مهدی را به خلافت رساند؛^۲ بعد هم فضل بن ربیع، پسر همین شخص است. نه‌خیر خانواده، خانواده‌ای هستند جزو وفاداران و مخلصین بنی‌عباس، هیچ ارادتی هم

۱. منصور شخصی را فرستاد نزد حسن بن زید، که فرمانداری مکه و مدینه را به‌عهده داشت و به او پیغام داد که خانه جعفر بن محمد را آتش بزند. خانه امام را آتش زدند، آتش بر در خانه و اتاق‌ها رسید. حضرت صادق پای بر روی آتش گذاشت و از روی آتش می‌رفت و می‌گفت: «من فرزند رگ‌های تپنده زمین هستم، من فرزند ابراهیم خلیل الله هستم.» (الکافی/ کتاب الحجة/ ابواب التاريخ/ باب مولد ابی‌عبدالله جعفر بن محمد/ حدیث ۲)

۲. تاریخ الطبری/ ج ۸/ ص ۱۱۳

به اهل بیت نداشتند و هرچه هم جعل کرده، دروغ جعل کرده، برای خاطر اینکه حضرت را در سُمعه^۱ آن روز محیط اسلامی یک چنین آدمی وانمود کند که باید در مقابل خلیفه تذلّل کرد، تا دیگران هم تکلیف خودشان را بدانند. به هر حال، برخورد بین امام صادق و منصور خیلی تند است، تا به شهادت امام صادق منتهی می شود در سال صد و چهل و هشت. ۱۳۶۵/۴/۲۸

نمودارهای مهم و برجسته در زندگی امام صادق را، آنجا که به دیدگاه ویژه بحث ما ارتباط می یابد، بدین شرح یافته ام:

۱. تبیین و تبلیغ مسئله امامت
۲. تبلیغ و بیان احکام دین به شیوه فقه شیعی و نیز تفسیر قرآن به روال بینش شیعی
۳. وجود تشکیلات پنهانی ایدئولوژیک - سیاسی، پیشوای صادق، ص ۶۵

دعوت امام صادق به امامت

اکنون برمی گردیم به سخن اصلی؛ یعنی اینکه امام صادق نیز مانند دیگر امامان شیعه، بیت برجسته دعوتش را موضوع «امامت» تشکیل می داده است. برای اثبات این واقعیت تاریخی، قاطع ترین مدرک، روایات فراوانی است که ادعای امامت را از زبان امام صادق به روشنی و با صراحت تمام نقل می کند.

همان طور که توضیح خواهیم داد، امام در هنگام اشاعه و تبلیغ این مطلب،

۱. کاری که موجب شود اعمال نیک انسان به گوش مردم برسد و باعث شهرت وی شود.

خود را در مرحله‌ای از مبارزه می‌دیده است که می‌بایست به‌طور مستقیم و صریح، حکام زمان را نفی کند و خویشتن را به‌عنوان صاحب حق واقعی ولایت و امامت به مردم معرفی نماید؛ و قاعدتاً این عمل فقط هنگامی صورت می‌گیرد که همهٔ مراحل قبلی مبارزه با موفقیت انجام گرفته است؛ آگاهی‌های سیاسی و اجتماعی در قشر وسیعی پدید آمده؛ آمادگی‌های بالقوه در همه‌جا احساس شده؛ زمینه‌های ایدئولوژیک در جمع قابل توجهی ایجاد گردیده؛ لزوم حکومت حق و عدل برای جمعی کثیر به ثبوت رسیده است و بالاخره رهبر تصمیم راسخ خود را برای مبارزهٔ نهایی گرفته است. بدون این‌همه، مطرح کردن نام یک شخص معین به‌عنوان امام و زمامدار مُحق جامعه، کاری عجولانه و بی‌فایده خواهد بود.

نکتهٔ دیگری که باید مورد توجه قرار گیرد، این است که امام در مواردی به این بسنده نمی‌کند که امامت را برای خویش اثبات کند؛ بلکه همراه نام خود، نام امامان به‌حق و اسلاف^۱ پیشین خود را نیز یاد می‌کند و درحقیقت سلسلهٔ امامت اهل‌بیت را متصل و جدایی‌ناپذیر مطرح می‌سازد. این عمل با توجه به اینکه تفکر شیعی، همهٔ زمامداران نابه‌حق گذشته را محکوم کرده و آنان را «طاغوت» به‌شمار می‌آورد، می‌تواند اشاره به پیوستگی جهاد شیعیان این زمان به زمان‌های گذشته نیز باشد. در واقع امام صادق با این بیان، امامت خود را یک نتیجهٔ قهری که بر

۱. (سلف) جمع سلف، گذشتگان، آباء و اجداد

امامت گذشتگان مترتب است، می‌شمارد و آن را از حالت بی‌سابقه و بی‌ریشه و پایه بودن بیرون می‌آورد و سلسله خود را از کانالی مطمئن و تردیدناپذیر به پیامبر بزرگوار متصل می‌کند. اکنون به نمونه‌ای چند از چگونگی دعوت امام توجه کنید:

جالب‌ترین روایتی که من در این باب دیده‌ام، روایت «عَمْرُوبْنِ أَبِي الْمِقْدَامِ» است که منظره شگفت‌آوری را ترسیم می‌کند: - روز نهم ذی‌حجه (روز عرفه) است. محشری از خلایق در عرفات برای ادای مراسم خاص آن روز گرد آمده‌اند و نمایندگان طبیعی مردم سراسر مناطق مسلمان‌نشین، از اقصای خراسان تا ساحل مدیترانه، جمعند. یک کلمه حرف بجا در اینجا می‌تواند کار گسترده‌ترین شبکه وسایل ارتباط جمعی را در آن زمان بکند. امام خود را به جمع رسانده است و پیامی دارد. [راوی] می‌گوید: دیدم امام در میان مردم ایستاد و با صدایی هرچه بلندتر، با فریادی که باید در همه جا و در همه گوش‌ها طنین بیفکند و به وسیله شنوندگان به سراسر دنیای اسلام پخش شود، پیام خود را سه مرتبه گفت. روی را به طرف دیگری گرداند و سه مرتبه همان سخن را ادا کرد. باز روی را به سمتی دیگر گرداند و باز همان فریاد و همان پیام. و بدین ترتیب امام دوازده مرتبه سخن خود را تکرار کرد. این پیام با این عبارات ادا می‌شد:

«أَيُّهَا النَّاسُ! إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ كَانَ الْإِمَامَ ثُمَّ كَانَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ ثُمَّ الْحَسَنُ ثُمَّ الْحُسَيْنُ ثُمَّ

عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ ثُمَّ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ، ثُمَّ...»^۱

حدیث دیگر از ابی الصّباح کنانی است که در آن، امام صادق علیه السلام خود و دیگر امامان شیعه را چنین توصیف می‌کند: «ما کسانی هستیم که خدا اطاعت ما را بر مردم لازم ساخته است. انفال^۱ و صَفْوَالْمَالِ در اختیار ماست.»^۲ صفوالمال، اموال گزیده‌ای است که طواغیت گردنکش به خود اختصاص داده و دست‌های مستحق را از آن بریده بودند و هنگامی که این اموال مغضوب، با پیروزی سلحشوران مسلمان از تصرف ستمگران مغلوب خارج می‌شود، مانند دیگر غنائم تقسیم نمی‌شود تا در اختیار یک نفر قرار گیرد و بدو حشمتی کاذب و تفاخری دروغین ببخشد، بلکه به حاکم اسلامی سپرده می‌شود و او از آنها در جهت مصالح عموم مسلمانان استفاده می‌کند. امام در این روایت، خود را اختیاردار صفوالمال و نیز انفال - که آن نیز مربوط به امام است - معرفی می‌کند و با این بیان، به روشنی می‌رساند که امروز حاکم جامعه اسلامی، اوست و این همه باید به دست او و در اختیار او باشد و به نظر او در مصارف درستش به کار رود.

در حدیثی دیگر، امامان گذشته را یک‌یک نام می‌برد و به امامت آنان و اینکه اطاعت از فرمانشان واجب و حتم است، شهادت می‌دهد و چون به نام خود می‌رسد، سکوت می‌کند. شنوندگان سخن امام به خوبی

۱. ثروت‌هایی که به عموم مسلمانان تعلق دارد مانند غنیمتی که بدون جنگ نصیب حکومت اسلامی شود.

۲. الکافی/ کتاب الحجة/ باب فرض طاعة الائمة/ حدیث ۶

می‌دانند که پس از امام باقر میراث علم و حکومت در اختیار امام صادق است. و بدین ترتیب، هم حق فرمانروایی خود را مطرح می‌سازد و هم با لحن استدلال‌گونه، ارتباط و اتصال خود را به نیای^۱ و الامقامش علی بن ابی طالب بیان می‌کند.^۲ در ابواب کتاب «الحُجَّة» از کافی و نیز در جلد ۴۷ بحارالانوار از این‌گونه حدیث که به‌صراحت یا به کنایه، سخن از ادعای امامت و دعوت به آن است، فراوان می‌توان یافت.

مدرک قاطع دیگر، شواهدی است که از شبکه گسترده تبلیغاتی امام در سراسر کشور اسلامی یاد می‌کند و بودن چنین شبکه‌ای را مسلم می‌سازد. این شواهد، چندان فراوان و مُدَلِّل^۳ است که اگر حتی یک حدیث صریح هم وجود نمی‌داشت، خدشه‌ای بر حتمیت موضوع وارد نمی‌آمد.

مطالعه‌گر زندگی‌نامه نامدوّن ائمه از خود می‌پرسید: آیا امامان شیعه در اواخر دوران بنی‌امیه، داعیان^۴ و مبلغانی در اطراف و اکناف کشور اسلامی نداشتند که امامت آنان را تبلیغ کنند و از مردم قول اطاعت و حمایت برای آنان بگیرند؟ در این صورت، پس نشانه‌های این پیوستگی تشکیلاتی که در ارتباطات مالی و فکری میان ائمه و شیعه به‌وضوح دیده می‌شود، چگونه قابل توجیه است؟ این حمل و جوه و اموال از اطراف

۱. اجداد، پدران

۲. اصول کافی / ج ۱ / ص ۱۸۶ (نویسنده)

۳. (دلل) به دلیل ثابت‌کننده

۴. (دعو) دعوت‌کنندگان

عالم به مدینه؟ این همه پرسش از مسائل دینی؟ این دعوت همه جاگستر به تشیع؟ و آنگاه این وجهه و محبوبیت بی نظیر آل علی در بخش‌های مهمی از کشور اسلامی؟ و این خیل انبوه محدثان و راویان خراسانی و سیستانی و کوفی و بصری و یمانی و مصری در گرد امام؟ کدام دست مقتدر، این همه را به وجود آورده بود؟ آیا می‌توان تصادف یا پیشامدهای خودبه‌خودی را عامل این پدیده‌های متناسب و مرتبط به هم دانست؟

با این همه تبلیغات مخالف که از طرف بلندگوهای رژیم خلافت اموی بی‌استثنا در همه جا انجام می‌گرفت و حتی نام علی بن ابی‌طالب به‌عنوان محکوم‌ترین چهرهٔ اسلام، در منابر و خطابه‌ها یاد می‌شد، آیا بدون وجود یک شبکهٔ تبلیغاتی قوی ممکن است آل علی در نقاطی چنان دوردست و ناآشنا، چنین محبوب و پُر جاذبه باشند که کسانی محض دیدار و استفاده از آنان و نیز عرضه کردن دوستی و پیوند خود با آنان، راه‌های دراز را بی‌می‌مایند و به حجاز و مدینه روی آورند؛ دانش دین را که بنا بر عقیدهٔ شیعه، همچنان سیاست و حکومت است، از آنان فراگیرند و در موارد متعددی بی‌صبرانه اقدام به جنبش نظامی - و به زبان روایات، قیام و خروج - را از آنان بخواهند؟ اگر تبلیغات شیعه فقط در جهت اثبات علم و زهد ائمه

بود، درخواست قیام نظامی چه معنایی می‌توانست داشته باشد؟

ممکن است سؤال شود اگر به‌راستی چنین شبکهٔ تبلیغاتی وسیع و کارآمدی وجود داشته، چرا نامی از آن در تاریخ نیست و صراحتاً ماجرای از آن نقل نشده است؟ پاسخ - همان‌طور که پیش‌تر نیز اشاره شد -

به‌طور خلاصه آن است که دلیل این بی‌نشانی را نخست در پایبندی و سواس‌آمیز یاران امام به اصل معتبر و مترقی «تقیّه» باید جست که هر بیگانه‌ای را از نفوذ در تشکیلات امام مانع می‌شد، و سپس در ناکام ماندن جهاد شیعه در آن مرحله و به‌قدرت نرسیدن آنان، که این خود نیز معلول عواملی چند است... اگر بنی‌عباس نیز به قدرت نمی‌رسیدند، بی‌گمان تلاش و فعالیت پنهانی آنان و خاطرات تلخ و شیرینی که از فعالیت‌های تبلیغاتی‌شان داشتند، در سینه‌ها می‌ماند و کسی از آن خبر نمی‌یافت و در تاریخ نیز ثبت نمی‌شد. پیشوای صادق، ص ۷۳-۷۸

وقتی از تقیّه صحبت می‌کنیم، ممکن است بگویید تقیّه متعلق به آن زمانی بود که دولت مصلطی بر سر کار بود و ما هم مخفی بودیم و از ترس او چیزی نمی‌گفتیم. نه، همان وقت هم تقیّه مسئله ترس نبود. «**الْتَّقِيَةُ رُؤْسُ الْمُؤْمِنِ**»^۱ تقیّه سپر مؤمن است. سپر را کجا به کار می‌برند؟ سپر در میدان جنگ مورد استفاده قرار می‌گیرد و به هنگام درگیری به کار می‌آید. پس، تقیّه در زمینه درگیری است؛ چون تُرس و جِرز و سنگر و سپر است.

همان وقت هم این‌گونه بود. وقتی تقیّه می‌کردیم، معنایش این بود که ضربه شمشیر را بر پیکر نحس دشمن وارد می‌کردیم؛ اما طوری که او نه شمشیر و نه دستی که شمشیر را گرفته و نه بلند کردن و نه فرود آمدن آن

۱. بحار الانوار/ ج ۷۲/ کتاب العشرة/ ابواب حقوق المؤمنین بعضهم علی بعض/ باب ۸۲/

را ببیند و بفهمد، بلکه فقط دردش را احساس کند. تقیّه، این بود. آنهایی که در آن روز تقیّه می‌کردند، همین‌طور تقیّه می‌کردند. آنها مخفیانه و دور از چشم دشمن، در خانه‌های پنهان، با هزار ملاحظه و مراقبت، مثلاً اعلامیه تنظیم می‌کردند، که وقتی پخش می‌شد، به کلی آبروی نظام را می‌برد. این کار، مثل ضربه شمشیر بود که وقتی بلند می‌شد، بر کمر و فرق دشمن می‌خورد. بنابراین، تقیّه می‌کردیم، یعنی نمی‌گذاشتیم که دشمن بفهمد چه کاری انجام می‌گیرد. تقیّه سپر بود و تقیّه‌کننده پشت سپر مخفی می‌شد. معنای تقیّه این است. الان هم همین معنا را می‌دهد. ۱۳۶۸/۱۱/۹

تبلیغ و بیان احکام دین به شیوه فقه شیعی

این نیز یک خط روشن در زندگی امام صادق است؛ به‌شکلی متمایزتر و صریح‌تر و صحیح‌تر از آنچه در زندگی دیگر امامان می‌توان دید؛ تا آنجا که فقه شیعه «فقه جعفری» نام گرفته است و تا آنجا که همه کسانی که فعالیت سیاسی امام را نادیده گرفته‌اند، بر این سخن هم‌داستانند که امام صادق وسیع‌ترین - یا یکی از وسیع‌ترین - حوزه‌های علمی و فقهی زمان خود را دارا بوده است. در این میان، چیزی که از نظر بیشترین کاوشگران زندگی امام پوشیده مانده است، مفهوم سیاسی و متعرضانه این عمل است و ما اکنون به آن می‌پردازیم.

مقدمتاً باید دانست که دستگاه خلافت در اسلام، از این جهت با همه

دستگاه‌های دیگر حکومت متفاوت است که این فقط یک تشکیلات سیاسی نیست؛ بلکه یک رهبری سیاسی مذهبی است. نام و لقب «خلیفه» برای حاکم اسلامی، نشان‌دهنده همین حقیقت است که وی بیش از یک رهبر سیاسی است؛ جانشین پیامبر است و پیامبر، آورنده یک دین و آموزنده اخلاق و البته در عین حال حاکم و رهبر سیاسی است. پس خلیفه در اسلام، به جز سیاست، متکفل امور دینی مردم و پیشوای مذهبی آنان نیز هست.

این حقیقت مسلم موجب شد که پس از نخستین سلسله خلفای اسلامی، زمامداران بعدی که از آگاهی‌های دینی، بسیار کم‌نصیب و گاه به کلی بی‌نصیب بودند، در صدد برآیند که این کمبود را به وسیله رجال دینی وابسته به خود تأمین کنند و با الحاق فقها و مفسران و محدثان مزدور به دستگاه حکومت خود، این دستگاه را بازهم ترکیبی از دین و سیاست سازند.

فایده دیگری که وجود عناصر شریعت‌مآب در دستگاه حکومت داشت، آن بود که اینان طبق میل و فرمان زمامدار ستم‌پیشه و مستبد، به سهولت می‌توانستند احکام دین را به اقتضای مصالح تغییر و تبدیل داده و در پوششی از استنباط و اجتهاد - که برای مردم عادی و عامی قابل تشخیص نیست - حکم خدا را به خاطر خدایگان^۱ دگرگون سازند.

کتاب‌نویسان و مورخان قرن‌های پیشین، نمونه‌های وحشت‌انگیزی از

جعل حدیث و تفسیر به رأی را که غالباً دست قدرت‌های سیاسی در آن نمایان است، ذکر کرده‌اند. این کار که در روزگارهای نخستین (تا اواخر قرن اول هجری) بیشتر شکل روایت و حدیث داشت، کم‌کم شکل فتوا نیز یافته بود؛ و لذا در اواخر دوران بنی‌امیه و اوایل بنی‌عباس فقهای بسیاری بودند که با استفاده از شیوه‌های بدعت‌آمیز همچون قیاس و استحسان^۱، احکام اسلامی را طبق نظر خود - که در واقع غالباً نظر قدرتمندان حاکم بود - صادر می‌کردند. عیناً همین عمل درباره تفسیر قرآن نیز انجام می‌گرفت. تفسیر قرآن طبق رأی و نظر مفسر، از جمله کارهایی بود که می‌توانست به آسانی حکم خدا را در نظر مردم دگرگون سازد و آنها را به آنچه مفسر خواسته است - که او نیز اکثراً همان را می‌خواست که حاکم خواسته بود - معتقد کند.

بدین‌گونه بود که از قدیم‌ترین ادوار اسلامی، فقه و حدیث و تفسیر به دو جریان کلی تقسیم شد: یکی جریان وابسته به دستگاه حکومت‌های غاصب، که در موارد بسیاری حقیقت‌ها را فدای مصلحت‌های آن دستگاه‌ها ساخته و در برابر بهای ناچیزی، حکم خدا را تحریف می‌کردند؛ و دیگری جریان اصیل و امین که هیچ مصلحتی را بر مصلحت تبیین

۱. قیاس و استحسان دو روش از روش‌های استخراج فتوا در فقه بعضی از فرق مذاهب اهل سنت هستند که مورد تأیید علمای شیعه نیستند. استحسان، یعنی عدول از دلیل کلی به خاطر یک مصلحت موردی یا جزئی. قیاس هم به معنای جاری کردن حکم شرعی یک موضوع بر موضوعی مشابه است که برای آن حکمی در متون دینی نیست.

احکامِ درست الهی مقدّم نمی‌ساخت و قهراً در هر قدم، رویاروی دستگاه حکومت و فقهاتِ مزدورِش قرار می‌گرفت؛ و از آن روز در غالب اوقات، شکل قاچاق و غیر رسمی داشت.

با این آگاهی، به وضوح می‌توان دانست که فقه جعفری در برابر فقه فقیهان رسمی روزگار امام صادق فقط یک اختلاف عقیده دینی ساده نبود؛ بلکه در عین حال دو مضمون متعارضانه را نیز با خود حمل می‌کرد: نخست و مهم‌تر، اثبات بی‌نصیبی دستگاه حکومت از آگاهی دینی و ناتوانی آن از اداره امور فکری مردم - یعنی در واقع، عدم صلاحیتش برای تصدی مقام خلافت - و دیگر، مشخص ساختن موارد تحریف در فقه رسمی که ناشی از مصلحت‌اندیشی فقیهان در بیان احکام فقهی و ملاحظه‌کاری آنان در برابر تحکم و خواست قدرت‌های حاکم است. امام صادق با گستردن بساط علمی و بیان فقه و معارف اسلامی و تفسیر قرآن به شیوه‌ای غیر از شیوه عالم‌ان وابسته به حکومت، عملاً به معارضه با آن دستگاه برخاسته بود. آن حضرت بدین وسیله تمام تشکیلات مذهبی و فقهات رسمی را که یک ضلع مهم حکومت خلفا به‌شمار می‌آمد، تخطئه می‌کرد و دستگاه حکومت را از بُعد مذهبی‌اش تهی‌دست می‌ساخت.

در اینکه دستگاه حکومت بنی‌امیه تا چه اندازه به مفهوم معارضه‌آمیز بساط علمی و فقهی امام صادق توجه داشت، سند روشن و قاطعی در دست نیست؛ ولی گمان قوی بر آن است که در زمان بنی‌عباس و

مخصوصاً منصور که از هوش و زیرکی وافری برخوردار بود و به خاطر اینکه سراسر عمر پیش از خلافت خود را در محیط مبارزات ضد اموی گذرانیده بود، از نکته‌های دقیق در زمینه مبارزات و مبارزان علوی آگاهی داشت، سران دستگاه خلافت به نقش مؤثر این مبارزه غیر مستقیم توجه می‌داشته‌اند.

تهدیدها و فشارها و سخت‌گیری‌های نامحدود منصور نسبت به فعالیت‌های آموزشی و فقهی امام که در بسی روایات تاریخی از آن یاد شده، از جمله ناشی از همین توجه و احساس بوده است؛ و نیز تأکید و اصرار فراوان وی بر گردآوردن فقهای معروف حجاز و عراق در مقر حکومت خود - که باز مضمون چندین روایات تاریخی است - از احساس همین نیاز نشئت می‌گرفته است.

در مذاکرات و آموزش‌های امام به یاران و نزدیکانش، بهره‌گیری از عامل «بی‌نصیبی خلفا از دانش» به عنوان دلیلی بر اینکه از نظر اسلام، آنان را حق حکومت کردن نیست، به وضوح مشاهده می‌شود؛ یعنی اینکه امام همان مضمون متعرضانه‌ای را که درس فقه و قرآن او دارا بوده، صریحاً نیز در میان می‌گذارده است.

در حدیثی از آن حضرت چنین نقل شده است: «مَنْ قَوْمٌ فَرَضَ اللَّهُ طَاعَتَنَا وَ أَنْتُمْ تَأْتُونَ مِنْ لَا يُعَدُّ النَّاسَ بِجِهَالَتِهِ»^۱ ماییم کسانی که خدا فرمانبری از آنان را فرض و لازم ساخته است؛ درحالی که شما از کسانی تبعیت می‌کنید

که مردم به خاطر جهالت آنان در نزد خدا معذور نیستند. یعنی مردم که بر اثر جهالت رهبران و زمامداران ناهل، دچار انحراف گشته و به راهی جز راه خدا رفته‌اند، نمی‌توانند در پیشگاه خدا به این عذر متوسل شوند که ما به تشخیص خود راه خطا را نپیمودیم؛ این پیشوایان و رهبران ما بودند که از روی جهالت، ما را به این راه کشاندند. زیرا اطاعت از چنان رهبرانی، خود، کاری خلاف بوده است؛ پس نمی‌تواند کارهای خلاف بعدی را توجیه کند.^۱

این مفهوم که رهبری سیاسی در جامعه انقلابی اسلام، همان رهبری انقلابی است و لزوماً با رهبری فکری و ایدئولوژیک همراه است، در آموزش‌های امامان قبل و بعد از امام صادق نیز آشکارا وجود داشته است. در روایتی امام علی بن موسی از قول جد بزرگوارش امام محمد باقر «سلاح» را در سلسله امامت به «تابوت» در میان اقوام گذشته بنی‌اسرائیل همانند می‌کند: «سلاح در میان ما همچون تابوت است در میان بنی‌اسرائیل، که نزد هرکس بود، نبوت (و در روایتی حکومت) از آن او بود. در میان ما نیز سلاح نزد هرکس باشد، رهبری و زعامت

۱. قرآن نیز همین مضمون را در چندین جا به زبان‌های گوناگون تکرار کرده است؛ از ستیزه‌تبعان و متبوعان راه ضلال سخن گفته و از شکوه تابعان که: ما را این پیشوایان گمراه به گمراهی کشاندند... و سرانجام، این را نیز یادآور شده که چنین عذری از هیچ‌کس پذیرفته نمی‌شود و سرنوشت همسانی برای هر دو گروه گمراه مورد انتظار است. رجوع شود به آیه ۱۶۷ سوره بقره، آیات ۹۱ تا ۱۰۲ سوره شعراء، آیات ۳۱ تا ۳۳ سوره سبأ، آیه ۹۷ سوره نساء. (نویسنده)

متعلق به اوست». (توجه شود به شکل نمادین و مفهوم بسیار عمیق این تعبیر). راوی آنگاه می‌پرسد: «فَيَكُونُ السِّلَاحُ مُزَانًا لِلْعِلْمِ»^۱ یعنی آیا ممکن است سلاح نزد کسی باشد که دانش ایدئولوژیک دین در او نیست؟^۲ و امام در پاسخ می‌گوید: نه. یعنی زمامداری جامعه و رهبری انقلابی امت مسلمانان در اختیار کسی است که سلاح و دانش را باهم دارا باشد.

پس امام از سویی شرط امامت را دانش دین و فهم درست قرآن می‌داند، و از سوی دیگر با گستردن بساط علمی و گردآوردن خیل کثیری از مشتاقان دانش دین در پیرامون خود و تعلیم دین به شیوه‌ای مخصوص - که مخالف با روال معمولی فقه و حدیث و تفسیر و به‌طور کلی مغایر با دین‌شناسی رایج علما و محدثان و مفسران وابسته به دستگاه خلافت است - عملاً دین‌شناسی خود و دین‌شناسی دستگاه خلافت را با تمامی علمای وابسته و نام‌ونشان‌دارش، اثبات می‌کند و از این رهگذر با تعرض مستمر و عمیق و آرام، به مبارزه خود بُعدی تازه می‌بخشد.

همان‌طور که قبلاً اشاره شد، نخستین حکمرانان بنی‌عباس که خود در روزگار پیش از قدرت، سال‌ها را در محیط مبارزاتی علوی و در کنار پیروان و یاران آل علی گذرانیده و به بسیاری از اسرار و چم‌وخم‌های کنار آنان

۱. کافی / ج ۱ / ص ۲۳۸ (نویسنده)

۲. این معنی برای کلمه «مزایلا» مستفاد از گفتار عالم حدیث‌شناس معروف، علامه مجلسی است در کتاب مرآة العقول (نویسنده).

بصیرت داشتند،^۱ نقش متعرضانه^۱ این درس و بحث و حدیث و تفسیر را پیش از اسلاف اموی خود درک می‌کردند. گویا به همین خاطر بود که منصور عباسی در خلال درگیری‌های رذالت‌آمیزش با امام صادق، مدت‌ها آن حضرت را از نشستن با مردم و آموزش دین به آنان، و نیز مردم را از رفت و آمد و سؤال از آن حضرت منع کرد؛ تا آنجا که به نقل از «مُفَضَّلُ بْنُ عُمَرَ» - چهره درخشان و معروف شیعی - هرگاه مسئله‌ای در باب زناشویی و طلاق و امثال اینها برای کسی پیش می‌آمد، به آسانی نمی‌توانست به پاسخ آن حضرت دست یابد.^۲ پیشوای صادق، ص ۸۷-۹۳

وجود تشکیلات پنهانی ایدئولوژیک - سیاسی

امام صادق به کمک تلاش وسیع پدرانیش - یعنی امام سجاد و امام باقر، مخصوصاً اواخر زندگی امام باقر - و سپس خودش به کمک این تلاش توانسته بود یک عده مؤمن و مسلمان مکتبی، اصیل، انقلابی، فداکار، آماده برای خطرپذیری در سراسر عالم اسلام درست کند. و اینها آدم‌های عادی نبودند؛ آدم‌های عادی نبودند نه اینکه از طبقات ممتازه بودند نه، همین کاسب و تاجر و غلام و از این چیزها، اما از لحاظ پایگاه معنوی به هیچ وجه اینها به آدم‌های عادی شبیه نبودند. کسانی بودند

۱. برای مطالعه بیشتر به **حلقه سوم انسان ۲۵۰ ساله** / ۷۰٪ امام صادق علیه السلام؛ مصادره انقلاب، تداوم مبارزه، مراجعه کنید.

۲. مناقب ابن شهر آشوب / ج ۴ / ص ۲۳۸ (نویسنده)

که زندگی‌شان در هدفشان و در مکتبشان خلاصه می‌شد و همه‌جا هم بودند. عجیب این است که یاران امام صادق همه‌جا بودند، نه خیال کنید فقط در مدینه، نه؛ در کوفه بیشتر از مدینه بودند، در خود شام حتی کسانی بودند. اینها آن شبکه عظیم تشکیلاتی امام صادق است. حزب علوی، حزب تشیع، اینی که گفتم آن شبکه تشکیلاتی همان تشیع است یعنی این. و این از فصل‌های شناخته‌نشده زندگی امام صادق است؛ این از چیزهایی است که بنده رویش تأکید و اصرار دارم، یک شبکه تشکیلاتی عظیم، یک حزب کامل به وسیله امام صادق اداره می‌شد در سراسر عالم اسلام؛ این نقطه قوت بود. ۱۳۵۹/۶/۱۴

شبکه‌ای که در بسیاری از نقاط دوردست کشور مسلمان، به‌ویژه در نواحی عراق عرب و خراسان، فعالیت‌های چشمگیر و ثمربخشی درباره مسئله امامت عهده‌دار بود؛ ولی این تنها یک روی مسئله و بخش ناچیزی از آن است. موضوع تشکیلات پنهان در صحنه زندگی سیاسی امام صادق و نیز دیگر ائمه از جمله مهم‌ترین و شورانگیزترین و درعین حال مجهول‌ترین و ابهام‌آمیزترین فصول این زندگی‌نامه پُرماجراست.^۱

همان‌طور که قبلاً گفتیم، برای اثبات وجود چنین سازمانی نمی‌توان و نمی‌باید در انتظار مدارک صریح بود. نباید توقع داشت که یکی از امامان یا یکی از یاران نزدیکش صراحتاً به وجود تشکیلات سیاسی فکری شیعی

۱. برای مطالعه بیشتر به **حلقه سوم انسان ۲۵۰ ساله** / ۶۹. امام صادق علیه السلام؛ گسترش تشکیلات پنهان، مراجعه کنید.

اعتراف کرده باشد؛ این چیزی نیست که بتوان به آن اعتراف کرد. انتظار معقول آن است که اگر روزی هم دشمن به وجود تشکل پنهانی امام پی بُرد و از خود آن حضرت یا یکی از یارانش در آن باره چیزی پرسید، او به کلی وجود چنین چیزی را انکار کند و گمان آن را یک سوءظن یا تهمت بخواند. این، خاصیت همیشگی کار مخفی است. البته از کاوشگر تاریخ زندگی ائمه هم نمی‌توان انتظار داشت که بدون مدرک و دلیل قانع‌کننده‌ای وجود چنین تشکیلاتی را بپذیرد. باید در پی قراین و شواهد و بطون حوادثِ ظاهراً ساده‌ای بود که اگرچه نظر بینندهٔ عادی را جلب نمی‌کند، ولی با دقت و تأمل، خبر از جریان‌های پنهانی بسیاری می‌دهد. اگر با چنین نگرشی به سراسر دوران دوقرن‌ونیمی زندگی ائمه نظر شود، وجود یک تشکیلات پنهان در خدمت و تحت فرمان ائمه تقریباً مسلّم

می‌گردد. پیشوای صادق، ص ۹۵ و ۹۶

فصل دوازدهم

امام کاظم علیه السلام

صہبہ

این مقطع سی و پنج ساله - از صد و چهل و هشت تا صد و هشتاد و سه هجری - یعنی دوران امامت حضرت ابی الحسن موسی بن جعفر علیه السلام یکی از مهم‌ترین مقاطع زندگی نامه ائمه علیهم السلام است. دو تن از مقتدرترین سلاطین بنی عباس - منصور و هارون - و دو تن از جبارترین آنان - مهدی و هادی - در آن حکومت می‌کردند. بسی از قیام‌ها و شورش‌ها و شورشگرها در خراسان، در افریقیه، در جزیره موصل، در دیلمان و جرجان، در شام، در نصیبین، در مصر، در آذربایجان و ارمنستان و در اقطاری دیگر، سرکوب و مُنقاد^۱ گردیده و در ناحیه شرق و غرب و شمال قلمرو وسیع اسلامی، فتوحات تازه و غنائم و اموال وافر، بر قدرت و استحکام تخت عباسیان افزوده بود.^۲

جریان‌های فکری و عقیدتی در این دوران، برخی به اوج رسیده و برخی

۱. (قود) مطیع، فرمان بردار

۲. برای اطلاع دقیق‌تر به **حلقه سوم انسان ۲۵۰ ساله** / ضمائم، نقشه شماره ۸، مراجعه کنید.

زاده شده و فضای ذهنی را از تعارضات، انباشته و حربه‌ای در دست قدرت‌مداران، و آفتی در هوشیاری اسلامی و سیاسی مردم گشته و میدان را بر علم‌دارانِ صحنهٔ معارف اصیل اسلامی و صاحبان دعوت علوی، تنگ و دشوار ساخته بود.

شعر و هنر، فقه و حدیث و حتی زهد و ورع، در خدمت ارباب قدرت درآمده و مکمل ابزار زر و زور آنان گشته بود. در این دوران، دیگر نه مانند اواخر دوران بنی‌امیه و نه همچون ده‌سالهٔ اول دوران بنی‌عباس و نه شبیه دوران پس از مرگ هارون که در هریک، حکومت مسلط وقت، به نحوی تهدید می‌شد؛ تهدیدی جدی دستگاه خلافت را نمی‌لرزاند و خلیفه را از جریان عمیق و مستمر دعوت اهل‌بیت علیهم‌السلام غافل نمی‌ساخت.

در این دوران، تنها چیزی که می‌توانست مبارزه و حرکت فکری و سیاسی اهل‌بیت علیهم‌السلام و یاران صدیق آنان را مجال رشد و استمرار بخشد، تلاش خستگی‌ناپذیر و جهاد خطیر آن بزرگواران بود و توسل به شیوهٔ الهی تقیه. بدین ترتیب است که عظمت حیرت‌آور و دهشت‌انگیز جهاد حضرت موسی بن جعفر علیه و علی آبائه التحیه و السلام آشکار می‌گردد.

باید عرض کنم که کاوشگران تاریخ اسلام، آنگاه که به فحص^۱ و شرح زندگی امام موسی بن جعفر علیه‌السلام پرداخته‌اند، سهم شایسته‌ای از توجه و تَفْطُن^۲ را که باید به حادثهٔ عظیم و بی‌نظیر «حبس طویل‌المدت» این

۱. (فحص) کاوش و جستجو کردن

۲. (فطن) با هوشیاری مطلبی را فهمیدن

امام همام^۱ اختصاص می‌یافت، بدان اختصاص نداده و در نتیجه از جهاد خطیر آن بزرگوار غافل مانده‌اند.

در زندگی‌نامه آن امام عالی‌مقام، سخن از حوادث گوناگون و بی‌ارتباط با یکدیگر و تأکید بر مقام علمی و معنوی و قدسی آن سلاله پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و نقل قضایای خاندان و اصحاب و شاگردان و مباحثات علمی و کلامی و امثال آن، بدون توجه به خط جهاد مستمری که همه عمر سی‌وپنج‌ساله امامت آن بزرگوار را فرا گرفته بوده است، ناقص و ناتمام می‌ماند. تشریح و تبیین این خط است که همه اجزای این زندگی پرفیض را به یکدیگر مرتبط می‌سازد و تصویری واضح و متکامل و جهت‌دار که در آن هر پدیده‌ای و هر حادثه‌ای و هر حرکتی، دارای معنایی است، ارایه می‌کند.

چرا حضرت امام صادق علیه السلام به مفضل می‌فرماید: امر امامت این جوانک را فقط به اشخاص مورد وثوق بگو؟ و به عبدالرحمان بن حجاج به‌جای تصریح، به کنایه می‌گوید: زره بر تن او راست آمده است؟ و به یاران نزدیک چون صفوان جمال او را به علامت و نشانه معرفی می‌کند؟^۲ و چرا بالاخره در وصیت‌نامه خود، نام فرزندش را به‌عنوان وصی پس

۱. (همم) بزرگ و دلیر و بخشنده

۲. روایت‌های اشاره‌شده، در کتاب بحارالانوار و به ترتیب در احادیث شماره ۱۳، ۱۷ و ۲۷ باب سوم از ابواب تاریخ الامام موسی بن جعفر/ کتاب تاریخ علی بن الحسین ... و موسی بن جعفر آمده است.

از نام چهار تن دیگر می‌آورد که نخستین آنان منصور عباسی و سپس حاکم مدینه است؛^۱ چنان که پس از ارتحال آن حضرت، جمعی از بزرگان شیعه نمی‌دانند جانشین آن بزرگوار، همین جوان بیست‌ساله است؟ چرا در گفتگو با هارون که به او خطاب می‌کند: «خَلِيفَتَانِ يَجِيءُ إِلَيْهِمَا الخِرَاجُ»^۲ زبان به سخن نرم و انکارآمیز می‌گشاید؛ اما ابتدائاً در خطاب به مرد زاهد نافذالکلمه‌ای به نام حسن بن عبدالله سخن را به معرفت امام می‌کشاند^۳ و آنگاه خود را امام مُفْتَرَضِ الطَّاعَةِ، یعنی صاحب مقامی که آن روز خلیفه عباسی در آن متمکن بود، معرفی می‌کند؟

چرا به علی بن یقطین که صاحب‌منصب بلندپایه دستگاه هارون و از شیفتگان امام است، عملی تقیه‌آمیز را فرمان می‌دهد؛^۴ اما صفوان جمال را بر خدمت همان دستگاه شمامت می‌کند و او را به قطع رابطه با خلیفه

۱. الکافی / کتاب الحجة / باب الاشارة و النص علی ابی الحسن موسی / حدیث ۱۳

۲. «دو خلیفه در یک مملکت، برای هر دو خراج ببرند!» (الاحتجاج / احتجاج موسی بن جعفر فی اشیاء شتی علی المخالفین / ص ۳۸۹)

۳. الکافی / کتاب الحجة / باب ۸۱ / حدیث ۸

۴. حضرت چندین مرتبه چنین توصیه‌هایی به علی بن یقطین داشتند. یک نمونه این است که حضرت طی نامه‌ای به او دستور می‌دهند تا مشابه اهل سنت وضو بگیرد. همزمان عده‌ای نزد هارون از علی بن یقطین بدگویی کرده و او را متهم به تشیع کردند. برای بررسی، روزی هارون مخفیانه وضو گرفتن علی بن یقطین را نگاه کرد و دید او طبق مذهب اهل سنت وضو می‌گیرد و به این ترتیب خطر رفع می‌شود. مدتی بعد امام به او می‌فرماید مانند سابق وضو بگیرد. (مناقب آل ابی طالب / باب امامة موسی بن جعفر / فصل فی انبائه بالمغیبات / ص ۲۸۸)

فرامی‌خواند؟^۱ چگونه و با چه وسیله‌ای آن‌همه پیوند و رابطه در قلمرو گستردهٔ اسلام، میان دوستان و یاران خود پدید می‌آورد و شبکه‌ای که تا چین گسترده است، می‌سازد؟

چرا منصور و مهدی و هادی و هارون، هرکدام در برهه‌ای از دوران خود، کمر به قتل و حبس و تبعید او می‌بندند؟ و چرا چنان که از برخی روایات دانسته می‌شود، آن حضرت در برهه‌ای از دوران سی‌وپنج‌ساله، در اختفا به سر برده و در قُرّای^۲ شام یا مناطقی از طبرستان حضور یافته و از سوی خلیفهٔ وقت، مورد تعقیب قرار گرفته و به یاران خود سفارش کرده که اگر خلیفه دربارهٔ من از شما پرسید، بگویید او را نمی‌شناسیم و نمی‌دانیم کجاست؟

چرا هارون در سفر حجی، آن حضرت را در حد اعلیٰ تجلیل می‌کند و در سفر دیگری دستور حبس و تبعید او را می‌دهد و چرا آن حضرت در اوایل

۱. «صفوان جَمّال می‌گوید: خدمت امام کاظم علیه السلام رسیدم، به من فرمودند: «ای صفوان! همه‌چیز تو پسندیده است مگر یک چیز». گفتم: فدایت شوم، کدام چیز؟ فرمودند: «کرایه‌دادن شتران به این مرد؛ یعنی هارون» گفتم: از روی سرخوشی یا برای شکار و کار لهُو به او کرایه ندادم، برای سفر مکه شترها را کرایه کرده است. خودم هم با او نمی‌روم بلکه کارکنانم را با او می‌فرستم. فرمودند: «ای صفوان! آیا کرایهٔ شتران به عهدهٔ او نیست؟» گفتم: چرا، فدایت شوم! فرمودند: «آیا دوست نداری تا زمان بازگشت، زنده بماند؟»، گفتم: آری. فرمود: «هرکس بقای ایشان (ظالمان) را دوست داشته باشد، از ایشان است، و هرکس از ایشان باشد، اهل دوزخ است.» (رجال الکشی/ فی صفوان بن مهران الجَمّال / شمارهٔ ۸۲۸)

۲. (قرو) روستاها

خلافت هارون که وی روش ملایمت و گذشت در پیش گرفته و علویان را از حبس‌ها آزاد کرده بود، تعریفی از فدک می‌کند که بر همه کشور وسیع اسلامی منطبق است؛ تا آنجا که خلیفه به آن حضرت به تعریض می‌گوید: پس برخیز و در جای من بنشین؟ و چرا رفتار همان خلیفه ملایم، پس از چند سال، چندان خشن می‌شود که آن حضرت را به زندانی سخت می‌افکند و پس از سال‌ها حبس، حتی تحمل وجود زندانی او را نیز بر خود دشوار می‌یابد و او را جنایت‌کارانه مسموم و شهید می‌کند؟

اینها و صدها حادثه توجه‌برانگیز و پرمعنی و درعین حال ظاهراً بی‌ارتباط و گاه متناقض با یکدیگر در زندگی موسی بن جعفر علیه السلام هنگامی معنی می‌شود و ربط می‌یابد که ما آن رشته مستمری را که از آغاز امامت آن بزرگوار تا لحظه شهادتش ادامه داشته، مشاهده کنیم. این رشته، همان خط جهاد و مبارزه ائمه علیهم السلام است که در تمام دوران ۲۵۰ ساله و در شکل‌های گوناگون استمرار داشته و هدف از آن، اولاً تبیین اسلام ناب و تفسیر صحیح قرآن و ارائه تصویری روشن از معرفت اسلامی است و ثانیاً، تبیین مسئله امامت و حاکمیت سیاسی در جامعه اسلامی و ثالثاً، تلاش و کوشش برای تشکیل آن جامعه و تحقق بخشیدن به هدف پیامبر معظم اسلام صلی الله علیه و آله و همه پیامبران؛ یعنی اقامه قسط و عدل و زدودن آندا اللّه از صحنه حکومت و سپردن زمام اداره زندگی به خلفاء الله و بندگان صالح خداوند.

امام موسی بن جعفر علیه السلام نیز همه زندگی خود را وقف این جهاد مقدس ساخته بود؛ درس و تعلیم و فقه و حدیث و تقیه و تربیتش در این جهت بود. البته، زمان او ویژگی‌های خود را داشت؛ پس جهاد او نیز به تناسب زمان مختصاتی می‌یافت؛ عیناً مانند دیگر ائمه هشت گانه، از زمان امام سجاد علیه السلام تا امام عسکری علیه السلام که هریک یا هر چند نفر، مختصاتی در زمان و به تبع آن، در جهاد خود داشتند و مجموعاً زندگی آنان، دوره چهارم از زندگی ۲۵۰ ساله را تشکیل می‌دهد که خود نیز به مرحله‌هایی تقسیم می‌گردد. ۱۳۶۸/۷/۲۶

تلاش خستگی‌ناپذیر و توسل به شیوه تقیه

زندگی موسی بن جعفر یک زندگی شگفت‌آور و عجیبی است؛ اولاً در زندگی خصوصی موسی بن جعفر مطلب برای نزدیکان آن حضرت روشن بود. هیچ‌کس از نزدیکان آن حضرت و خواص اصحاب آن حضرت نبود که نداند موسی بن جعفر برای چه دارد تلاش می‌کند، و خود موسی بن جعفر در اظهارات و اشارات خود و کارهای رمزی‌ای که انجام می‌داد، این را به دیگران نشان می‌داد. حتی در محل سکونت، آن اتاق مخصوصی که موسی بن جعفر در آن اتاق می‌نشستند؛ این‌طوری بود که راوی - که از نزدیکان امام هست - می‌گوید من وارد شدم، دیدم در اتاق موسی بن جعفر سه چیز است: یکی، یک لباس خشن، یک لباسی که از وضع معمولی مرقه عادی دور هست، یعنی به تعبیر امروز ما می‌شود فهمید و می‌شود

گفت لباس جنگ، این لباس را موسی بن جعفر آنجا گذاشتند، نپوشیدند، به صورت یک چیز سمبلیک؛ بعد «وَسَيْفٌ مُّعَلَّقٌ»^۱ شمشیری را آویختند، معلق کردند یا از سقف یا از دیوار «وَمُصْحَفٌ» و یک قرآن. ببینید چه چیز سمبلیک و چه نشانه زیبایی است، در اتاق خصوصی حضرت که جز اصحاب خاص آن حضرت کسی به آن اتاق دسترسی ندارد، نشانه‌های یک آدم جنگی مکتبی، مشاهده می‌شود. شمشیری هست که نشان می‌دهد هدف، جهاد است. لباس خشنی هست که نشان می‌دهد وسیله زندگی خشونت‌بار رزمی و انقلابی است، و قرآنی هست که نشان می‌دهد هدف، این است؛ می‌خواهیم به زندگی قرآنی برسیم با این وسایل و این سختی‌ها را هم تحمل می‌کنیم.

اما دشمنان حضرت هم این را حدس می‌زدند. اولاً زندگی موسی بن جعفر یعنی امامت موسی بن جعفر در سخت‌ترین دوران‌ها شروع شد. هیچ دورانی به گمان من بعد از دوران امام سجاد به سختی دوران موسی بن جعفر نبود. موسی بن جعفر در سال صد و چهل و هشت به امامت رسیدند، بعد از وفات پدرشان امام صادق علیه الصلاة والسلام.

سال صد و چهل و هشت این طوری است اوضاع که بنی عباس بعد از درگیری‌های اول، بعد از اختلافات داخلی، بعد از آن جنگ‌هایی که بین خود بنی عباس در اول خلافتشان به وجود آمد فارغ شدند،

۱. بحار الانوار / ج ۴۸ / کتاب تاریخ علی بن الحسین و... موسی بن جعفر / ابواب تاریخ الامام

موسی بن جعفر کاظم / باب ۵ / حدیث ۱ / ص ۱۰۰

گردنکشان بزرگی را که خلافت آنها را تهدید می‌کردند، مثل بنی‌الحسن، محمد بن عبدالله حسن، ابراهیم بن عبدالله حسن، بقیهٔ اولاد امام حسن که جزو مبارزین و شورشگران علیه بنی‌عباس بودند، همهٔ اینها را منکوب کردند، سرکوب کردند.^۱ تعداد بسیاری از سران و گردنکشان را بنی‌عباس کشته، که در آن مخزن و انباری که بعد از مرگ منصور عباسی باز شد، معلوم شد که تعداد زیادی از شخصیت‌ها و افراد را کشته بود و جسد هایشان را در یک جایی گذاشته بود که اسکلت‌های آنها در آنجا آشکار بود. این قدر منصور از بنی‌الحسن و بنی‌هاشم، از خویشاوندان خودش، از کسانی که جزو نزدیکان خودش بودند، آدم‌های سرشناس و معروف را از بین برده بود که یک انبار اسکلت درست شده بود.^۲ از همهٔ اینها فارغ شد، نوبت به امام صادق رسید. امام صادق را هم با حيله مسموم کرد. در فضای زندگی سیاسی بنی‌عباس هیچ غباری دیگر وجود نداشت. در یک چنین شرایطی که منصور در کمال قدرت و در اوج سلطهٔ ظاهری زندگی می‌کند، نوبت به امامت موسی بن جعفر علیه الصلاة والسلام رسید که یک جوانی است تازه‌سال و با آن‌همه مراقب به طوری که کسانی که می‌خواهند بعد از امام صادق بفهمند که دیگر حالا به چه کسی باید مراجعه کرد با زحمت می‌توانند راه پیدا کنند و موسی بن جعفر را

۱. برای مطالعهٔ بیشتر به **حلقهٔ سوم انسان ۲۵۰ ساله** / پی‌نوشت شمارهٔ ۲۵. احوال عبدالله بن حسن و فرزندانش، مراجعه کنید.

۲. تاریخ الطبری / ج ۸ / ص ۱۰۴

پیدا کنند^۱ و موسی بن جعفر به آنها توصیه می‌کند که مواظب باشید اگر بدانند که از من حرف شنیدید و از من تعلیمات دیدید و با من ارتباط دارید، «الذَّيْح»^۲ کشتن هست، مراقب باشید. در یک چنین شرایطی موسی بن جعفر به امامت می‌رسد و مبارزه را شروع می‌کند.

حالا اگر شما سؤال کنید که خب موسی بن جعفر وقتی به امامت رسید چطوری مبارزه را شروع کرد، چه کار کرد، چه کسانی را جمع کرد، کجاها رفت، در این سی و پنج سال چه حوادثی برای موسی بن جعفر پیش آمد، متأسفانه بنده جواب روشنی ندارم و این همان چیزی است که یکی از غصه‌های آدمی است که در زندگی صدر اسلام تحقیق می‌کند، هیچ چیزی نداریم. یک زندگی مرتب و مدوئی از این دوران سی و پنج ساله در اختیار هیچ کس نیست. اینی که عرض می‌کنم کتاب نوشته نشده، کار تحقیقاتی انجام نگرفته و باید بشود، به خاطر همین است. یک چیزهای پراکنده‌ای هست که از مجموع اینها می‌توان چیزهای زیادی فهمید. یکی اش این است که چهار خلیفه در دوران امامت موسی بن جعفر در این سی و پنج سال به خلافت رسیدند. یکی منصور عباسی است، که ده سال از دوران اول امامت موسی بن جعفر، منصور عباسی بر سر کار بود، بعد پسر او

۱. برای مطالعه بیشتر به **حلقه سوم انسان ۲۵۰ ساله** / پی‌نوشت شماره ۲۶. مخفی بودن امامت امام کاظم در آغاز امر، مراجعه کنید.

۲. الکافی / کتاب الحجة / باب ما یفصل به بین دعوی المحق و المبطل فی امر الامامة /

مهدی است که او هم یازده سال خلافت کرد. بعد پسر مهدی، هادی عباسی است که یک سال خلافت کرد، بعد از او هم هارون الرشید است که سیزده سال هم از دوران خلافت هارون، موسی بن جعفر علیه الصلاة والسلام مشغول دعوت و تبلیغ امامت بودند. چهار خلیفه، هرکدام از این چهار خلیفه یک زحمتی و یک فشاری بر موسی بن جعفر وارد کردند. هم منصور حضرت را دعوت کرد، یعنی تبعید کرد، احضار اجباری کرد به بغداد. - البته اینهایی که عرض می‌کنم بعضی از آن حوادث است. وقتی انسان نگاه می‌کند زندگی موسی بن جعفر را، می‌بیند که از این حوادث زیاد است. یکی از موارد همین است که موسی بن جعفر علیه الصلاة والسلام را از مدینه آورد بغداد. - مدتی در بغداد حضرت را تحت نظر نگه داشته، بر حضرت فشار آورده، آن‌طور که در روایات به دست می‌آید، حضرت را در محذورات^۱ فراوانی قرار داده؛^۲ این یک نوبت است؛ چقدر طول کشیده؟ معلوم نیست. یک نوبت در همان زمان منصور ظاهراً حضرت را آوردند به یک نقطه‌ای در عراق به نام ابجر که مدتی در آنجا حضرت تبعید بوده؛ راوی می‌گوید من خدمت موسی بن جعفر رسیدم در آنجا در این حوادث، حضرت چنین فرمودند و چنین کردند. در زمان مهدی عباسی حداقل

۱. (حذر) مشکلات، گرفتاری‌ها

۲. یک نمونه این است که از حضرت می‌خواهند تا در ایام نوروز در مجلسی حاضر شوند و پذیرای هدایای مقامات کشوری باشند. حضرت ابتدا امتناع می‌کنند اما با اصرار منصور مجبور به این کار می‌شوند. (مناقب آل ابی طالب/ باب امامة موسی بن جعفر/ فصل فی معالی اموره/ ص ۳۱۸)

یکبار حضرت را از مدینه به بغداد آوردند، راوی می‌گوید من در راهی که موسی بن جعفر می‌رفتند، حضرت را می‌بردند به بغداد، «فی المتقدّمة الأولى»^۱ در دفعهٔ اولی که حضرت را بردند، معلوم می‌شود چند دفعه حضرت را برده بودند - که من احتمال می‌دهم دو بار، سه بار در زمان مهدی حضرت را به بغداد برده بودند - می‌گوید من خدمت امام رسیدم، اظهار تأسف کردم، اظهار ناراحتی کردم، فرمودند: نه، ناراحت نباش من از این سفر سالم برمی‌گردم و در این سفر اینها نمی‌توانند به من آسیب برسانند، این هم زمان مهدی.

در زمان هادی عباسی باز حضرت را خواستند بیاورند به قصد کشتن، که یکی از فقهای دوروبر هادی عباسی ناراحت شد، دلش سوخت که فرزند پیغمبر را این‌طور زیر فشار قرار می‌دهند، وساطت کرد، هادی عباسی منصرف شد. در زمان هارون هم که حضرت را آوردند به بغداد و مدت طولانی‌ای - در چند نوبت که احتمال می‌دهم من، در زمان هارون هم بیش از یکبار حضرت را از مدینه جدا کرده باشند، اما قدر مسلمش یکبار است - که آوردند در جاهای مختلف، زندان کردند و یکی‌اش از جمله در بغداد بود که در زندان‌های مختلف، بعد هم در زندان سندی بن شاهک و حضرت را به شهادت رساندند.

شما ببینید در طول این سی و پنج سال، سی و چهار سال که موسی بن جعفر

۱. بحار الانوار / ج ۴۸ / کتاب تاریخ علی بن الحسین و... موسی بن جعفر / ابواب تاریخ الامام

موسی بن جعفر کاظم / باب ۴ / حدیث ۹۹ / ص ۷۲

مشغول تبلیغ امامت و مشغول انجام وظیفه و مبارزات خودشان بودند، دفعات مختلف حضرت را آوردند.

علاوه بر اینها چندین بار خلفای زمان موسی بن جعفر به قصد کشتن برای حضرت، توطئه چیدند. مهدی عباسی پسر منصور، اولی که به خلافت رسید به وزیر خودش یا به حاجب^۱ خودش - ربیع - گفت که باید یک ترتیبی بدهی که موسی بن جعفر را از بین ببری، نابود کنی؛^۲ احساس می کرد که خطر عمده از طرف موسی بن جعفر است. هادی عباسی همان طور که گفتم در اوایل خلافتش یا اول خلافتش تصمیم گرفت، حتی شعری سرود.^۳ گفت: گذشت آن وقتی که نسبت به بنی هاشم ما سهل انگاری می کردیم، من دیگر عازم و جازم هستم که از شماها کسی را باقی نگذارم و موسی بن جعفر اول کسی خواهد بود که از بین خواهم بُرد. بعد هم که هارون الرشید همین کار را می خواست بکند و کرد و این جنایت بزرگ را مرتکب شد. ببینید زندگی موسی بن جعفر چه زندگی پرماجرایی است.

علاوه بر اینها یک نکات بسیار ریز و روشن نشده ای در زندگی موسی بن جعفر هست. موسی بن جعفر یقیناً دورانی را در خفا زندگی می کرده. اصلاً زندگی

۱. (حجج) پرده دار، دربان

۲. مناقب آل ابی طالب / باب امامة موسی بن جعفر / فصل فی خرق العادات له / ص ۳۰۰

۳. بحار الانوار / ج ۴۸ / کتاب تاریخ علی بن الحسین و... موسی بن جعفر / ابواب تاریخ

الامام موسی بن جعفر کاظم / باب ۶ / حدیث ۲۵ / ص ۱۵۱

زیرزمینی که معلوم نبوده کجاست؛ که در آن زمان، خلیفه وقت افراد را می‌خواست، از آنها تحقیق می‌کرد که موسی بن جعفر را شما ندیدی؟ نمی‌دانی کجاست؟ و آنها اظهار می‌کردند که نه؛ حتی - آن‌طور که در روایت هست - موسی بن جعفر به یکی از افراد گفتند که تو را خواهند خواست. راجع به من از تو سؤال خواهند کرد که تو کجا دیدی موسی بن جعفر را، به کلی منکر بشو، بگو من ندیدم؛ همین‌طور هم شد، زندانش کردند، بردند برای اینکه از او بپرسند موسی بن جعفر کجاست. شما ببینید زندگی یک انسان این‌طوری، زندگی کیست؟ آدمی که فقط مسئله می‌گوید، معارف اسلامی بیان می‌کند، هیچ کاری به کار حکومت ندارد، مبارزه سیاسی نمی‌کند که زیر این‌چنین فشارهایی قرار نمی‌گیرد.

حتی در روایتی من دیدم که موسی بن جعفر علیه السلام در حال فرار و در حال اختفا در دهات شام می‌گشته «دَخَلَ مُوسَى بْنُ جَعْفَرٍ بَعْضَ قُرَى الشَّامِ مُتَنَكِّرًا هَارِبًا فَوَقَعَ فِي غَارٍ»، که در روایت هست که موسی بن جعفر مدتی اصلاً در مدینه نبوده در روستاهای شام تحت تعقیب دستگاه‌های حاکم وقت و مورد تجسس جاسوس‌ها، از این ده به آن ده، از آن ده به آن ده، با لباس مبدل و ناشناس که حضرت به یک غاری می‌رسند و در آن غار وارد می‌شوند و یک فرد نصرانی در آنجاست. حضرت با او بحث می‌کنند، در همان وقت هم از وظیفه و تکلیف الهی خودشان که تبیین

۱. بحار الانوار/ ج ۴۸ / کتاب تاریخ علی بن الحسین و... موسی بن جعفر/ ابواب تاریخ الامام

موسی بن جعفر کاظم/ باب ۵/ حدیث ۸ / ص ۱۰۵

حقیقت هست، غافل نیستند با آن نصرانی صحبت می‌کنند و نصرانی را مسلمان می‌کنند.

زندگی پرماجرای موسی بن جعفر یک چنین زندگی‌ای است که شما می‌بینید این زندگی چقدر زندگی پرشور و پرهیجانی است. ما امروز نگاه می‌کنیم موسی بن جعفر، خیال می‌کنیم یک آقای مظلوم بی‌سروصدای سرب‌زیری در مدینه بود و رفتند مأمورین این را کشیدند آوردند در بغداد، یا در کوفه، در فلان جا، در بصره زندانی کردند، بعد هم مسموم کردند، از دنیا رفت، همین و بس! قضیه این نبود. قضیه یک مبارزه طولانی، یک مبارزه تشکیلاتی، یک مبارزه‌ای با داشتن افراد زیاد؛ در تمام آفاق اسلامی [بوده]. موسی بن جعفر کسانی داشت که به او علاقه‌مند بودند. آن وقتی که پسر برادر ناخلف موسی بن جعفر که جزو افراد وابسته به دستگاه بود درباره موسی بن جعفر با هارون حرف می‌زد، تعبیرش این بود: «خَلِيفَتَيْنِ مُجْبِي إِلَيْهِمَا الخِرَاجُ»، گفت: هارون تو خیال نکن فقط تو هستی که خلیفه در روی زمین هستی در جامعه اسلامی و مردم به تو خراج می‌دهند، مالیات می‌دهند. دو تا خلیفه هست؛ یکی تویی، یکی موسی بن جعفر. به تو هم مردم مالیات می‌دهند، پول می‌دهند، به موسی بن جعفر هم مالیات می‌دهند، پول می‌دهند^۱ و این یک واقعیت بود. او از روی خباثت می‌گفت؛ او می‌خواست سعایت^۲ کند، اما یک

۱. مناقب آل ابی طالب / باب امامه ابی ابراهیم موسی بن جعفر / فصل فی وفاته / ص ۳۲۶

۲. (سعی) سخن‌چینی

واقعیت بود، از تمام اقطار اسلامی کسانی بودند که با موسی بن جعفر ارتباط داشتند. منتها این ارتباطات در حدی نبود که موسی بن جعفر بتوانند به یک حرکت و مبارزه مسلحانه آشکاری دست بزنند. این وضع زندگی موسی بن جعفر.

تا نوبت به هارون الرشید می‌رسد. وقتی نوبت به هارون الرشید رسید اوقاتی است که اگرچه در جامعه اسلامی دستگاه خلافت، معارضی ندارد و تقریباً بی‌دردسر و بی‌دغدغه مشغول حکومت هست، اما با این حال وضع زندگی موسی بن جعفر و گسترش تبلیغات امام هفتم طوری است که علاج این مطلب برای آنها این قدر هم آسان نیست. و هارون یک خلیفه سیاست‌مدار و بسیار باذکوتی بود. یکی از کارهایی که هارون کرد این بود که خودش بلند شد رفت مکه که طبری مورخ معروف احتمال می‌دهد - یا به طور یقین یا به طور احتمال - می‌گوید هارون الرشید حرکت کرد به عزم سفر حج در خفا مقصودش این بود که برود مدینه، از نزدیک موسی بن جعفر را ببیند چطور موجودی است. ببیند این شخصیتی که این همه درباره او حرف هست، این همه دوستان دارد، حتی در بغداد کسانی از دوستان او هستند، این چطور شخصیتی است، آیا باید از آن ترسید یا نه. که آمد و چند ملاقات با موسی بن جعفر دارد که از آن ملاقات‌های فوق‌العاده مهم و حساس است. یکی در مسجد الحرام است که ظاهراً به صورت ناشناس موسی بن جعفر با هارون برخورد می‌کند و یک مذاکرات تندی بین آنها ردوبدل می‌شود و موسی بن جعفر ابهت خلیفه را

درمقابل حاضران می‌شکند،^۱ او آنجا موسی بن جعفر را نمی‌شناسد. بعد که می‌آیند مدینه چند ملاقات با موسی بن جعفر دارد که اینها ملاقات‌های مهمی است. من همین قدر اشاره می‌کنم برای اینکه کسانی که اهل مطالعه‌اند، اهل تحقیقند و علاقه‌مند به این مسائل هستند، مظانش^۲ اینهاست، بروند دنبالش پیدا کنند. ازجمله اینکه حالا در این ملاقات‌ها هارون الرشید، تمام آن کارهایی که باید برای قبضه کردن یک انسان مخالف و یک مبارز حقیقی انجام داد، همه را انجام می‌دهد؛ تهدید، تطمیع، فریب کاری، همه اینها را انجام می‌دهد.^۳ ۱۳۶۴/۱/۲۳

هارون، اولی که به خلافت رسید و مدینه آمد، همان‌طور که شنیدید، موسی بن جعفر را کاملاً نواخت و احترام کرد^۳ و آن داستان معروف مأمون، که نقل می‌کند ما رفتیم، حضرت بر درازگوشی سوار بودند و آمدند و وارد منطقه‌ای که هارون نشسته بود شدند و می‌خواستند پیاده بشوند، هارون قسم داد که باید تا دم بساط من، با سواره بیایید، ایشان سواره آمدند. بعد احترام کردند، چنین گفتند، چنان گفتند. بعد که رفتند، به ماها گفتند رکابشان را بگیرید. البته جالب این است در همین روایت مأمون می‌گوید هارون، پدرم، به همه، پنج‌هزار دینار و ده‌هزار دینار جایزه می‌داد؛ به موسی بن جعفر، دویست دینار جایزه داد، دویست دینار.

۱. مناقب آل ابی طالب / باب امامة موسی بن جعفر / فصل فی علمه / ص ۳۱۰

۲. (ظنن) جمع مظنه، گمان و پندار، اندیشه

۳. عیون اخبارالرضا / باب ۷ / حدیث ۱۱

درحالی که وقتی که صحبت کرد، حال حضرت را پرسید، فرمودند بله، اولاد زیادی دارم، گرفتاری‌های زیادی دارم، وضع معیشت خوب نیست. که حالا این صحبت‌ها هم بسیار جالب است به نظر بنده از موسی بن جعفر برای هارون. یعنی خیلی آشناست برای ما این صحبت‌ها و کاملاً قابل فهم است که آدم چطور می‌شود که به مثل هارونی یک‌وقت اظهار کند که بله ما وضعمان هم خوب نیست و زندگی‌مان هم نمی‌گذرد و این‌طور چیزها. هیچ معنایش گدایی و تذلل نیست. آدم اگر کرده باشد خودش، می‌داند که چطوری است این.

خیلی از شماها می‌دانم که در دوران رژیم جبار و دوران خفقان، تقیّتاً از این کارها زیاد کردید و کاملاً قابل فهم است. به‌هرحال، بعد که این حرف‌ها را می‌زند، که این ایجاب می‌کند که هارون بگوید خُب بسیار خوب، پس مثلاً این پنجاه‌هزار دینار برای شما، دویست دینار فقط می‌دهد. می‌گوید بعد که پرسیدم از پدرم که چرا این کار را کردی؟ گفت که اگر این را بدهم - مضمونش این است - این شمشیربه‌دست‌های خراسان را بسیج خواهد کرد، صدهزار مرد را به جان من خواهد انداخت. این، برداشت هارون است، و هارون درست فهمیده بود. حالا بعضی خیال می‌کنند که از حضرت سعایت می‌کردند، نه، حقیقت قضیه این بود. آن زمانی که موسی بن جعفر مبارزه می‌کرد با هارون، واقعاً اگر پولی توی آن دستگاه بود، خیلی کسان بودند که آماده بودند و حاضر بودند که

در کنار موسی بن جعفر شمشیر بزنند؛ و نمونه‌هایش را در غیر ائمه، ما جاهای دیگر دیدیم [مانند] حسین بن علی - شهید فحّ - که قبل از هارون، زمان موسی الهادی بود و دیگران و دیگران. خیلی روشن بود که کار آنها نشان‌دهنده این است که ائمه، چقدر می‌توانستند مردم را دور خودشان

جمع کنند، و هارون درست فهمیده بود این را. ۱۳۶۵/۴/۲۸

یکی از حرف‌هایی که آنجا با موسی بن جعفر می‌زند این است که می‌گوید شما بنی‌هاشم - آل علی - از فدک محروم شدید، فدک را از شماها گرفتند، حالا من می‌خواهم فدک را به شما برگردانم. بگو فدک کجاست، حدود فدک چیست تا من فدک را به شما برگردانم. خب معلوم است که این یک فریبی است که می‌خواهد فدک را برگرداند، به‌عنوان کسی که حق از دست‌رفته آل محمد را می‌خواهد به آنها برگرداند، چهره‌ای برای خودش درست کند. حضرت می‌گوید بسیار خوب، حالا که می‌خواهی فدک را بدهی من، حدود فدک را برای تو معین می‌کنم. بنا می‌کنند حدود فدک را معین کردن؛ آن حدودی که امام موسی بن جعفر برای فدک معین می‌کنند تمام کشور اسلامی آن روز را دربرمی‌گیرد؛ فدک یعنی این. یعنی اینکه تو خیال کنی که ما دعوایمان در آن روز بر سر یک باغستان بود، چند تا درخت خرما بود، این ساده‌لوحانه است. مسئله ما آن روز هم، مسئله چند تا نخلستان و باغستان فدک نبود، مسئله خلافت پیغمبر بود، مسئله حکومت اسلامی بود. منتها آن روز، آن چیزی که فکر می‌شد ما را از این حق به‌کلی محروم خواهد کرد، گرفتن فدک بود؛ لذا ما

درمقابل این مسئله پافشاری می‌کردیم. امروز آن چیزی که درمقابل ما، تو غصب کردی باغستان فدک نیست؛ که ارزشی ندارد. آنچه که تو غصب کردی، جامعه اسلامی است، کشور اسلامی است. حدود چهارگانه‌ای را ذکر می‌کند موسی بن جعفر علیه الصلاة والسلام می‌گوید این فدک است، یا الله حالا اگر می‌خواهی بدهی این را بده.^۱ یعنی صریحاً مسئله داعیه حاکمیت و خلافت را آنجا امام موسی بن جعفر مطرح می‌کند. ۱۳۶۴/۱/۲۳

آن وقتی که هارون الرشید در ورود به حرم پیغمبر در مدینه در همین سفر می‌خواهد درمقابل مسلمان‌هایی که دارند زیارت خلیفه را تماشا می‌کنند، یک تظاهری بکند و خویشاوندی خودش را به پیغمبر نشان بدهد، می‌رود نزدیک، وقتی می‌خواهد سلام بدهد به قبر پیغمبر، می‌گوید: «السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا اَبْنَ عَمٍّ»^۲ نمی‌گوید «یا رَسُولَ اللَّهِ»؛ ای پسرعمو سلام بر تو، یعنی من پسرعموی پیغمبرم. موسی بن جعفر بلافاصله می‌آیند درمقابل ضریح می‌ایستند، می‌گویند: «السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا اَبَه»، سلام بر تو ای پدر؛ یعنی اگر پسرعموی توست، پدر من است. درست آن شیوه تزویر او را در همان مجلس از بین می‌برند.

مردمی که دوروبر هارون الرشید بودند آنها هم احساس می‌کردند که بزرگ‌ترین خطر برای دستگاه خلافت، وجود موسی بن جعفر است. یک

۱. مناقب آل ابی‌طالب / باب امامة موسی بن جعفر / فصل فی معالی اموره / ص ۳۲۰

۲. بحار الانوار / ج ۴۸ / کتاب تاریخ علی بن الحسین و... موسی بن جعفر / ابواب تاریخ

الامام موسی بن جعفر کاظم / باب ۶ / حدیث ۸ / ص ۱۳۵

مردی از دوستان دستگاه حکومت و سلطنت ایستاده بود آنجا، دید که یک شخصی سوار بر یک درازگوشی آمد بدون تجمل، بدون تشریفات، بدون اینکه بر یک اسب قیمتی سوار شده باشد که حاکی باشد که جزو اشراف هست آمد، تا آمد راه را باز کردند - ظاهراً در همین سفر مدینه بوده - و او وارد شد، پرسید این چه کسی بود که وقتی آمد این طور همه در مقابلش خضوع کردند و اطرافیان خلیفه راه را باز کردند تا او وارد بشود. گفتند این موسی بن جعفر است. تا گفتند موسی بن جعفر است گفت ای وای از حماقت این قوم! - یعنی بنی عباس - کسی را که مرگ آنها را می خواهد و حکومت آنها را واژگون خواهد کرد این طور احترام می کنند؟! می دانستند. خطر موسی بن جعفر برای دستگاه خلافت، خطر یک رهبر بزرگی بود که دارای دانش وسیع است، دارای تقوا و عبودیت و صلاحی است که همه کسانی که او را می شناسند، این را در او سراغ دارند. دارای دوستان و علاقه مندانی است در سراسر جهان اسلام، دارای شجاعتی است که از هیچ قدرتی درمقابل خودش ابا ندارد، واهمه ندارد؛ لذاست که درمقابل عظمت ظاهری سلطنت هارونی، آن طور بی محابا حرف می زند و مطلب می گوید.

یک چنین شخصیتی مبارز، مجاهد، متصل به خدا، متوکل به خدا، دارای دوستانی در سراسر جهان اسلام و دارای نقشه‌ای برای اینکه حکومت و

۱. بحار الانوار/ ج ۲۵ / کتاب الروضة / ابواب المواعظ و الحكم / باب مواعظ موسی بن جعفر /

نظام اسلامی را پیاده بکند، این بزرگ‌ترین خطر برای حکومت هارونی است؛ لذا هارون تصمیم گرفت که این خطر را از پیش پای خودش بردارد. البته مرد سیاستمداری بود؛ این کار را دفعه‌تاً انجام نداد. اول مایل بود که به یک شکل غیر مستقیم این کار را انجام بدهد. بعد دید بهتر این است که موسی بن جعفر را به زندان بیندازد، شاید در زندان بتواند با او معامله کند، به او امتیاز بدهد، زیر فشارها او را وادار به قبول و تسلیم بکند. لذا بود که موسی بن جعفر را از مدینه دستور داد دستگیر کردند. منتها طوری که احساسات مردم مدینه هم جریحه‌دار نشود و نفهمند که موسی بن جعفر چگونه شد؛ لذا دوتا مَرکب و مَحمل درست کردند یکی به طرف بصره، یکی به طرف کوفه،^۱ که مردم ندانند که موسی بن جعفر را به کجا بردند و موسی بن جعفر را آوردند در مرکز خلافت و در بغداد، آنجا زندانی کردند و این زندان، زندان طولانی‌ای بود. البته احتمال دارد - مسلم نیست - که حضرت را از زندان یک‌بار آزاد کرده باشند، مجدداً دستگیر کرده باشند، آنچه مسلم است بارِ آخری که حضرت را دستگیر کردند به قصد این دستگیر کردند که امام علیه‌السلام را در زندان به قتل برسانند و همین کار را هم کردند.

البته شخصیت موسی بن جعفر در داخل زندان هم همان شخصیت مشعلِ روشنگری است، که تمام اطراف خودش را روشن می‌کند. ببینید، حق این است. حرکت فکر اسلامی و جهادِ متکی به قرآن یک چنین حرکتی است، هیچ وقت متوقف نمی‌ماند، حتی در سخت‌ترین شرایط .. و این همان

۱. عیون اخبارالرضا/ باب ۷/ حدیث ۱۰

کاری بود که موسی بن جعفر کرد، که در این باره داستان‌های زیادی و روایات متعددی هست که یکی از جالب‌ترین آنها این است که سندی بن شاهک معروف - که شما می‌دانید یک زندانبان بسیار غلیظ و خشن و از سرسپردگان بنی عباس و از وفاداران به دستگاه سلطنت و خلافت آن روز بود - این، زندانبان موسی بن جعفر بود و در خانه خودش موسی بن جعفر را در یک زیرزمین بسیار سختی زندانی کرده بود. خانواده سندی بن شاهک گاهی اوقات از یک روزنه‌ای زندان را نگاه می‌کردند، وضع زندگی موسی بن جعفر آنها را تحت تأثیر قرار داد و بذر محبت اهل بیت و علاقه‌مندی به اهل بیت در خانواده سندی بن شاهک پاشیده شد. یکی از فرزندان سندی بن شاهک به نام کشاجم از بزرگان و اعلام تشیع است. دو نسل بعد از سندی بن شاهک، یکی از اولاد سندی بن شاهک، کشاجم است که از بزرگ‌ترین ادبا و شعرا و از اعلام تشیع در زمان خودش است که این را همه ذکر کردند؛ اسمش هم کشاجم السندی، که از اولاد سندی بن شاهک است.

این وضع زندگی موسی بن جعفر است که زندان را موسی بن جعفر این‌طور گذراند. البته بارها آمدند در زندان حضرت را تهدید کردند، تطمیع کردند، خواستند آن حضرت را دل خوش کنند؛ اما این بزرگوار با همان صلابت الهی و با اتکای به پروردگار و لطف الهی ایستادگی کرد و همان ایستادگی بود که قرآن را و اسلام را تا امروز حفظ کرد. این را بدانید که استقامت ائمه ما در مقابل آن جریان‌های فساد، موجب این شد که امروز ما می‌توانیم اسلام حقیقی را پیدا کنیم؛ امروز نسل‌های مسلمان و نسل‌های بشری

می‌توانند چیزی به نام اسلام، به نام قرآن، به نام سنت پیغمبر در کتب پیدا کنند، اعم از کتب شیعه و حتی در کتب اهل تسنن. اگر این حرکت مبارزه‌جویانه سرسخت ائمه علیهم السلام در طول این ۲۵۰ سال نبود، بدانید که قلم‌به‌مزدها و زبان‌به‌مزدهای دوران بنی‌امیه و بنی‌عباس اسلام را تدریجاً آن‌قدر عوض می‌کردند و می‌کردند که بعد از گذشت یکی دو قرن از اسلام هیچ چیزی باقی نمی‌ماند؛ یا قرآنی نمی‌ماند یا قرآن تحریف‌شده‌ای می‌ماند. این پرچم‌های سرافراز، این مشعل‌های نورافشان، این مناره‌های بلند بود که در تاریخ اسلام ایستاد و شعاع اسلام را آن‌چنان پرتوافکن کرد که تحریف‌کنندگان و کسانی که مایل بودند در محیط تاریک، حقایق را قلب^۱ کنند، آن تاریکی را نتوانستند به دست بیاورند. شاگردان ائمه علیهم السلام از همه فرقه‌های اسلامی بودند، مخصوص شیعه نبودند؛ از کسانی که به آرمان تشیع یعنی به امامت شیعی اعتقاد نداشتند، کسان زیادی بودند که شاگردان ائمه بودند، تفسیر و قرآن و حدیث و سنت پیغمبر را از ائمه یاد می‌گرفتند. اسلام را همین مقاومت‌ها بود که تا امروز نگه‌داشت.

بالاخره موسی بن جعفر را در زندان مسموم کردند. یکی از تلخی‌های تاریخ زندگی ائمه، همین شهادت موسی بن جعفر است. البته می‌خواستند همان‌جا هم ظاهرسازی بکنند. در روزهای آخر سندی بن‌شاهک عده‌ای از سران و معاریف و بزرگان را که در بغداد بودند آورد دور حضرت، اطراف حضرت، گفت ببینید وضع زندگی‌اش خوب است، مشکلی ندارد. حضرت

۱. (قل ب) دگرگون کردن، وارونه کردن

آنجا فرمودند: «بله، ولی شما هم بدانید که اینها من را مسموم کردند»^۱ و حضرت را مسموم کردند با چند دانه خرما و در زیر بار سنگین غل و زنجیری که بر گردن و بر دست و پای امام بسته بودند، امام بزرگوار و مظلوم و عزیز در زندان، روحش به ملکوتِ اعلیٰ پیوست و به شهادت رسید.

البته بازهم می‌ترسیدند؛ از جنازهٔ امام موسی بن جعفر هم می‌ترسیدند، از قبر موسی بن جعفر هم می‌ترسیدند. این بود که وقتی که جنازهٔ موسی بن جعفر را از زندان بیرون آوردند و شعار می‌دادند به‌عنوان اینکه این کسی است که علیه دستگاه حکومت قیام کرده بوده، این حرف‌ها را می‌گفتند تا اینکه شخصیت موسی بن جعفر را تحت‌الشعاع قرار بدهند، آن‌قدر جو بغداد برای دستگاه، جو نامطمئنی بود که یکی از عناصر خود دستگاه که سلیمان بن جعفر باشد - سلیمان بن جعفر بن منصور عباسی یعنی پسرعموی هارون که یکی از اشراف بنی‌عباس بود - او دید با این وضعیت ممکن است که مشکل برایشان درست بشود؛ یک نقش دیگری را او به عهده گرفت و جنازهٔ موسی بن جعفر را آورد، کفنِ قیمتی بر جنازهٔ آن حضرت پوشاند، آن حضرت را با احترام بردند در مقابر قریش، آنجایی که امروز به‌عنوان «کاظمین» معروف هست و مرقد مطهر موسی بن جعفر در نزدیکی بغداد، آنجا دفن کردند^۲ و موسی بن جعفر زندگی سراپا جهاد و مجاهدت خودش را به‌این‌ترتیب به پایان رساند. ۱۳۶۴/۱/۲۳

۱. امالی (شیخ صدوق)/ مجلس بیست‌ونهم/ حدیث ۲۰

۲. عیون اخبارالرضا/ باب ۸/ حدیث ۵

فصل سیزدهم

امام رضا علیه السلام

صهبا

هنگامی که موسی بن جعفر پس از سال‌ها حبس در زندان هارونی مسموم و شهید شد، در قلمرو وسیع سلطنت عباسی، اختناق کامل حکم فرما بود. در آن فضای گرفته که به گفته یکی از یاران علی بن موسی علیه السلام «از شمشیر هارون خون می‌چکید»، بزرگ‌ترین هنر امام معصوم و بزرگوار ما آن بود که توانست درخت تشیع را از گزند توفان حادثه به سلامت بدارد و از پراکندگی و دل‌سردی یاران پدر بزرگوار مانع شود. با شیوه تقیه‌آمیز شگفت‌آوری جان خود را که محور و روح جمعیت شیعیان بود حفظ کرد و در دوران قدرت مقتدرین خلفای بنی‌عباس و در دوران استقرار و ثبات کامل آن رژیم، مبارزات عمیق امامت را ادامه داد. تاریخ نتوانسته است ترسیم روشنی از دوران ده‌ساله زندگی امام هشتم در زمان هارون و بعد از او در دوران پنج‌ساله جنگ‌های داخلی میان خراسان و بغداد به ما ارائه کند، اما به تدبر می‌توان فهمید که

۱. «قَالَ مُحَمَّدُ بْنُ سِنَانٍ: وَ سَيْفُ هَارُونَ يَقَطِرُ الدَّمَ...» (الكافی/ کتاب الروضة/ حدیث القباب/

امام هشتم در این دوران همان مبارزهٔ درازمدت اهل بیت را که در همهٔ اعصار بعد از عاشورا استمرار داشته، با همان جهت گیری و همان اهداف ادامه می‌داده است.

هنگامی که مأمون در سال صدونودوهشت از جنگ قدرت با امین فراغت یافت و خلافت بی‌منازع^۱ را به‌چنگ آورد، یکی از اولین تدابیر او حل مشکل علویان و مبارزات تشییع بود. او برای این منظور، تجربهٔ همهٔ خلفای سلف خود را پیش چشم داشت. تجربه‌ای که نمایشگر قدرت و وسعت و عمق روزافزون آن نهضت و ناتوانی دستگاه‌های قدرت از ریشه‌کن کردن و حتی متوقف و محدود کردن آن بود. او می‌دید که سَطَوْتُ^۲ و حشمت هارونی حتی با به بندکشیدن طولانی و بالاخره مسموم کردن امام هفتم در زندان هم نتوانست از شورش‌ها و مبارزات سیاسی، نظامی، تبلیغاتی و فکری شیعیان مانع شود. او اینک درحالی که از اقتدار پدر و پیشینیان خود نیز برخوردار نبود و به‌علاوه بر اثر جنگ‌های داخلی میان بنی‌عباس، سلطنت عباسی را در تهدید مشکلات بزرگی مشاهده می‌کرد، بی‌شک لازم بود به خطر نهضت علویان به چشم جدی‌تری بنگرد.

شاید مأمون در ارزیابی خطر شیعیان برای دستگاه خود واقع‌بینانه فکر می‌کرد. گمان زیاد بر این است که فاصلهٔ پانزده‌سالهٔ بعد از شهادت امام هفتم تا آن روز و به‌ویژه فرصت پنج‌سالهٔ جنگ‌های داخلی، جریان

۱. (نزع) بدون مخالف، بی‌رقیب

۲. (س‌طو) غلبه، وقار

تشییع را از آمادگی بیشتری برای برافراشتن پرچم حکومت علوی برخوردار ساخته بود.

مأمون این خطر را زیرکانه حدس زد و در صدد مقابله با آن برآمد و به‌دنبالاً همین ارزیابی و تشخیص بود که ماجرای دعوت امام هشتم از مدینه به خراسان و پیشنهاد الزامی ولیعهدی به آن حضرت پیش آمد و این حادثه که در همهٔ دوران طولانی امامت کم‌نظیر و یا در نوع خود بی‌نظیر بود، تحقق یافت.

اکنون جای آن است که به‌اختصار، حادثهٔ ولیعهدی را مورد مطالعه قرار دهیم. در این حادثه امام هشتم علی‌بن‌موسی‌الرضا در برابر یک تجربهٔ تاریخی عظیم قرار گرفت و در معرض یک نبرد پنهانی سیاسی که پیروزی یا ناکامی آن می‌توانست سرنوشت تشییع را رقم بزند، واقع شد.

در این نبرد، رقیب که ابتکار عمل را به‌دست داشت و با همهٔ امکانات به میدان آمده بود، مأمون بود. مأمون با هوشی سرشار و تدبیری قوی و فهم و درایتی بی‌سابقه قدم در میدانی نهاد که اگر پیروز می‌شد و اگر می‌توانست آن‌چنان که برنامه‌ریزی کرده بود کار را به انجام برساند، یقیناً به هدفی دست می‌یافت که از سال چهل هجری یعنی از شهادت علی‌بن‌ابی‌طالب هیچ‌یک از خلفای اموی و عباسی با وجود تلاش خود نتوانسته بودند به آن دست یابند، یعنی می‌توانست درخت تشییع را ریشه‌کن کند و جریان معارضی را که همواره همچون خاری در چشم سردمداران خلافت‌های طاغوتی فرو رفته بود، به‌کلی نابود سازد.

اما امام هشتم با تدبیری الهی بر مأمون فائق آمد و او را در میدان نبرد سیاسی ای که خود به وجود آورده بود، به طور کامل شکست داد. و نه فقط تشیع، ضعیف یا ریشه کن نشد بلکه حتی سال دویست و یک هجری، یعنی سال ولایتعهدی آن حضرت، یکی از پربرکت ترین سال های تاریخ تشیع شد و نفس تازه ای در مبارزات علویان دمیده شد. و این همه به برکت تدبیر الهی امام هشتم و شیوه حکیمانه ای بود که آن امام معصوم در این آزمایش بزرگ از خویشتن نشان داد.

برای اینکه پرتویی بر سیمای این حادثه عجیب افکنده شود به تشریح کوتاهی از تدبیر مأمون و تدبیر امام در این حادثه می پردازیم. مأمون از دعوت امام هشتم به خراسان چند مقصود عمده را تعقیب می کرد:

اولین و مهم ترین آنها، تبدیل صحنه مبارزات حاد انقلابی شیعیان به عرصه فعالیت سیاسی آرام و بی خطر بود. همان طور که گفتم شیعیان در پوشش تقیه، مبارزاتی خستگی ناپذیر و تمام نشدنی داشتند، این مبارزات که با دو ویژگی همراه بود، تأثیر توصیف ناپذیری در برهم زدن بساط خلافت داشت، آن دو ویژگی، یکی مظلومیت بود و دیگری قداست!

شیعیان با اتکای به این دو عامل نفوذ، اندیشه شیعی را که همان تفسیر و تبیین اسلام از دیدگاه ائمه اهل بیت است، به زوایای دل

و ذهن مخاطبین خود می‌رساندند و هرکسی را که از اندک آمادگی برخوردار بود به آن طرز فکر متمایل و یا مؤمن می‌ساختند و چنین بود که دایره تشیع، روزه‌روز در دنیای اسلام گسترش می‌یافت. و همان مظلومیت و قداست بود که با پشتوانه تفکر شیعی، اینجا و آنجا در همه دوران‌ها قیام‌های مسلحانه و حرکات شورشگرانه را ضد دستگاه‌های خلافت سازماندهی می‌کرد.

مأمون می‌خواست یکباره آن خفا و استتار را از این جمع مبارز بگیرد و امام را از میدان مبارزه انقلابی به میدان سیاست بکشاند و بدین وسیله کارایی نهضت تشیع را که بر اثر همان استتار و اختفا روزه‌روز افزایش یافته بود، به صفر برساند. با این کار، مأمون آن دو ویژگی مؤثر و نافذ را نیز از گروه علویان می‌گرفت. زیرا جمعی که رهبرشان فرد ممتاز دستگاه خلافت و ولیعهد پادشاه مطلق‌العنان وقت و متصرف^۱ در امور کشور است، نه مظلوم است و نه آن‌چنان مقدس.

این تدبیر می‌توانست فکر شیعی را هم در ردیف بقیه عقاید و افکاری که در جامعه طرف‌دارانی داشت قرار دهد و آن را از حد یک تفکر مخالف دستگاه که اگرچه از نظر دستگاه‌ها، ممنوع و مبعوض است، از نظر مردم به خصوص ضعیفا، پرجاذبه و استفهام‌برانگیز است، خارج سازد.

دوم تخطئه^۲ مدعی تشیع مبنی بر غاصبانه بودن خلافت‌های اموی و

۱. (صرف) تصرف‌کننده

۲. (خطو) خطاگیری، نادرست شمردن

عباسی، و مشروعیت دادن به این خلافت‌ها بود. مأمون با این کار به همه شیعیان، مُزورانه^۱ ثابت می‌کرد که ادعای غاصبانه و نامشروع بودن خلافت‌های مسلط که همواره جزو اصول اعتقادی شیعه به حساب می‌رفته یک حرف بی‌پایه و ناشی از ضعف و عقده‌های حقارت بوده است، چه اگر خلافت‌های دیگران نامشروع و جابرانه بود، خلافت مأمون هم که جانشین آنهاست می‌باید نامشروع و غاصبانه باشد، و چون علی بن موسی الرضا با ورود در آن دستگاہ و قبول جانشینی مأمون، او را قانونی و مشروع دانسته پس باید بقیه خلفا هم از مشروعیت برخوردار بوده باشند و این نقض همه ادعاهای شیعیان است. با این کار نه فقط مأمون از علی بن موسی الرضا بر مشروعیت حکومت خود و گذشتگانیش اعتراف می‌گرفت بلکه یکی از ارکان اعتقادی تشیع را که همان ظالمانه بودن پایه حکومت‌های قبلی است نیز در هم می‌کوبید.

علاوه بر این، ادعای دیگر شیعیان مبنی بر زهد و پارسایی و بی‌اعتنایی آئمه به دنیا نیز با این کار نقض می‌شد، و چنین وانمود می‌شد که آن حضرت فقط در شرایطی که به دنیا دسترسی نداشته‌اند نسبت به آن زهد می‌ورزیدند و اکنون که درهای بهشت دنیا به روی ایشان باز شد، به سوی آن شتافتند و مثل دیگران خود را از آن مغتنم^۲ کردند.

۱. (زور) ریاکارانه

۲. (غنم) بهره‌مند، غنیمت‌برده

سوم اینکه مأمون با این کار، امام را که همواره یک کانون معارضه و مبارزه بود در کنترل دستگاه‌های خود قرار می‌داد و به‌جز خود آن حضرت، همهٔ سران و گردنکشان و سلحشوران علوی را نیز در سیطرهٔ خود درمی‌آورد، و این موفقیتی بود که هرگز هیچ‌یک از اسلاف مأمون - چه بنی‌امیه و چه بنی‌عباس - بر آن دست نیافته بودند.

چهارم اینکه امام را که یک عنصر مردمی و قبلهٔ امیدها و مرجع سؤال‌ها و شکوه‌ها بود در محاصرهٔ مأموران حکومت قرار می‌داد و رفته‌رفته رنگ مردمی‌بودن را از او می‌زدود و میان او و مردم و سپس میان او و عواطف و محبت‌های مردم فاصله می‌افکند.

هدف پنجم این بود که با این کار برای خود وجهه و حیثیتی معنوی کسب می‌کرد. طبیعی بود که در دنیای آن روز همه او را بر اینکه فرزندی از پیغمبر و شخصیت مقدس و معنوی را به ولیعهدی خود برگزیده و برادران و فرزندان خود را از این امتیاز محروم ساخته است، ستایش کنند؛ و همیشه چنین است که نزدیکی دین‌داران به دنیاطلبان از آبروی دین‌داران می‌کاهد و بر آبروی دنیاطلبان می‌افزاید.

ششم آنکه در پندار مأمون، امام با این کار به یک توجیه‌گر دستگاه خلافت بدل می‌گشت. بدیهی است شخصی در حد علمی و تقوایی امام با آن حیثیت و حرمت بی‌نظیری که وی به‌عنوان فرزند پیامبر در چشم همگان داشت، اگر نقش توجیه حوادث را در دستگاه حکومت برعهده می‌گرفت، هیچ نغمهٔ مخالفی نمی‌توانست خدشه‌ای بر حیثیت

آن دستگاه وارد سازد، این همان حصار مَنعی^۱ بود که می‌توانست همه خطاها و زشتی‌های دستگاه خلافت را از چشم‌ها پوشیده بدارد. به‌جز اینها هدف‌های دیگری نیز برای مأمون متصور بود. چنان‌که مشاهده می‌شود این تدبیر به‌قدری پیچیده و عمیق است که یقیناً هیچ‌کس جز مأمون نمی‌توانست آن را به‌خوبی هدایت کند و بدین جهت بود که دوستان و نزدیکان مأمون از ابعاد و جوانب آن بی‌خبر بودند. از برخی گزارش‌های تاریخی چنین برمی‌آید که حتی فضل‌بن‌سهل وزیر و فرمانده کل و مقرب‌ترین فرد دستگاه خلافت نیز از حقیقت و محتوای این سیاست، بی‌خبر بوده است. مأمون حتی برای اینکه هیچ‌گونه ضربه‌ای بر هدف‌های وی از این حرکت پیچیده وارد نیاید داستان‌های جعلی برای علت و انگیزه این اقدام می‌ساخت و به این‌وآن می‌گفت. حَقاً باید گفت سیاست مأمون از پختگی و عمق بی‌نظیری برخوردار بود، اما آن‌سوی دیگر این صحنه نبرد، امام علی‌بن‌موسی‌الرضا است و همین است که علی‌رغم زیرکی شیطنت‌آمیز مأمون، تدبیر پخته و همه‌جانبه او را به حرکتی بی‌اثر و بازیچه‌ای کودکانه بدل می‌کند. مأمون با قبول آن‌همه زحمت و با وجود سرمایه‌گذاری عظیمی که در این راه کرد از این عمل نه‌تنها طرفی برنَبست^۲ بلکه سیاست او به سیاستی بر ضد او بدل شد. تیری که با آن، اعتبار و حیثیت و مدعاهای امام علی‌بن‌موسی‌الرضا را

۱. (من‌ع) بلند، استوار

۲. بهره‌ای نبرد

هدف گرفته بود، خود او را آماج قرار داد، به طوری که بعد از گذشت مدتی کوتاه ناگزیر شد همه تدابیر گذشته خود را کَانَ لَمْ یکن^۱ شمرده، بالاخره همان شیوه‌ای را در برابر امام در پیش بگیرد که همه گذشتگانش در پیش گرفته بودند یعنی «قتل»، و مأمون که در آرزوی چهره قداست‌مآب خلیفه‌ای موّجه و مقدس و خردمند، این همه تلاش کرده بود سرانجام در همان مزبله‌ای^۲ که همه خلفای پیش از او در آن سقوط کرده بودند، یعنی فساد و فحشا و عیش و عشرت توأم با ظلم و کبر، فروغلتید.

دریده‌شدن پرده ریای مأمون در زندگی پانزده‌ساله او پس از حادثه ولیعهدی را در ده‌ها نمونه می‌توان مشاهده کرد که از جمله به خدمت گرفتن قاضی‌القضاتی فاسق و فاجر و عیاش همچون یحیی بن اکثم و هم‌نشینی و مجالست با عموی خواننده و خنیاگرش ابراهیم بن مهدی، و آراستن بساط عیش و نوش و پرده‌ری در دارالخلافة او در بغداد است. اکنون به تشریح سیاست‌ها و تدابیر امام علی بن موسی الرضا در این حادثه می‌پردازیم.

۱. هنگامی که امام را از مدینه به خراسان دعوت کردند آن حضرت فضای مدینه را از کراهت و نارضایی خود پُر کرد، به طوری که همه کس در پیرامون امام یقین کردند که مأمون با نیت سوء، حضرت را از وطن خود دور می‌کند. امام بدبینی خود به مأمون را با هر زبان ممکن به همه گوش‌ها رساند. در وداع با حرم پیغمبر، در وداع با خانواده‌اش هنگام خروج از

۱. گویی هرگز وجود نداشته است.

۲. (زبل) زباله‌دان، جای ریختن زباله

مدینه،^۱ در طواف کعبه که برای وداع انجام می‌داد،^۲ با گفتار و رفتار، با زبان دعا و زیان اشک، بر همه ثابت کرد که این سفر، سفر مرگ اوست. همه کسانی که باید طبق انتظار مأمون نسبت به او خوش‌بین و نسبت به امام به‌خاطر پذیرش پیشنهاد او بدبین می‌شدند، در اولین لحظات این سفر دلشان از کینه مأمون که امام عزیزشان را این‌طور ظالمانه از آنان جدا می‌کرد و به قتلگاه می‌برد لبریز شد.

۲. هنگامی که در مرو پیشنهاد ولایتعهدی آن حضرت مطرح شد، حضرت به‌شدت استنکاف^۳ کردند و تا وقتی مأمون صریحاً آن حضرت را تهدید به قتل نکرد، آن را نپذیرفتند.^۴ این مطلب همه‌جا پیچید که علی‌بن‌موسی الرضا ولیعهدی و پیش از آن خلافت را که مأمون به او با اصرار پیشنهاد

۱. این دو ماجرا در کتاب عیون اخبار الرضا، باب ۴۷، به ترتیب در احادیث ۲۶ و ۲۸ آمده است.
 ۲. طبق روایتی امام رضا قبل از سفر به خراسان همراه با فرزندشان جواد الائمه، که نزدیک هفت سال داشتند، به زیارت خانه خدا رفتند. راوی می‌گوید بعد از طواف امام جواد روبه‌روی حجرالاسود نشست. خدمتکار حضرت به ایشان گفت که برخیزید تا همراه پدرتان برویم، اما امام از جای خود بلند نشدند. خدمتکار نزد امام رضا آمد و این موضوع را به اطلاع ایشان رساند. امام رضا خود نزد فرزندشان آمدند و فرمودند: عزیزم برخیز. امام جواد فرمودند: نمی‌خواهم از اینجا برخیزم. امام رضا فرمودند: چرا عزیزم؟ امام جواد پاسخ دادند: چگونه برخیزم درحالی‌که شما طوری با خانه خدا وداع کردی که گویی دیگر دوباره به اینجا باز نمی‌گردی. (بحارالانوار/ ج ۴۹/ کتاب تاریخ علی‌بن‌موسی/ ابواب تاریخ الامام علی‌بن‌موسی الرضا/ باب ۱۰/ حدیث ۶/ ص ۱۲۰)

۳. (ن‌کف) امتناع، خودداری

۴. الارشاد/ باب تاریخ الامام علی‌بن‌موسی الرضا/ فصل الامام الرضا و ولایة العهد و

صلاة العید/ ص ۲۵۹

کرده بود نپذیرفته است. دست‌اندرکاران امور که به ظرافتِ تدبیر مأمون واقف نبودند، ناشیانه عدم قبولِ امام را همه‌جا منتشر کردند، حتی فضل‌بن‌سهل در جمعی از کارگزاران و مأموران حکومت گفت من هرگز خلافت را چنین خوار ندیده‌ام، امیرالمؤمنین آن را به علی‌بن‌موسی‌الرضا تقدیم می‌کند و علی‌بن‌موسی دستِ رد به سینهٔ او می‌زند.^۱

خود امام از هر فرصتی، اجباری بودن این منصب را به گوش این‌وآن می‌رساند، همواره می‌گفت من تهدید به قتل شدم تا ولیعهدی را قبول کردم.^۲ طبیعی بود که این سخن همچون عجیب‌ترین پدیدهٔ سیاسی، دهان‌به‌دهان و شهربه‌شهر پراکنده شود و همهٔ آفاق اسلام در آن روز یا بعدها بفهمند که در همان زمان که کسی مثل مأمون فقط به دلیل آنکه از ولیعهدی برادرش امین عزل شده است، به جنگی چندساله دست می‌زند و هزاران نفر از جمله برادرش امین را به‌خاطر آن به قتل می‌رساند و سر برادرش را از روی خشم شهربه‌شهر می‌گرداند، کسی مثل علی‌بن‌موسی‌الرضا پیدا می‌شود که به ولیعهدی با بی‌اعتنایی نگاه می‌کند و آن را جز با کراهت و در صورت تهدید به قتل نمی‌پذیرد. مقایسه‌ای که از این رهگذر میان امام علی‌بن‌موسی‌الرضا و مأمون عباسی در ذهن‌ها نقش

۱. «... فَمَا زَايَتْ خِلَافَةَ قَطُّ كَانَتْ أَضْيَحَ مِنْهَا إِنَّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ يَتَفَضَّلُ مِنْهَا وَيَعْرِضُهَا عَلَيَّ عَلِيُّ بْنُ مُوسَى وَ عَلِيُّ بْنُ مُوسَى يَرْتَضِيهَا وَيَأْتِي.» (الارشاد/ باب تاریخ الامام علی‌بن‌موسی‌الرضا/ فصل الامام الرضا و ولایة العهد و صلاة العید/ ص ۲۶۰)

۲. مناقب آل ابی‌طالب/ باب امامة ابی‌الحسن علی‌بن‌موسی‌الرضا/ فصل فی مکارم اخلاقه و معالی اموره/ ص ۳۶۴

می‌بست، درست عکس آن چیزی را نتیجه می‌داد که مأمون به خاطر آن، این سرمایه‌گذاری را کرده بود.

۳. با این‌همه علی‌بن‌موسی‌الرضا فقط بدین شرط ولیعهدی را پذیرفت که در هیچ‌یک از شئون حکومت دخالت نکند و به جنگ و صلح و عزل و نصب و تدبیر امور نپردازد^۱ و مأمون که فکر می‌کرد فعلاً در شروع کار، این شرط قابل تحمل است و بعدها به تدریج می‌توان امام را به صحنهٔ فعالیت‌های خلافتی کشانید، این شرط را از آن حضرت قبول کرد. روشن است که با تحقق این شرط، نقشهٔ مأمون نقش بر آب می‌شد و بیشترین هدف‌های او نابرابر آورده می‌گشت.

امام در همان حال که نام ولیعهد داشت و قهراً از امکانات دستگاه خلافت نیز برخوردار می‌بود چهره‌ای به خود می‌گرفت که گویی با دستگاه خلافت، مخالف و به آن معترض است، نه امری، نه نهی‌ای، نه تصدی مسئولیتی، نه قبول شغلی، نه دفاعی از حکومت و طبعاً نه هیچ‌گونه توجیهی برای کارهای آن دستگاه. روشن است که عضوی در دستگاه حکومت که چنین با اختیار و ارادهٔ خود، از همهٔ مسئولیت‌ها کناره می‌گیرد نمی‌تواند نسبت به آن دستگاه، صمیمی و طرفدار باشد. مأمون به خوبی این نقیصه را حس می‌کرد و لذا پس از آنکه کار ولیعهدی انجام گرفت بارها در صدد برآمد امام را برخلاف تعهد قبلی با

۱. الارشاد/ باب تاریخ الامام علی‌بن‌موسی‌الرضا/ فصل الامام‌الرضا و ولایة العهد و

لطایف الحیل^۱ به مشاغل خلافتی بکشاند و سیاست مبارزه منفی امام را نقض کند، اما هر دفعه امام هوشیارانه نقشه او را خنثی می‌کرد. یک نمونه همان است که مُعَمَّر بن خَلَّاد از خود امام هشتم نقل می‌کند که مأمون به امام می‌گوید اگر ممکن است به کسانی که از او حرف شنوی دارند در باب مناطقی که اوضاع آن پریشان است، چیزی بنویسد و امام استنکاف می‌کند و قرار قبلی که همان عدم دخالت مطلق است را به یادش می‌آورد.^۲ نمونه بسیار مهم و جالب دیگر ماجرای نماز عید است که مأمون به این بهانه «که مردم قدر تو را بشناسند و دل‌های آنان آرام گیرد» امام را به امامت نماز عید دعوت می‌کند. امام استنکاف می‌کند و پس از اینکه مأمون اصرار را به نهایت می‌رساند، امام به این شرط قبول می‌کند که نماز را به شیوه پیغمبر و علی بن ابی‌طالب به جا آورد و آنگاه امام از این فرصت چنان بهره‌ای می‌گیرد که مأمون را از اصرار خود پشیمان می‌سازد و امام را از نیمه راه نماز برمی‌گرداند، یعنی به ناچار ضربه دیگری بر ظاهر ریاکارانه دستگاه خود وارد می‌سازد.^۳

۴. اما بهره‌برداری اصلی امام از این ماجرا بسی از اینها مهم‌تر است. امام با قبول ولیعهدی، دست به حرکتی می‌زند که در تاریخ زندگی ائمه پس

۱. تدبیرها و چاره‌جویی‌های زیرکانه

۲. بحار الانوار / ج ۴۹ / کتاب تاریخ علی بن موسی و ... / ابواب تاریخ الامام علی بن موسی /

باب ۱۳ / حدیث ۲۰ / ص ۱۴۴

۳. الارشاد / باب تاریخ الامام علی بن موسی الرضا / فصل الامام الرضا و ولایة العهد و

صلاة العید / ص ۲۶۵

از پایان خلافت اهل بیت در سال چهل هجری تا آن روز و تا آخر دوران خلافت بی نظیر بوده است، و آن برملا کردن داعیه امامت شیعی در سطح عظیم اسلام و دریدن پرده غلیظ تقیه و رساندن پیام تشیع به گوش همه مسلمانهاست. تربیون عظیم خلافت در اختیار امام قرار گرفت و امام در آن، سخنانی را که در طول یک صدوپنجاه سال جز در خفا و با تقیه و به خصیصین^۱ و یاران نزدیک گفته نشده بود، به صدای بلند فریاد کرد و با استفاده از امکانات معمولی آن زمان که جز در اختیار خلفا و نزدیکان درجه یک آنها قرار نمی گرفت، آن را به گوش همه رساند.

مناظرات امام در مجمع علما و در محضر مأمون که در آن قوی ترین استدلال های امامت را بیان فرموده است،^۲ نامه «جوامع الشریعة»^۳ که در آن همه رؤس مطالب عقیدتی و فقهی شیعی را نوشته است، حدیث معروف امامت که در مرو برای عبدالعزیز بن مسلم^۴ بیان کرده است، قصاید

۱. (خ ص ص) افراد بسیار خاص

۲. تحف العقول / روی عن الامام الهمام ابی الحسن علی بن موسی الرضا / و من کلامه فی الاصفاف / ص ۴۲۵

۳. مأمون وزیرش، فضل بن سهل را نزد امام می فرستد و از امام می خواهد تا کلیاتی از حلال، حرام، واجبات و مستحبات دین را برایش باز گوید. امام هم کاغذ و قلم به فضل داده و به او می فرمایند: بنویس؛ و کلیاتی از موارد فوق را بیان می کنند. به همین دلیل این نامه به جوامع الشریعه، یعنی کلیاتی از شریعت معروف شده است. (تحف العقول / و روی عن الامام الهمام ابی الحسن علی بن موسی الرضا / جوابه للمأمون فی جوامع الشریعة / ص ۴۱۵)

۴. تحف العقول / و روی عن الامام الهمام ابی الحسن علی بن موسی الرضا / وصفه الامامة و الامام و منزلته / ص ۴۳۶

فراوانی که در مدح آن حضرت به مناسبت ولایتعهدی سروده شده و برخی از آن مانند قصیده دَعْبِل و ابُونواس^۱ همیشه در شمار قصاید برجسته عربی به شمار رفته است، نمایشگر این موفقیت عظیم امام است.

در آن سال در مدینه و شاید در بسیاری از آفاق اسلامی هنگامی که خبر ولایتعهدی علی بن موسی الرضا رسید در خطبه، فضایل اهل بیت بر زبان رانده شد.^۲ اهل بیت پیغمبر که شصت سال علناً بر منبرها دشنام داده شدند و سال‌های متمادی دیگر کسی جرأت بر زبان آوردن فضایل آنها را

۱. بخش‌هایی از قصیده معروف دعبل خزاعی مشهور به «مدارس آیات» در قسمت پی‌نوشت‌های **حلقه سوم انسان ۲۵۰ ساله** آمده است. ابونواس هم یکی از شعرای معروف عرب است که اصالتی اهوازی دارد. یک روز امام را هنگام خروج از قصر مأمون دید و ابیاتی را که سروده بود برای امام خواند:

مُظَهَّرُونَ نَقِيَّاتٍ شِيَابُهُمْ / تَجْرِي الصَّلَاةُ عَلَيْهِمْ أَيَّمَا ذُكُرِهَا
فَإِنَّ اللَّهَ لَمَّا بَرَأَ خَلْقًا فَاتَّقَنَهُ / صَفَاكُمْ وَاصْطَفَاكُمْ أَيُّهَا الْبَشَرُ
فَأَنْتُمْ الْمَلَأُ الْأَعْلَى وَ عِنْدَكُمْ / عِلْمُ الْكِتَابِ وَ مَا جَاءَتْ بِهِ السُّورُ

آل پیغمبر علیهم السلام افرادی هستند که دامنه‌شان از هر گناه و آلودگی پاک و مطهر است و درود و سلام و صلوات بر ایشان است هرگاه ذکرشان به میان آید/ و هر آن کس را که تبارش را یاد می‌کند چنانچه علوی نباشد، در قدیم‌الایام برای او افتخاری نبوده است/ خداوند عزیز هنگامی که بندگان را آفرید با چنین اتقان و نظم و ویژگی از میان همه مخلوقاتش شما خاندان آل محمد را برگزید و در میان همه، شما را انتخاب کرد/ ای مردمان! شما باید آن ملأ اعلی، و نزد شماست علم کتاب خدا و آنچه از سوره‌ها آمده است.

۲. پس از ماجرای ولایتعهدی، بر منبر مدینه نام اهل بیت و امیرالمؤمنین به نیکی یاد شد. (مناقب آل ابی‌طالب/ باب امامه ابی‌الحسن علی بن موسی الرضا/ فصل فی مکارم اخلاقه و معالی اموره/ ص ۳۶۴)

نداشت، اکنون همه جا به عظمت و نیکی یاد شدند، دوستان آنان از این حادثه روحیه و قوّت قلب گرفتند، بی خبرها و بی تفاوت‌ها با آن آشنا شدند و به آن گرایش یافتند و دشمنان سوگندخورده احساس ضعف و شکست کردند، محدثین و متفکرین شیعه معارفی را که تا آن روز جز در خلوت نمی‌شد به زبان آورد، در جلسات درسی بزرگ و مجامع عمومی بر زبان راندند.

۵. درحالی‌که مأمون امام را جدا از مردم می‌پسندید و این جدایی را در نهایت وسیله‌ای برای قطع رابطه معنوی و عاطفی میان امام و مردم می‌خواست، امام در هر فرصتی خود را در معرض ارتباط با مردم قرار می‌داد. با اینکه مأمون آگاهانه مسیر حرکت امام از مدینه تا مرو را به طرزی انتخاب کرده بود که شهرهای معروف به محبت اهل بیت مانند کوفه و قم در سر راه قرار نگیرند،^۱ امام در همان مسیر تعیین شده، از هر فرصتی برای ایجاد رابطه جدیدی میان خود و مردم استفاده کرد. در اهواز آیات امامت را نشان داد،^۲ در بصره خود را در معرض محبت دل‌هایی که

۱. طبق تحقیقاتی که در این باره انجام شده مأمون امام را از طریق بصره وارد ایران کرده است و امام در مسیر رسیدن به مرو از شهرهایی مثل اهواز، بهبهان، اصطخر، ابرکوه، خرائق، نیشابور، توس و سرخس عبور کرده‌اند. برای اطلاع دقیق‌تر از مسیر حرکت امام از مدینه به مرو، به **حلقه سوم انسان ۲۵۰ ساله** / ضامم، نقشه شماره ۹ مراجعه کنید.

۲. ابوهاشم جعفری از اصحاب امام رضا می‌گوید وقتی باخبر شدم که امام رضا به اهواز آمده‌اند، خودم را به اهواز رسانده و به ملاقاتشان رفتم. امام بیمار بودند و طبیب خواستند. طبیبی آوردم. امام از او گیاهی خواستند. طبیب گفت: روی زمین کسی را

با او نامهربان بودند قرار داد، در نیشابور حدیث «سلسلة الذهب» را برای همیشه به یادگار گذاشت و علاوه بر آن نشانه‌های معجزه‌آسای دیگری نیز آشکار ساخت و در جابه‌جای این سفر طولانی فرصت ارشاد مردم را مغتنم شمرد. در مرو که سرمنزل اصلی و اقامتگاه خلافت بود هم هرگاه فرصتی دست داد حصارهای دستگاه حکومت را برای حضور در انبوه جمعیت مردم شکافت.

۶. نه تنها سرجنبانان تشیع از سوی امام به سکوت و سازش تشویق نشدند، بلکه قراین حاکی از آن است که وضع جدید امام موجب دل‌گرمی آنان شد و شورشگرانی که بیشترین دوران‌های عمر خود را در کوه‌های صعب‌العبور و آبادی‌های دوردست و با سختی و دشواری می‌گذراندند با حمایت امام علی‌بن‌موسی‌الرضا حتی مورد احترام و تجلیل کارگزاران حکومت در شهرهای مختلف نیز قرار گرفتند. شاعر ناسازگار و تندزبانی

جز تو نمی‌شناسم که این گیاه را بشناسد، از کجا اسمش را می‌دانی؟ این گیاه در این فصل نمی‌روید. امام از او نیشکر خواستند. باز هم طبیب گفت که الان فصل نیشکر نیست. امام به طبیب فرمودند این دو گیاه الان در منطقه شما پیدا می‌شود، و ما را راهنمایی کردند تا به منطقه‌ای رفتیم و با تعجب آن دو گیاه را پیدا کردیم. به قدر نیاز برداشتیم و بازگشتیم. امام گیاهان را گرفتند و خدا را شکر کردند. طبیب مرا کناری کشید و پرسید: این مرد کیست؟ گفتم فرزند سیدالانبیاست. پرسید آیا کلیدهای نبوت را در اختیار دارد؟ گفتم: بله و ما بعضی از آنها را دیده‌ایم، اما پیامبر نیست. گفت: پس بدون شک جانشین پیامبر است؟ گفتم: بله. تا این ماجرا به گوش فرستاده مأمون رسید، به همراهانش گفت: اگر بیشتر از این در اینجا بمانیم، مردم متوجه امام می‌شوند، به سرعت مهیای ادامه سفر شوید.

چون دعبل که هرگز به هیچ خلیفه و وزیر و امیری روی خوش نشان نداده و در دستگاه آنان رحل اقامت نیفکنده بود و هیچ کس از سرجنابان خلافت از تیزی زبان او مصون نمانده بود و به همین دلیل همیشه مورد تعقیب و تفتیش دستگاه‌های دولتی به سر می‌برد و سالیان دراز، دارِ خود را بر دوش خود حمل می‌کرد و میان شهرها و آبادی‌ها سرگردان و فراری می‌گذرانید، توانست به حضور امام و مقتدای محبوب خود برسد و معروف‌ترین و شیواترین قصیدهٔ خود را که ادعانامهٔ نهضت علوی بر ضد دستگاه‌های خلافت اموی و عباسی است برای آن حضرت بسراید و شعر او در زمانی کوتاه به همهٔ اقطار عالم اسلام برسد، به طوری که در بازگشت از محضر امام آن را از زبان رئیس راهزنان میان راه بشنود.^۱

اکنون بار دیگر نگاهی بر وضع کلی صحنهٔ این نبرد پنهانی که مأمون آن را به ابتکار خود آراسته و امام علی بن موسی را با انگیزه‌هایی که اشاره شد به آن میدان کشانده بود می‌افکنیم.

یک سال پس از اعلام ولیعهدی، وضعیت چنین است. مأمون، علی بن موسی را از امکانات و حرمت بی‌حدومرز برخوردار کرده است، اما همه می‌دانند که این ولیعهد عالی‌مقام در هیچ‌یک از کارهای دولتی یا حکومتی دخالت نمی‌کند و به میل خود از هرآنچه به دستگاه خلافت مربوط می‌شود روگردان است و همه می‌دانند که او ولیعهدی را به همین شرط که به هیچ کار دست نزند قبول کرده است.

مأمون چه در متن فرمان ولایتعهدی و چه در گفته‌ها و اظهاراتِ دیگر، او را به فضل و تقوا و نَسَبِ رفیع و مقام علمی منیع ستوده است و او اکنون در چشم آن مردمی که برخی از او فقط نامی شنیده و جمعی به همین اندازه هم او را نشناخته و شاید گروهی بغض او را همواره در دل پرورانده بودند، به‌عنوان یک چهرهٔ درخور تعظیم و تجلیل و یک انسان شایستهٔ خلافت که از خلیفه به سال و علم و تقوا و خویشی با پیغمبر، بزرگ‌تر و شایسته‌تر است شناخته‌اند.

مأمون نه‌تنها با حضور او نتوانسته معارضان شیعی خود را به خود خوش‌بین و دست و زبان تند آنان را از خود و خلافت خود منصرف سازد بلکه حتی علی‌بن‌موسی مایهٔ امان و اطمینان و تقویت روحیهٔ آنان نیز شده است. در مدینه و مکه و دیگر اقطار مهم اسلامی نه‌فقط نام علی‌بن‌موسی به تهمت حرص به دنیا و عشق به مقام و منصب از رونق نیفتاده بلکه [با] حشمت ظاهری بر عزت معنوی او افزوده شده و زبان ستایشگران پس از ده‌ها سال به فضل و رتبهٔ معنوی پدران مظلوم و معصوم او گشوده شده است. کوتاه سخن آنکه مأمون در این قمار بزرگ نه‌تنها چیزی به‌دست نیاورده که بسیاری چیزها را از دست داده و در انتظار است که بقیه را نیز از دست بدهد. اینجا بود که مأمون احساس شکست و خسران کرد و در صدد برآمد که خطای فاحش خود را جبران کند و خود را محتاج آن دید که پس از این‌همه سرمایه‌گذاری سرانجام برای مقابله با دشمنان آشتی‌ناپذیر دستگاه‌های خلافت یعنی ائمهٔ

اهل بیت علیهم السلام به همان شیوه‌ای متوسل شود که همیشه گذشتگان ظالم و فاجر او متوسل شده بودند، یعنی قتل.

بدیهی است قتل امام هشتم پس از چنان موقعیت ممتاز به آسانی میسر نبود. قراین نشان می‌دهد که مأمون پیش از اقدام قطعی خود برای به شهادت رساندن امام به کارهای دیگری دست زده است که شاید بتواند این آخرین علاج را آسان‌تر به کار برد، شایعه‌پراکنی و نقل سخنان دروغ از قول امام از جمله این تدابیر است. به گمان زیاد اینکه ناگهان در مرو شایع شد که علی بن موسی همه مردم را بردگان خود می‌داند جز با دست‌اندرکاری عمال مأمون ممکن نبود.

هنگامی که ابی‌الصّلت این خبر را برای امام آورد، حضرت فرمود: «بار الهی، ای پدیدآورنده آسمان‌ها و زمین، تو شاهی که نه من و نه هیچ‌یک از پدرانم هرگز چنین سخنی نگفته‌ایم و این یکی از همان ستم‌هایی است که از سوی اینان به ما می‌شود.»^۱

تشکیل مجالس مناظره با هر آن کسی که کمتر امیدی به غلبه او بر امام می‌رفت نیز از جمله همین تدابیر است. هنگامی که امام، مناظره‌کنندگان ادیان و مذاهب مختلف را در بحث عمومی خود منکوب کرد و آوازه دانش و حجت قاطعش در همه جا پیچید، مأمون در صدد برآمد که هر متکلم و اهل مجادله‌ای را به مجلس مناظره با امام بکشاند، شاید یک نفر در این بین بتواند امام را مجاب کند. البته چنان‌که می‌دانیم هرچه

تشکیل مناظرات ادامه می‌یافت قدرت علمی امام آشکارتر می‌شد و مأمون از تأثیر این وسیله نومیدتر.

بنا بر روایات، یک یا دو بار توطئه قتل امام به وسیله نوکران و ایادی خود را ریخت^۱ و یکبار هم حضرت را در سرخس به زندان افکند،^۲ اما این شیوه‌ها هم نتیجه‌ای جز جلب اعتقاد همان دست‌اندرکاران به رتبه معنوی امام را به بار نیاورد، و مأمون در مانده‌تر و خشمگین‌تر شد. در آخر چاره‌ای جز آن نیافت که به دست خود و بدون هیچ‌گونه واسطه‌ای امام را مسموم کند و همین کار را کرد و در ماه صفر دویست و سه هجری یعنی قریب دو سال پس از آوردن آن حضرت از مدینه به خراسان و یک سال و اندی پس از صدور فرمان ولیعهدی به نام آن حضرت، دست خود را به جنایت بزرگ و فراموش‌نشده قتل امام آلود.

این گذری بر یکی از فصل‌های عمده زندگی‌نامه سیاسی ۲۵۰ ساله ائمه اهل بیت علیهم السلام بود که امید است محققان و اندیشمندان و کاوشگران تاریخ قرن‌های اولیه اسلام همت بر تنقیح^۳ و تشریح و تحقیق هرچه بیشتر آن بگمارند. ۱۳۶۳/۵/۱۸

۱. بنا بر روایتی مأمون چندین نفر را مأمور می‌کند تا شبانه به اتاق امام حمله کرده و حضرت را به شهادت برسانند؛ اما امام به طریقی معجزه‌آسا از این سوءقصد به سلامت می‌ماند. (عیون اخبارالرضا/ باب ۴۷ / حدیث ۲۲)

۲. عیون اخبارالرضا/ باب ۴۴ / حدیث ۶

۳. (ن‌ق‌ح) پاک و اصلاح کردن چیزی از زواید و عیوب

فصل چہاردهم

امام جواد علیہ السلام

امام ہادی علیہ السلام

و امام عسکری علیہ السلام

انواع مبارزهٔ سیاسی ائمه با خلفا

امام جواد مانند دیگر ائمهٔ معصومین برای ما اسوه و مقتدا و نمونه است. زندگی کوتاه این بندهٔ شایستهٔ خدا، به جهاد با کفر و طغیان گذشت. در نوجوانی به رهبری امت اسلام منصوب شد^۱ و در سال‌هایی کوتاه، جهادی فشرده، با دشمن خدا کرد، به طوری که در سن بیست و پنج سالگی یعنی هنوز در جوانی، وجودش برای دشمنان خدا غیر قابل تحمل شد و او را با زهر شهید کردند. همان طوری که ائمهٔ دیگر ما علیهم السلام با جهاد خودشان هرکدام برگی بر تاریخ پرافتخار اسلام افزودند، این امام بزرگوار هم گوشهٔ مهمی از جهاد همه جانبهٔ اسلام را در عمل خود پیاده کرد و درس بزرگی را به ما آموخت. آن درس بزرگ این است هنگامی که درمقابل قدرت‌های منافق و ریاکار قرار می‌گیریم، باید همت کنیم که هوشیاری مردم را برای مقابلهٔ

۱. طبق اقوال معروف امام علیه السلام در ماه رجب سال ۱۹۵ق به دنیا آمده‌اند. لذا هنگام به امامت رسیدن حدود هشت ساله هستند.

با این قدرت‌ها برانگیزیم. اگر دشمن، صریح و آشکار دشمنی بکند و اگر ادعا و ریاکاری نداشته باشد، کار او آسان‌تر است. اما وقتی دشمنی مانند مأمون عباسی چهره‌ای از قداست و طرف‌داری از اسلام برای خود می‌آراید، شناختن او برای مردم مشکل است. در دوران ما و در همه دوران‌های تاریخ، قدرتمندان همیشه سعی کرده‌اند وقتی از مقابله رویاروی با مردم عاجز شدند دست به حيله ریاکاری و نفاق بزنند. .. امام علی بن موسی الرضا صلوات‌الله‌علیه و امام جواد صلوات‌الله‌علیه همت بر این گماشتند که این ماسک تزویر و ریا را از چهره مأمون کنار بزنند و موفق شدند. ۱۳۵۹/۷/۱۸

این بزرگوار نمودار و نشانه مقاومت است. انسان بزرگی است که تمام دوران کوتاه زندگی‌اش - که در سن بیست و پنج سالگی به شهادت رسیده است - با قدرت مزور و ریاکار خلیفه عباسی، مأمون، مقابله و معارضه کرد و هرگز قدمی عقب‌نشینی نکرد و تمام شرایط دشوار را تحمل کرد و با همه شیوه‌های مبارزه ممکن، مبارزه کرد. اولین کسی بود که به‌طور علنی بحث آزاد را بنیان‌گذاری کرد. در محضر مأمون عباسی، با علما و داعیه‌داران و مدعیان و موجّهان، درباره دقیق‌ترین مسائل حرف زد و استدلال کرد و برتری خود را و حقانیت سخن خود را ثابت کرد.^۱ بحث آزاد، میراث اسلامی

۱. یکی از قوی‌ترین مناظرات امام، مناظره با یحیی بن اکثم است. یحیی از امام درباره حکم شخصی سؤال می‌پرسد که در ایام حج و در حال احرام، حیوانی را کشته است. امام در پاسخ سؤال فرمودند: آیا این شخص، شکار را در جِلّ (خارج از محدوده حرم) کشته است یا در حرم؟ به حکم حرمت شکار در حال احرام آگاه بوده یا جاهل؟ عمداً کشته یا به خطا؟ آزاد بوده یا برده؟ برای اولین بار چنین کاری کرده یا برای چندمین

ماست، بحث آزاد در زمان ائمه هدی رایج بوده است و در زمان امام جواد به وسیله آن امام بزرگوار با آن شکل نظیف انجام گرفته است. ۱۳۶۰/۲/۲۵

در نبرد بین امام هادی علیه السلام و خلفایی که در زمان ایشان بودند، آن کس که ظاهراً و باطناً پیروز شد، حضرت هادی علیه السلام بود. در زمان امامت آن بزرگوار، شش خلیفه، یکی پس از دیگری، آمدند و به درک واصل شدند. آخرین نفر آنها معتز بود که حضرت را شهید کرد و خودش هم به فاصله کوتاهی مُرد. این خلفا غالباً با ذلت مُردند؛ یکی به دست پسرش کشته شد، دیگری به دست برادرزاده اش و به همین ترتیب بنی عباس تارومار شدند،^۱ به عکس شیعه. شیعه در دوران حضرت هادی و حضرت عسکری علیهم السلام و در آن شدتِ عمل، روزبه روز وسعت پیدا کرد، قوی تر شد.

بار؟ شکار او از پرندگان بوده یا غیر پرنده؟ از حیوانات کوچک بوده یا بزرگ؟ باز هم از انجام چنین کاری اِبا ندارد یا از آنچه کرده پشیمان است؟ در شب شکار کرده یا در روز؟ در احرام عمره بوده یا احرام حج؟! یحیی بن اکثم از این همه فروعی که امام برای این مسئله مطرح کردند، متحیر شد و آثار شکست در چهره اش نمایان شد. سپس امام یک به یک حکم هر کدام از مسائل بالا را بیان کردند. (الارشاد/ باب تاریخ الامام محمد بن علی/ فصل شذرات فی فضائل الامام الجواد/ ص ۲۸۴)

۱. از سال ۲۳۲ تا ۲۵۵ ق چهار خلیفه به حکومت رسیدند. متوکل در سال ۲۴۷ ق به دستور پسرش منتصر به قتل رسید. منتصر به دلیل اختلافی که با صاحب منصبان تُرک داشت، تنها هشت ماه بعد از به خلافت رسیدن، کشته شد. بعد از او مستعین در سال ۲۴۸ ق به خلافت رسید. او نیز با شورش برخی از ترکان در سال ۲۵۱ ق به قتل رسید. پس از او معتز، در نوزده سالگی بر تخت حکومت نشست. معتز هم چهار سال بیشتر نتوانست حکمرانی کند؛ و در نهایت در سال ۲۵۵ ق از حکومت خلع شد و مهدی به جای او نشست.

حضرت هادی علیه‌السلام چهل و دو سال عمر کردند که بیست سالش را در سامرا بودند؛ آنجا مزرعه داشتند و در آن شهر کار و زندگی می‌کردند. سامرا در واقع مثل یک پادگان بود و آن را معتصم ساخت^۱ تا غلامان تُرک نزدیک به خود را - با تُرک‌های خودمان، تُرک‌های آذربایجان و سایر نقاط، اشتباه نشود - که از ترکستان و سمرقند و از همین منطقه مغولستان و آسیای شرقی آورده بود، در سامرا نگه دارد. این عده چون تازه اسلام آورده بودند، ائمه و مؤمنان را نمی‌شناختند و از اسلام سر در نمی‌آوردند. به همین دلیل، مزاحم مردم می‌شدند و با عرب‌ها - مردم بغداد - اختلاف پیدا کردند. در همین شهر سامرا عده قابل توجهی از بزرگان شیعه در زمان امام هادی علیه‌السلام جمع شدند و حضرت توانست آنها را اداره کند و به وسیله آنها پیام امامت را به سرتاسر دنیای اسلام - با نامه‌نگاری و... - برساند. این شبکه‌های شیعه در قم، خراسان، ری، مدینه، یمن و در مناطق دوردست و در همه اقطار دنیا را،^۲ همین عده توانستند رواج بدهند و روزبه‌روز تعداد افرادی را که مؤمن به این مکتب هستند، زیادتر کنند.^۳ امام هادی همه این کارها را در زیر برقی شمشیر تیز و خون‌ریز

۱. معتصم در سال ۲۲۰ قمری دستور احداث شهر سامرا را داد و در سال ۲۲۱ پایتخت از بغداد به آنجا منتقل کرد.

۲. برای اطلاع دقیق‌تر به **حلقه سوم انسان ۲۵۰ساله** / ضامم، نقشه شماره ۱۰. مناطق حضور وکلای ائمه در اواخر دوران چهارم امامت، مراجعه کنید.

۳. برای مطالعه بیشتر به **حلقه سوم انسان ۲۵۰ساله** / پی‌نوشت شماره ۳۰. معرفی برخی از وکلای ائمه علیهم‌السلام، مراجعه کنید.

همان شش خلیفه و علی‌رغم آنها انجام داده است. حدیث معروفی^۱ دربارهٔ وفات حضرت هادی علیه السلام هست که از عبارت آن معلوم می‌شود که عدهٔ قابل توجهی از شیعیان در سامرا جمع شده بودند؛ به‌گونه‌ای که دستگاه خلافت هم آنها را نمی‌شناخت؛ چون اگر می‌شناخت، همه‌شان را تارومار می‌کرد. اما این عده چون شبکهٔ قوی‌ای به‌وجود آورده بودند، دستگاه خلافت نمی‌توانست به آنها دسترسی پیدا کند.

یک روز مجاهدت این بزرگوارها - ائمه علیهم السلام - به‌قدر سال‌ها اثر می‌گذاشت. یک روز از زندگی مبارک اینها مثل جماعتی که سال‌ها کار کنند، در جامعه اثر می‌گذاشت. این بزرگواران دین را همین‌طور حفظ کردند، و الاً دینی که در رأسش متوکل و معتز و معتصم و مأمون باشد و علمایش اشخاصی باشند مثل یحیی بن اکثم، که باآنکه عالم دستگاه بودند، خودشان از فُساق و فُجّارِ درجهٔ یک علنی بودند، اصلاً نباید بماند؛ باید همان روزها به‌کل کلک آن‌کنده می‌شد، تمام می‌شد. این مجاهدت و تلاش ائمه علیهم السلام نه فقط تشیع، بلکه قرآن، اسلام و معارف دینی را حفظ کرد؛ این است خاصیت بندگان خالص و مخلص و اولیای خدا. اگر اسلام انسان‌های کمر بسته نداشت، نمی‌توانست بعد از هزار و دویست، سیصد سال تازه زنده شود و بیداری اسلامی به‌وجود بیاید؛ باید یواش‌یواش از

۱. اثبات الوصیة للإمام علی بن ابی طالب (علی بن حسین مسعودی، متوفی ۳۴۶ق)/
القسم الثانی اتصال الحجج و الاوصیاء من سیدنا محمد حتی ولادة المهدي / الحسن
العسکری / صفحات ۲۴۳ و ۲۴۵

بین می‌رفت. اگر اسلام کسانی را نداشت که بعد از پیغمبر این معارف عظیم را در ذهن تاریخ بشری و در تاریخ اسلامی نهادینه کنند، باید از بین می‌رفت؛ تمام می‌شد و اصلاً هیچ چیزش نمی‌ماند. اگر هم می‌ماند، از معارف چیزی باقی نمی‌ماند؛ مثل مسیحیت و یهودیتی که حالا از معارف اصلی‌شان تقریباً هیچ چیز باقی نمانده است. اینکه قرآن سالم بماند، حدیث نبوی بماند، این همه احکام و معارف بماند و معارف اسلامی بعد از هزار سال بتواند در رأس معارف بشری خودش را نشان دهد، کار طبیعی نبود؛ کار غیر طبیعی بود که با مجاهدت انجام گرفت. البته در راه این کار بزرگ، کتک خوردن، زندان رفتن و کشته شدن هم هست، که اینها برای این بزرگوارها چیزی نبود.

حدیثی دربارهٔ کودکی حضرت هادی است. وقتی معتصم در سال ۲۲۰ هجری، حضرت جواد را قبل از شهادت ایشان از مدینه به بغداد آورد، حضرت هادی که در آن وقت شش ساله بود، به همراه خانواده‌اش در مدینه ماند. پس از آنکه حضرت جواد به بغداد آورده شد، معتصم از خانوادهٔ حضرت پرس و جو کرد و وقتی شنید پسر بزرگ حضرت جواد، علی بن محمد، شش سال دارد، گفت این خطرناک است، ما باید به فکرش باشیم. معتصم شخصی را که از نزدیکان خود بود، مأمور کرد که از بغداد به مدینه برود و در آنجا کسی را که دشمن اهل بیت است پیدا کند و این بچه را بسپارد به دست آن شخص، تا او به عنوان معلم، این بچه را دشمن خاندان خود و متناسب با دستگاه خلافت بار بیاورد. این شخص

از بغداد به مدینه آمد و یکی از علمای مدینه را به نام الجُنیدی، که جزو مخالفترین و دشمنترین مردم با اهل بیت علیهم السلام بود - در مدینه از این قبیل علما آن وقت بودند - برای این کار پیدا کرد، و به او گفت: من مأموریت دارم که تو را مربی و مؤدّب این بچه کنم، تا نگذاری هیچ کس با او رفت و آمد کند و او را آن طور که ما می‌خواهیم تربیت کن. اسم این شخص - الجنیدی - در تاریخ ثبت است.^۱ حضرت هادی هم - همان طور که گفتم - در آن موقع شش سال داشت و امر، امر حکومت بود؛ چه کسی می‌توانست در مقابل آن مقاومت کند؟

بعد از چند وقت یکی از وابستگان دستگاه خلافت، الجنیدی را دید و از بچه‌ای که به دستش سپرده بودند، سؤال کرد. الجنیدی گفت: بچه؟! این بچه است؟! من یک مسئله از ادب برای او بیان می‌کنم، او باب‌هایی از ادب را برای من بیان می‌کند که من استفاده می‌کنم! اینها کجا درس خوانده‌اند؟! گاهی به او، وقتی می‌خواهد وارد حجره شود، می‌گویم یک سوره از قرآن بخوان، بعد وارد شو - می‌خواسته اذیت کند - می‌پرسد چه سوره‌ای بخوانم؟ من به او گفتم سوره بزرگی، مثلاً سوره آل عمران را بخوان. او خوانده و جاهای مشککش را هم برای من معنا کرده است. اینها عالمنند، حافظ قرآن و عالم به تأویل و تفسیر قرآنند؛ بچه؟! ارتباط این کودک - که علی‌الظاهر کودک است، اما ولیّ الله است، «وَأَتَيْنَاهُ الْحَكْمَ

۱. اثبات الوصیة / القسم الثانی اتصال الحجج و الاوصیاء من سیدنا محمد حتی ولادة

صَبِيًّا^۱ - با این استاد مدتی ادامه پیدا کرد و استاد شد یکی از شیعیان مخلص اهل بیت.

«شد غلامی که آب جو آورد آب جوی آمد و غلام بُرد»^۲

در همه میدان‌ها غلبه با اینها بود و همه جا آنها شکست خوردند. ..دعبل که با همه خلفای بنی‌عباس بد بود و پدر آنها را با شعرهایش درآورده و برای هرکدامشان سندی در تاریخ گذاشته است، چند بیتى راجع به معتصم دارد. می‌گوید ما در کتاب‌ها خوانده بودیم که بنی‌عباس هفت خلیفه‌اند و حالا می‌گویند هشت خلیفه؛ هشتمی کجاست؟ او مثل اصحاب کهف است، که هشتمی‌شان سگشان بود! بعد می‌گوید: تو کجا و آن سگ کجا! آن سگ هیچ گناهی پیش خدای متعال نداشت؛ تو سرتاپایت گناه است.^۳ ۱۳۸۳/۵/۳۰

حضرت را از مدینه به سامرا آوردند تا زیر نظر خودشان باشد؛ لیکن دیدند فایده‌ای ندارد. شما اگر حالات این سه امام را در «مناقب»^۴ و

۱. سوره مبارکه مریم / آیه ۱۲، «و او را در کودکی حکمت دادیم.»

۲. گلستان سعدی / باب سوم

۳. الغدير فى الكتاب و السنة و الادب (علامه امينى، متوفى ۱۳۴۹) / ج ۲ / ص ۵۳۳

مُلُوكُ بَنِي الْعَبَّاسِ فِي الْكُتُبِ سَبْعَةٌ / وَ لَمْ تَأْتِنَا عَنْ ثَامِنٍ لَهُمْ كُتُبٌ
كَذَلِكَ أَهْلُ الْكَهْفِ فِي الْكَهْفِ سَبْعَةٌ / خِيَارٌ إِذَا عُدُّوا وَ ثَامِنُهُمْ كَلْبٌ
وَ إِنِّي لَأَعْلَىٰ كَلْبِهِمْ عَنْكَ رِفْعَةٌ / لِإِنَّكَ ذُو ذَنْبٍ وَ لَيْسَ لَهُ ذَنْبٌ

۴. کتاب مناقب آل ابی طالب نوشته ابن شهر آشوب، حاوی مطالبی از زندگی‌نامه و فضائل چهارده‌معصوم است.

جاهای دیگر ملاحظه کنید، متوجه می‌شوید که در زمان این بزرگواران، شبکه ارتباطاتی شیعه، بیشتر از زمان امام باقر و امام صادق علیهما السلام بوده است. از اقصی نقاط دنیا، نامه می‌فرستادند، پول می‌فرستادند و دستور می‌گرفتند؛ درحالی‌که اینها در محدودیت بودند. حضرت امام هادی علیه السلام در سامرا محبوب مردم شده بود. همه ایشان را احترام می‌کردند و اهانتی در کار نبود. بعد هم، در وفات آن حضرت و همچنین امام عسکری علیه السلام شهر غوغا شد. اینجا بود که حکام فهمیدند رازی وجود دارد، آن را باید بشناسند و علاج کنند. آنها به مسئله «قدسیت»^۱ پی بردند. متوکل، حضرت را به مجلس شراب کشاند، تا خبر همه‌جا بیچد که، علی بن محمد، میهمان متوکل بود؛ بساط شراب و عیاشی هم در مجلس چیده شده بود! شما ببینید این خبر چه تأثیری بر جا می‌گذاشت.

حضرت، با دید یک انسان مبارز به قضیه نگاه کرد و مقابل این توطئه ایستاد. حضرت به دربار متوکل رفت، و مجلس شراب او را به مجلس معنویت تبدیل کرد. یعنی با گفتن حقایق و خواندن شعرهای شماتت‌بار، متوکل را مغلوب کرد؛ به طوری که در آخر حرف‌هایش، متوکل بلند شد، برای حضرت غالیه^۲ آورد و او را با احترام بدرقه کرد. حضرت به او گفت: «تو خیال می‌کنی اینجا نشسته‌ای، پنجه مرگ تو را فرا نخواهد گرفت؟»

۱. (قدس) پاک بودن از هر عیب، معنویت

۲. بوی خوش، مرکب از مُشک و عنبر

و همین‌طور مراتبِ عمل موت را تا کِرم‌هایی که به جان متوکل خواهد افتاد، بیان فرمود. حضرت، مجلس را به کل متحول کرد و از دربار بیرون رفت.^۱ در مبارزه‌ای که شروع‌کننده آن، خلیفه‌ای تندخو و قدرتمند بود و طرف دیگر، یک جوان بی‌دفاع، طرف به‌ظاهر ضعیف‌تر، دست به یک جنگ روانی زد؛ مبارزه‌ای که در آن نیزه و شمشیر کاربرد ندارد. ما اگر بودیم اصلاً نمی‌توانستیم این کار را بکنیم. این امام است که می‌تواند موقعیت را بسنجد و طوری سخن بگوید که خلیفه را خشمگین نکند. ممکن بود حضرت مثلاً بلند شود و همه شیشه‌های شراب را به زمین بریزد. این، عکس‌العمل خوبی نبود و نتیجه‌ای هم از آن گرفته نمی‌شد، اما حضرت، طوری دیگر عمل کرد. این بُعد قضیه خیلی مهم است.

باید به این نکته در زندگی ائمه توجه داشته باشید که این بزرگواران، دائم در حال مبارزه بودند؛ مبارزه‌ای که روحش سیاسی بود. زیرا کسی هم که در مسند حکومت نشسته بود، مدعی دین بود. او هم ظواهر دین را ملاحظه می‌کرد. حتی، گاهی اوقات نظر دینی امام را هم می‌پذیرفت. مثل قضایایی که در مورد مأمون شنیده‌اید که صریحاً نظر امام را قبول کرد. یعنی ابایی نداشتند که گاهی نظر فقهی را هم قبول کنند.^۲ چیزی

۱. بحارالانوار / ج ۵۰ / کتاب تاریخ علی بن موسی و محمد بن علی و علی بن محمد و ... /

ابواب تاریخ الامام علی بن محمد الهادی / باب ۴ / حدیث ۲۵ / ص ۲۱۱

۲. یک نمونه از این اتفاق در **حلقه سوم انسان ۲۵۰ ساله** / ۷۴. گسترش فراگیر شبکه تشیع در زمانه امام جواد، امام هادی و امام عسکری، آمده است.

که موجب می‌شد این مبارزه و معارضه با اهل بیت وجود داشته باشد، این بود که اهل بیت، خودشان را «امام» می‌دانستند. می‌گفتند: «ما امامیم». اصلاً بزرگ‌ترین مبارزه علیه حکام همین بود. چون کسی که حاکم شده بود و خود را امام و پیشوا می‌دانست، می‌دید شواهد و قراینی که در امام لازم است، در حضرت هست و در او نیست و این موجود را برای حکومت، خطرناک می‌شمرد؛ چون مدعی است. حکام، با این روح مبارزه می‌جنگیدند و ائمه علیهم السلام هم مثل کوه ایستاده بودند. بدیهی است که در این مبارزه، معارف، احکام فقهی و خُلقیات و اخلاقیاتی که ائمه ترویج می‌کردند، جای خود را دارد. تربیت شاگرد بیشتر و ارتباطات شیعی، روزبه‌روز گسترده‌تر شد. شیعه را اینها نگه داشت. شما مرا می‌را در نظر بگیرید که ۲۵۰ سال علیه آن حکومت شده است، اصلاً باید هیچ‌چیزش نماند، باید به‌کل از بین برود؛ ولی شما ببینید الان دنیا چه خبر است و شیعه به کجا رسیده است.

این نکته را باید در اشعاری که درباره امام صادق، امام هادی و امام عسکری علیهم السلام خوانده می‌شود، به‌خوبی دید. اینها مبارزه می‌کردند و برای همین مبارزه هم جانشان را از دست دادند. راهی است که رو به هدفی مشخص ادامه دارد. گاهی یکی برمی‌گردد، یکی از این طرف می‌رود؛ اما هدف یکی است. این بزرگواران، از امام حسین علیه السلام که پایه را گذاشت، موفق‌تر بودند؛ چون بعد از شهادت امام حسین «**ارْتَدَّ النَّاسُ بَعْدَ الْحُسَيْنِ إِلَّا ثَلَاثَةً**» هیچ‌کس نماند. اما در زمان امام هادی شما نگاه کنید؛

تمام دنیای اسلام را ائمه علیهم السلام زیر قبضه^۱ گرفته بودند. حتی بنی عباس هم درماندند. نمی دانستند چه کار کنند؛ رو به شیعه آوردند. یکی از خلفای بنی عباس نامه‌ای نوشت و دستور داد که در خطبه‌ها نام اهل بیت را بیاورند و بگویند که حق با اهل بیت است. این نامه در تاریخ ثبت شده است. نوشته‌اند وزیر دربار، خود را به سرعت به خلیفه رساند و گفت: چه کار می‌کنی؟! جرأت نکرد بگوید حق با اهل بیت نیست! گفت: الان در کوه‌های طبرستان و جاهای دیگر، عده‌ای با شعار اهل بیت قیام کرده‌اند؛ اگر این حرف تو همه‌جا پخش شود، آن وقت لشکری پیدا می‌کنند و به جان خود تو می‌افتند. خلیفه دید که راست می‌گوید، گفت: بخش نامه را پخش نکنید. یعنی اینها بر حکومتشان می‌ترسیدند. عقیده هم اگر پیدا می‌کردند، حب حکومت و دنیا و همین سلطنت، مانع اعتقاد قلبی‌شان می‌شد. ۱۳۸۰/۶/۳۰

گسترش حوزه نفوذ ائمه

اینکه آن بزرگوارها در غربت زیادی بودند، واقعاً همین‌طور است؛ دور از مدینه و دور از خاندان و دور از محیط مألوف؛ اما در کنار این، درباره این سه امام - از حضرت جواد تا حضرت عسکری - نکته دیگری وجود دارد و آن این است که هرچه به پایان دوره حضرت عسکری جلوتر می‌رویم، و این غربت بیشتر می‌شود، حوزه نفوذ ائمه و وسعت دایره شیعه در زمان

۱. (قبض) به دست گرفتن، همراه با تسلط در اختیار داشتن

این سه امام، نسبت به زمان امام صادق و امام باقر شاید ده برابر است؛ و این چیز عجیبی است. شاید علت اینکه اینها را این طور در فشار و ضیق قرار دادند، اصلاً همین موضوع بود. بعد از حرکت حضرت رضا به طرف ایران و آمدن به خراسان، یکی از اتفاقاتی که افتاد، همین بود. شاید اصلاً در محاسبات امام هشتم علیه السلام این موضوع وجود داشته. قبل از آن، شیعیان در همه جا تَک و توک بودند؛ اما بی ارتباط به هم، ناامید، بدون هیچ چشم اندازی، بدون هیچ امیدی. سلطه حکومت خلفا هم که همه جا بود؛ قبلش هم هارون بود با آن قدرت فرعونى. حضرت که به طرف خراسان آمدند و از این مسیر عبور کردند، شخصیتی در مقابل مردم ظاهر شد که هم علم، هم عظمت، هم سُکوه، هم صدق و هم نورانیت را جلوی چشم آنها می گذاشت؛ اصلاً مردم مثل چنین شخصیتی را ندیده بودند. قبل از آن، چقدر از شیعیان می توانستند از خراسان حرکت کنند و به مدینه بروند و امام صادق را ببینند؟ اما در این مسیر طولانی، همه جا امام را از نزدیک دیدند. چیز عجیبی بود؛ کأنه انسان پیغمبر را مشاهده کند. آن هیبت و عظمت معنوی، آن عزت، آن اخلاق، آن تقوا، آن نورانیت و آن علم وسیع - که هرچه می پرسى و هرچه می خواهی، در دستش هست؛ چیزی که اصلاً مردم آن را ندیده بودند - ولوله ای راه انداخت.

امام به خراسان و مرو رسیدند. مرکز هم مرو بود، که در ترکمنستان فعلی واقع شده است. بعد از یکی، دو سال هم که شهادت حضرت بود و مردم داغدار شدند. هم ورود امام - که نشان دادن جلوه ای از چیزهای

ندیده و نشنیده مردم بود - و هم شهادت آن بزرگوار - که داغ عجیبی بنا کرد - در واقع تمام فضای این مناطق را در اختیار شیعه قرار داد؛ نه اینکه حتماً همه شیعه شدند، اما همه محب اهل بیت شدند. در این فضا، شیعیان ریخته‌اند کار کنند. شما می‌بینید «اشعریین» در قم پیدا می‌شوند.^۱ اینها چرا آمدند؟ اشعریین که عربند. اینها پا شدند به قم آمدند و بساط حدیث و معارف اسلامی را در قم پهن کردند و آنجا را پایگاه قرار دادند. در ری هم امثال کلینی^۲ بلند شدند. کسی مثل کلینی ابتدابه ساکن از شهری بلند نمی‌شود، باید محیط شیعه باشد، باید محیط معتقد باشد تا بتواند جوانی را با این خصوصیات پرورش دهد که بعد او بشود کلینی. بعد همین‌طور که این حرکت ادامه پیدا کرده، شما ببینید شیخ صدوق^۳ رضوان‌الله‌علیه تا هرات و خراسان و جاهای دیگر رفته و برای شیعه حدیث جمع‌آوری کرده؛ این خیلی مهم است. محدثین شیعه

۱. اشعریین یکی از خاندان‌های عربی بودند که به دلیل سخت‌گیری حاکم کوفه بر شیعیان امیرالمؤمنین، به مناطق مرکزی ایران هجرت کردند. چندین نفر از این خاندان جزو اصحاب خاص ائمه بوده‌اند، مانند جناب زکریابن‌آدم که محضر امام صادق تا امام جواد را درک کرد یا جناب احمدبن اسحاق که از یاران خاص امام جواد، امام هادی و امام عسکری بوده است. مزار جناب زکریابن‌آدم در شهر قم و مزار جناب احمدبن اسحاق در شهر سرپل‌ذهاب قرار دارد.

۲. محمدبن یعقوب رازی، معروف به «کلینی» (متوفی ۳۲۹ق) صاحب کتاب گران‌قدر «اصول کافی».

۳. محمدبن علی بن بابویه معروف به «شیخ صدوق» (۳۰۵-۳۸۱ق) صاحب کتاب ارزشمند «من لایحضره الفقیه».

در خراسان چه کار می‌کنند؟ محدثین شیعه در سمرقند چه کار می‌کنند؟ در سمرقند چه کسی هست؟ شیخ عیاشی سمرقندی^۱! عیاشی سمرقندی در همان شهر سمرقند بوده که گفته شده: «**فِي دَارِهِ الَّتِي كَانَتْ مَرْتَعًا لِلشَّيْعَةِ وَ أَهْلِ الْعِلْمِ**»^۲ این در بیانات شیخ کَشی^۳ هست. خود شیخ کَشی، سمرقندی است. بنابراین حرکت امام رضا علیه السلام و بعد، شهادت مظلومانه آن بزرگوار کاری کرد که این فضا دست ائمه علیهم السلام افتاد؛ ائمه هم بنا کردند به استفاده کردن. نامه‌نگاری‌ها و رفت و آمدهایی که صورت می‌گرفت، به شکل عادی اتفاق نمی‌افتاد؛ همه‌اش در زیر پوششی از پنهان کاری اتفاق می‌افتاد؛ و الا اگر آشکار بود، می‌گرفتند دست و پای افراد را قطع می‌کردند. مثلاً با شدت عملی که متوکل داشت و رفتن به کربلا را ممنوع کرده بود،^۴ آیا اجازه می‌داد مسائل مردم را راحت خدمت امام بیاورند، بعد جواب‌ها را به مردم برسانند؛ وجوهات را بگیرند و خدمت

۱. محمدبن مسعود عیاشی سمرقندی از علما و مفسران شیعه در اواخر قرن سوم و اوایل قرن چهارم هجری.

۲. «خانه‌اش محل اجتماع شیعیان و دانشمندان بود.» (رجال النجاشی (احمدبن علی نجاشی، متوفی ۴۵۰ق) / باب المیم / شماره ۱۰۱۸)

۳. محمدبن عمر بن عبدالعزیز مشهور به «شیخ کَشی»، از علمای علم رجال شیعه در قرن سوم و چهارم هجری.

۴. متوکل به شدت نسبت به امیرالمؤمنین و شیعیان ایشان کینه داشت. اگر می‌فهمید کسی از شیعیان است، تمام دارایی و اموال او را مصادره می‌کرد. مأمورانش در ناحیه کربلا اعلام کرده بودند که هرکس را بعد از سه روز در کنار قبر امام حسین ببینند و بگیرند، او را در سیاه‌چال زندانی می‌کنند. (الکامل (ابن اثیر) / ج ۷ / ص ۵۵)

امام بیاورند، بعد رسید بگیرند و به مردم بدهند؟ اینها نشان دهنده شبکه عظیم تبلیغاتی و تعلیماتی این سه امام بزرگوار است.

بعد از امام رضا تا زمان شهادت حضرت عسکری علیهم السلام چنین حادثه‌ای اتفاق افتاده. حضرت هادی و حضرت عسکری در همان شهر سامرا، که در واقع مثل یک پادگان بود - یک شهر بزرگ آن چنانی نبود؛ پایتخت نوبنیادی بود که «سُرَّ مَنْ رَأَى»؛ سران و اعیان و رجال حکومت و به قدری از مردم عادی که حوایج روزمره را برطرف کنند، در آن جمع شده بودند - توانسته بودند این همه ارتباطات را با سرتاسر دنیای اسلام تنظیم کنند. وقتی ما ابعاد زندگی ائمه را نگاه کنیم، می‌فهمیم اینها چه کار می‌کردند. بنابراین فقط این نبود که اینها مسائل نماز و روزه یا طهارت و نجاسات را جواب بدهند؛ در موضع «امام» - با همان معنای اسلامی خودش - قرار می‌گرفتند و با مردم حرف می‌زدند. به نظر من این بُعد در کنار این ابعاد قابل توجه است. شما می‌بینید که حضرت هادی را از مدینه به سامرا می‌آورند و در سنین جوانی - چهل و دو سالگی - ایشان را به شهادت می‌رسانند؛ یا حضرت عسکری در بیست و هشت سالگی به شهادت می‌رسند؛ اینها همه نشان دهنده حرکت عظیم ائمه علیهم السلام و شیعیان و اصحاب آن بزرگوارها در سرتاسر تاریخ بوده. باینکه دستگاه خلفا، دستگاه پلیسی با شدت عمل بود، در عین حال ائمه علیهم السلام این‌گونه موفق شدند. غرض، در کنار غربت، این عزت و عظمت را هم باید دید. ۱۳۸۲/۲/۲۰

در هیچ زمانی ارتباط شیعه و گسترش تشکیلاتی شیعه در سرتاسر دنیای اسلام، مثل زمان حضرت جواد و حضرت هادی و حضرت عسکری نبوده است. وجود وکلا و نواب و همین داستان‌هایی که از حضرت هادی و حضرت عسکری نقل می‌کنند - که مثلاً کسی پول آورد و امام معین کردند چه کاری صورت بگیرد - نشان‌دهنده این معناست. یعنی علی‌رغم محدودبودن این دو امام بزرگوار در سامرا، و قبل از آنها هم حضرت جواد به‌نحوی، و حضرت رضا سلام الله علیه به‌نحوی، ارتباطات با مردم همین‌طور گسترش پیدا کرد. این ارتباطات، قبل از زمان حضرت رضا هم بوده. منتها آمدن حضرت به خراسان، تأثیر خیلی زیادی در این امر داشته است. ۱۳۸۴/۵/۱۸

ائمه ما در طول این ۲۵۰ سال امامت - از روز رحلت نبی مکرم اسلام صلی الله علیه و آله تا روز وفات حضرت عسکری، ۲۵۰ سال است - خیلی زجر کشیدند، کشته شدند، مظلوم واقع شدند و جا هم دارد برایشان گریه کنیم؛ مظلومیتشان دل‌ها و عواطف را به خود متوجه کرده است؛ اما این مظلوم‌ها غلبه کردند؛ هم مقطعی غلبه کردند، هم در مجموع و در طول زمان. ۱۳۸۳/۵/۳۰۰

فصل پانزدهم

غایت حرکت
انسان ۲۵۰ ساله

اصل مهدویت مورد اتفاق همهٔ مسلمان‌هاست. ادیان دیگر هم انتظار منجی را در نهایت زمانه دارند در اعتقادات خودشان؛ آنها هم در یک بخش از قضیه، درست فهمیدند مطلب را؛ اما در بخش اصلی قضیه که معرفت به شخص منجی است، آنها هم دچار نقص معرفتند. شیعه با خبر مسلم و قطعی خود، منجی را با نام، با نشان، با خصوصیات، با

تاریخ تولد، می‌شناسد. ۱۳۸۴/۶/۲۹

خصوصیت اعتقاد ما شیعیان این است که این حقیقت را در مذهب تشیع از شکل یک آرزو، از شکل یک امر ذهنی محض، به صورت یک واقعیت موجود تبدیل کرده است. حقیقت این است که شیعیان وقتی منتظر مهدی موعودند، منتظر آن دست نجات‌بخش هستند، در عالم ذهنیات غوطه نمی‌خورند؛ یک واقعیتی را جستجو می‌کنند. این واقعیت وجود دارد. حجت خدا در بین مردم زنده است؛ موجود است؛ با مردم زندگی می‌کند؛ مردم را می‌بیند؛ با آنهاست؛ دردهای آنها، آلام آنها را حس می‌کند. انسان‌ها هم، آنهایی که سعادت‌مند باشند، ظرفیت

داشته باشند، در مواقعی به‌طور ناشناس او را زیارت می‌کنند. وجود دارد؛ یک انسان واقعی، مشخص، با نام معین، با پدر و مادر مشخص در میان مردم است. با آنها زندگی می‌کند. این، خصوصیت عقیده ما شیعیان است.

آنهایی هم که از مذاهب دیگر این عقیده را قبول ندارند، هیچ‌وقت نتوانستند یک دلیلی که عقل‌پسند باشد بر رد این فکر، این واقعیت، اقامه کنند. همه ادله روشن و راسخ که بسیاری از اهل سنت هم آن را تصدیق کرده‌اند، حکایت می‌کند به‌طور قطع و یقین از وجود این انسان والا، این حجت خدا، این حقیقت روشن و تابناک. او را با همین خصوصیتی که من و شما می‌شناسیم، شما در بسیاری از منابع غیر شیعه هم مشاهده می‌کنید. فرزند مبارک پاک‌نهاد امام حسن عسکری علیه‌الصلاة والسلام تاریخ ولادتش معلوم است، مرتب‌پینش معلومند، معجزاتش مشخص است، خدا عمر طولانی به او داده است و می‌دهد. و این است تجسّد^۱ آن آرزوی بزرگ همه اُمم عالم، همه قبایل، همه ادیان، همه نژادها، در همه دوره‌ها. این خصوصیت مذهب شیعه درباره این مسئله مهم است. ۱۳۸۷/۵/۲۲

نکاتی در قضیه اعتقاد به مهدویت هست، که من اجمالی، عرض بکنم. یک نکته این است که وجود مقدس حضرت بقیه الله ارواحنا فداه استمرار حرکت نبوت‌ها و دعوت‌های الهی است از اول تاریخ تا امروز؛ یعنی

۱. (جسد) جسمیت یافتن، به‌جسم درآمدن

همان طوری که در دعای ندبه می‌خوانید، از «فَبَعْضُ أَسْكَنتَهُ جَنَّتَكَ»^۱ که حضرت آدم است تا «إِلَى أَنْ انْتَهَيْتَ بِالْأَمْرِ»^۲ که رسیدن به خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله هست، و بعد مسئله وصایت و اهل بیت آن بزرگوار، تا می‌رسد به امام زمان، همه اینها، یک سلسله متصل و مرتبط به هم است در تاریخ بشر. این بدین معناست که آن حرکت عظیم نبوت‌ها، آن دعوت الهی به وسیله پیامبران، این در هیچ نقطه‌ای متوقف نشده است. بشر احتیاج به پیامبر داشته است و به دعوت الهی و به داعیان الهی؛ این احتیاج تا امروز باقی است و هرچه زمان گذشته است، بشر به تعالیم انبیا نزدیک‌تر شده است.

امروز جامعه بشری با پیشرفت فکر و مدنیت و معرفت، بسیاری از تعالیم انبیا را - که ده‌ها قرن پیش از این، برای بشر قابل درک نبود - درک کرده است. همین مسئله عدالت، مسئله آزادی، مسئله کرامت انسان، این حرف‌هایی که امروز در دنیا رایج است، اینها حرف‌های انبیاست. آن روز مردم، عامه مردم و افکار عمومی مردم این مفاهیم را درک نمی‌کردند. پی‌درپی آمدن پیغمبران و انتشار دعوت پیغمبران، این افکار را در ذهن مردم، در فطرت مردم، در دل مردم، نسل به نسل

۱. «پس بعضی از آنها را در بهشت منزل دادی» (مفاتیح الجنان (شیخ عباس قمی، متوفی ۱۳۵۹ق)) // دعای ندبه).

۲. [در هر دوره‌ای رسول فرستادی] تا آنکه امر رسالت به حبیب گرامی‌ات محمد صلوات الله علیه منتهی گردید.

نهادینه کرده است. امروز این داعیان الهی، سلسله‌شان قطع نشده است، وجود مقدس بقية الله الاعظم ارواحنا فداه ادامه سلسله داعیان الهی است، که در زیارت آل یاسین می‌خوانید: «السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا دَاعِيَ اللَّهِ وَرَبَّائِنَا آیَاتِهِ»^۱. این یک نکته است. یعنی شما امروز همان دعوت ابراهیم، همان دعوت موسی، همان دعوت عیسی، همان دعوت همه پیغمبران و مصلحان الهی و دعوت پیامبر خاتم را در وجود حضرت بقية الله مجسم می‌بینید. این بزرگوار، وارث همه آنهاست، دعوت همه آنها را و پرچم همه آنها را در دست دارد و دنیا را فرامی‌خواند به همان معارفی که انبیا در طول زمان آوردند و به بشر عرضه کردند. این، نکته مهمی است.

نکته بعدی در باب مهدویت، انتظار فرج است. انتظار فرج یک مفهوم بسیار وسیع و گسترده‌ای است. یک انتظار، انتظار فرج نهایی است؛ یعنی اینکه بشریت اگر می‌بیند که طواغیت عالم، تُرک‌تازی می‌کنند و چپاولگری می‌کنند و افسارگسیخته به حق انسان‌ها تعدی می‌کنند، نباید خیال کند که سرنوشت دنیا همین است؛ نباید تصور کند که بالاخره چاره‌ای نیست، بایستی به همین وضعیت تن داد؛ نه، بداند که این وضعیت یک وضعیت گذراست - «لِلْبَاطِلِ جَوْلَةٌ»^۲ - آن چیزی که متعلق

۱. «سلام بر تو، ای دعوت‌کننده به سوی خدا، و دانای بزرگ آیات او» (بحار الانوار/ ج ۳/ ۵۳)

۲. کتاب تاریخ الامام الثانی عشر/ باب ۳۱ ما خرج من توقيعاته/ حدیث ۵/ ص ۱۷۱
 ۲. «از برای باطل جولانی باشد [که به زودی به سر آید و زایل گردد.]» (تصنیف غررالحکم و دررالکلم/ القسم الاول الاعتقادی و ما فیهِ/ الباب الاول المعرفة/ الفصل الرابع عشر فی الحق و الباطل/ ذم الباطل و آثارها/ حدیث ۱۰۲۴)

به این عالم است و طبیعت این عالم است، آن عبارت است از استقرار حکومت عدل؛ و آن خواهد آمد. انتظار فرج و گشایش، در نهایتِ دورانی که ما در آن قرار داریم و بشریت دچار ستم‌ها و آزارهاست، این یک مصداق از انتظار فرج است، لکن مصداق‌های دیگر انتظار فرج هم وجود دارد. وقتی که به ما می‌گویند منتظر فرج باشید، فقط این نیست که منتظر فرج نهایی باشید، بلکه معنایش این است که هر بن‌بستی قابل گشوده‌شدن است. فرج، یعنی این؛ فرج، یعنی گشایش. مسلمان با درسِ انتظارِ فرج، می‌آموزد، تعلیم می‌گیرد که هیچ بن‌بستی در زندگی بشر وجود ندارد که نشود این بن‌بست را باز کرد و لازم باشد انسان، ناامید دست روی دست بگذارد و بنشیند و بگوید دیگر کاری نمی‌شود کرد؛ نه، وقتی در نهایتِ زندگی انسان، در مقابله با این همه حرکت ظالمانه و ستمگرانه، خورشیدِ فرج ظهور خواهد کرد، پس در بن‌بست‌های جاری زندگی هم همین فرج متوقع است و مورد انتظار است. این، درس امید به همه انسان‌هاست، این درس انتظار واقعی است به همه انسان‌ها، لذا انتظار فرج را افضل اعمال دانستند؛^۱ معلوم می‌شود انتظار، یک عمل است، بی‌عملی نیست. نباید اشتباه کرد، خیال کرد انتظار یعنی دست روی دست بگذاریم، منتظر بمانیم تا یک کاری بشود. انتظار یک عمل است، یک آماده‌سازی است، یک تقویت انگیزه در دل و درون است،

۱. بحارالانوار/ ج ۷۵/ کتاب الروضة/ ابواب المواعظ و الحکم/ باب ۲۳/ حدیث ۷۷/

یک نشاط و تحرک و پویایی است. در همهٔ زمینه‌ها این‌طور است. این، در واقع تفسیر این آیات کریمهٔ قرآنی است که: «وَنُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضِعُوا فِي الْأَرْضِ وَمَجْعَلُهُمْ أُيْمَةً وَجَعَلْنَاهُمْ الْوَارِثِينَ»^۱ یا «إِنَّ الْأَرْضَ لِلَّهِ يُورِثُهَا مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ»^۲. یعنی هیچ‌وقت ملت‌ها، امت‌ها مایوس نباید بشوند از گشایش.

ملت ایران آن روزی که قیام کرد، امید پیدا کرد که قیام کرد. امروز که آن امید برآورده شده است، از آن قیام، آن نتیجهٔ بزرگ را گرفته است، امروز هم به آینده امیدوار است؛ با امید، با نشاط حرکت می‌کند. این نور امید است که جوان‌ها را به انگیزه و حرکت و نشاط وادار می‌کند. از دل‌مردگی و افسردگی جلوگیری می‌کند. روح پویایی را در جامعه زنده می‌کند. انتظار فرج این است. بنابراین، هم منتظر فرج نهایی باید بود، هم منتظر فرج در همهٔ مراحل زندگی فردی و اجتماعی باید بود. اجازه ندهید یأس بر دل شما حاکم بشود، انتظار فرج داشته باشید و بدانید که این فرج، محقق خواهد شد؛ مشروط بر اینکه شما انتظارتان، انتظار واقعی باشد، عمل باشد، تلاش باشد، انگیزه باشد، حرکت باشد. ۱۳۸۴/۶/۲۹

امروز ما انتظار فرج داریم. یعنی منتظریم که دست قدرتمند

۱. سوره مبارکه قصص / آیه ۵، «و خواستیم بر کسانی که در زمین به ضعف و زبونی کشیده شده‌اند، منت نهیم و آنها را پیشوایان [مردم] گردانیم و ایشان را وارثان [زمین] کنیم.»

۲. سوره مبارکه اعراف / آیه ۲۸، «زمین برای خداست، آن را به هرکس از بندگانش که بخواهد به ارث می‌دهد، و فرجام [نیکو] برای پرهیزکاران است.»

عدالت گستری بیاید و این غلبهٔ ظلم و جور را که همهٔ بشریت را تقریباً مقهور خود کرده است، این غلبه را بشکند، این فضای ظلم و جور را دگرگون کند و نسیم عدل را بر زندگی انسان‌ها بپوزاند، انسان‌ها احساس عدالت کنند. این نیازِ همیشگی یک انسان زنده است، یک انسان آگاه؛ یک انسانی که سر در پیلهٔ خود نکرده باشد، به زندگی خود دل خوش نکرده باشد. انسانی که نگاه می‌کند به زندگی عمومی بشر با نگاه کلان، یک چنین انسانی به‌طور طبیعی حالت انتظار دارد. این معنای انتظار است. انتظار یعنی قانع‌نشدن، قبول‌نکردن وضع موجودِ زندگی انسان و تلاش برای رسیدن به وضع مطلوب، که مسلم است که این وضع مطلوب با دست قدرتمند ولیّ خدا، حضرت حجت‌بن‌الحسن، مهدی صاحب زمان صلوات‌الله‌علیه و عجل‌الله‌فرجه و ارواحنا فداه تحقق پیدا خواهد کرد. باید خود را به‌عنوان یک سرباز، به‌عنوان یک انسانی که حاضر است برای آن چنان شرایطی مجاهدت بکند، آماده کنیم.

انتظار فرج معنایش این نیست که انسان بنشیند، دست به هیچ کاری نزند، هیچ اصلاحی را وجههٔ همت خود نکند، صرفاً دل خوش کند به اینکه ما منتظر امام زمان علیه‌الصلاة والسلام هستیم؛ اینکه انتظار نیست. انتظار چیست؟ انتظار دست قاهرِ قدرتمندِ الهی ملکوتی‌ای است که باید بیاید به‌وسیلهٔ خود همین انسان‌ها، با کمک همین انسان‌ها سیطرهٔ ظلم را از بین ببرد و حق را غالب کند و عدل را در زندگی مردم حاکم کند و پرچم توحید را بلند کند؛ انسان‌ها را بندهٔ واقعی خدا بکند. آماده باید

بود برای این کار. تشکیل نظام جمهوری اسلامی یکی از مقدمات این حرکت عظیم تاریخی است. هر اقدامی در جهت استقرار عدالت، یک قدم به سمت آن هدف والاست. انتظار معنایش این است. انتظار حرکت است؛ انتظار سکون نیست؛ انتظار رهاکردن و نشستن برای اینکه کار به خودی خود صورت بگیرد، نیست. انتظار حرکت است؛ انتظار آمادگی است. این آمادگی را باید حفظ کنیم در وجود خودمان، در محیط پیرامون خودمان. و خدای متعال نعمت داده است به مردم عزیز ما، به ملت ایران، که توانسته‌اند این قدم بزرگ را بردارند و فضای انتظار را آماده کنند. این معنای انتظار فرج است. انتظار فرج یعنی کمر بسته بودن، آماده بودن، خود را از همه جهت آماده کردن برای آن هدفی که امام زمان علیه الصلاة والسلام برای آن هدف قیام خواهد کرد، آن انقلاب بزرگ تاریخی برای آن هدف انجام خواهد گرفت و آن عبارت است از ایجاد عدل و داد، زندگی انسانی، زندگی الهی، عبودیت خدا. این معنای انتظار فرج است. ۱۳۸۷/۵/۲۷

جامعه مهدوی یعنی آن دنیایی که امام زمان می‌آید تا آن دنیا را بسازد، همان جامعه‌ای است که همه پیامبران برای تأمین آن در عالم ظهور کردند. یعنی همه پیغمبران مقدمه بودند تا آن جامعه ایده‌آل انسانی - که بالاخره به وسیله ولی عصر و مهدی موعود در این عالم پدید خواهد آمد و پایه‌گذاری خواهد شد - به وجود بیاید. مانند یک بنای مرتفعی که کسی می‌آید زمین آن را تسطیح می‌کند و خار و خاشاک را از آن می‌کند، کس دیگری پس از او می‌آید و زمین را برای پایه‌ریزی می‌کند و گود

می‌کند، و کس دیگری پس از او می‌آید تا پایه‌ها را شالوده‌ریزی کند و بلند کند، و کس دیگری پس از او می‌آید تا دیوارها را بچیند، و یکی پس از دیگری مأموران و مسئولان می‌آیند تا این کاخ مرتفع، این بنیان رفیع به تدریج در طول زمان ساخته و پرداخته بشود. انبیای الهی از آغاز تاریخ بشریت یکی پس از دیگری آمدند تا جامعه را و بشریت را قدم به قدم به آن جامعه آرمانی و آن هدف نهایی نزدیک کنند. انبیا همه موفق شدند، حتی یک نفر از رسولان الهی هم در این راه و در این مسیر ناکام نماند. باری بود که بر دوش این مأموران عالی‌مقام نهاده شده بود، هرکدام قدمی آن بار را به مقصد و سرمنزل نزدیک کردند؛ کوشش کردند، هرچه توان داشتند به کار بردند، آن وقتی که عمر آنان سرآمد این بار را دیگری از دست آنان گرفت و همچنان قدمی و مسافتی آن بار را به مقصد نزدیک‌تر کرد. ولی عصر صلوات‌الله‌علیه میراث‌بر همه پیامبران الهی است که می‌آید و گام آخر را در ایجاد آن جامعه الهی برمی‌دارد.

مقداری درباره اوصاف آن جامعه من حرف بزنم. البته اگر شما در کتب اسلامی، در متون اصلی اسلامی دقت کنید همه خصوصیات آن جامعه به دست می‌آید. در همین دعای ندبه‌ای که در روزهای جمعه ان شاء الله موفق باشید و بخوانید و می‌خوانید، خصوصیات آن جامعه ذکر شده است؛ آنجایی که می‌گوید «**أَيْنَ مُعَرِّ الْأَوْلِيَاءِ وَمُنْدِلُ الْأَعْدَاءِ**»^۱ مثلاً، آن جامعه، جامعه‌ای است که اولیای خدا در آن عزیزند و دشمنان خدا در آن ذلیل

۱. مفاتیح الجنان / دعای ندبه

و خوارند، یعنی ارزش‌ها و معیارها در آن جامعه چنین است. «أَيُّنَ الْمُؤْمَلُ لِأَحْيَاءِ الْكِتَابِ وَ حُدُودِهِ» آن جامعه، جامعه‌ای است که حدود الهی در آن اقامه می‌شود، یعنی همهٔ حد و مرزهایی که خدا معین کرده است و اسلام معین کرده است در جامعهٔ زمان امام زمان آن حد و مرزها مراعات می‌شود. امام زمان وقتی که ظهور می‌کند جامعه‌ای می‌سازد که به‌طور خلاصه دارای این چند خصوصیت است، که من آن را می‌گویم و شما برادران و خواهران عزیز دقت کنید در آیات و در ادعیه‌ای که وارد شده است وقتی می‌خوانید، ذهن خود را در این مورد بازتر و بازتر کنید، فقط خواندن دعای ندبه کافی نیست، درس گرفتن و فهمیدن آن لازم است.

امام زمان صلوات‌الله‌وسلامه‌علیه جامعه‌اش را بر این چند پایه بنا می‌کند؛ اولاً بر نابود کردن و قلع و قمع کردن ریشه‌های ظلم و طغیان. یعنی در جامعه‌ای که در زمان ولی عصر صلوات‌الله‌علیه ساخته می‌شود باید ظلم و جور نباشد، نه اینکه فقط در ایران نباشد، یا در جوامع مسلمان‌نشین نباشد، در همهٔ دنیا نباشد. نه ظلم اقتصادی و نه ظلم سیاسی و نه ظلم فرهنگی و نه هیچ‌گونه ستمی در آن جامعه دیگر وجود نخواهد داشت. باید استثمار و اختلاف طبقاتی و تبعیض و نابرابری و زورگویی و گردن کلفتی و قلدری از عالم ریشه‌کن بشود. این خصوصیت اول.

دوم، خصوصیت جامعهٔ ایده‌آلی که امام زمان صلوات‌الله‌علیه آن را می‌سازد بالا رفتن سطح اندیشهٔ انسان است؛ هم اندیشهٔ علمی انسان، هم اندیشهٔ اسلامی انسان. یعنی در دوران ولی عصر، شما باید نشانی از جهل و

بی‌سوادی و فقر فکری و فرهنگی در عالم پیدا نکنید. آنجا مردم می‌توانند دین را به‌درستی بشناسند و این - همچنانی که همه می‌دانید - یکی از هدف‌های بزرگ پیامبران بود که امیرالمؤمنین صلوات‌الله‌وسلامه‌علیه این را در خطبهٔ نهج‌البلاغه شریف بیان کرده است: «وَيُثِرُوا لَهُمْ دَفَائِنَ الْعُقُولِ»^۱. در روایات ما وارد شده است که وقتی ولی عصر ظهور می‌کند زنی در خانه می‌نشیند و قرآن را باز می‌کند و از متن قرآن حقایق دین را استخراج می‌کند و می‌فهمد.^۲ یعنی چه؟ یعنی آن‌قدر سطح فرهنگ اسلامی و دینی بالا می‌رود که همهٔ افراد انسان و همهٔ افراد جامعه و زنانی که در میدان اجتماع هم - بر فرض - شرکت نمی‌کنند و در خانه می‌نشینند، آنها هم می‌توانند فقیه باشند، دین‌شناس باشند. می‌توانند قرآن را باز کنند و خودشان حقایق دین را از قرآن بفهمند. و شما ببینید که در جامعه‌ای که همهٔ مردان و زنان، در سطوح مختلف، قدرت فهم دین و استنباط از کتاب الهی را دارند، این جامعه چقدر نورانی است و هیچ نقطه‌ای از ظلمت در این جامعه دیگر نیست. این همه اختلاف نظر و اختلاف رویه دیگر در آن جامعه معنایی ندارد.

خصوصیت سومی که جامعهٔ امام زمان - جامعهٔ مهدوی - دارا هست

۱. «و توانمندی‌های پنهان عقل‌های آنان را برانگیزانند.» (نهج‌البلاغه/ خطبهٔ ۱/ در بیان کیفیت آفرینش و علت بعثت انبیا)

۲. بحارالانوار/ ج ۵۲/ کتاب تاریخ الامام الثانی عشر/ ابواب النصوص من الله تعالی و من آباءه/ باب ۲۷/ حدیث ۱۰۶/ ص ۳۵۲

این است که در آن روز همه نیروهای طبیعت و همه نیروهای انسان استخراج می‌شود؛ چیزی در بطن زمین نمی‌ماند که بشر از آن استفاده نکند. این همه نیروهای معطل طبیعی، این همه زمین‌هایی که می‌تواند انسان را تغذیه کند، این همه قوای کشف‌نشده مانند نیروهایی که قرن‌ها در تاریخ بود مثلاً نیروی اتم، نیروی برق و الکتروسیته، قرن‌ها بر عمر جهان می‌گذشت این نیروها در بطن طبیعت بود، اما بشر آنها را نمی‌شناخت، بعد یک روزی به تدریج استخراج شد. همه نیروهای بی‌شماری که از این قبیل در بطن طبیعت هست در زمان امام زمان استخراج می‌شود.

جمله دیگر و خصوصیت دیگر این است که محور در دوران امام زمان، محور فضیلت و اخلاق است. هرکس دارای فضیلت اخلاقی بیشتر است، او مقدم‌تر و جلوتر است. حالا اگر به آیات و روایات مراجعه بکنید - که البته محققین و متتبعین^۱ مراجعه کرده‌اند - خصوصیات بیشتری را هم پیدا می‌کنید؛ حالا همین چهار خصوصیت؛ جامعه‌ای که در آن نشانی از ظلم و طغیان و عدوان و ستم نیست؛ جامعه‌ای که در آن اندیشه دینی و اندیشه علمی انسان‌ها در سطح بالاست؛ جامعه‌ای که در آن همه برکات و همه نعم و همه نیکی‌ها و زیبایی‌های عالم بروز می‌کند و در اختیار انسان قرار می‌گیرد؛ و بالاخره جامعه‌ای که در آن تقوا و فضیلت و گذشت و ایثار و برادری و مهربانی و یک‌رنگی، اصل و محور است.

۱. (تبع) متتبع: تتبع‌کننده، مطالعه‌کننده

یک چنین جامعه‌ای را شما در نظر بگیرید. این همان جامعه‌ای است که مهدی موعود ما و امام زمان ما و محبوب تاریخی دیرین ما - که هم‌اکنون در زیر همین آسمان و بر روی همین زمین زندگی می‌کند و در میان انسان‌ها هست - به وجود خواهد آورد و تأمین خواهد کرد. این اعتقاد به امام زمان.

ما ملت ایران انقلابی انجام دادیم؛ انقلاب ما در راه آن هدفی که امام زمان برای تأمین آن هدف مبعوث می‌شود و ظاهر می‌شود، یک مقدمه لازم و یک گام بزرگ بود. ما اگر این گام بزرگ را بر نمی‌داشتیم یقیناً ظهور ولی عصر صلوات الله علیه و عجل الله تعالی فرجه الشریف به عقب می‌افتاد. شما مردم ایران و شما مادران شهیدداده و پدران داغ‌دار و افرادی که در طول این مبارزه زحمت کشیدید بدانید، موجب پیشرفت حرکت انسانیت به سوی سرمنزل تاریخ و موجب تسریع در ظهور ولی عصر صلوات الله علیه شدید. شما یک قدم این بار را به منزل نزدیک‌تر کردید با این انقلاب، که مانع را - که همان دستگاه و نظام پلید ظلم در این گوشه دنیا بود و سرطان بسیار خطرناک و موذی و آزاردهنده‌ای بود - این را گندید و قلع و قمع کردید.

خب، حالا بعد از این چه کنیم؟ بعد از این تکلیف ما روشن است. اولاً ما باید بدانیم که ظهور ولی عصر صلوات الله علیه همان طوری که با این انقلاب ما یک قدم نزدیک شد، با همین انقلاب ما باز هم می‌تواند نزدیک‌تر بشود؛ یعنی همین مردمی که انقلاب کردند و خود را یک قدم به امام زمانشان نزدیک کردند، می‌توانند باز هم یک قدم و یک قدم دیگر و یک

قدم دیگر - همین مردم - خودشان را به امام زمان نزدیک تر کنند. چطور؟
 اولاً هرچه شما بتوانید دایرهٔ این مقدار از اسلامی که من و شما در ایران داریم - مبالغه نمی‌کنیم، اسلام کامل البته نیست، اما بخشی از اسلام را این ملت توانسته در ایران پیاده کند - همین مقدار از اسلام را هرچه شما بتوانید در آفاق دیگر عالم، در کشورهای دیگر، در نقاط تاریک و مُظلم دیگر گسترش و اشاعه بدهید، همان مقدار به ظهور ولیّ امر و حجت عصر کمک کردید و نزدیک شدید.

ثانیاً، نزدیک شدن به امام زمان نه نزدیک شدن در مکان هست و نه نزدیک شدن به زمان. شما که می‌خواهید به ظهور امام زمان نزدیک بشوید، ظهور امام زمان یک تاریخ معینی ندارد که صد سال دیگر مثلاً، یا پنجاه سال دیگر، تا ما بگوییم که ما از این پنجاه سال یک سال و دو سال و سه سالش را گذرانیم، چهل و شش سال و چهل و هفت سال دیگر باقی مانده، نه. از لحاظ مکان هم نیست که ما بگوییم ما از اینجا حرکت می‌کنیم به طرف مثلاً شرق یا غرب عالم، یا شمال یا جنوب عالم تا ببینیم که ولیّ عصر کجاست و به او برسیم؛ نه. نزدیک شدن ما به امام زمان یک نزدیک شدن معنوی است؛ یعنی شما در هر زمانی، تا پنج سال دیگر، تا ده سال دیگر، تا صد سال دیگر که بتوانید کیفیت و کمیت جامعهٔ اسلامی را افزایش بدهید امام زمان صلوات‌الله‌علیه ظهور خواهد کرد. اگر بتوانید در درون خود جامعه‌تان - همان جامعهٔ انقلابی - تقوا و فضیلت و اخلاق و دین‌داری و زهد و نزدیکی معنوی به خدا را در خود و دیگران

تأمین کنید، پایه و قاعده ظهور ولی عصر صلوات الله وسلامه علیه را مستحکم‌تر کردید. و هرچه بتوانید از لحاظ کمیّت و مقدار، تعداد مسلمانان مؤمن و مخلص را افزایش بدهید، باز به امام زمان و زمان ظهور ولی عصر نزدیک‌تر شدید. پس ما می‌توانیم قدم به قدم جامعه خود و زمان و تاریخ خود را به تاریخ ظهور ولی عصر صلوات الله وسلامه علیه نزدیک کنیم؛ این یک نکته دوم این است، که ما امروز در انقلاب خودمان حرکت‌ها و روش‌هایی داریم؛ این روش‌ها باید به کدام سمت حرکت کند؟ این نکته بسیار شایان توجه است. ما یک محصلی را در نظر می‌گیریم که این محصل مثلاً می‌خواهد در دانش ریاضی استاد بشود، حالا مقدمات کار او را چگونه باید فراهم کنیم؟ باید جهت تعلیماتی که به او می‌دهیم جهت ریاضی باشد. معنی ندارد که ما یک نفری را که می‌خواهیم ریاضی‌دان بشود بیاییم درس فقه مثلاً به او یاد بدهیم. یا آن کسی که می‌خواهد فقیه بشود بیاییم درس طبیعی مثلاً به او بدهیم؛ باید مقدمات، متناسب با نتیجه و غایت باشد. غایت، جامعه آرمانی مهدوی است با همان خصوصیات که گفتیم؛ پس ما هم باید مقدمات را همان‌طور فراهم بکنیم. ما باید با ظلم نسازیم و باید علیه ظلم حرکت قاطع بکنیم؛ هرگونه ظلمی و از هرکسی. ما باید جهت خودمان را جهت اقامه حدود اسلامی قرار بدهیم، در جامعه خودمان هیچ مجالی به گسترش اندیشه غیر اسلامی و ضد اسلامی ندهیم. نمی‌گوییم با زور، نمی‌گوییم با قهر و غلبه، که می‌دانیم با اندیشه و فکر جز از راه اندیشه و فکر نمی‌شود مبارزه کرد؛ بلکه می‌گوییم

از راه‌های درست و منطقی و معقول، باید اندیشهٔ اسلامی گسترش پیدا کند، باید تمام قوانین ما و مقررات مملکتی و ادارات دولتی و نهادهای اجرایی و همه و همه از لحاظ ظاهر و از لحاظ محتوا اسلامی بشود و به اسلامی‌شدن روزبه‌روز نزدیک‌تر بشود، این جهتی است که انتظار ولیّ عصر به ما و به حرکت ما می‌دهد.

در دعای ندبه می‌خوانید که امام زمان درمقابل فسوق و عدوان و طغیان و نفاق مقابله می‌کند و نفاق و طغیان و عصیان و شقاق و دودستگی را ریشه‌کن می‌کند و ازاله می‌کند. ما هم باید در جامعه‌مان امروز در آن جهت حرکت کنیم و پیش برویم. این است آن چیزی که ما را به امام زمان صلوات‌الله‌علیه از لحاظ معنوی نزدیک خواهد کرد و جامعهٔ ما را به جامعهٔ ولیّ عصر صلوات‌الله‌وسلامه‌علیه آن جامعهٔ مهدوی علوی توحیدی نزدیک‌تر و نزدیک‌تر خواهد کرد. ۱۳۵۹/۴/۶

امروز با انقلاب اسلامی ما که در خط ایجاد عدالت در سطح جهان هست، انقلاب حضرت مهدی علیه‌الصلاة والسلام یک گام بزرگ به هدف خود نزدیک شد. نه فقط به وجود آمدن حکومت اسلامی آن عاقبت موعود را به عقب نمی‌اندازد، بلکه آن را تسریع هم می‌کند و این است معنای انتظار. انتظار فرج یعنی انتظار حاکمیت قرآن و اسلام. شما به آنچه فعلاً جهان در آن قرار دارد قانع نیستید، حتی به همین پیشرفتی هم که با انقلاب اسلامی به دست آوردید قانع نیستید، می‌خواهید باز هم به حاکمیت قرآن و اسلام نزدیک‌تر بشوید، این انتظار فرج است.

انتظار فرج، یعنی انتظار گشایش از کار انسانیت. امروز کار انسانیت در گره‌های سخت، پیچیده و گره‌خورده است. امروز فرهنگ مادی، به‌زور به انسان‌ها تحمیل شده است؛ این یک گره است. امروز در سطح دنیا تبعیض، انسان‌ها را می‌آزارد؛ این گره بزرگی است. امروز کارِ ذهنیتِ غلطِ مردمِ دنیا را به آنجا رسانده‌اند که فریاد عدالت‌خواه یک ملت انقلابی در میان عربده‌های مستانهٔ قدرت‌گرایان و قدرتمندان گم می‌شود؛ این یک گره است. امروز مستضعفان آفریقا و آمریکای لاتین و میلیون‌ها انسان گرسنهٔ آسیا و آسیای دور، میلیون‌ها انسان رنگین‌پوستی که از ستم تبعیض نژادی رنج می‌برند، چشم امیدشان به یک فریادرس و نجات‌بخش است و قدرت‌های بزرگ نمی‌گذارند ندای این نجات‌بخش به گوش آنها برسد؛ این یک گره است. فرج یعنی بازشدن این گره‌ها. دید را وسیع کنیم، به داخل خانهٔ خودمان و زندگی معمولی خودمان محدود نشویم؛ در سطح دنیا انسانیت، فرج می‌طلبد، اما راه فرج را نمی‌داند.

شما ملت انقلابی مسلمان باید با حرکت منظم خود در تداوم انقلاب اسلامی به فرج جهانی انسانیت نزدیک بشوید و شما باید به‌سوی ظهور مهدی موعود و انقلاب نهایی اسلامی بشریت که سطح عالم را خواهد گرفت و همهٔ این گره‌ها را باز خواهد کرد قدم‌به‌قدم، خودتان نزدیک بشوید و بشریت را نزدیک کنید، این است انتظار فرج. در این راه لطف پروردگار و دعای مستجابِ ولیِّ عصر عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف پشتیبان ماست و ما باید خود را با آن حضرت و با یادش هرچه بیشتر آشنا کنیم؛ امام زمان را فراموش

نکنیم. مملکت ما، مملکت امام زمان است. انقلاب ما، انقلاب امام زمان است، زیرا انقلاب اسلام است. یاد ولی الله اعظم را در دل های خودتان داشته باشید. دعای «اللَّهُمَّ إِنَّا نَرْغِبُ إِلَيْكَ فِي دَوْلَةٍ كَرِيمَةٍ» را با همه دل و با نیاز کامل بخوانید. هم روحتان در انتظار مهدی باشد، هم نیروی جسمی تان در این راه حرکت بکند. هر قدمی که در راه استواری این انقلاب اسلامی برمی دارید، یک قدم به ظهور مهدی نزدیک تر می شوید. ۱۳۶۰/۱۳/۲۹

حکومتی که امروز در دست شما مردم است آرزوی هزارساله مؤمنان بالله بوده است. امامان همه در این خط حرکت کرده اند که حاکمیت خدا را، حاکمیت قانون الهی را بر جامعه ها حکومت بدهند. تلاش ها شده است، جهادها شده است، زجرها کشیده شده است، زندان ها و تبعیدها و شهادت های پرثمر و پربار در این راه تحمل شده است. امروز این فرصت را شما پیدا کرده اید؛ همچنانی که بنی اسرائیل پس از قرن ها این فرصت را در زمان سلیمان پیغمبر و داوود پیغمبر پیدا کردند. آنچه را که دارید، ای امت مسلمان، ای ملت قهرمان و مبارز ایران قدر بدانید، آن را نگاه دارید تا ان شاء الله این حکومت به حکومت حضرت ولی عصر، مهدی موعود، صاحب الزمان عجل الله تعالی فرجه منتهی بشود. ۱۳۶۰/۲/۱۸

۱. «اللَّهُمَّ إِنَّا نَرْغِبُ إِلَيْكَ فِي دَوْلَةٍ كَرِيمَةٍ تُعَزِّزُ بِهَا الْإِسْلَامَ وَ أَهْلَهُ وَ تُدِلُّ بِهَا التَّفَاقُقَ وَ أَهْلَهُ وَ تَجْعَلُنَا فِيهَا مِنَ الدُّعَاةِ إِلَى طَاعَتِكَ وَ الْقَادَةِ فِي سَبِيلِكَ وَ تَرْزُقُنَا بِهَا كَرَامَةَ الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ ...» این دعا در خطبه روز جمعه امام باقر و دعای روز اول ماه مبارک رمضان از امام صادق و دعای افتتاح از امام زمان آمده است.

این راهی است که شما ملت عزیز ایران در پیش گرفتید، دنبال می‌کنید، حرکت می‌کنید و به توفیق الهی این راه را ادامه خواهید داد و این راهی است که خوشبختانه امروز مشاهده می‌کنیم ملت‌های مسلمان در گوشه و کنار [جهان] اسلام، به تدریج آرام آرام دارند به این سمت حرکت می‌کنند و خدای متعال فرموده است: «وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ»^۱ اگر چنانچه این تقوا را ما شیوه عمل خودمان قرار بدهیم، مسلّم عاقبت و سرانجام کار، متعلق به امت اسلامی خواهد بود و این آینده به امید خدا چندان دور نیست. ۱۳۸۹/۱۲/۲۰

ای امام زمان! ای مهدی موعود محبوب این امت! ای سلاله پاک پیامبران! و ای میراث‌بر همه انقلاب‌های توحیدی و جهانی! این ملت ما با یاد تو و با نام تو از آغاز خو گرفته است و لطف تو را در زندگی خود و در وجود خود آزموده است.

ای بنده شایسته صالح خدا! ما امروز محتاج دعایی هستیم که شما از آن دل پاک الهی و ربّانی و از آن روح قدسی برای پیروزی این ملت و پیروزی این انقلاب بکنید و به دست قدرتی که خدا در آستین تو قرار داده است به این ملت و راه این امت کمک بفرمایید.

«عَزِيزٌ عَلٰى اَنْ اَرٰى الْخَلْقَ وَلَا تُرٰى»^۲ ای امام زمان! برای ما خیلی سخت است که در این جهان، در این طبیعت بی‌پایان که متعلق به صالحان

۱. سوره مبارکه اعراف/ آیه ۱۲۸، «و فرجام [نیکو] از آن پرهیزکاران است.»

۲. «بر من سخت است که همه را ببینم و تو را نبینم.» (مفاتیح الجنان/ دعای ندبه)

است، متعلق به بندگان خداست، دشمنان خدا را ببینیم، آثار وجود دشمنان خدا را لمس نکنیم، اما تو را نبینیم و از نزدیک از فیض حضور تو زیارت نکنیم.

پروردگارا! به محمد و آل محمد تو را سوگند می‌دهیم دل‌های ما را با یاد امام زمان همواره باطراوت بدار.

پروردگارا! چشم‌های ما را به جمال ولیّ عصر منور بگردان.

پروردگارا! این جنودِ الله، این انسان‌هایی را که در راه تو مبارزه کرده‌اند، سربازان و جانبازان امام زمان قرار بده. ۱۳۵۹/۴/۶

پروردگارا! به محمد و آل محمد قلب مقدس ولیّ معصوم خودت را از ما راضی کن. ما را جزو متوجهین و متوسلین به آن حضرت قرار بده.

پروردگارا! به حرمت محمد و آل محمد فرج آن حضرت و قیام آن حکومت الهی را هرچه نزدیک‌تر کن.

پروردگارا! به ما توفیق تشبّه به آن روزگار و به آن نظام را در سازماندهی و بنای این جامعه نوبنیاد اسلامی [عنایت فرما].

پروردگارا! به محمد و آل محمد ما را از یارانش، از شیعیانش در همه احوال و در همه کارها قرار بده. ۱۳۶۶/۱/۲۱

فهرست تفصیلی

مقدمه

- ۱۵ «مبارزهٔ سیاسیِ حاد»؛ عنصرِ گم‌شده در زندگی ائمه
- زندگی ائمه علی‌رغم تفاوت‌های ظاهری، در حقیقت، زندگی مستمر یک انسان ۲۵۰ساله است. ۱۶
- ۱۷ معنای مبارزهٔ حادّ سیاسی
- ۱۸ مبارزهٔ سیاسی ائمه در راستای تشکیل حکومت اسلامی بوده است. نمی‌توان گفت همهٔ ائمه می‌خواستند در زمان خودشان حکومت اسلامی تشکیل دهند. ۱۸
- ۲۰ چهارچوب زندگی سیاسی ائمه، امروز هم مبهم، ناگفته و ناشناخته است.
- ۲۱ چگونگی شکل‌گیری یک نقشهٔ کلی در زندگی ائمه بعد از دوران صدر اول
- ۲۱ زندگی ائمه را زندگی یک انسان ۲۵۰ساله به حساب آورید.
- ۲۱ برنامه‌های مشترک ائمه
- ۲۲ یک هدف ائمه تبیین اسلام به شکل درست بود.

- ۲۲ در رژیم‌های طاغوتی با ظواهر اسلامی مخالفت نمی‌شد اما با روح اسلام چرا.
- ۲۴ ماهیت سیاسی حرکت ائمه در تبیین درست اسلام
- ۲۵ کار مهم دیگر، تبیین مسئله امامت بود.
- ۲۶ بیان خصوصیات امام و حاکم اسلامی توسط ائمه و معرفی خود به‌عنوان امام، یکی از مهم‌ترین کارهای سیاسی ائمه است.
- ۲۷ ائمه از دوران امام حسن مجتبی، یک کار سیاسی‌تشکیلاتی وسیع را آغاز کردند.
- ۲۸ علت اصلی نزاع خلفا با ائمه، داعیه حکومت اسلامی آنها بوده است.

فصل اول: پیامبراعظم

- ۳۱ جهاد و ایستادگی پیامبر در راه دعوت مردم به حق
- ۳۲ بعثت خاتم، آغاز بیداری
- ۳۳ مراحل تکامل روحی پیامبر پیش از بعثت
- ۳۴ بعثت؛ آغاز جهاد همه‌جانبه پیامبر با دنیای ظلمانی
- ۳۵ دوره سیزده‌ساله دعوت در مکه، تشکیل‌دهنده پایه‌های امت اسلامی
- ۳۶ شالوده‌ریزی نظام اسلامی
- ۳۷ دین از سیاست جدا نیست، هدف همه انبیا تشکیل حکومت اسلامی بوده است.
- ۳۸ دوران مدینه، نمونه و الگویی است از حاکمیت اسلام برای همه زمان‌ها.

- ۳۸ هدف پیامبر از هجرت به مدینه
- ۳۹ هفت شاخص برجسته نظام حکومتی پیامبر
- ۴۱ پایه‌ها و ستون‌های اعتقادی و انسانی نظام نبوی
- ۴۴ پیغمبر در طول ده سال حکومت در مدینه، یک لحظه را هدر نداد.
- ۴۵ موضع‌گیری اجتماعی پیامبر در اول ورود به مدینه در ماجرای ناقه آن حضرت.
- در طول ده سال مدینه، همه کارهای پیامبر، مدبرانه، هوشیارانه و با محاسبه صحیح انجام شد.
- ۴۷
- ۴۸ سه خصوصیت اصلی یهودی‌های مدینه
- بعد از ورود به مدینه ایجاد وحدت و میثاق دسته‌جمعی عمومی، اولین کار پیغمبر بود.
- ۴۹
- ۵۱ حراست از نظام اسلامی
- بعد از مرحله شالوده‌ریزی، نوبت به حراست از نظام اسلامی می‌رسد.
- ۵۱
- ۵۲ یک دشمن کوچک؛ قبایل نیمه‌وحشی اطراف مدینه
- دشمن دوم؛ اشراف حاکم بر مکه
- ۵۳
- ۵۳ جنگ بدر
- ۵۶ جنگ احد
- ۵۷ جنگ خندق

- ۵۹ صلح حدیبیه؛ دروازهٔ فتح مبین
- ۶۰ دشمن سوم؛ یهودی‌های مدینه
- ۶۱ برخورد قاطع پیامبر با سه قبیله از یهودیانِ مدینه به سبب خیانت و توطئهٔ آنها
- ۶۴ دشمن چهارم؛ منافقین
- ۶۵ برخورد قاطع با کارهای سازمان‌یافتهٔ منافقین، از جمله در ماجرای مسجد ضرار
- ۶۶ دشمن پنجم؛ خطرناک‌ترین دشمن
- ۶۷ «الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ» همواره منافقین نیستند، گاهی مؤمنند!
- ۶۷ نفاق، نتیجهٔ تکذیب آیات الهی، عدم انفاق و خلف وعده با خداوند است.
- ۶۸ رفتار پیامبر با گروه‌های مختلف از دشمنان و مردم خود
- ۶۹ توسل و تضرع پیامبر به درگاه خداوند در عین توجه به نیروی خود
- ۷۱ عزت پیامبر در چشم دشمنانش
- ۷۱ تثبیت نظام اسلامی
- ۷۱ به حادثهٔ غدیر خم از دو بُعد می‌شود نگاه کرد.
- ۷۲ یک بُعد حادثهٔ غدیر خم، مخصوص شیعه و آن، خلافت بلافصل امیرالمؤمنین بعد از رحلت پیامبر است.
- ۷۲ شرح ماجرای غدیر خم در آخرین حج پیامبر

- ۷۳ فرازهایی از خطبه‌های پیامبر در آخرین حج ایشان
- ۷۵ حدیث ثقلین و حدیث غدیر
- ۷۶ بُعد دوم حادثه غدیر خم متعلق به همه فرق اسلامی است.
- ۷۷ معرفی امیرالمؤمنین به‌عنوان نمونه کامل انسان طراز اسلام
- ۷۸ لزوم پیوند مسلمین با عترت پیامبر برای جلوگیری از انحراف و تحریف در مفاهیم اساسی
- ۷۹ مسئله غدیر نشانه جامعیت اسلام است.
- ۸۱ مسئله غدیر به‌عنوان یک دستور الهی، برای معرفی نماد زعامت و رهبری اسلامی در طول تاریخ بود.

فصل دوم: امامت

- ۸۴ معنای واژه «امامت»
- ۸۵ معنای «امام» و «امامت» از دیدگاه مکتب تشیع
- ۸۷ امام؛ رئیس دولت و ایدئولوگ
- ۸۷ توصیف ویژگی‌های امامت و امام در روایاتی از معصومین
- ۸۹ مبارزه سیاسی، قطعاً در زندگی همه ائمه وجود داشته است.
- ۹۰ اینکه ائمه می‌دانستند به حکومت نمی‌رسند، مانع تلاش برای دستیابی به آن نیست.
- ۹۱ چهار دوره جریان امامت

دوره اول: سکوت و همکاری، بیست و پنج سال بعد از رحلت پیامبر تا آغاز خلافت امیرالمؤمنین ۹۱

دوره دوم: دوره به قدرت رسیدن، چهار سال و نه ماه خلافت امیرالمؤمنین و چند ماه خلافت امام حسن ۹۳

دوره سوم: شروع کار نیمه مخفی شیعه، بیست سال میانۀ صلح امام حسن و حادثۀ شهادت امام حسین ۹۴

دوره چهارم: تعقیب و ادامه مبارزۀ پنهانی تشکیلاتی در برنامه‌ای درازمدت ۹۴

فصل سوم: امیرالمؤمنین

جهاد امیرالمؤمنین در محراب عبادت و میدان‌های مبارزه ۹۹

جهاد امیرالمؤمنین در میدان حکومت ۱۰۰

امیرالمؤمنین، شأن نزول آیه «وَمِنَ النَّاسِ مَن يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ» ۱۰۱

خط مستمر ایثار و از خودگذشتگی امیرالمؤمنین حقیقتاً درس است برای ما، صرف محبت کافی نیست. ۱۰۲

امیرالمؤمنین در اوان کودکی به پیغمبر ایمان آوردند. ۱۰۲

در لحظه‌ای که دوران محنت به پایان می‌رسید، امیرالمؤمنین از ایثار جان خود دریغ نکرد. ۱۰۴

امیرالمؤمنین در جنگ‌ها، فدایی‌ترین کس و پیش‌مرگ پیامبر بود. ۱۰۵

دوران سکوت و همکاری ۱۰۵

- دورهٔ پس از رحلت پیامبر، سخت‌ترین دوران‌ها
۱۰۵
- اعتراض علی(ع) به تعیین ابی‌بکر به‌عنوان خلیفه پس از پیامبر، و اجتناب از حرکتی علیه
دستگاه خلافت.
۱۰۶
- پس از وقوع جریان «رَدّه»، امیرالمؤمنین به‌صورت فعال وارد تمام صحنه‌های اجتماعی شد.
۱۰۷
- در هر حادثه‌ای در طول این بیست‌وپنج سال، امیرالمؤمنین «خود» و «منیت» را زیر پا
گذاشت.
۱۰۸
- ماجرای شورای شش‌نفره پس از مرگ خلیفهٔ دوم
۱۰۹
- ماجرای قتل عثمان و موضع‌گیری امیرالمؤمنین
۱۱۰
- دوران خلافت
۱۱۳
- بعد از آنکه امیرالمؤمنین حکومت را به‌دست گرفت، ملاحظهٔ هیچ‌کس را نکرد.
۱۱۴
- علی(ع) را عدلش به خاک و خون غلتاند.
۱۱۵
- در زمان امیرالمؤمنین، اصول و ارزش‌های اسلام در جامعهٔ اسلامی وسیع آن روز پیاده
شد.
۱۱۶
- بازگرداندن اموال به‌ناحق غصب‌شده به بیت‌المال
۱۱۹
- نارضایتی برخی از خواص جامعه در مورد تقسیم مساوی بیت‌المال
۱۲۰
- هزینهٔ اجرای عدالت برای امیرالمؤمنین وقوع سه جنگ بود.
۱۲۳

- ۱۲۳ سابقه افراد، نباید مانع از اجرای حق در مورد آنها شود.
- ۱۲۴ ماجرای نجاشی شاعر و قبیله بنی اسد، و عدم اغماض امیرالمؤمنین نسبت به جاری شدن حدود الهی
- ۱۲۶ روش امیرالمؤمنین در مسائل زندگی شخصی خود و برخورد با خانواده اش
- ۱۲۹ امیرالمؤمنین قله ای دست نیافتنی است که جهت حرکت را مشخص می کند.
- ۱۳۰ اقتدار، مظلومیت و پیروزی در زندگی امیرالمؤمنین
- ۱۳۱ امیرالمؤمنین؛ یکی از مصادیق «ثارالله»
- ۱۳۳ شرح عنصر پیروزی در زندگی امیرالمؤمنین از زبان عبدالله بن عروه بن زبیر
- ۱۳۵ قاسطین چه کسانی بودند؟
- ۱۳۸ جبهه دومی که با امیرالمؤمنین جنگید، جبهه ناکتین بود.
- ۱۳۹ جبهه سوم، مارقین یا همان خوارج بودند.
- ۱۴۱ تفاوت های دوران حکومت پیامبر با حکومت امیرالمؤمنین
- ۱۴۴ امیرالمؤمنین همراه یاران با بصیرتش، یک جبهه حقیقتاً قوی را تشکیل داده بود.
- ۱۴۵ بیشترین توطئه ها و تهمت ها علیه یاران با بصیرت امیرالمؤمنین بود.

فصل چهارم: حضرت فاطمة الزهرا

- ۱۴۸ فاطمه زهرا؛ مرکز فیوضات الهی

- ۱۵۰ موفقیت در امتحان الهی، علت این مقام رفیع فاطمه زهراست.
- ۱۵۲ علت اینکه حضرت زهرا را «أم ابیها» نامیده‌اند.
- ۱۵۳ سختی‌های دوران شعب ابی‌طالب
- ۱۵۶ علت بوسه پیامبر بر دست فاطمه زهرا
- ۱۵۷ فاطمه زهرا؛ هم‌پایه و هم‌سنگ امیرالمؤمنین
- ۱۵۸ اسلام، فاطمه(س) را به‌عنوان نمونه و اسوه زن معرفی می‌کند.
- ۱۵۹ مقام معنوی فاطمه زهرا تنها برای معصومین قابل درک است.
- ۱۶۰ سه ویژگی اصلی شخصیت فاطمه زهرا که به‌ظاهر غیر قابل جمع با یکدیگرند.
- ۱۶۱ شخصیت همه‌جانبه حضرت زهرا
- ۱۶۱ همسر یک مرد مجاهد که سردار دائمی میدان جنگ است.
- ۱۶۲ ایراد خطبه‌ای بلیغ و زیبا در مسجد مدینه
- ۱۶۳ همه ابعاد زندگی فاطمه زهرا همراه با کار و تلاش و تکامل و تعالی روحی است.
- ۱۶۴ عبادت فاطمه زهرا
- ۱۶۶ شخصیت جامع‌الاطراف فاطمه زهرا الگوی زن مسلمان است.

فصل پنجم: امام حسن

- ۱۶۸ صلح امام حسن در کل روند انقلاب اسلامی صدر اول، حادثه‌ای بی‌نظیر بود.

- ۱۶۹ جریان مخالف حکومت اسلامی در دوران امام حسن به اوج قدرت خود رسید.
- ۱۷۱ هرکدام از ائمه به جای امام حسن بودند، همین تصمیم را می گرفتند.
- ۱۷۲ پرشکوه‌ترین نرمش قهرمانانه تاریخ
- ۱۷۲ اگر امام حسن صلح نمی‌کرد، کشته‌شدن او، شهادت به حساب نمی‌آمد.
- ۱۷۳ در دوران امام حسن، جریان حکومت اسلامی به نهضت تبدیل شد.
- در این دوره، مردم بیش از هر چیز محتاج تفکر و تدبر در مفاهیم اصیل اسلام و قرآن بودند.
- ۱۷۴
- نوع تربیت دستگاه‌های اموی و عباسی، صورتی اسلامی، اما محتوایی جاهلی و شیطانی داشت.
- ۱۷۵
- داستان تملق‌گویی از معاویه، مصداقی از تربیت غلط دستگاه اموی
- ۱۷۶
- ماجرای یوسف بن عمر ثقفی، نمونه‌ای فساد در دستگاه اموی
- ۱۷۸
- غلبه دستگاه تبلیغات معاویه در حدی بود که اگر امام حسن صلح نمی‌کرد، خطر از بین رفتن کل اسلام بود.
- ۱۷۹
- صلح امام حسن در حقیقت مکرری بود در مقابل مکر معاویه، برای بقای شیعه.
- ۱۸۰
- خطاب امام حسن به کسانی که ایشان را برای صلح با معاویه نکوهش می‌کردند.
- ۱۸۱
- روایت امام صادق، در تأیید تلاش امام حسن و امام حسین برای بازپس‌گیری حکومت در آینده کوتاه‌مدت
- ۱۸۳

- ۱۸۴ تحلیل مسئله صلح امام حسن از یک دیدگاه تازه
- ۱۸۵ حادثه صلح عبارت است از تبدیل جریان خلافت اسلامی به سلطنت.
- ۱۸۶ ممیزات و خصوصیات جریان حق و جریان باطل
- ۱۸۶ خصوصیت دو جریان حق و باطل در ماجرای صلح امام حسن
- ۱۸۷ برای جریان حق، دین از همه چیز مهم‌تر اما برای جریان باطل، قدرت اصل بود.
- ۱۸۸ ماجرای جنگ صفین، نمونه‌ای از رعایت ظواهر اسلامی توسط جریان باطل
- ۱۸۹ روش‌های جریان باطل و جریان حق در میدان مقابله
- ۱۹۰ مصادیق قدرت‌نمایی و فریب در روش‌های معاویه
- ۱۹۲ نتایج تبلیغات گمراه‌کننده معاویه علیه امیرالمؤمنین
- ۱۹۴ ماجرای به‌خدمت‌گرفتن سَمْرَةَ بن جُنْدَب توسط معاویه برای جعل حدیث در مذمت اهل بیت
- ۱۹۹ روش‌های جریان حق: اول مقاومت و تحرک قدرتمندانه، دوم تبلیغ
- ۲۰۱ جریان حق نمی‌تواند در تبلیغ از هر روشی استفاده کند.
- ۲۰۴ علت شکست ظاهری امام حسن، آمیخته‌شدن ایمان مسلمانان به انگیزه‌های مادی بود.
- ۲۰۴ رفتار دو جریان حق و باطل با یکدیگر، پس از وقوع صلح
- ۲۰۵ فرجام حادثه صلح امام حسن

فصل ششم: امام حسین

- ۲۰۸ دو آفت بیرونی و درونی که همواره نظام اسلامی را تهدید می‌کند.
- ۲۰۹ اسلام «جهاد» را راه علاج این دو آفت قرار داده است.
- ۲۱۰ نمونه‌های اعلاّی جهاد با این هر دو آفت، حرکت امام حسین است.
- ۲۱۱ نمونه‌هایی از فسادِ خواص جامعه اسلامی
- ۲۱۲ قیام عظیم حسینی برای مبارزه با روحیهٔ راحت‌طلبی فسادپذیر در جامعه بود.
- ۲۱۲ هدف قیام امام حسین
- ۲۱۴ برخی هدف قیام امام حسین را «تشکیل حکومت» گفته‌اند.
- ۲۱۵ برخی دیگر «شهادت» را هدف قیام امام حسین دانسته‌اند.
- ۲۱۶ هدف قیام امام حسین نه شهادت بود، نه حکومت.
- هدف، انجام واجبی بود که نه قبل از امام حسین پیش آمده بود و نه بعد از ایشان در دوران سایر ائمه.
- ۲۱۶
- نتیجهٔ انجام این واجب، یا شهادت است یا حکومت و امام حسین برای مواجهه با هر دو نتیجه آماده بود.
- ۲۱۸
- همهٔ احکامی که یک جامعهٔ اسلامی به آنها نیاز دارد توسط پیغمبر آورده شد.
- ۲۱۸
- دو نوع انحراف ممکن است در جامعهٔ اسلامی رخ دهد.
- ۲۲۰

آنجا که اصل اسلام تهدید می‌شود، قیام برای احیای دین از هر واجبی واجب‌تر است.

۲۲۱

قیام برای احیای دین باید به‌دست یکی از جانشینان پیامبر و در موقعیتی مناسب انجام گیرد.

۲۲۲

در زمان امام حسین، هم آن انحراف به‌وجود آمد و هم موقعیت مناسب بود.

۲۲۳

معنای موقعیت مناسب این نیست که خطر کشته‌شدن وجود نداشته باشد.

۲۲۴

کاری که در زمان امام حسین انجام گرفت، نسخهٔ کوچکش در زمان امام خمینی انجام گرفت.

۲۲۵

قیام لله چه به شهادت منتهی شود چه به حکومت، واجب است و در هر دو صورت مفید

۲۲۶

اشارات امام به هدف قیام انقلابی خود

۲۲۷

بیان امام حسین دربارهٔ آشکارشدن آن انحرافی که اصل اسلام را تهدید می‌کرد.

۲۲۸

قیام امام حسین یک اصلاح و مصداقی از امر به معروف و نهی از منکر بود.

۲۲۹

امام حسین در دو نامه به رؤسای بصره و اهل کوفه، هدف قیامش را بیان می‌کند.

۲۳۰

بیان امام حسین در منزل بیضه؛ قیام، فرمان پیامبر است.

۲۳۱

امام حسین برای انجام این واجب از همه شایسته‌تر بود.

۲۳۲

بیان امام حسین در منزل غُذیب

۲۳۳

۲۳۳ جمع‌بندی هدف قیام امام حسین

۲۳۵ در واقع، قیام امام حسین برای احیای روحیه مسئولیت‌پذیری و ظلم‌ستیزی بود.

فصل هفتم: حرکت زینب کبری و سفیران کربلا

۲۳۷ حماسه زینب کبری

۲۳۷ شناخت موقعیت و انتخاب درست، زینب(س) را ساخت.

۲۳۸ یک حسین دوم در پوشش یک زن

۲۳۹ در ماجرای کربلا، دو بار حضرت زینب احساس اضطراب کرد.

۲۳۹ خاندان پیامبر در عین مقاومت در مصائب، مظهر عواطف جوشان انسانی است.

۲۴۳ مصائب حضرت زینب در عصر عاشورا

۲۴۶ مقام حضرت زینب در مقایسه با همسر فرعون

۲۴۷ زینب کبری کاری کرد که پیروزی ظاهری دشمن، به یک شکست دائمی تبدیل شد.

۲۴۸ خطابه حضرت زینب برای اهل کوفه در حال اسارت

۲۵۳ حماسه زینب کبری مکمل حماسه عاشورا است.

۲۵۴ حرکت امام سجاد در دوران اسارت

۲۵۴ میراثی که از جمع شیعه به امام سجاد رسید.

۲۵۶ روشنگری امام سجاد و حضرت زینب در کوفه و شام

۲۵۸ تغییر رفتار تند امام سجاد پس از دوران اسارت، به ملایمت و نرمش

۲۵۹ اهمیت مسئولیت پیام‌آوران حادثه کربلا

فصل هشتم: شرایط اجتماعی و سیاسی پس از حادثه کربلا

۲۶۲ پس از حادثه کربلا رعب و وحشت در میان شیعیان به وجود آمد.

۲۶۳ مردم پس از امام حسین مُرتد شدند، مگر سه نفر.

۲۶۵ وجود «تشکیلات پنهانی شیعه» بیانگر این بود که هنوز تشکیلات ائمه از بین نرفته.

۲۶۷ تلاش شیعیان برای خون‌خواهی امام حسین و بازسازی تشکیلات خود

۲۶۸ شرح واقعه «حَرّه»

۲۶۸ نقش مهم حادثه حَرّه در تشدید اختناق و رعب میان دوستان و پیروان اهل بیت

۲۶۹ حادثه شهادت مختار نیز منجر به ضعف بیشتر شیعیان شد.

۲۷۱ گسترش انحطاط فکری

۲۷۳ یک عامل دیگر در کنار رعب و اختناق، انحطاط فکری و اخلاقی مردم بود.

۲۷۳ شرحی از اوضاع فاسد مکه و مدینه

۲۷۵ نمونه‌هایی از انحطاط اخلاقی مردم مدینه و مکه

فصل نهم: امام سجاد

۲۷۸ جهت‌گیری سیاسی امام سجاد

- ۲۷۸ زمینه بسیار نامساعد آشنایی مردم با زندگی و سیره امام سجاد
- ۲۷۹ اهمیت توجه به جهت‌گیری کلی امام سجاد
- تمام تلاش‌ها و موضع‌گیری‌های ائمه را باید با هدف تحقق حکومت خدا در زمین مورد بررسی قرار داد.
- ۲۸۲
- ۲۸۲ ترسیم کلی زندگی امام سجاد و مواضع ایشان
- ۲۸۴ سال‌های آغازین امامت امام
- ۲۸۴ درباره رعب شدیدی که پس از حادثه کربلا ایجاد شد.
- ۲۸۵ فساد فکری، اخلاقی و سیاسی شخصیت‌های بزرگ
- زهّد و زبانِ دعا در کلمات امام سجاد، به دلیل اختناق آن دوره و وضع فکری و اخلاقی مردم بود.
- ۲۸۷
- ۲۸۷ علت اینکه امام سجاد با حرکت‌های مسلحانه آشکار همراهی نکرد.
- ۲۸۸ نحوه برخورد و موضع امام درمقابل مسلم‌بن‌عقبة
- ۲۹۰ اهداف و روش‌های امام
- ۲۹۱ تدریس و انتشار اندیشه درست اسلامی
- ۲۹۲ آشناکردن مردم نسبت به حقانیت اهل‌بیت برای منصب ولایت و حکومت
- به‌وجود آوردن تشکیلاتی که محور اصلی حرکت‌های سیاسی آینده باشد.
- ۲۹۳
- ۲۹۴ برخی کارهای حاشیه‌ای و ضمنی امام

- ۲۹۵ روش مبارزه امام سجاد برای درازمدت بود.
- ۲۹۵ اصلی‌ترین منبع ما برای تحلیل زندگی امام سجاد بیانات خود آن حضرت است.
- ۲۹۷ بیانات امام سجاد، تجلّی‌گاه مبارزه سیاسی
- ۲۹۷ یک نوع از بیانات امام سجاد خطاب به عامه مردم است.
- ۲۹۷ ویژگی‌های بیانات نوع اول
- ۲۹۸ نمونه‌ای از بیانات نوع اول به همراه تشریح ویژگی‌های آن
- ۲۹۹ بیان مسئله امامت در خلال بیانات نوع اول
- ۳۰۲ بیانات نوع اول از نوع آموزش نیست بلکه از نوع تذکر و یادآوری است.
- ۳۰۲ در دوران امام سجاد چیزی که حاکی از برگشت از تفکر اسلامی باشد وجود ندارد.
- ۳۰۵ نوع دوم بیانات امام سجاد، خطاب به عده خاصی است.
- ۳۰۷ در رساله حقوق، امام سجاد حقوق اشخاص و افراد را بر یکدیگر ذکر می‌کند.
- ۳۰۸ نوع دیگر بیانات امام سجاد که حاوی مضامین دعا و مناجات است در صحیفه سجادیه جمع‌آوری شده.
- ۳۰۸ یکی از نتایج دعا، بیدارکردن انگیزه‌های سالم و صحیح در دل‌هاست.
- ۳۱۰ تاکتیک آغاز دوره چهارم حرکت ائمه
- ۳۱۰ علت عدم تعرض آشکار امام سجاد نسبت به دستگاه خلافت

در دوره بنی‌امیه تعلیم مفاهیم مربوط به شرک، درحقیقت یک تعرض نیمه‌آشکار به دستگاه خلافت بود.

۳۱۲

کلامی از علامه مجلسی پیرامون باطن و ظاهر آیات شرک در قرآن

۳۱۳

آیات شرک تنها مربوط به دوران پیامبر نیست.

۳۱۳

شرح دو مورد از نامه‌هایی که بین امام سجاد و عبدالملک رد و بدل شد.

۳۱۴

شعر فرزددق؛ نمونه‌ای از تعرض اصحاب امام به دستگاه خلافت

۳۱۸

برخورد شدید امام سجاد با علمای درباری

۳۲۱

اهمیت زمینه‌سازی فکری و ذهنی مردم برای ایجاد یک جامعه اسلامی

۳۲۲

نیاز ستمگران به جعل حدیث

۳۲۳

چند حدیث جعلی از محمدبن‌شهاب زهری

۳۲۷

موضع‌گیری کوبنده امام سجاد درمقابل محمدبن‌شهاب و همه علمای درباری در طول تاریخ

۳۳۰

جمع‌بندی زندگی مجاهدانه امام سجاد

۳۳۱

فصل دهم: امام باقر

دوران سازندگی فکری و تشکیلاتی

۳۳۳

دوره امام باقر؛ دوره شکل‌گیری تشکیلات حزبی شیعه

۳۳۳

کاهش تعرضات دستگاه خلافت نسبت به امام باقر و یارانش

۳۳۴

- ۳۳۵ مبارزه امام باقر با تحریف در معارف و احکام اسلامی، گسترده‌تر از گذشته بود.
- ۳۳۶ علت نیاز خلفای بنی‌امیه و مروانی به تحریف معارف دین
- ۳۳۶ راه‌های مختلف تحریف احکام و معارف دین
- ۳۳۸ معنای حقیقی مبارزه فرهنگی در زندگی ائمه
- ۳۳۹ امام باقر شروع‌کننده یک مبارزه فرهنگی بود.
- ۳۳۹ معنای مبارزه فرهنگی از طریق تشکل
- ۳۴۰ فعالیت‌های تشکیلاتی امام باقر
- ۳۴۱ تاکتیک‌های مبارزاتی امام باقر
- ۳۴۱ نحوه انتصاب امام باقر به‌عنوان امام برحق، توسط امام سجاد
- ۳۴۲ گسترش دامنه دعوت امام باقر به مناطقی از جمله خراسان
- ۳۴۳ نمونه‌هایی از موضع‌گیری‌های امام باقر و یارانش درمقابل جریان وابسته به حکومت
- ۳۴۵ تحریک عواطف و گرایش‌های انقلابی مردم نسبت به فساد قدرت‌های مسلط
- ۳۴۶ رابطه مخفی و پیوستگی تشکیلاتی امام باقر با یاران نزدیک
- ۳۴۷ ماجرای جابرین‌یزید جعفی، مصداقی از پیوستگی تشکیلاتی امام باقر با یارانش
- ۳۵۰ احضار امام باقر به شام
- ۳۵۱ اهداف هشام از احضار امام باقر به شام در اواخر عمر حضرت

۳۵۱ شرح حوادث مجلس هشام و عکس‌العمل امام باقر

۳۵۳ هشام در واکنش به موضع‌گیری امام باقر، وی را به زندان می‌افکند.

روشنگری امام باقر در راه بازگشت به مدینه، همچون نهیب شعیب پیامبر بر سر گمراهان
۳۵۵ زمان خود

پرهیز امام باقر از درگیری آشکار و مسلحانه با قدرت حاکم و تکیه بر کار فرهنگی و فکری
۳۵۶

شیوه‌های امیدبخش امام باقر در برخورد با یاران نزدیک، نمایان‌گر نزدیکی آینده پیروزمندانۀ
۳۵۷ شیعه است.

نقشۀ افشاگرانه و تقیّه‌آمیز امام باقر پس از مرگ، تداوم نوزده سال مبارزۀ آرام و عمیق
۳۶۰

۳۶۲ گسترش دعوت شیعی از هزارها کانال عظیم‌ترین شبکۀ تبلیغاتی جهانی آن روزگار

فصل یازدهم: امام صادق

۳۶۴ شرح نقشۀ امام صادق برای برپایی حکومت اسلامی

۳۶۵ امام صادق قرار بود قائم آل محمد باشد.

۳۶۶ امام صادق مرد علم و دانش، مرد مبارزه و مرد تشکیلات بود.

۳۶۸ در دورۀ بنی‌امیه، مبارزات امام صادق بدون تقیّه بود، اما در دورۀ بنی‌عباس با تقیّه

۳۶۹ بنی‌عباس آن جریان منحرفی بود که انقلاب امام صادق را منحرف کرد.

۳۷۰ مقایسۀ دو دورۀ متفاوت در زندگی امام صادق؛ قبل و بعد از خلافت منصور

- ۳۷۱ جعلی بودن روایاتی که بیانگر تذلل امام صادق درمقابل منصور است.
- ۳۷۲ نمودارهای مهم و برجسته زندگی امام صادق
- ۳۷۲ دعوت امام صادق به امامت
- ۳۷۳ امام صادق به عنوان امام حق، صریح و آشکار، حکام زمان خود را نفی می‌کرد.
- ۳۷۳ امام صادق برای اشاره به پیوستگی و سابقه جهاد شیعه، پدران خود را به عنوان امامان حق معرفی می‌کرد.
- ۳۷۴ مثال‌هایی از اقدامات امام صادق جهت معرفی خود و پدرانش به عنوان امام برحق
- ۳۷۶ اداره شبکه تشکیلاتی گسترده در سراسر کشور اسلامی، شاهدهی بر فعالیت‌های تبلیغاتی گسترده امام صادق
- ۳۷۸ پایبندی امام صادق و یارانش به اصل تقیه
- ۳۷۹ تبلیغ و بیان احکام دین به شیوه فقه شیعی
- ۳۷۹ ظهور عنوان «فقه جعفری»
- ۳۸۲ علت تعرض آمیز بودن مفهوم فقه جعفری نسبت به دستگاه خلافت عباسی
- ۳۸۳ شواهدی از بیانات امامان معصوم، پیرامون جنبه تعرض آمیز حرکت علمی خود
- ۳۸۶ محدودیت‌هایی که خلفای عباسی برای امام صادق ایجاد کردند.
- ۳۸۶ وجود تشکیلات پنهانی ایدئولوژیک-سیاسی
- ۳۸۷ گستردگی شبکه تشکیلاتی امام صادق

تشکیلات پنهان؛ شورانگیزترین و ابهام‌آمیزترین فصل زندگی ائمه

۳۸۸

فصل دوازدهم: امام کاظم

۳۹۰

دوران اوج قدرت و فشار بنی‌عباس

۳۹۲

معرفی تقیّه‌آمیز امام کاظم توسط امام صادق

۳۹۳

مروری بر موضع‌گیری‌ها و وقایع مهم زندگی امام کاظم

اقدامات متفاوت و گاه متناقض زندگی امام کاظم را باید در راستای خط اصلی مبارزات ائمه بررسی کرد.

۳۹۵

۳۹۶

جهاد امام کاظم متناسب با مختصات زمان خودش بود.

۳۹۶

تلاش خستگی‌ناپذیر و توسّل به شیوه تقیّه

۳۹۶

شواهد مؤید خط اصلی مبارزه ائمه در زندگی امام کاظم

۳۹۷

بعد از دوران امام سجاد، هیچ دورانی به سختی دوران امام کاظم نبود.

۳۹۹

محذوراتی که هریک از چهار خلیفه عباسی عصر امام کاظم برای امام ایجاد کردند.

۴۰۲

خلفای زمان امام کاظم چندین بار به قصد کشتن برای ایشان توطئه چیدند.

از جمله بخش‌های روشن‌نشده در زندگی امام کاظم دورانی است که ایشان در خفا زندگی می‌کردند.

۴۰۲

وقایع زندگی امام کاظم، در واقع بیانگر یک مبارزه طولانی تشکیلاتی و با افراد زیاد است.

۴۰۴

- ۴۰۵ شکستِ طرح‌های مزورانهٔ هارون‌الرشید در ملاقات‌هایش با امام کاظم
- ماجرای فریب‌کاری هارون در بازگرداندن فدک به فرزندان حضرت زهرا و موضع قاطع امام کاظم
۴۰۸
- ۴۰۹ غلبهٔ مجدد امام بر فریب‌کاری هارون در ماجرای زیارت حرم پیغمبر
- ۴۰۹ بزرگ‌ترین خطر برای دستگاه خلافت، وجود امام کاظم بود.
- ۴۱۱ ناچاری هارون‌الرشید از دستگیری، زندان و قتل امام کاظم
- ۴۱۱ امام کاظم، در زندان هم مشعلی روشن‌گر بود.
- ۴۱۲ اهمیت استقامت ائمه در طول این ۲۵۰ سال
- ۴۱۴ بنی‌عباس پس از قتل امام کاظم، از جنازهٔ ایشان هم می‌ترسیدند.

فصل سیزدهم: امام رضا

- تداوم مبارزهٔ درازمدتِ ائمه پس از عاشورا، با همان جهت‌گیری و اهداف، توسط امام رضا
۴۱۷
- ۴۱۸ علت دعوت امام رضا به خراسان و پیشنهاد الزامی ولایتعهدی توسط مأمون
- ۴۱۹ اهمیتِ تدبیر حکیمانهٔ امام رضا درمقابل نقشهٔ هوشمندانه و خطرناک مأمون
- ۴۱۹ هدف اول مأمون: تبدیل مبارزات حادّ انقلابی شیعه به عرصهٔ سیاسی آرام و بی‌خطر
- هدف دوم مأمون: تخطئهٔ ادعای تشیع مبنی بر غاصبانه‌بودن خلافت‌های اموی و عباسی
۴۲۰

- ۴۲۲ هدف سوم مأمون: کنترل فعالیت‌های امام رضا
- ۴۲۲ هدف چهارم مأمون: ایجاد فاصله میان مردم و امام رضا
- ۴۲۲ هدف پنجم مأمون: کسب وجهه و حیثیت معنوی برای خود
- ۴۲۲ هدف ششم مأمون: تبدیل کردن امام رضا به یک توجیه‌گر زشتی‌های دستگاه خلافت
- ۴۲۳ با تدبیر امام رضا، نقشه پیچیده مأمون به سیاستی علیه خودش تبدیل شد.
- امام رضا نارضایتی خود از سفر به خراسان را به‌طور گسترده در فضای مدینه اعلام می‌کند.
۴۲۴
- ۴۲۵ استنکاف شدید امام رضا درمقابل پیشنهاد ولایتعهدی
- امام رضا ولایتعهدی را مشروط به عدم دخالت در هیچ‌یک از شئون حکومت می‌پذیرد.
۴۲۷
- بهره‌برداری اصلی امام رضا از ماجرای ولایتعهدی، اعلام آشکار داعیه امامت شیعه بود.
۴۲۸
- ۴۳۱ برخلاف هدف مأمون، امام رضا در هر فرصتی با مردم ارتباط برقرار می‌کرد.
- ۴۳۲ دل‌گرمی سرجنابان تشیع و بهبود اوضاع مخالفان حکومت
- یک سال پس از ولایتعهدی؛ اوضاع برعکس آن چیزی است که مأمون برای آن زمینه‌سازی کرده بود.
۴۳۳
- نقل سخنان دروغ از قول امام و تشکیل جلسات مناظره، از جمله تدابیر مأمون برای مقابله با امام بود.
۴۳۵

در نهایت؛ شکست همهٔ تدابیر مأمون و توسل او به شیوهٔ قتل

۴۳۶

فصل چهاردهم: امام جواد، امام هادی و امام عسکری

۴۳۸

انواع مبارزهٔ سیاسی ائمه با خلفا

۴۳۹

هوشیارکردن مردم نسبت به حیلۀ ریاکاری و نفاق قدرت‌ها؛ درس بزرگ امام جواد

۴۳۹

امام جواد؛ بنیان‌گذار «بحثِ آزاد» در شیوه‌های مبارزه

۴۴۱

گسترش نفوذ شیعیان در اقصی نقاط کشور اسلامی، در دورهٔ امام هادی

۴۴۲

یک روز مجاهدت ائمه به قدر سال‌ها، اثر در بقا و اعتلای اسلام دارد.

۴۴۳

تلاش حکومت عباسی برای مقابله با امام هادی از دوران کودکی ایشان

۴۴۶

متوکل برای آنکه قُدسیّت امام هادی را بشکند، او را به مجلس شراب دعوت می‌کند.

۴۴۶

امام هادی مجلس شراب را به مجلس معنویت تبدیل می‌کند.

در زمان امام هادی تمام دنیای اسلام زیر قبضهٔ ائمه بود، به طوری که بنی‌عباس درمانده بودند.

۴۴۹

۴۴۹

گسترش حوزهٔ نفوذ ائمه

تأثیرات حضور امام هشتم در منطقهٔ خراسان و سایر مناطق دوردست کشور اسلامی

۴۴۹

۴۵۱

عظمت شبکهٔ تبلیغاتی و تعلیماتی این سه امام بزرگوار

۴۵۳

در کنار غربت این سه امام بزرگوار، عزت و عظمتِ نتایج کار آنها قابل توجه است.

۴۵۴ در هیچ زمانی گستردگی تشکیلاتی شیعه همانند زمان این سه امام بزرگوار نبود.

۴۵۴ در طول این ۲۵۰ سال و در مجموع، غلبه با ائمه بوده است.

فصل پانزدهم: غایت حرکت انسان ۲۵۰ساله

۴۵۶ اصل مهدویت، مورد اتفاق همهٔ مسلمان‌هاست.

۴۵۶ خصوصیت اعتقاد شیعیان در موضوع انتظار موعود

۴۵۷ وجود مقدس حضرت بقیةالله استمرار حرکت نبوت‌ها و دعوت‌های الهی است.

۴۵۹ یک مصداق انتظار، انتظار فرج نهایی است.

۴۶۰ امید به گشایش هر بن‌بستی در زندگی نیز معنای دیگری از انتظار فرج است.

۴۶۲ انتظار یعنی قانع‌نشدن و قبول‌نکردن وضع موجود

۴۶۳ تشکیل نظام جمهوری اسلامی ایران، یکی از مصادیق بزرگ انتظار فرج است.

جامعهٔ مهدوی آن دنیایی است که همهٔ پیامبران برای تأمین آن آمدند و امام زمان می‌آید تا آن را بسازد.

۴۶۴ خصوصیات جامعهٔ مهدوی در روایات

۴۶۴ اقامهٔ حدود الهی، عزت اولیای خدا و ذلت دشمنان خدا در جامعهٔ مهدوی

۴۶۵ بالارفتن سطح اندیشهٔ انسان در جامعهٔ مهدوی

۴۶۷ استخراج همهٔ نیروهای طبیعت و نیروهای انسان در جامعهٔ اسلامی

- ۴۶۷ در جامعه مهدوی، فضیلت و اخلاق، محور تقدم هستند.
- ۴۶۸ ملت ایران با انقلاب خود موجب تسریع در ظهور حضرت ولی عصر شد.
- ۴۶۸ تکلیف ملت ایران بعد از انقلاب نیز، نزدیک شدن به ظهور حضرت ولی عصر است.
- ۴۶۹ نزدیک شدن به امام زمان، نزدیک شدن مکانی و زمانی نیست.
- ۴۷۱ ما امروز باید جامعه خودمان را به نحوی بسازیم که متناسب جامعه مهدوی گردد.
- ۴۷۲ انتظار فرج یعنی انتظار گشایش از کار انسانیت
- ۴۷۲ اشاره‌ای به گره‌های سخت و پیچیده در زندگی بشر امروز
- وظیفه بسیار مهم ملت انقلابی ایران در نزدیک کردن بشریت به زمانه ظهور حضرت مهدی
۴۷۳
- حکومتی که امروز در دست ملت مسلمان ایران است، آرزوی هزارساله مؤمنان بالله بوده
۴۷۳ است.

منابع پاورقی

۱. قرآن كريم

۲. الصحيفة السجادية، على بن الحسين، (ترجمه صفايى بوشهرى، غلامعلى) موسسه فرهنكى قدر ولايت، تهران، ۱۳۸۵

۳. مصباح الشريعة، منسوب به جعفر بن محمد، امام ششم، اعلمى، بيروت، ۱۴۰۰ق

۴. وقعة الطّف، ابومخنف كوفى، لوط بن يحيى، جامعه مدرسين، قم، ۱۴۱۷ق

۵. وقعة صفين، نصر بن مّزاحم، مكتبة آية الله المرعشى النجفى، قم، ۱۴۰۴ق

۶. الطبقات الكبرى، كاتب واقدى، محمد بن سعد، دارالكتب العلمية، بيروت، ۱۴۱۰ق

۷. مسند احمد بن حنبل، ابن حنبل، احمد بن محمد، دار الحديث، قاهره، ۱۴۱۶ق

۸. التاج فى اخلاق الملوك، الجاحظ، عمرو بن بحر، المطبعة الاميرية، قاهره، ۱۳۳۲ق

۹. البيان و التبيين، الجاحظ، عمرو بن بحر، دار و مكتبة الهلال، بيروت

۱۰. سنن ابى داود، سجستانى، ابو داود سليمان بن اشعث، دار الحديث، قاهره، ۱۴۲۰ق

۱۱. الامامة و السياسة المعروف بتاريخ الخلفاء، ابن قتيبه ديّنورى، عبد الله بن مسلم، دارالاضواء، بيروت، ۱۴۱۰ق

۱۲. انساب الاشراف، بلاذرى، احمد بن يحيى، دار الفكر، بيروت، ۱۴۱۷ق

۱۳. الغارات او الاستنفار و الغارات، ابن هلال ثقفى، ابراهيم بن محمد، دار الكتاب الاسلامى، قم، ۱۴۱۰ق

۱۴. تاريخ اليعقوبى، يعقوبى، احمد بن ابى يعقوب، دار صادر، بيروت

۱۵. بصائر الدرجات فى فضائل آل محمّد، صفار، محمد بن حسن، مكتبة آية الله المرعشى النجفى، قم، ۱۴۰۴ق

۱۶. طبقات الشعراء، ابن المعتز العباسی، عبداللہ بن محمد، دار المعارف، القاہرہ
۱۷. تفسیر القمی، قمی، علی بن ابراہیم، دارالکتب، قم، ۱۴۰۴ق
۱۸. تاریخ الطبری، تاریخ الامم و الملوک، طبری، محمد بن جریر، دار التراث، بیروت، ۱۳۸۷ق
۱۹. الفتوح، ابن اعثم کوفی، محمد بن علی، دارالاضواء، بیروت، ۱۴۱۱ق
۲۰. تفسیر العیاشی، عیاشی محمد بن مسعود، مکتبۃ العلمیۃ الاسلامیۃ، تہران، ۱۳۸۰ق
۲۱. العقد الفريد، ابن عبد ربّه آندلسی، احمد بن محمد، دارالکتب العلمیہ، بیروت، ۱۴۰۷ق
۲۲. الکافی، کلینی، محمد بن یعقوب بن اسحاق، دار الکتب اسلامیۃ، تہران، ۱۴۰۷ق
۲۳. مروج الذهب و معادن الجوهر، مسعودی، علی بن حسین، دار الهجرة، قم، ۱۴۰۹ق
۲۴. تحف العقول عن آل الرسول، ابن شعبه حرّانی، حسن بن علی، جامعہ مدرسین، قم، ۱۴۰۴ق
۲۵. رجال الکشی - اختیار معرفۃ الرجال، کشی، محمد بن عمر، مؤسسہ نشر دانشگاہ مشهد، مشهد، ۱۴۰۹ق
۲۶. اثبات الوصیۃ للامام علی بن ابی طالب، مسعودی، علی بن حسین، انصاریان، قم، ۱۴۲۶ق
۲۷. کتاب الآغانی، ابوالفرج اصفہانی، علی بن حسین، دار احیاء التراث العربی، بیروت، ۱۴۱۵ق
۲۸. مقاتل الطالبیین، ابوالفرج اصفہانی، علی بن حسین، الاعلمی، بیروت، ۱۴۱۹ق
۲۹. عیون اخبار الرضا، ابن بابویه، محمد بن علی (شیخ صدوق)، نشر جهان، تہران، ۱۳۷۸ق
۳۰. الامالی، ابن بابویه، محمد بن علی (شیخ صدوق)، کتابچی، تہران، ۱۴۰۰ق
۳۱. نهج البلاغة، شریف الرضی، محمد بن حسین (تصحیح صبحی صالح)، هجرت، قم، ۱۴۱۴ق
۳۲. الارشاد فی معرفۃ حجج اللہ علی العباد، مفید، محمد بن محمد (شیخ مفید)، کنگرہ شیخ مفید، قم، ۱۴۱۳ق
۳۳. الامالی، طوسی، محمد بن حسن (شیخ طوسی)، دارالثقافہ، قم، ۱۴۱۴ق
۳۴. الاستیعاب فی معرفۃ الاصحاب، ابن عبدالبر، یوسف بن عبداللہ، دار الجیل، بیروت، ۱۴۱۲ق
۳۵. دلائل الامامۃ، طبری آملی، محمد بن جریر، بعثت، قم، ۱۴۱۳ق

۳۶. البدء و التاريخ، المقدسى، مطهر بن طاهر، مكتبة الثقافة الدينية، بى تا
۳۷. مجمع البيان فى تفسير القرآن، طبرسى، فضل بن حسن (امين الاسلام)، دار المعرفة، بيروت، ۱۴۰۸ق
۳۸. تصنيف غرر الحكم و درر الكلم، تميمى آمدى، عبد الواحد بن محمد، دفتر تبليغات، قم، ۱۳۶۶
۳۹. تاريخ مدينة دمشق و ذكر فضلها و تسمية من حلها من الامائل او اجتاز بناواحيها من وارديها و اهلها، ابن عساكر، على بن حسين، دار الفكر، بيروت، ۱۴۱۵ق
۴۰. الخرائج و الجرائح، قطب الدين راوندى، سعيد بن هبة الله، مؤسسه امام مهدي عليه السلام، قم، ۱۴۰۹ق
۴۱. مقتل الحسين، اخطب خوارزم، موفق بن احمد، انوار الهدى، قم، ۱۴۲۳ق
۴۲. مناقب آل ابى طالب، ابن شهر آشوب مازندراني، محمد بن على، علامه، قم، ۱۳۷۹ق
۴۳. الاحتجاج على اهل اللجاج، طبرسى، احمد بن على، نشر مرتضى، مشهد، ۱۴۰۳ق
۴۴. أسد الغابة فى معرفة الصحابة، ابن اثير، على بن محمد، دار الفكر، بيروت، ۱۴۰۹ق
۴۵. الكامل فى التاريخ، ابن اثير، على بن محمد، دار صادر، بيروت، ۱۳۸۵ق
۴۶. شرح نهج البلاغة لابن ابى الحديد، ابن ابى الحديد، عبد الحميد بن هبة الله، مكتبة آية الله المرعى النجفى، قم، ۱۴۰۴ق
۴۷. اللهوف على قتلى الطفوف، ابن طاووس، على بن موسى، جهان، تهران، ۱۳۴۸
۴۸. كشف اليقين فى فضائل امير المؤمنين عليه السلام، علامه حلى، حسن بن يوسف، وزارت ارشاد، تهران، ۱۴۱۱ق
۴۹. نهاية الارب فى فنون الادب، نويرى، احمد بن عبد الوهاب، وزارة الثقافة و الارشاد القومى، المؤسسة المصرية العامة، قاهره، ۱۴۲۳ق
۵۰. مغنى اللبيب عن كتب الاعاريب، ابن هشام انصارى عبد الله بن يوسف، مؤسسه سيد الشهداء، قم، ۱۳۷۵
۵۱. البداية و النهاية، ابن كثير، اسماعيل بن عمر، دار الفكر، بيروت، ۱۴۰۷ق
۵۲. ارشاد القلوب الى الصواب، ديلمى، حسن بن محمد، الشريف الرضى، قم، ۱۴۱۲ق
۵۳. تفصيل وسائل الشيعة الى تحصيل مسائل الشريعة، شيخ حر عاملى، محمد بن حسن، مؤسسة آل البيت عليه السلام، قم، ۱۴۰۹ق

۵۴. الفصول المهمة فی اصول الائمة (تکملة الوسائل)، شیخ حر عاملی، محمدبن حسن، مؤسسه معارف اسلامی امام رضا، قم، ۱۴۱۸ق
۵۵. عوالم العلوم و المعارف والاحوال من الآیات و الاخبار و الاقوال، بحرانی اصفهانی، عبدالله بن نورالله، مؤسسه الامام المهدي، قم، ۱۴۱۳ق
۵۶. بحارالانوار الجامعة لدرر اخبار الائمة الاطهار، مجلسی، محمدباقر، دار احیاء التراث العربی، بیروت، ۱۴۰۳ق
۵۷. مفاتیح الجنان، قمی، شیخ عباس، دارالملاک، بیروت، ۱۴۱۵ق
۵۸. اجوبة مسائل جار الله، شرف الدین الموسوی، السيد عبدالحسین، مطبعة العرفان، صیدا، ۱۳۷۳ق
۵۹. مقتل الحسين، موسوی المقرّم، سيد عبدالرزاق، المكتبة الحيدرية، ۱۴۲۳ق
۶۰. الفتنة الكبرى على و بنوه، حسين، طه، دارالمعارف، قاهره
۶۱. قاموس الرجال، شوشتری، محمدتقی، جامعه مدرسین حوزه علمیه، قم، ۱۴۱۰ق
۶۲. جهاد الشيعة فی العصر العباسی الاول، مختار الليثی، سميرة، دار الكتاب الاسلامی، قم، ۱۴۲۸ق
۶۳. الامام علی علیه السلام صوت العدالة الانسانية، جرداق، جورج، مطبوعات دار الاندلس، بیروت، ۱۴۳۱ق
۶۴. الغدير فی الكتاب و السنة و الادب، امینی، عبدالحسین، مرکز الغدير للدراسات الاسلامية، قم، ۱۴۱۶ق
۶۵. تاریخ پیامبر اسلام، آیتی، محمد ابراهیم، انتشارات دانشگاه تهران، تهران، ۱۳۵۹
۶۶. المیزان فی تفسیر القرآن، طباطبائی، سيد محمدحسین، مؤسسه الاعلمی للمطبوعات، بیروت، ۱۳۹۳ق
۶۷. صلح امام حسن، پرشکوهترین نرمنش قهرمانانه تاریخ، آل یاسین، راضی (ترجمه حضرت آیت الله العظمی خامنه ای)، انتشارات انقلاب اسلامی، تهران، ۱۳۹۷
۶۸. مسلمانان در نهضت آزادی هندوستان، ترجمه و تألیف آیت الله خامنه ای، سيد علی، آسیا، تهران، ۱۳۴۷
۶۹. دانش نامه امیرالمؤمنین علیه السلام بر پایه قرآن، حدیث و تاریخ، محمدی ری شهری، محمد، مؤسسه علمی فرهنگی دار الحدیث، قم، ۱۳۸۹

